

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

کتابخانه
مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

شماره ثبت: ۴۲۳۵۶
تاریخ ثبت:

علامه شیخ عبدالحسین امینی

الفکر

جلد دوم

ترجمه

محمد تقی واحدی

علی شیخ الاسلامی

جمع‌داری‌اموال

مرکز تحقیقات کامپیوتری علوم اسلامی

ش-اموال: ۵۵۸۷۷

ویرایش جدید

سرشناسه: امینی، عبدالحسین، ۱۲۸۱، ۱۳۴۹
عنوان قراردادی: {الغدیر کتاب و السنه والادب. فارسی}
عنوان و پدیدآور: الغدیر/ عبدالحسین امینی؛ ترجمه محمدتقی واحدی، علی شیخ الاسلامی
زیر نظر علیرضا میرزامحمد.

وضعیت ویراست: {ویراست ۲}

مشخصات نشر: تهران، بنیادبعثت، مرکز چاپ و نشر ۱۳۸۶

مشخصات ظاهری: ۱۱ ج

شابک: (دوره): 964-309-366-2 (ج.۲): 4-964-309-768

یادداشت: هر جلد مترجم جلد خود را دارد که مترجمین جلد دوم محمدتقی واحدی،
علی شیخ الاسلامی می‌باشند.

عنوان روی جلد: ترجمه الغدیر.

موضوع: علی بن ابی طالب (ع) امام اول، ۲۳ قبل از هجرت -- ۴۰ ق -- اثبات خلافت
موضوع: غدیر خم

شناسه افزوده: واحدی، محمدتقی - شیخ الاسلامی، علی، مترجمین

شناسه افزوده: میرزا محمد، علیرضا، ۱۳۲۵ - ویراستار

شناسه افزوده: بنیادبعثت، مرکز چاپ و نشر

رده بندی کنگره: ۴۰۴۱ غ ۸ الف/۵۴/۲۲۳ BP

رده بندی دیویی: ۲۹۷/۴۵۲



مرکز چاپ و نشر بنیادبعثت

نام کتاب: الغدیر جلد دوم

مؤلف: علامه فقیه آیت الله شیخ عبدالحسین امینی

مترجمین: محمدتقی واحدی - علی شیخ الاسلامی

ویرایش جدید: دکتر علیرضا میرزامحمد

چاپ اول ۱۳۸۶، چاپ دوم: ۱۳۸۷

شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه

چاپ: مرکز چاپ و انتشارات دانشگاه علامه طباطبائی

مرکز پخش: تهران، خیابان سمیه، پلاک ۱۰۹ بنیادبعثت

تلفن ۸۸۸۲۲۳۷۴ ص.پ ۱۳۶۱ - ۱۵۸۱۵

www.bonyadbesat.ir

حق چاپ برای ناشر محفوظ است

شابک جلد دوم ۴-۷۶۸-۳۰۹-۹۶۴ ISBN:964-309-768-4

شابک دوره یازده جلدی ۲-۳۶۶-۳۰۹-۹۶۴ ISBN:964-309-366-2(11 vol.set)

فهرست مطالب

۵	فهرست مطالب
۱	دبیاچه مؤلف
۲	شعر و شعرا
۵	موقعیت شعر و شاعران از نظر قرآن و حدیث
۱۴	شعرهای غیبی
۲۲	موکب شاعران
۲۶	مقام شعر و شعرا در نزد ائمه هدی
۲۹	مقام شعر و شاعران در نزد بزرگان دین
۳۳	غدیریه سرایان سده اول هجری
۳۵	امیر المؤمنین علی <small>علیه السلام</small>
۴۲	تصحیح اشتباه
۴۳	تشکر و انتقاد
۴۴	اشعار امیر مؤمنان به سند دیگر
۴۵	شاعر را بشناسیم
۴۷	حسان بن ثابت
۴۷	سخنی در زمینه این شعر

- ۵۰ راویان این اشعار از بزرگان شیعه
- ۵۵ نکته جالب توجه
- ۵۷ دیوان حسان
- ۶۲ شعری دیگر از حسان درباره علی علیه السلام
- ۶۴ و شعر دیگری از حسان درباره علی علیه السلام
- ۸۰ شعری از حسان بن ثابت درباره امیرالمؤمنین علیه السلام
- ۸۱ شعر دیگری از حسان در مدح علی علیه السلام
- ۸۴ شعر دیگری از حسان
- ۸۵ شاعر را بشناسیم
- ۹۱ قیس انصاری
- ۹۱ پیرامون شعر
- ۹۳ شاعر را بشناسیم
- ۹۴ شرف و بزرگواری او
- ۹۵ ریاست و فرمانروایی او
- ۹۸ داستان زیرکی قیس
- ۱۰۳ تسلطش بر فنون نظامی و جنگی
- ۱۲۰ سخنی از بخشش و سخاوت قیس
- ۱۲۶ گفتاری در سخندانی او
- ۱۲۷ سخنی از زهد قیس
- ۱۳۲ فضل و دانش قیس
- ۱۳۷ سخن نهائی ما درباره قیس
- ۱۳۹ استادان قیس و کسانی که از او روایت کرده اند
- ۱۴۲ معاویه و قیس قبل از واقعه صفین
- ۱۴۹ سازش بین قیس و معاویه

۱۵۲	قیس و معاویه در مدینه (بعد از صلح)
۱۵۳	قیس و معاویه در مدینه
۱۵۷	امتیازات جسمی قیس
۱۶۰	مرگ قیس
۱۶۱	خاندان قیس
۱۶۵	عمرو بن عاص
۱۷۰	پیرامون شعر
۱۷۴	شاعر را بشناسیم
۱۷۴	نسبش
۱۸۱	عبدالله بن جعفر و عمرو
۱۸۱	عبدالله و عمرو
۱۸۳	اسلام عمرو
۱۸۵	۱- سخن پیامبر خدا
۱۸۶	۲- سخنان امیر المؤمنین درباره عمرو بن عاص
۱۸۷	۳- سخنی دیگر از امیر مؤمنان
۱۸۸	۴- سخن دیگری از علی ۷
۱۸۹	۵- نامه امیر مؤمنان به عمرو
۱۹۰	۶- خطبه امیر المؤمنین بعد از حکمیت
۱۹۲	۷- امیر مؤمنان عمرو را در قنوتش لعنت می فرستد
۱۹۴	۸- نفرین عایشه بر عمرو
۱۹۴	۹- امام حسن و عمرو
۱۹۹	۱۰- نامه ابن عباس به عمرو
۲۰۱	۱۱- ابن عباس و عمرو
۲۰۲	۱۲- ابن عباس و عمرو

۲۰۴	۱۳- معاویه و عمرو
۲۰۵	۱۴- معاویه و عمرو
۲۱۱	۱۵- عمار بن یاسر و عمرو
۲۱۳	۱۶- ابونوح حمیری و عمرو
۲۱۴	۱۷- ابوالاسود دوئلی و عمرو
۲۱۷	۱۸- سخنی از ابو جعفر و زید بن حسن
۲۱۸	۱۹- عمرو و برادر زاده اش
۲۲۱	۲۰- غانمه دختر غانم و عمرو
۲۳۰	داستان شجاعت عمرو
۲۳۳	امیر المؤمنین و عمرو بن عاص در جنگ صفین
۲۳۸	معاویه و عمرو
۲۴۴	مالک اشتر و عمرو بن عاص در جنگ صفین
۲۴۶	داستان ابن عباس و عمرو
۲۴۷	ابن عباس و عمرو در اجتماعی دیگر
۲۴۸	عبدالله مرقال و عمرو
۲۵۱	یک درس دینی و اخلاقی
۲۵۵	درگذشت عمرو بن عاص
۲۵۷	نکته ای سودمند
۲۵۹	محمد حمیری
۲۶۰	پیرامون شعر
۲۶۱	شاعر را بشناسیم
۲۶۳	غدیریه سرایان سده دوم هجری
۲۶۵	مقدمه مترجم
۲۷۹	ابو مستهل کمیت

۲۸۰	پیرامون شعر.....
۲۸۲	قصیده عینیه از هاشمیات.....
۲۸۴	هاشمیات.....
۲۸۸	قصیده میمیه هاشمیات.....
۲۹۲	قصیده بائیه هاشمیات.....
۲۹۵	قصیده لامیه هاشمیات.....
۳۰۰	شاعر را بشناسیم.....
۳۰۲	کمیت و زندگی مذهبی او.....
۳۰۸	کمیت و دعای ائمه درباره او.....
۳۱۲	کمیت و هشام بن عبد الملک.....
۳۱۹	کمیت و یزید بن عبد الملک.....
۳۲۱	ولادت و شهادت کمیت.....
۳۲۳	سید حمیری.....
۳۲۳	غدیریۀ ۱.....
۳۲۳	غدیریۀ ۲.....
۳۲۵	غدیریۀ ۳.....
۳۲۶	غدیریۀ ۴.....
۳۲۷	غدیریۀ ۵.....
۳۲۸	غدیریۀ ۶.....
۳۲۸	غدیریۀ ۷.....
۳۲۹	غدیریۀ ۸.....
۳۳۰	غدیریۀ ۹.....
۳۳۲	غدیریۀ ۱۰.....
۳۳۴	پیرامون شعر.....

۳۳۸	شرحهای قصیده
۳۴۰	غدیریۀ ۱۱
۳۴۱	غدیریۀ ۱۲
۳۴۲	غدیریۀ ۱۳
۳۴۲	غدیریۀ ۱۴
۳۴۳	غدیریۀ ۱۵
۳۴۶	غدیریۀ ۱۶
۳۴۶	غدیریۀ ۱۷
۳۴۶	غدیریۀ ۱۸
۳۴۷	غدیریۀ ۱۹
۳۴۷	غدیریۀ ۲۰
۳۴۸	غدیریۀ ۲۱
۳۴۸	غدیریۀ ۲۲
۳۴۹	غدیریۀ ۲۳
۳۴۹	شاعر را بشناسیم
۳۵۰	داستان سید با پدر و مادرش
۳۵۳	بزرگواری سید و کسانی که در گزارش زندگی او کتاب نوشته‌اند
۳۵۷	ستایش مقام ادبی و شعر سید
۳۶۱	سخن پردازی سید در ستایش آل الله
۳۶۵	راویان و حافظان شعر سید
۳۶۶	مذهب سید و سخن اعلام در پیرامون آن
۳۷۶	نقدی یا بیان حقیقتی
۳۷۸	رفتار سید با غیر شیعه
۳۸۶	گزارش‌ها و خوشمزگی‌های سید

۳۹۸ خلفای روزگار سید
۴۰۰ سیما و ظاهر سید
۴۰۱ ولادت و درگذشت سید
۴۰۴ مهارت سید در علم و تاریخ
۴۰۸ حدیث سر آغاز دعوت در سنت و تاریخ و ادب
۴۲۱ سخن اسکافی پیرامون این حدیث در کتاب النقص علی العثمانيه
۴۲۲ جنایاتی که در این حدیث رفته است
۴۲۵ عبدی کوفی
۴۲۵ غدیریة عبدی کوفی
۴۳۱ شاعر را بشناسیم
۴۳۴ نبوغ عبدی در ادب و حدیث
۴۳۵ ولادت و درگذشت عبدی
۴۳۷ در بیان احادیثی که در قصایدش آمده
۴۴۶ و از اشعار عبدی است
۴۷۱ دو عبدی هم عصر
۴۷۵ ابو تمام طایی
۴۷۸ پیرامون شعر
۴۸۱ شاعر را بشناسیم
۴۸۵ دیوان شعر ابی تمام
۴۸۶ دیوان حماسه و شروح آن
۴۸۸ دیوان‌های حماسه
۴۹۱ ولادت و وفات ابی تمام
۴۹۲ [نقدی بر ابی تمام]
۵۰۱ دعبل خزاعی

۵۰۲	سخنان دانشمندان بنام عامه دربارهٔ این قصیده
۵۱۸	شاعر را بشناسیم
۵۱۹	خاندان رزین
۵۲۹	نشانه‌های نبوغ دعبل
۵۳۳	اما رفتار دعبل با خلفا و وزرا:
۵۴۰	خوشمزگی‌ها و نوادر دعبل
۵۴۳	نمونه‌هایی از اشعار مذهبی دعبل
۵۴۷	ولادت و وفات دعبل

دیباچه مؤلف

بسم الله الرحمن الرحيم
الحمد لله و سلام على عباده الذين اصطفى.

خواننده گرامی:

سپاس خدای را، که ما را موفق نمود و جلد اول الغدير پایان پذیرفت، و شما با حقائق درخشانی آشنا شدید و نص صریح پیغمبر را درباره غدیر ملاحظه نمودید که آشکارا امامت علی عليه السلام را بیان می نمود و برای هیچ کس جای حرفی باقی نماند و تمام شبهات را از بین برد.

و در سخن ما این حقیقت روشن شد که آن معنایی که برای «مولا» بیان نمودیم همان است که عرب می فهمد: عرب صدر اسلام و نسلهای آینده شان تا برسد به عرب امروز، و معنای لغوی هم بدون هیچ قرینه ای با همان معنا مطابق بود چه رسد که قرائنی در پیش و پس داشت و ما برخی از شواهد را بر مدعای خود بیان نمودیم و حال، سخن را دنبال کرده به شعراء می رسیم تا بنگریم که شعراء درباره غدیر چه سروده اند.

حالا قدری از ترجمه حال شعراء و موقعیت آنان را در بین عرب بیان می کنیم تا باعث بینش بیشتر خواننده گردد و این به جهت کثرت علاقه و اهمیتی است که به این داستان

می‌دهیم.

ضمنا هر یک از این شعرای عالی مقام - که اکثرشان از دانشمندانند - در زمرهٔ راویان حدیث غدیرند. چه، سخن این شاعران صرف بیان یک داستان خیالی نیست چنان که اغلب شعرها بدین نحو سروده می‌شود و بیشتر شاعران به این طریق شعر می‌سرایند. مگر نمی‌بینید که شعراء بهر راهی رهسپارند.^۱

اما شعرای غدیر، در سطح بیان یک داستانی هستند که در دنیای عینیشان واقع شده و آنچه گفته‌اند چه در قالب نظم یا در قالب نثر، بیان آن حقیقت است بدون هیچ گرایشی به خیال پردازی.

و در واقع اشعارشان چون روایتی است مستند، که با قافیه‌های مناسب در قالب‌های طلائین شعر در آمده‌اند. و صلاحیت این را دارند که قصهٔ تاریخی غدیر را تأکید کنند. و بر این مبناست، که ما در نقل شعر شاعران جنبه‌های خوبی شعر را از حیث صنعت شعری در نظر نگرفته‌ایم و به نبوغ شاعر هم نظری نیفکنده‌ایم چون منظور ما این جنبه‌ها نبوده بلکه مراد نقل روایت غدیر است به صورت شعری و درک واقعیت این داستان بزرگ.

شعر و شعرا

هنگامی که به آثار منظوم ادیبان پاک سرشت پیشین بر می‌خوریم، آنها را در سطحی می‌نگریم که از مرحلهٔ لفاظی و عبارت‌پراکنی اوج گرفته از گشتن به گرد تملق این و آن بدور مانده‌اند و شعرشان را بر پایهٔ سازندگی مکتبی انسانی و نشر معارف بشری بکار انداخته‌اند و در این راه به پیروی از قرآن و حدیث پرداخته از علوم عقلی و فلسفی بحث نموده‌اند و پا در فنون و علوم بشری گذاشته، از سخنان پندزا و سودمند که نشان دهندهٔ روح انسان کامل است، دریغ ننموده‌اند. با اینکه شعرشان شامل مزایای ادبی هم بوده است و چنین ادبیاتی در دیدگاه دانشمندان و صاحبان حکمت و اندیشمندان است، که

بشریت بدان احساس احتیاج می نماید و خواسته اهل تاریخ و انسانهای دیگر است. ما، در این برداشت، گرانباترین اثر را از این اشعار می گیریم و بر مبانی مذهبی و حق جوئی شیعه، استدلال می کنیم که چگونه شاعر اندیشمند ما، از جان مایه می گیرد و خصلتهای نیکوی آل محمد را نمودار می سازد، و این هنر شعر و شاعری است که حقیقت را با جلوه خاصی نشان می دهد و در دیدگاه نسلهای آینده، که تشنه حق جوئیند قرار می دهد.

شعر شاعر، فضائل اخلاقی و امور معنوی را با روح شنونده در آمیخته و با یک جذبۀ عمیق رهرو حق جو را به چشمه زلال حقیقت می رساند. فضای وسیع انسانها را وسیعتر و فریاد دلنشینش را به دل هر انسانی می رساند و چه بسیار این آواها که از دل شاعران بر می خیزد، در دل شب نوای دلنشین کاروانیان می شود و نشاط دگری بستران می دهد و این نوا و آواز است که در دل رهروان شور زندگی می افکند و نوید صبحی دل افروز را به بشر می سپارد.

در مجلس امرا و بزرگان، سراینندگان شعر هنر نمائی دارند و مادران با هزار شور و شغف در کنار گاهواره، زمزمه می کنند و با فرازهای زیبای شعری، دل نا آرام طفل را آرامش می بخشند. در سنین کودکی شعر مبدأ تلقین اوصاف پسندیده و خصلتهای نیکو است و شور ایمان را در رگ و پی جوانان جای می دهد و همراه با رشد جسمی روح طفل را به آسمانهای پاک اوج می دهد و افقهای دیگری به رویش می گشاید، او را با پاکان آشنا می سازد و دلش را به خاندان پیغمبر که بهترین پاکانند ربط می دهد و این شعر است که این همه هنر دارد و می تواند در پی یک خروش، سازمان مخالفین را درهم کوبد و خوار و ذلیلشان کند و بهترین شاهد شماست که می دانید شعر خوب چه شوری در دل و خروشی در سر می افکند.

(اگر با زبان عربی آشنائی داشتید) می دیدید چگونه در مقابل قصیده میمیه فرزدق، دل می باختید و با هاشمیات کمیت، انس گرفته و قصیده عینیه حمیری شور و احساسی حماسی در دل و سرتان می افکند، آیا می شد قصیده تائیه دعبل خزاعی را بخوانید و بر

جنايات و ستمهایی که بر خاندان رسول رفته اشگ نریزید و یا قصیده میمیه امیر ابی فراس شما را دگرگون نکرده و با شاعر دلسوخته همراه نگشته و هم آواز نشوید: - ای شراب فروشان بی باک به خود مبالید و از خودستائی بازایستید که هر آینه ارزندگانی هم هستند که در نبرد زندگی خون گرم خود را نثار می کنند.

ما در خلال این کتاب با آه سوخته و رنجهای فراوانی که این شاعران حق جو کشیده اند آشنا می شویم، لذا شاعران قرن اول هجری را می نگریم که چگونه مدیحه و مرثیه را سر دادند و چون شمشیر بڑانی از پیشوایان دین حمایت کردند و شعرشان تیر خطرناکی بود در جگر دشمن و در هر مرز و بوم جز اعلام دوستی خاندان محمد کاری نداشتند.

پیشوایان دین هم مال زیادی بدین شاعران می دادند که از کار و دیگر امور مستغنی شده و به این امر مهم که زنده کردن روح انسانی در ارواح مردم است اشتغال ورزند و مردم را با این امر حیاتی آشنا ساخته و به سویشان سوق دهند. پیشوایان حق در تشویق این شاعران چنین می گویند:

«هر که یک خط شعر، درباره ما بگوید خداوند در بهشت خانه ای برایش می سازد» و بدین سان مردم را هم در حفظ و یاد گرفتن این اشعار تحریص می کردند چنانکه حضرت صادق علیه السلام می فرماید:

فرزندان خود را با شعر عبدی آشنا سازید، یا می فرمودند: درباره ما کسی شعری نگوید مگر اینکه از جانب روح القدس تأیید گردد.^۱

کشی دانشمند بزرگ علم رجال، از ابو طالب قمی روایت می کند که او گوید:

چند شعری سرودم و به محضر امام باقر علیه السلام فرستادم و در ضمن اشعار از پدر امام باقریادی رفته بود، از حضرت تقاضا کردم اجازه دهند که مدح خود حضرت گویم، ولی حضرت باقر علیه السلام کاغذ را از جاییکه شعر نوشته بود جدا کردند و پیش خود نگاه داشتند و در قسمت سفیدی بالا نوشتند: احسنت چه نیکو سرودی خدای بتو سزای نیک دهد.^۲

۱. عیون اخبار الرضا علیه السلام؛ رجال کشی ۲۵۴. ۲. رجال، کشی ۱۶۰.

و در روایت دیگر چنین است که:

از حضرت تقاضا کردم اجازه فرمایند تا در مصیبت پدرشان نوحه سرائی کنم
حضرت در جواب نوشتند: اشکالی نیست برای پدرم و هم برای من نوحه سر کن.

موقعیت شعر و شاعران از نظر قرآن و حدیث

آنچه امامان بر حق ما در تشویق شعرا فرمودند، رفتاری است که از جدّ بزرگوارشان
آموخته‌اند، زیرا رسول اکرم ﷺ فوق العاده شاعران را در مدح پاکان و ذم مخالفین
تشویق می فرمود، خود حضرت شعر می خواند و از دیگران می خواست که شعر بخوانند
و شاعران را اجازه می فرمود تا شعر بسرایند و به آنان که رسالت شعر را مراعات
مینمودند ارج می نهاد و ما حضرت را می نگریم چگونه در مقابل شعر عمویش ابی طالب
بی تابی می فرمود.

آن هنگام که طلب باران نمود و خدایش باران بارید، چنین گفت: بر ابی طالب از خدا
نیکی باد، اگر او زنده بود چشمانش از این حادثه روشن می شد، حال کیست که شعری از
او بخواند؟ عمر برخاست و عرض کرد: شاید این شعر را خواسته‌اید:

و ما حملت من ناقة فوق ظهرها أبرّ و أوفى ذمّة من محمد

— هیچ شتری بر پشت خود نیکوتر و با وفاتر از محمد حمل نکرده است.

رسول اکرم ﷺ فرمود: این گفته عمویم نیست از حسان بن ثابت است، سپس

حضرت علی رضی الله عنه برخواست و عرض کرد: شاید این شعر را اراده فرموده‌اید:

و ابيض يستسقى الغمام بوجهه ربیع الیتامی عصمة للأرامل

تلوذ به الهلاك من آل هاشم فهم عنده فی نعمة و فواضل

— سفید روئی که به یمن روی او از ابر طلب باران می شود. او (محمد) پناه یتیمان و بیوه
زنان است.

— بنی هاشم در سختی و درماندگی به دامن پر مهر و محبت او پناهنده می شوند.

رسول خدا فرمود: آری اینست شعر ابو طالب.

در این هنگام شخصی از طائفه کنانه برخاست و در سروده خود گفت:

— پروردگارا! ستایش تو راست و سپاس تو گفتن بر ماست. چه، به میمنت روی محمد، به باران رسیدیم.

— او با چشمانی نگران رحمت حق، خدا را خواند که باران بارد.

— لحظه ای چند نگذشت، که دانه های در فام باران، بر سرمان ریخت.

— ابرها به شدت باریدند و مسیل ها به جوشش آمدند و حتی مناطق بلند قبیله مضر را سیراب نمودند.

— پس پیغمبر، چونانکه عمویش وصف او گوید، دارای آبرویی است،

— که به واسطه او خداوند ابرها را به ریزش می آورد، این مطلبی است آشکار و آن هم خبری است که می شنویم.

پیغمبر فرمود: مرحبا ای کنانی، خداوند به هر بیت شعر خانه ای در بهشت به تو پاداش دهد.^۱

در جنگ بدر، چون چشمان حضرت به کشته گان به خون آغشته افتاد، به ابی بکر فرمود: اگر عمویم زنده بود، می دید که چگونه شمشیرهای ما، مردان نامی آنان را به خون کشیده است.

عموی پیغمبر حضرت ابو طالب چنین سروده بود:

— سوگند به خدا اگر آنچه من می بینم به صورت جد در آید، شمشیرهای ما با گوشت و خون بزرگانشان آشنا خواهد شد.

و باز رسول خدا را می نگریم که از شعر عمویش عباس مسرور گشته، چه او از حضرت درخواست نمود تا در مدحش شعری بسراید. پیغمبر فرمود: بگو دهانت خورد مباد، عباس چنین سرود:

— ای پیغمبر! سرشت پاکت در سایه های قدس الهی به ودیعت بود قبل از هر-آفرینشی و به دنیا فرود آمدی،

- ولی هنوز به قالب بشری در نیامده بودی و نه به صورت گوشت و خون،
 - بلکه هسته وجودی تو از نسلهای میگذشت و از اصلاّب عبور می کرد،
 - تا به صحنه وجود آمدی و جهان هستی را روشن نمودی.
 - ما در پرتو روشنائیت راه صلاح و رشد عقلی خود را می سپاریم.^۱
 و هنگامی که عمرو بن سالم بر پیغمبر وارد شد و شعر خود را خواند حضرت فرمود:
 حَقًّا که ما را یاری نمودی، خدا یار تو باشد. شعر او چنین شروع می شود:
 - پروردگارا! من با محمد، سوگند پدران خود را با پدر پیشین او خاطر نشان ساختم،
 - و اینکه ما فرزندان توئیم و به اسلام گرائیده و از تو دست بردار نیستیم.
 - خداوندا! محمد را یاری کن و بندگان را به یاری او فرست.^۲
 ابولیلی نابغه جعدی را می نگریم، که بر پیغمبر وارد می شود و دویست بیت شعری
 که در مدح حضرت سروده بود، می خواند. پیغمبر مسرور گشته دعایش می کند که
 دهانت خورد مباد. اول شعر او اینست:
 - ای دوست من! لحظه ای خشم را فرو خوابانده و در کناری آرام گیر،
 - در مقابل حوادث و بازیهای دهر می خواهی زبان به ملامت باز کنی یا با اخلاق
 بزرگ منشانه در گذرید.
 قسمت دیگر از شعرش که در حضور پیغمبر سرود این قطعه است:
 - به خدمت رسول خدا شتافتم، هنگامی که چراغ هدایت بشر را به یک دست و به
 دست دیگرش قرآن بود که چون ستاره ای تابناک می درخشید.
 - من و هر که با من بود، چنان در گرایش شدیم که طلوع و غروب ستاره سهیل را
 نفهمیدیم.
 - همه سعیم این است که پرهیزگار شوم، چه از آتش سوزان ترسانم.
 تا اینکه به این شعر رسید:

۱. مستدرک حاکم: ۳/۳۲۷؛ اسدالغایة: ۱/۱۱۹.

۲. تاریخ طبری: ۳/۱۱۱؛ اسدالغایة: ۴/۱۰۴.

– ما با گرایش به اسلام به آسمان مجد و بزرگی رسیده‌ایم و آرزو اینست که به جلوه‌گاه بالاتری برسیم.

پیغمبر به ابو لیلی فرمود:

کدام جلوه‌گاه بالاتر؟ عرض کرد: بهشت. حضرت فرمود: بلی! به خواست خدا. و

سپس چنین سرود:

– حلم و بردباری موقعی نتیجه می‌دهد و از کدورت محفوظ می‌ماند که گاهگاهی توأم با تندی باشد.

– و تندی هم اگر توأم با حلم نگردد که از خطرات محفوظش دارد بی‌فائده است.

در این موقع رسول خدا ﷺ، دو بار فرمود: نیکو سرودی، دهانت سالم باد.

او را می‌دیدند با وجود زیادی عمر دندانهایش چون دانه‌های تگرگ آب شده شفاف

و براق، هیچ یک از دندانهایش نه شکسته و نه افتاده بود.^۱

و باز سرور آن جناب را می‌بینیم هنگامی که کعب بن زهیر لامیّه خود را برای

حضرت می‌خواند و پیغمبر بردی به او صله داد که بعدها معاویه به بیست هزار درهم از

او خرید و پیوسته خلفاء آن را در روزهای عید می‌پوشیدند.^۲

در مستدرک حاکم آمده که چون کعب قصیده خود را در حضور حضرت خواند به این

شعر رسید:

– همانا محمد پیامبر خدا چون شمشیری است که بدان کسب روشنی می‌شود. و شمشیر

برنده‌ایست از شمشیرهای کشیده شده در راه خدا.

پیغمبر با آستین خود به مردم فرمان سکوت داد تا قصیده کعب را بشنوند.^۳

و روایتی دیگر می‌گوید: کعب مصرع آخر را «من سیوف الهند» سروده بود پیغمبر

۱. الشعر و الشعراء، ابن قتیبه ۹۶؛ الاستیعاب: ۳۱۱/۱؛ الاصابه: ۵۳۹/۳.

۲. الشعر و الشعراء: ۶۲؛ الامتاع: ۴۹۴؛ الاصابه: ۲۹۶/۵.

۳. مستدرک حاکم: ۵۸۲/۳.

فرمود: نه «من سیوف الله»^۱ و باز عبد الله بن رواحه را می بینیم که بر حضرت شعر می خواند و او مسرور می شود: براء بن عازب گوید: پیغمبر اکرم ﷺ را دیدم که خاکهای خندق را حمل می کند و گرد و خاک روی شکم حضرت را پوشانده بود، حضرت در آن هنگام شعر عبد الله بن رواحه را زمزمه می کرد:

— خداوند! اگر تو نبودی ما به هدایت نمی رسیدیم و نه انفاقی در راهت می نمودیم و نه به سپاس تو به نماز می ایستادیم،

— تو خود آرامشی بر ما فرود آر و گامهای ما را استوار گردان.

— دشمنان بر ما ستم نمودند و ما در مقابل فتنه هایشان پایمردی نمودیم.^۲

و از روایت ابن سعد در طبقات و ابن اثیر چنین بر می آید که شعرهای بالا مربوط به عامر بن اکوع است: ابن اثیر روایت نموده که رسول خدا هنگام رفتن به خیبر به عامر فرمود: از مرکب خود فرود آی و از اشعار خود با آهنگ بخوان.^۳ راوی گوید: عامر از اسب فرود آمد و شعر بالا را سرود.

سپس رسول خدا فرمود: خدا بر تو رحم آورد، و در «طبقات» چنین است: خدایت پیامرزد.^۴

و نیز پیغمبر اکرم را از شعر حسان بن ثابت در وجد و سرور می بینیم. حسان روز غدیر خم جریان غدیر را به شعر در آورد، پیغمبر دعا کرد: تا آن هنگام که با سخت ما را یاری کنی از تأییدات روح القدس بهر مند گردی.

حضرت پیغمبر ﷺ منبری در مسجد برای حسان می گذارد و او بر منبر می ایستاد و فضایل پیغمبر و مکتب او را، بازگو می کرد؛ و باز رسول خدا فرمود: خداوند حسان را تا موقعی که از ما دفاع می کند تأیید فرماید.^۵

۱. شرح قصیده: بانت سعاده... جمال الدین انصاری ۹۸.

۲. مسند احمد: ۳۰۲/۴.

۳. اسد الغابه: ۷۲/۳.

۴. طبقات: ۶۱۹/۳.

۵. مستدرک حاکم: ۴۷۷/۳ و آن را صحیح دانسته است؛ تلخیص ذهبی.

و همچنین سرور حضرت رسول را ﷺ از شعر ابی کبیر هذلی مشاهده می‌کنیم، عایشه گوید: پیغمبر اکرم ﷺ پاپوش خود را اصلاح می‌نمود و من نشسته به ریسندگی مشغول بودم ناگهان چشمم به صورت مبارکش افتاد که در چهره‌اش عرق می‌درخشید از این حالت مبهوت شدم، حضرت رسول به من نگریست و فرمود: چه شده که چنین بهت زده می‌نگری؟ گفتم: ای رسول خدا دیدم در چهره شما دانه‌های عرق نور افشانی می‌کنند، اگر ابو کبیر هذلی تو را می‌دید می‌دانست که سروده او از هر کس به تو شایسته‌تر است. فرمود: مگر ابو کبیر چه سروده؟ گفت این است شعر:

— او از آزار رحم مادر پاک و از آلودگیهای دایه و پستانش بر کنار و هیچ‌گونه بیماری دامن گیر او نیست.

— و هنگامی که به خطوط زیبای صورتش می‌نگرم چون درخشش دانه‌های باران که از آسمان ریزان است می‌درخشد.

پیغمبر اکرم از سخن عائشه اظهار سرور فرمود.^۱

پیغمبر اکرم ﷺ پیوسته شعرا را بسرودن و ضبط اشعار خود وادار می‌فرمود و به آنها راهنمایی می‌کرد که گفتار مخالفین و حسب و نسب و تاریخ نشو و نمای آنها را از افراد مطلع یاد گرفته و با ذکر نقاط ضعف، به مقابله برخاسته آنان را خفیف و سر شکسته سازند، چونان که آنها را امر می‌فرمود به فرا گرفتن قرآن (و تا این حد به مسأله شعر اهمیت می‌داد) این عمل را یاری دین می‌دانست و جهادی مقدّس، به خاطر حفظ دین حنیف اسلام. شخصیت شاعر را به او می‌فهماند که در اجتماعات چه شأنی دارد و در چه جهادی است. به شعرا می‌فرمود: دشمنان را هجو گوئید چه مؤمن با جان و مال خود باید در راه خدا مجاهده کند. به آنکه جان محمد در قبضه قدرت اوست قسم یاد می‌کنم که این عمل شما چنان است که با تیرهای آتشین قلب دشمن را بشکافید و آنها را نابود سازید.

و باز به لفظ دیگر از رسول اکرم شنیده شد که حضرت فرمود: وقتی که به وسیله شعر

۱. حلیة الاولیاء: ۴۵/۲؛ تاریخ خطیب بغدادی: ۲۵۳/۱۳.

با مخالفین به مخالفت بر می‌خیزید، مانند مجاهدانید که تیرها را به نشان دشمن پرتاب می‌کنند.^۱

و رسول خدا ﷺ پیوسته شعرا را بر می‌انگیخت تا با تیر دلدوز شعر به بیکار با مخالفین برخیزند و وادارشان می‌کرد که با حماسه‌های شجاعت‌انگیز ضدیت و جبهه بندی کفار را درهم کوبند، روح نیرومند دینی را در بین مسلمین دمیده و حمیتشان را در مقابل حمیت جاهلیت تقویت می‌نمود. چه، شعر است که آنها را به هیجان و نشاط می‌آورد و آنها را در راه نشو معارف و دعوت بحق تحریک می‌کند و به دفاع از حریم اسلام وا می‌دارد.

به شاعر می‌فرمود: مشرکین را و آنانکه از طریق حق بدورند هجو کنید چه در این هنگام روح القدس همراه شماست^۲ و به دیگر شاعر می‌فرمود: آنها را هجو کنید که جبرئیل یار و مددکار شماست.^۳

براء بن عازب گوید: به رسول خدا ﷺ خبر آوردند که ابو سفیان بن حارث ابن عبدالمطلب تو را نکوهش می‌کند، عبد الله بن رواحه در مجلس حاضر بود و از حضرت رسول ﷺ تقاضا کرد که به من اجازه فرما تا درباره این گمراه شعری بسرایم، حضرت سؤال کردند که توئی سراینده آن شعر که با جمله (ثبّت الله) شروع می‌شود؟ عرض کرد: آری من سروده‌ام!

فثبّت الله ما أعطاك من حسن
تثیبت موسی و نصرامثل ما نصروا
— خداوند بر قرار دارد آنچه از حسن و نیکوئی به تو عطا فرموده چونان که موسی را پا بر جا داشت و تو را یاری کند چونان که آنها را یاری نمود.

پیغمبر اکرم دعایش فرمود که خدا به تو هم پاداش خیر دهد. براء گوید: کعب بر خواست و مانند عبد الله تقاضا کرد که در ردّ ابو سفیان شعری بسراید. حضرت فرمود تو صاحب آن شعری که سر آغازش جمله «همّت» است عرض کرد آری، من سروده‌ام:

۲. مسند احمد: ۴/۲۹۸؛ مستدرک حاکم: ۳/۴۸۷.

۱. مسند احمد: ۳/۴۶۰، ۴۵۶ و ۳۸۷/۶.

۳. مسند احمد: ۴/۲۹۹؛ ۳۰۲، ۳۰۳.

هَمَّتْ سَخِينَةٌ اِنْ تَغَالَبَ رَبُّهَا فليغلبن مغالب الغلاب

— سخینه خواست بر پرورش دهنده خود غالب گردد ولی چون دیگران در چنگال خشم او در آمد.

حضرت رسول اکرم ﷺ فرمودند: خداوند پاداش تو را فراموش نمی کند. براه گوید: حسان بپا خاست و از رسول گرامی اجازه خواست که با شمشیر زبان، گوینده را به خاک مذلت و رسوائی بنشانند و مفتضحش کند. پیغمبر فرمود: نزد ابوبکر برو! و از خصوصیات خانوادگی و اخلاقی آن گروه کسب اطلاع کن و سپس آنها را هجو نما که جبرئیل در انجام این وظیفه، یار تو است.^۱ شعرائیکه بوظیفه مقدس شاعری می پردازند و با شمشیر زبان پشت دشمن را می شکنند مشمول این آیه هستند:

إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ وَذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيرًا وَانْتَصَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا ظَلَمُوا.

مگر کسانی که ایمان آوردند و عمل نیک انجام دادند و زیاد به یاد خدا بودند که اینان بعد از اینکه ظلم کشیدند یاری حق شامل حالشان می شود. آری، اینانند که از شعرا بی بند و بار در آیه وَ الشُّعْرَاءُ يَتَّبِعُهُمُ الْغَاوُونَ استثناء شده اند.

گویند: چون این آیه در مذمت شعراء نازل شد، عده ای به نزد رسول اکرم آمده و می گریستند که خداوند ما را نکوهش نموده است، پیغمبر اکرم دنباله آیه را خواند که إِلَّا الَّذِينَ آمَنُوا وَعَمِلُوا الصَّالِحَاتِ ... و شما هستید که مصداق این قسمت از آیه هستید وَ ذَكَرُوا اللَّهَ كَثِيرًا و زیاد یاد خدا کنند و باز شماست که این تکه از آیه شامل حالتان می شود وَ انْتَصَرُوا مِنْ بَعْدِ مَا ظَلَمُوا که بعد از آن که ظلم شدند یاری می شوند.^۲

گویند: کعب بن مالک به خدمت حضرت رسول ﷺ رسید و پرسید: نظر شما در آیاتی که در سوره شعراء درباره شاعران وارد شده چیست؟ حضرت پیغمبر فرمودند: بحقیقت که شما با شمشیر زبان در جهادید.^۳

۲. تفسیر ابن کثیر: ۳/۳۵۴.

۱. مستدرک حاکم: ۳/۴۸۸.

۳. مسند احمد: ۳/۴۵۶.

علاوه بر اینکه شاعران مذهبی و کسانی که حقائق زندگی را واگو می‌کنند از مذمت آیات بدورند، باید گفت که: آیات نکوهش متوجه کسانی است که از ظلم و باطل ترویج می‌کنند.

شیخ صدوق در کتاب عقائد از امام صادق علیه السلام روایتی نقل می‌کند که مراد از آیه، نکوهش کسانی است که به دروغ داستان سرائی دارند.

علی بن ابراهیم در کتاب تفسیر خود نقل می‌کند که حضرت صادق علیه السلام فرمود: آیاتی که مذمت شعرا در آن شده مشمول کسانی است که دین خدا را تغییر داده و با اوامر الهی مخالفت می‌ورزند و موجب نشر عقائد فاسد در بین مردم شده آنانرا به پیروی راههای باطل وادارند.^۱

مؤکد استفاده ما از آیه دنباله آیه است که می‌فرماید: *أَلَمْ تَرَ أَنَّهُمْ فِي كُلِّ وَادٍ يَهِيمُونَ*. آیا نمی‌نگری که این شاعران بهر دری می‌زنند و بهر جانبی میل پیدا می‌کنند و به هر مذهب و عقیده‌ای در می‌آیند.

در تفسیر عیاشی از حضرت صادق علیه السلام روایتی است که حضرت فرمودند: مراد از آیه گروهی هستند که علم غیر صحیح آموخته و به گمراهی افتادند و مردم را به گمراهی سوق دادند. پس در آیات نکوهشی، ذمی درباره شاعران بحق نارسیده است و تنها مراد آیه این بوده که شاعران باطل سرا را مذمت کند؛ چه، شعر با امواج نامرئی که بوجود می‌آورد در روح شنونده اثر می‌گذارد و قرآن می‌خواهد جلوی این اثرهای نامطلوب شعر را بگیرد.

اسلام علاوه بر اینکه شاعران بحق را نکوهش ننموده تعریف هم نموده است. روایتی است که شیعه و سنی نقل کنند: *إِنَّ مِنَ الشَّعْرِ لِحِكْمَةٌ وَإِنَّ مِنَ الْبَيَانِ لَسِحْرًا* پاره‌ای از شعرها حکمت است و برخی بیانهها چون جادو مؤثر است.^۲

۱. تفسیر، علی بن ابراهیم ۴۷۴.

۲. مسند احمد: ۱/۲۶۹، ۲۷۳، ۳۰۳، ۳۳۲؛ سنن دارمی: ۲/۲۹۶؛ صحیح بخاری، کتاب الطب باب در بیان

شعرهای غیبی

تاریخ، اشعار غیبیه‌ای را ثبت نموده است که سرایندگان، نامعلوم و غیر مرئی بوده‌اند. این اشعار از گویندگانی نامرئی به اشخاصی خطاب شده و سبب هدایتشان گردیده است، و این خود یکی از معجزات پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله شمرده شده است و بهترین نشان دهنده اهمیت شعر و شاعری است در راه استدلال بر راه حق که چگونه شعر بیش از نثر، قلوب را تسخیر می‌کند. پس سزاوار است که در راه ساختن اجتماعی صالح، و دعوت مردمان براه حق و جهانی روحانی از شعر بهره برداری شود. ما اکنون به ذکر پاره‌ای از این سنخ اشعار می‌پردازیم:

۱- آمنه دختر وهب- مادر گرامی رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگام ولادت پیغمبر اکرم اشعاری از گوینده غیر پیدائی شنید:

- درود خدا و هر بنده صالحی که هست بر چراغ فروزان پهن‌دشت هستی باد.
- او محمد مصطفی بهترین خلق است؛ نور آرای جهانیست که هاله‌ای از پاکی احاطه‌اش نموده در افق انسانها زینت بخش و گزیده آنها، راستگوست و نیکوکار.
- او پارسائی است که پرچم هدایت بدست نیرومندش، در میانه امواج ظلمتها راه می‌نماید.

- تا نسیم مشرق زمین بر چهره گل بوسه می‌زند و کیوتران نغمه عشق به گوش هم می‌سرایند، بر او رحمت و درود خدا باد.^۱

۲- در شب ولادت حضرت رسول اکرم صلی الله علیه و آله، از جانب یک بت گوینده‌ای نامرئی اشعاری خواند، و بتها همه فرو ریختند. ترجمه آن شعر:
- با تولد مولودی جدید همه نقاط شرق و غرب عالم از نورش روشنی یافت.

→ نوعی جادو است؛ المجتبی ابن درید ۲۲: تاریخ بغداد: ۹۸/۳ و ۲۵۸، ۲۵۴/۴ و ۱۸/۸، ۳۱۴: البیان و التبيين جاحظ: ۲۱۲/۱، ۲۷۵؛ رسائل جاحظ ۲۳۵؛ مصابيح السنة بغوی: ۱۴۹/۲؛ روض الانف: ۳۳۷/۲؛ تاریخ ابن کثیر: ۴۵/۹؛ تاریخ ابن عساکر: ۳۴۸/۱ و ۴۲۳/۶؛ الاصابة: ۴۵۳/۱ و ۱۸۳/۴؛ تهذيب التهذيب: ۴۵۳/۹. ۱. بحارالانوار: ۷۳/۶.

— بتها به خواری بر زمین ریختند و پادشاهان جهان همه بلرزه افتادند.

— آتشکده‌های فارسیان خاموش شد و پادشاهشان شب را با غم و اندوه به روز آورد.

— کاهنان که احوال افلاک باز شناسند، وامانده شدند. و از اخبار راست و دروغشان دست برداشتند.

— ای بزرگان قبیله قصی، از گمراهیها دست شوئید و به سوی اسلام، آن صحنه بازگیتی، روی آرید.^۱

۳— شخصی به نام ورقه گوید: در شب تولد رسول خدا، در نزد بتی که متعلق به قبیله ما بود بیدار نشسته بودم، ناگاه از درون بتی این ندا شنیدم:

ولد النَّسَبِ فذَلَّتْ الْأَمْلاكُ و نأى الضلال و أدبر الاشرک

— پیغمبر متولد شد و دیگر پادشاهان به خواری افتادند و گمراهی و بت پرستی و شرک از ساحت بشریت زدوده گشت.

و پس از این، بت با سر بزمین افتاد.^۲

۴— عوام بن جهیل همدانی کلیددار بتخانه مشهوری به نام یغوث گوید: شبی را در بتخانه گذراندم و از آن بت شنیدم که می گوید: ای پسر جهیل! هنگام نابودی بتها شده، تو دیگر با بت یغوث وداع کن! چه نوری از افق زمین مکه طالع گشت و دیگر ظلمتها راه عدم بایست گرفتن.

عوام آنچه شنیده بود برای قوم خود تعریف کرد و باز گوینده ای نامرئی چنین گفت:
— ای عوام آیا سخن حق را به گوش قوم خود می رسانی یا بخل ورزیده و لب فرو می بندی.

— بدان، تیرگی ها نابود گشتند و مردم به سوی اسلام گرائیدند.

عوام در جواب گوید:

— ای که به عوام خطاب می نمائی بدان که عوام از سخن حق باز نمی ایستد.

— سنت اسلامی را بر ما بر خوان.

عوام گوید: به خدا سوگند که قبل از شنیدن این سخن، من اسلامی نمی شناختم باز دوباره پاسخ گفت:

— به نام خدا و توفیق او عزم راه کن و در رفتن از سستی و بی میلی بگریز.
— راحت به گروهی باشد که بهترین گروه هایند، به سوی پیغمبر راستگوئی که تصدیق شده است.

عوام گوید: چون این بشنیدم، بت را به گوشه‌ای انداخته و خارج شدم و به گروهی تازه وارد از قبیله همدان برخوردم که برگرد حضرت رسول ﷺ جمعند، بر پیغمبر وارد شده و احوال خود گفتم، پیغمبر مسرور شد و فرمود: این داستان را به مسلمانان بگو و سپس امر فرمود که بتها را بشکنم. و بعد از آن به یمن برگشتم در حالی که قلبم به نور اسلام روشن شده بود و در این باره چنین سرودم:

— کیست که به بدفرجامان قوم ما، آنان که در گوشه منازل خود غنوده‌اند و یا ظاهرند.
— ندای ما را برساند، و خبر دهد که خداوند ما را به راه حق هدایت فرمود، بعد از آنکه عده‌ای از ما یهودی و نصرانی شده بودند.

— ما اکنون از یغوث و یعوق و سائر بتها روی برگرفته‌ایم و از پیروان توئیم ای بهترین خلایق.^۱

۵- ابو نعیم از عباس بن مرداس سلمی روایت کند: روزی وارد بتخانه شده و به نزدیک بت ضممار رفتم، اطرافش را پاکیزه نموده ببوسیدمش، ناگهان صدائی بلند شد و مرا مخاطب ساخت:

— به تمام قبائل سلیم بگو: بت پرستی که بدان انس گرفته بودید، نابود گردید و اهل مسجد رستگار شدند.

— ضممار که قبل از آمدن محمد و نزول قرآن مورد پرستش بود، هلاک باد.
— آنکه بعد از عیسی وارث منصب نبوت است محمد بزرگ مرد قریش می باشد که ره راست پیموده و به حقیقت گرائیده است.

پس از این واقعه عباس بن مرداس با سیصد تن از قبیله خود به خدمت پیغمبر اکرم ﷺ آمد، تا چشمان حضرت به صورت عباس افتاد فرمود: تو چگونه اسلام آوردی؟ عباس داستان خود را به عرض رساند، حضرت فرمود: درست است و از اسلام آوردن او و یارانش شاد شد.^۱

۶- ابو نعیم از مردی خثعمی روایت کند: که گروهی از طائفه خثعم گرد بتی جمع بودند. ناگاه صدائی شنیدند که چنین می سراید:

— ای مردم جسیم و تنومندیکه داوری پیش بتها برید.

شما، جز در پی تخیلات بیهوده و پوچ نیستید. این، محمد، پیغمبر شما و بهترین آدمیان است.

— به هنگام داوری عادلترین مردمست. او نور روشنگر دلهاست، اسلام را نوید می دهد.

— و مردم را از کارهای ناشایستی که در شهر محترم مکه انجام می دهند باز می دارد.^۲

و باز ابو نعیم از عمر نقل کند که از سراینده ای نامرئی شنیده شد:

— ای مردم تنومند، همه از پیر و جوان که داوری پیش بتها می برید.

— و سرگردان و غافلید چون شتر مرغان احمق،^۳

— آیا نور را در دیدگاه خود نمی نگرید تا راه را دریابید و از تیرگیها در امان باشید؟

— این محمد، آورنده اسلام است و زدودنده هر چه کفر و ناپاکیت و سفارش دهنده به نیکی و صله رحم.^۴

و خرائطی بنا به نقل ابن کثیر همین داستان را با اختلاقی در ابیات آورده که ضرورتی در تکرارش نیست.^۵

۷- ابو نعیم از یعقوب بن یزید بن طلحه تیمی از مردی نقل کند که: ما در سرزمین

۱. دلائل النبوة: ۳۴/۱؛ المناقب ابن شهر آشوب: ۶۱/۱؛ تاریخ ابن کثیر: ۳۴۱/۲.

۲. دلائل، ابو نعیم: ۳۳/۱. ۳. در بحار الانوار: ۳۱۹/۶ فکلکم اوره کالکهام است.

۴. الخصائص الكبرى: ۱۳۳/۱. ۵. تاریخ، ابن کثیر: ۳۴۳/۲.

خشکی بودیم ناگاه گوینده‌ای نامرئی از پشت سر ما چنین سرود:
 - ستاره‌ای بدرخشید و با امواج نورانی خود تیرگیها را از ساحت زندگی راند.
 - آن ستاره رسول خداست، هر که پیرو او گردد رستگار می‌شود؛ چه، خداوند او را برتری بخشید.^۱

۸- بیهقی و ابن عساکر از ابن عباس نقل کنند که: شخصی خدمت رسول اکرم ﷺ رسید و عرض نمود: ای رسول خدا، در ایام جاهلیت، شترم گم شد و من به جستجویش پرداختم بامداد روز بود که گوینده‌ای نامرئی چنین بانگ بر آورد:
 - ای که در شب ظلمانی در خوابی! بدان که خداوند در مکه پیغمبری برانگیخته که از خاندان هاشم است.

- با وفا و بزرگواری و همواست که تاریکیهای خطرناک شرک و کفر را با انوار هدایت بخش خود می‌زداید.

آن شترگم کرده گوید: هر چه اطراف خود را نگرستم کسی را نیافتم و سپس بانک بر آوردم و چنین سرودم:

- ای سرایندهٔ ناپیدا! که میان تاریکیها پنهانی! گرد غم و درد به دامنت مباد.

- خدا ترا هدایت کند، به من برگو آن پیغمبر چه می‌گوید؟

ناگاه این سخن شنید:

ظهر النور و بطل الزور و بعث الله محمدا بالخیور.

نور تابان ظاهر شد و ظلم و ستم و هر چه تحمیل است رخت بر بست و خدا محمدا را با آنچه خیر و نیکی است برانگیخت.

و سپس این اشعار را سرود:

- ستایش خدای راست که خلق را به عبث نیافرید.

- حضرت محمدا را به سوی ما فرستاد که بهترین پیامبران مبعوث شده است،

- خدا بر او درود فرستد مادامی که کاروانهای حج به سوی او روانند.^۲

۲. الخصائص الكبرى: ۱/۱۰۹.

۱. الخصائص الكبرى: ۱/۱۰۴.

۹- ابو سعد در «شرف المصطفی» از جعد بن قیس مرادی نقل کند که: در زمان جاهلیت ما چهار نفر بودیم که به قصد حج به راه افتادیم، در یکی از دره‌های یمن شنیدیم کسی چنین می‌سراید:

– ای کاروانی که برای استراحت منزل نموده‌اید. هنگامی که به حطیم و زمزم رسیدید، محمد پیغمبر مبعوث را از جانب ما تحیت و سلام گوئید.

– به او بگوئید که ما پیرو دین تو هستیم زیرا حضرت عیسی ما را باین امر سفارش فرموده است.^۱

۱۰- در مستدرک حاکم از عیش بن جبر آمده: شب هنگام قریشیان از کوه ابو قیس این صدا شنیدند:

فان یسلم السعدان یصبح محمد بمكة لا یخشی خلاف مخالف

– اگر آن دو که نامشان سعد است اسلام بیاورند، دیگر محمد از مخالفت هیچ مخالفی در مکه نخواهد ترسید.

قریش پنداشتند که مراد از دو سعد، سعد قبیله تمیم و سعد قبیله هذیم است ولی در دومین شب باز شنیدند که چنین خطاب می‌شود.

– ای سعد قبیله اوس و ای سعد قبیله بزرگوار خزرج!

– سخن کسی که شما را به هدایت می‌خواند بشنوید و در مقابل، از خدا بهشت فردوس را طلب کنید؛

– چه، پاداش کسانی که جوینده راه هدایتند بهشت است با همه آنچه در اوست.

چون بامداد شد ابو سفیان گفت: به خدا سوگند که مراد آن گوینده از دو سعد، سعد بن معاذ و سعد بن عباده است.^۲

۱۱- ابن سعد در روایتی نقل کند که خلاصه‌اش این است: چون رسول اکرم ﷺ از مکه به مدینه هجرت فرمود، با شخصی که همراه بود گذرشان به خیمه امّ معبد خزاعی

۱. الخصائص الكبرى: ۱/۱۰۹.

۲. مستدرک، حاکم: ۳/۲۵۳؛ الناقب ابن شهر آشوب: ۱/۵۹.

افتاد، که ام معبد در جلوی خیمه نشسته بود از آن زن قدری خرما یا گوشت خواستند که بخرند، نداشت، چه خشکسالی، قبیله او را دچار فقر نموده بود، ام معبد گفت: به خدا سوگند که اگر چیزی می داشتیم نثار قدمت می کردیم. ناگاه چشمان حضرت به گوسفندی در گوشه خیمه افتاد سؤال فرمود: این گوسفند چرا تنها اینجا مانده؟ ام معبد گفت: ضعف و ناتوانی او را از گله بازداشت. حضرت فرمود: شیر می دهد؟ عرض کرد: ناتوانیش آنقدر است که شیر در پستانش جمع نمی شود، حضرت گوسفند را طلبیدند و دست مبارک به پستانش مالیده و نام خدا بر زبان جاری نمودند که خدایا پستان این گوسفند را برکت ده! بلافاصله شیر در پستان جاری شد.

پیغمبر ظرفی طلبید و شیر دوشید تا ظرف پر شد، ابتدا به آن زن داد و نوشید و سیر شد و سپس یاران خود را، هر یک نوشیدند تا سیر شدند و بعد از همه خود نوشید و فرمود: ساقی القوم آخرهم. آنکه ساقی گروهی می شود باید خود آخر نوشد و دوباره ظرف را پر از شیر فرمود و پیش زن گذاشت و حرکت فرمود. چون بامداد شد مردم مکه از بین زمین و آسمان بانگی شنیدند که می گوید:

— خدا بهترین پاداش خود را به آن دو رفیق همراه دهد که به خیمه ام معبد فرود آمدند.
— و سپس از آنجا کوچ کردند و چه خوشبخت بود رفیق محمد که همراه رسول گرامی بود.

— ای قبیله قصی بدانید که خداوند سروری را از شما دور نکرده است!
— از خواهر خود، ام معبد داستان ورود پیغمبر را باز پرسید و اگر هم قانع نشدید از خود گوسفند پرسید که گواهی می دهد،

— پیغمبر گوسفند را به نزدیک خود خواند و از پستان بی شیرش شیر دوشید، پیغمبر رفت ولی به این کرامت، آن گوسفند پیوسته به آن زن شیر می داد.^۱

۱۲- ابن اثیر از ابی ذؤیب هذلی شاعر نقل می کند: در شب وفات پیغمبر از گوینده

نامرئی شنید:

– حادثه عظیمی در سرزمین حجاز به وقوع پیوست، محمد پیامبر خدا ﷺ درگذشت و در مرگ او چشمهای ما همچون چشمه جوشان اشگ می‌ریزد.^۱
 تا اینجا اشعاری نقل شد که گویندگانی نامرئی در شأن رسول گرامی گفته بودند و ما در مصادر اسلامی به یک چنین گویندگانی برمی‌خوریم که در شأن ائمه اطهار اشعاری گفته‌اند، از آن جمله:

۱۳- حافظ گنجی نقل می‌کند: چون علی علیه السلام در کعبه متولد گشت، ابو طالب پدر حضرت وارد کعبه شد و می‌سرود:

یا ربّ هذا الغسق الدجیّ و القمر المنبلج المضیّ
 بین لنا من امرک الخفیّ ماذا تری فی اسم ذا الصبّیّ

– ای پروردگار این شب تیره و تار و آن ماه روشنی بخش درخشان،

– از صندوقچه اسرار نام این کودک را روشن نما.

بعد از این سخن شنید که گوینده‌ای نامرئی گوید:

یا اهل بیت المصطفی النبیّ خصّصتم بالولد الزکّیّ
 انّ اسمہ من شامخ علیّ علیّ اشتقّ من العلیّ

– ای دودمان رسول اکرم! این نوزاد پاک ویژه خانواده شماس.

– نام او از جانب ساحت قدس الهی علیّ تعیین شده. چه، علی نامی است که از صفت الهی جدا شده است.

حافظ گنجی بعد از نقل این حدیث گوید: این حدیث را مسلم بن خالد- استاد شافعی- به تنهایی نقل نموده است.^۲

۱۴- شبلیجی گوید: حضرت علی (أمیر المؤمنین) هر روز، به زیارت قبر فاطمه می‌رفت. در یکی از روزها که به زیارت رفته بود خود را به روی قبر انداخته و گریست و این شعر را سرود:

– چه جانگداز است، هنگامی که بر قبر حبیبم عبور می‌کنم و سلام می‌دهم و جوابی

نمی شنوم.

- ای قبر! چه شده که جواب مرا نمی دهی! آیا بعد از من دیگر دوستی با کسان، ملالت آمیز شده؟

سپس گوینده ای که فقط صدایش شنیده می شد به وی پاسخ داد:

- و آن حبیب گفت: کسی که در گرو خاک و سنگ است، چگونه می تواند جوابت گوید.
- من از نزدیکان، و همسران خود، جدا ماندم و خاک زیبائیهای مرا خورد.

- و در آن هنگام که رشته های محبت از هم می گسلد، درود من بر شما باد.^۱

۱۵- ابن عساکر در تاریخ خود، و گنجی در «کفایه» از ام سلمه روایت کنند: به هنگامی

که حسین علیه السلام کشته شد از گوینده ناپیدایی شنیدم که چنین می سرود:

- ای کشندگان حسین! شما را به عذابی دردناک و انتقام بشارت باد.

- آسمانیان، از انبیاء و هر دسته و گروه بر شما نفرین می فرستند.

- و هر آینه به زبان فرزند داود (سلیمان) و موسی و عیسی لعنت شده اید.^۲

موکب شاعران

بر این اساس که شرحش گذشت، به میمنت قرآن و حدیث عده ای از یاران پیامبر صلی الله علیه و آله که به شعر عنایتی داشتند، از هر سو گرد پیغمبر جمع شدند و در اوقات مختلف؛ از سفر و حضر در حضور حضرت به سرودن و خواندن اشعار، همت می گماشتند و چون شیران قوی پنجه جبهه شرک و گمراهی را از هم دریده و همسان بازهای شکاری دلها را به صید خود می کشانند، آنان پیوسته در پیرامون حضرت بودند و حتی در سفرها از او جدا نمی شدند؛ چابک سواران جنگی بودند که با شمشیر بران شعر و تیر دلدوز نظم دشمنان اسلام را مفتضح و رسوا می کردند و در میدان نبرد، مردانه از حریم اسلام دفاع

۱. نور الابصار ۴۷.

۲. تاریخ، ابن عساکر: ۳۴۱/۴؛ ابن حجر دو بیت آن را نقل کرده است و ابن قولویه (م ۸ - ۲۶۷) در کامل الزیارات ۳۰ آورده است.

مینمودند، از جمله این گروهند:

عباس عموی پیامبر، کعب بن مالک، عبد الله بن رواحة، حسان بن ثابت، نابغه جعدی، ضرار اسدی، ضرار قریشی، کعب بن زهیر، قیس بن صرمة، امیة بن صلت، نعمان بن عجلان، عباس بن مرداس، طفیل غنوی، کعب بن نمط، مالک بن عوف. صرمة بن اَبی اَنس، قیس بن بحر، عبد الله بن حرب، بحیر بن اَبی سلمی، سراقه بن مالک.

روح دینی چنان دل‌های مردم مجتمع آنروز را مسخر نموده، و با روحشان آمیخته شد که حتی زنان مسلمان را تحت تأثیر خود قرار داد، و هنر‌نمایی‌هایی در این زمینه نمودند و پرده‌نشینی و حجاب آنان را از دفاع از حریم مقدس اسلام باز نداشت و با سرودن اشعاری دلنشین از پیامبر اکرم ﷺ دفاع نمودند که از جمله ایشانند:

۱- ام المؤمنین خدیجه دختر خویلد، همسر پیامبر اکرم ﷺ این بانو، اشعاری نغز و لطیف می‌سرود، از جمله شعری است که به هنگام زانو به زمین زدن شترش در مقابل پیامبر، و چهره بر قدم آن حضرت مالیدن و به فضل وجود مبارک حضرتش به زبان آمدن، سروده است:

— به فضل پیامبر، شتر به زبان آمد و خبر داد؛ که به وجود حضرت سرزمین مکه شرافت یافت.

— این محمد، بهترین برانگیختگان خداست که بر خاک قدم نهاده و شفیع امت است.
— ای کسانی که بدو حسد می‌ورزید بگذارید خشم، شما را نابود سازد.
— چه اوست محبوب و بهتر از او در خلائق نیست.^۱

۲- سعدی دختر کریز خاله عثمان، اشعاری در تبلیغ از دین سروده است از جمله:

— ای عثمان! ای عثمان، ای عثمان! برای تو بزرگواری شان است.
— این است پیامبری که با دلیل واضح از جانب خدا آمده است.
— و قرآن بر او نازل گشته! زنهار که بتها ترا گمراه نسازند و پیرو او باشی.

- سپس گفت: همانا محمد رسول خداست، و جبرئیل بر او نازل می شود.
- محمد مشعل هدایتی است که انوار تابناکش روشنگر انسانهاست.
- پیوسته از صدف پاک دهانش، درهای خیرخواهی و مصلحت اندیشی نثار بشریت می گردد،
- رستگاری در دین مقدس اوست و بالاخره پیروزی نهائی برای او خواهد بود.
- و بعد از این سروده، چند شعری هم درباره اسلام عثمان گفته است.^۱
- ۳- شیماء دختر حارث بن عبد العزی خواهر رضاعی پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله درباره آن حضرت چنین سروده:
- خداوندا محمد را در همه حال برای ما باقی بگذار و دشمنان و کسانی که بدو حسد می ورزند خوارشان گردان،
- و آن روز را که او سرور همه جهانیان گردد و همه را به سوی حق خواند،
- پیش روی ما بگشای و بدو عزتی پایدار عطا فرما.^۲
- ۴- هند دختر ابان بن عباد^۳ بن المطلب، وی بنا به نقل درباره نبی اکرم اشعاری سروده و در جنگ احد هم، در جواب هند دختر عتبه که به کشته شدن حمزه و سایر شهداء مسلمین اظهار سرور می کرد و می گفت:
- ما در این جنگ، انتقام جنگ بدر را گرفتیم.
- چه، از کشته شدن پدر و عمو و برادر ناکامم صبرم تمام شده بود.
- و اکنون که وحشی (باکستن حمزه) سوز درونم را شفا بخشید منم به نذر خود وفا خواهم کرد.^۴
- و هند دختر ابان در جواب گفت:
- ای دختر مردی ماجرا جو و کافر! تو در بدر و جنگهای جز آن، به سزای خود

۱. الاصابه: ۴/ ۳۷۲، ۳۲۸.

۲. الاصابه: ۴/ ۳۴۴.

۳. در الصبقات الکبری ابن سعد و اسد الغابه: أثاثه بن عباد.

۴. طبقات الکبری: ۴/ ۱۴۸.

رسیدی.

– و در بامداد پیروزی جوانمردان اسلام و بنی هاشم، با شمشیرهای برانشان به کیفر کردار خود می‌رسید.

– حمزه شیر بیشهٔ ماست و علی باز شکاری ما.^۱

۵- خنساء دختر عمرو دختر زادهٔ امرء القیس، از بانوانیست که بسیار شعر سروده، و شعر شناسان جملگی متفقند که نه قبل از او و نه بعد از او زنی به پایه او نرسیده است. پیامبر گرامی از شعر این بانو بسیار مسرور می‌شد و می‌فرمود که از شعرش بخواند.^۲

۶- رقیقه، دختر ابی صیفی بن هاشم بن عبد المطلب بن هاشم. این بانو پیامبر را از اجتماع قریش خبر داد که به هنگام شب قصد کشتنش دارند و بدین سبب رسول خدا از بستر خارج شد و علی علیه السلام در جای او خوابید.^۳ این زن اشعار زیبایی دارد، از جمله شعر او دربارهٔ استسقاء عبد المطلب است، محمد صلی الله علیه و آله در آن زمان که به سن بلوغ بود همراه جدش بود.

اول بیت آن اشعار چنین است:

– به یمن شبیه (اسم حضرت عبد المطلب) خداوند شهر ما را سیراب نمود، در حالی که گیاهان نمی‌روئید و باران نمی‌بارید.^۴

۷- آروی دختر عبد المطلب، عمهٔ رسول خدا صلی الله علیه و آله، زنیست که احتجاج او بر معاویه، مشهور است که در شرح حال عمرو بن عاص خواهد آمد. وی اشعاری دارد در سوک پیامبر که به این مطلع آغاز می‌شود:

– ای چشم! تو مرا، تا هنگامی که زنده هستم با سرشکت یاری کن.

و قسمت دیگر شعر او با این بیت شروع می‌گردد:

– ای رسول خدا! تو مایهٔ امید ما بودی و پیوسته رحمتت شامل حالمان بود و جفائی از

۱. اسد الغایة: ۵۵۹/۵؛ الاصابه: ۳۲۱/۴.

۲. الاستیعاب، هامش الاصابه: ۲۹۶، ۲۹۵/۴؛ اسد الغایة: ۴۴۱/۵.

۳. اسد الغایة: ۴۵۵/۵؛ الخصائص الکبری: ۸۰/۱. ۴. الاصابه: ۳۰۳/۴.

شما ندیدیم.

و در ضمن همین ابیات چنین ادامه می‌دهد:

– ای فاطمه! پروردگار محمد بر آرامگاه او، در یثرب درود می‌فرستد.

– ای ابو الحسن! اکنون که از او جدا شده‌ای با خاطری دردناک تا آخر دهر بر او بگری.^۱

۸- عاتکه دختر عبد المطلب. ۹- صفیة دختر عبد المطلب. ۱۰- هند دختر حارث.

۱۱- ام سلمه زوجه پیامبر اکرم. ۱۲- عاتکه دختر زید بن عمرو. ۱۳- خادمه نبی اکرم ام

ایمن.^۲

عائشه همسر پیامبر گرامی شعر زیادی حفظ داشت و بنا به نقل خودش دوازده هزار

بیت از لید شاعر به خاطر داشت^۳ و پیغمبر اکرم ﷺ از او می‌خواست که برایش از

اشعاری که حفظ است بخواند از آن جمله است این دو بیت:

– هرگاه طلا با سنگ محک آزمایش شود، بدون شک غش آن آشکار می‌گردد و طلا

خالص و مغشوش از هم جدا می‌شود.

– علی ؑ هم در بین ما، مانند آن سنگ محک است.^۴

مقام شعر و شعرا در نزد ائمه هدی

این دعوت روحی و یاری دین که به وسیله شعر انجام می‌گرفت و از تأیید قرآن و

حدیث هم برخوردار بود، در زمان ائمه طاهرین نیز چون زمان رسول خدا ﷺ برقرار

بود و مردم مجتمع آنروز، از شعر شعرای اهل بیت، قلوبشان مسخر می‌شد و حقائق

مکتب ولایت با جانشان آمیخته می‌گشت.

پیوسته شعرا از نقاط دور با قصائد مذهبی و چکامه‌های دینی خود، به خدمت

ائمه ؑ مشرف می‌شدند و مورد تفقد و اکرام ایشان واقع می‌گشتند. و شعر آنان را که

۱. بقیه اشعار را در کتاب الطبقات الکبری: ۱۴۲/۴، ۱۴۳ بنگرید.

۲. رک: الطبقات ابن سعد: ۱۴۴/۴ - ۱۴۸؛ المناقب ابن شهر آشوب: ۱۶۹/۱ و دیگران.

۳. الاستیعاب، پاورقی الاصابة: ۳۲۸/۳. ۴. کنز المذفون سیوطی ۲۳۶.

چکیده فکر و اندیشه‌شان بود به نظر اعجاب می‌نگریستند و تحسین می‌فرمودند. به احترام مقدمشان، محفلها تشکیل و دوستان خود را بدان محافل دعوت می‌کردند، و با دادن صله و جائزه‌های گرانبها، شعرا را مورد نوازش و مرحمت قرار می‌دادند و نکاتی را که موجب خلل و نقص شعر آنان بود گوشزدشان می‌نمودند، لذا در دوره ائمه طاهرین تطوراتی در شعر و ادب پیدا شد و به کمال گرائید و در اجتماع آنروز از بیشتر علوم و فنون اجتماعی پیشی گرفت. اهمیت شعر به جایی رسید که به پا نمودن مجلس شعر، و صرف وقت نمودن به خاطر آن در مکتب اهل بیت جزو طاعات شمرده می‌شد و گاهی بعضی از اشعار نغز، در شریف‌ترین اوقات خوانده شده و بر بزرگترین اعمال عبادتی (مستحبه) مقدم می‌شد چنانکه این حقیقت را به وضوح از گفتار و رفتار امام صادق علیه السلام نسبت به (هاشمیات) کمیت شاعر می‌یابیم. کمیت در ایام تشریق (روزهائی که نور ماه به آخرین حد زیادی می‌رسد) در منی بر آن حضرت وارد شد و اجازه خواست تا برای حضرت از اشعار خود بخواند. حضرت فرمود: این ایام بسیار شریف و با ارزش است. کمیت عرض کرد: این اشعار درباره شما سروده شده! امام چون این جواب را بشنید فرمود تا یاران و همراهانش جمع شوند و به کمیت هم اجازه داد تا شعرش را بخواند، کمیت هم قصیده لامیه از قصاید هاشمیانش را خواند.

پس از تمام نمودن شعر حضرت درباره اش دعا فرموده هزار دینار و یکدست خلعت به او مرحمت نمودند، و ما به زودی مفصل این بحث مختصر را در شرح حال کمیت حمیری، و دعبل بیان خواهیم کرد.

و نظر به فوائد اجتماعی و دینی که بر اشعار بار بود، پیشوایان دین هیچ گونه نظری به شخصیت شاعر نداشتند و نسبت به سایر شئون و اعمالشان خورده نمی‌گرفتند هر چند که شاعری آلوده و بدمنش بود و از رفتار ناراضی بودند ولی همین که افکار و اشعار چنین شعرائی را می‌دیدند که در راه هدایت و ترویج دین و بیان حقایق مفید است از اعمال بدشان چشم پوشی و بدیده استرحام می‌نگریستند و برایشان طلب آمرزش می‌نمودند و احساسات مؤمنین را به اطرافشان تحریک می‌کردند و برای دلگرمی ایشان

سخنان امیدزائی می فرمودند، برخی از سخنان ائمه هدی درباره ایشان- عبارتست:
 بر خداوند بزرگ سخت نیست که گناهان دوستان و ستایشگران ما را، بیامرزد. و یا آیا
 بخشودن گناهان دوستداران علی علیه السلام بر خدا سنگین است؟ و یا هیچ لغزشی برای
 دوستداران علی علیه السلام رخ نمی دهد مگر اینکه در قدمهای- دیگر از لغزشها محفوظ
 می مانند.^۱ و در همین قدمهای ثابت است که صلاح مجتمع اسلامی محفوظ می ماند و
 بر همین عقیده است که ما می میریم و زنده می شویم.

و این فکر صحیحی است از پیشوایان دین، در این باره که خود دستوری است، جهت
 استوار ساختن پایه های مذهب و تسخیر نمودن قلوب مردم. و نشان- می دهد که راه
 صحیح صرف اموال، و موارد آن چیست.

وصیت امام باقر علیه السلام به امام صادق علیه السلام مشعر به همین فکر عالی است آنجا که
 می فرماید: از مال من (فلان مقدار) وقف کن برای نوحه سرایان که تا ده سال در منی
 موقعی که حاجیان جمعند بر من نوحه سرائی کنند،^۲ این تعیین محل و وقت- خود دلیل
 روشنی است بر اینکه غرض امام این است، که نام و خصوصیات و جهات مربوط به امام
 در گذشته به وسیله همین نوحه سرایان به گوش مسلمانانی که در آن اجتماع شرکت
 جسته اند، برسد. تا نفوس را متوجه این آستان نمایند و بالتلیجه شور و علاقهای نسبت به
 مذهب اهل بیت در آنها ایجاد شود. همه ساله این مراسم تجدید شود تا مسلمانان
 دیگری که سالهای بعد می آیند به حقائق مکتب اهل بیت آشنا گردند و نسبت به امامت
 ائمه علیهم السلام متمایل گردند، و به پیروی از مکتب امامان بر حق تحریک شوند و تعالیم نجات
 بخششان را بکار بندند. و به همین جهت سرّ عزاداری حضرت سید شهداء نیز روشن
 می شود.

و نظر به همین فوائد، که بر شعر مترتب بود شعرای اهل بیت پیوسته مورد خشم و
 غضب مخالفین بودند، زیرا مجلس آرائی و مدیحه سرائی آنها بر دشمنان گران می آمد و

۱. رک: شرح حال ابی هریره شاعر و سید حمیری و دیگران.

۲. کافی: ۳۶۰/۱.

بدین جهت مدیحه سرایان ائمه هدی از کید و دسیسه‌های دشمنان همیشه در هراس بودند و گاهی هم به مقتضای موقعیت خود برای حفظ جانشان از خانه و زندگی آواره می‌شدند و در گوشه‌ای با رنج و مشقت بسر می‌بردند و اگر بعضی از آنها، دستگیر میشدند مشمول هر گونه شکنجه بودند، زبانشان بریده می‌شد، تبعید می‌شدند زندان می‌رفتند، کتک می‌خورند و در آخر امر هم شربت مرگ نصیبشان می‌گشت.

مقام شعر و شاعران در نزد بزرگان دین

فقهاء امت اسلامی و زعمای مذهب نیز از سیره ائمه معصومین علیهم‌السلام پیروی-کردند، و در راه خدمت به دین، و حمایت از حریم و ناموس مذهب، و حفظ و حراست م‌آثر اهل بیت بپا خواستند تا در مجتمع خود نام ائمه را رواج دهند، نسبت به شعرای-اهل بیت توجه می‌نمودند و با دادن جایزه موجبات تشویقشان را فراهم می‌کردند و چنانکه به تألیف کتب فقهی، و معارف اسلامی اهمیت می‌دادند، به تدوین کتب شعری و تشریح فنون ادبی می‌پرداختند تا اصول شعر و ادب تقویت شده جاوید بماند.

شیخ عظیم الشان و بزرگوار ما، مرحوم کلینی که بیست سال عمر خود را در راه تألیف کتاب «کافی» صرف نمود، کتابی دارد مشتمل بر اشعاری، که در وصف اهل بیت سروده شده، و عیاشی، عالم بزرگی که دارای کتب بسیاری است در فقه شیعه، کتابی هم به نام «معارض الشعر» دارد و مرحوم صدوق، آن جانباخته احیای فقه و حدیث، دارای کتاب شعری است. و مرحوم جلودی، شخصیت بارز شیعه در بصره، کتابی دارد که هر چه شعر درباره علی علیه‌السلام سروده شده در آن جمع-نموده است.

استاد طایفه شیعه، در الجزیره، ابوالحسن شمشاطی مؤلف «مختصر فقه اهل بیت» کتابی گرانها در فنون شعر دارد. و معلم امت اسلامی شیخ عظیم المنزلت ما مرحوم مفید، که خدمات ارزنده او نسبت به اسلام و مسلمین بر احدی پوشیده نیست کتابی دارد، در مسائل مربوط به شعر و شاعری.

سرور طایفه، سید جلیل القدر مرحوم سید مرتضی (علم الهدی) دارای دیوان مفصل

شعری است به علاوه در فنون شعر تالیفات نفیسی دارد و جز این عده از فقهای ارزنده شیعه که ذکر کردیم فقهاء و علمای دیگر شیعه هم مشوق این راه بوده‌اند و علمای بزرگ پیوسته در اعیاد مذهبی، از قبیل روزهای ولادت ائمه علیهم‌السلام و روز عید غدیر مجالسی تشکیل می‌دادند و در روزهای وفات آنان شعرا در مجالس گرد می‌آمدند و مرثیه سرائی میکردند و بدین وسیله مکتب اهل بیت را احیاء می‌نمودند و دل‌های شنوندگان را از مهر و محبت به این خاندان لبریز، و پیوند معنوی مردم را با ایشان محکم می‌ساختند، شعرا در این مجالس مورد احترام و تکریم بودند و جایزه‌های شایسته‌ای به آنها اعطاء می‌شد، تازه این اجر دنیوی ایشان بود در حالی که اجر- و پاداش اخروی آنها نزد خداوند ثابت و برقرار بود.

این روش و گرایش نیکو، در بعضی از اعصار بیشتر از عصر دیگر رونق می‌یافت و مورد عنایت بیشتری قرار می‌گرفت و در مردم نشاط و احساسات بیشتری حس می‌شد و نتایج گرانبهائی نصیبشان می‌گشت، دوران سرور بزرگ ما آیه الله بحر العلوم و استاد گرانقدر مرحوم کاشف الغطاء را می‌توان از دوره‌های رونق مکتب اهل بیت شمرد.

اما این زمان چطور؟ آیا چنان مجالسی بر پا می‌گردد که احیاء مکتب آنان گردد؟ باید برای بیان حال این عصر به این شعر تمسک جست:

— آن محفلها تهی گشت و محفل نشینان پر شور و نشاط به سرای دیگر رهسپار شدند. و آن سان که بر محفل نشینان جور و ستم نمود و پراکنده‌شان کرد خود نیز پراکنده و نابود گشت.

آری، از دودمان پاک پیامبر، می‌توانیم، پیشوای مجدد دامت آیه الله شیرازی ساکن سامراء را نام ببریم که امت اسلامی در زیر سایه آن رادمرد اسلام آرمیده بودند و رشته رهبریش جهان اسلام را در بر گرفته بود.

آن مرد بزرگ در ایام (اعیاد و وفیات) پیوسته محافل و مجالس دینی تشکیل می‌داد و ادباء و شعراء نامی نواحی مختلفه در آن مجالس شرکت می‌جستند و با انشاء قصائد خود مورد عواطف ایشان قرار می‌گرفتند و از تشویقها و عطایای آن بزرگوار بهره‌مند

شده و سپس به جایگاه خود باز می‌گشتند ولی افسوس:
 - آنان که در سایه‌شان همه زندگی خوش داشتند؛ رفتند.

یکی از نمونه‌های این درگاه شاعر روشن دل اهل بیت عصمت، سید حیدر حلّی است، در یکی از مراسم مذهبی قصیده شیوانی سرود و آهنگ درگاه سید شیرازی نمود، پس از برگزاری مجلس سید قصد داشت ۲۰ لیره عثمانی به عنوان صله، به سید حیدر بدهد، ولی بعد از اینکه قضیه را با عموی خود حاج میرزا اسماعیل در میان گذاشت، وی صلاح ندید، که کم است: گفت: «او شاعر دربار اهل بیت است و این مقدار زبنده مقام ایشان نیست، سید حیدر از امثال دعبل و حمیری و نظایر این دو برتر می‌باشد، پیشوایان دین به شاعران زمان خود کیسه‌های پر از طلا می‌دادند و سزاوار است شما یکصد لیره بدست شریف خود به ایشان بدهید» و بر این اساس آیه الله بزرگ و مرجع عالیقدر شیعه به زیارت سید حیدر رفت و مبلغ صد لیره، به عنوان صله با کمال تجلیل و احترام به سید حیدر مرحمت فرمودند و دست شاعر اهل بیت را بوسیدند.

این داستان شگفت را جمعی که در آن دوران طلائی می‌زیستند از جمله فرزندان گرانقدر ایشان آیه الله میرزا علی آقا نقل نموده‌اند و خود فرزند هم به پیروی از روش پسندیده پدر باین نحو مجالس عنایتی خاص داشت و شعرا را به این مجالس دعوت و تشویق می‌نمود و به وسیله ایشان این روش در نجف اشرف معمول گردید.

و ما، نمی‌توانیم بیش از این در این زمینه سخن گوئیم و این مختصر اشاره هم به منزله آه سوزانی بود که از سینه دردناک برخاست و حسرت و اندوهی است که از دلی افسرده، بیرون ریخت، اکنون که زمان ما این سیره ترک شده و از فوائدش محرومیم و در نتیجه نه شوری در مردم ایجاد می‌شود و نه نشاطی در مردم مشاهده می‌گردد و با نیروهای فساد و تباهی هیچ ستیزی نمی‌شود.

آری، روزگار دارای فراز و نشیب است. اکنون شعر و ادب، چون دوران جاهلیت به سیر قهقرائی مبتلا شده و آنچه سروده می‌شود پیرامون مطالب مبتذل و اوهام و افسانه‌های عشقی مسموم کننده است، دوران درخشان شعر سپری شده دیگر ما آن

ارزندگانی که یک دنیا مفهوم را در غالب شعر به مردم می دادند نمی یابیم و نه آن فقهای ارزنده پیدا هستند، دیگر چه می شود گفت در جائیکه اطاعتی در بین نباشد. روش ما در این کتاب چنان است که هر جا به شعری از شعرای قرن اول برخوردیم که مشتمل فضائل آل الله باشد ذکر می کنیم و دو شرط را رعایت می کنیم یک اینکه آن فضائل یاد شده در قرآن و حدیث موجود باشد و دیگر اینکه از طریق اهل سنت به ما رسیده باشد، امید چنان است که اهل بحث و تحقیق بدین وسیله به موقعیت شعرای ما پی برند که چه مقدار به قرآن و حدیث احاطه داشته اند.

عبدالحسین امینی

و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین

و آخرین سخن ما ستایش مخصوص ذات خداوند، پروردگار عالمیان است.

غدیریه سرایان سدهٔ اوّل هجری

ترجمه: محمد تقی واحدی

امیر المؤمنین علی علیه السلام

کتاب را به نام مولایمان علی امیر المؤمنین علیه السلام آغاز کرده و تبرک می جوئیم. او خلیفه پیامبر خداست. همانا علی علیه السلام بعد از رسول اکرم صلی الله علیه و آله فصیح ترین و آشناترین مردم است به خصوصیات و موازین کلام عرب، و از کلام پیامبر گرامی «من کنت مولاه فهذا علی علیه السلام مولاه» چنین فهمیده می شود که مولا یعنی امامی که طاعتش چون پیامبر، بر همه واجب است.

و آن حضرت چنین می سراید:

- محمد، پیامبر خدا؛ برادر مهربان من^۱ و حمزه، سرور شهیدان عموی من است.
- و جعفر، آنکه روز و شب با ملائکه در پرواز است، پسر مادر من است.
- دختر پیامبر سبب آرامش دل و همسر من است، خون و گوشت او با خون و گوشت من آمیخته است.
- و دو نوه پیامبر، پسران من و فاطمه اند، (به من بگوئید) کدامین شماها چنین بهره ای دارید؟

۱. در تاریخ ابن عساکر و دیگر مصادر، به جای (برادر مهربان)، (پدر زن) آمده است.

- از روی درک و علم، قبل از همه شما، اسلام اختیار نمودم^۱.
 - و پیامبر خدا، در روز غدیر خم، به امر خدا، ولایتم را بر شما واجب نمود^۲.
 - پس وای بر آنکه در روز بازپسین به ملاقات خدا رسد، در حالی که به من ظلم نموده باشد.

این اشعار را امیر مؤمنان در جواب نامه معاویه نگاشتند:
 نامه معاویه چنین بود:

من دارای فضائلی هستم، پدرم در جاهلیت بزرگ و آقا بود، در اسلام به پادشاهی رسیدم. خویشاوند پیامبر، و دایی مؤمنین، و نویسنده وحی الهی هستم.
 امیر المؤمنین بعد از خواندن نامه فرمود:
 آیا پسر هند جگرخوار به این فضائل بر من برتری می جوید؟ بعد به جوانی که نزدیکشان بود فرمودند بنویس: محمد النبئ اخی و صنوی، تا آخر اشعار که ترجمه اش گذشت.

و چون معاویه اشعار حضرت را خواند، امر کرد که از دسترس مردم شام دورنگه دارند، مبادا به سوی حضرت متمایل گردند.

امت اسلامی، صدور این ابیات را حتمی دانسته و بر صحت آن همداستانند، جز اینکه هر گروهی از اهل حدیث، آنچه را که از این اشعار منظورشان بوده مورد بحث و تحقیق قرار داده اند. بدون اینکه کوچکترین تردیدی در صدور آن از حضرت، ابراز

۱. در روایت ابن ابی الحدید و ابن حجر و ابن شهر آشوب غلاماً ما بلغت اوان حلمی آمده است و در روایت ابن الشیخ و بعضی دیگر صغیراً ما بلغت اوان حلمی آمده، ولی شیخ طبرسی بعد از این بیت، چنین می افزاید:

مقرأً بالنبی فی بطن امی

و صلیت الصلاة و کنت طفلاً

در حالی که طفل بودم با پیامبر نماز خواندم و موقعی که در شکم مادر می زیستم اقرار به پیامبر نمودم.

۲. دکتر احمد رفاعی در حاشیه معجم الادباء چنین نقل می کند:

بیبیعه غداة غدیر خم

و اوصانی النبی علی اختیار

ولی در این شعر تغییری رخ داده که بعداً مطلع خواهی شد.

دارند؛ و به زودی خواهیم گفت که این قصیده از قصاید مشهور است و اغلب حفاظ و راویان ثقه و آنانکه به دقت نظر موصوفند، آن را روایت نموده‌اند.

و جمعی از بزرگان اهل سنت، از بیهقی نقل کرده‌اند: حفظ این اشعار بر همه دستداران علی عليه السلام واجب است تا مفاخر آن حضرت را بدانند. و اما روایان این اشعار از شیعیان عبارتند از:

۱- معلّم امت شیخ مفید (م ۴۱۳)، تمام قصیده را روایت نموده و گوید: چگونه این اشعار را انکار کنیم، و حال اینکه به حدی مشهور است که هیچگونه خلافی در آن ننموده‌اند و چنان در بین مردم منتشر است که عامه مردم، چه رسد به خاصه، آن را نقل نموده‌اند.^۱

این شعر، مبین تقدّم علی در ایمان است که از روی معرفت و بینش عقلی و علم، به حقانیت اسلام اقرار نموده و همچنین تصریح به امامت آن حضرت بعد از رسول اکرم صلی الله علیه و آله دارد.

۲- شیخ ما، کراچکی (م ۴۴۹).^۲

۳- ابو علی فتال نیشابوری.^۳

۴- ابو منصور طبرسی، که یکی از مشایخ و اساتید روایتی ابن شهر آشوب است.^۴

۵- ابن شهر آشوب (م ۵۸۸).^۵

۶- ابوالحسن اربلی (م ۶۹۲).^۶

۷- ابن سنجر نخجوانی^۷ و گوید: برای علی عليه السلام دیوانی است که در آن شک و تردید

راه ندارد.

۸- شیخ علی بیاضی (م ۸۷۷).^۸

۱. الفصول المختاره: ۷۸/۲.

۲. ۳. روضة الواعظین ۷۶.

۴. ۵. مناقب: ۳۵۶/۱.

۶. ۷. تجارب السلف ۴۲.

۲. کنز الفوائد ۱۲۲.

۴. احتجاج ۷۹.

۶. كشف الغمة ۹۲.

۸. الصراط المستقیم.

۹- مجلسی (م ۱۱۱۱) ۱.

۱۰- سید صدر الدین علی خان مدنی (م ۱۱۲۰) در الدرجه الرفیعة.

۱۱- شیخ ابوالحسن شریف ۲.

و راویان این قصیده از اهل سنت عبارتند از:

۱- حافظ بیهقی (م ۴۵۸) که شرح حالش گذشت، قصیده را تماماً نقل کرده و

می‌گوید: بر هر شخصی که دوستدار علی است واجب است این قصیده را حفظ کند تا مفاخر آن حضرت را بداند. ۳

۲- ابوالحجاج یوسف بن محمد بلوی مالکی مشهور به ابن الشیخ (م ۶۰۵)،

می‌نویسد:

اما علی جایگاه و شرافتی بس بلند دارد، نخستین کسی است که اسلام آورد، همسر فاطمه دختر پیغمبر است و هنگامی که بعضی از دشمنانش بر آن حضرت فخر فروخت، با سرودن ابیاتی، مفاخر خود را بیان فرمود، و از حمزه عموی خود و جعفر فرزند مادر خود نام برد و سرود:

محمد پیامبر خدا و برادر مهربان من است. تا آخر بیتی که داستان غدیر را ذکر

می‌کند ۴ و می‌گوید: مراد از این شعر سخن پیامبر است که فرمود:

هر کس که من مولای اویم، علی مولای اوست. پروردگارا! دوست بدار آن کس که

علی را دوست دارد! و دشمن بدار آن را که علی را دشمن بدارد!

۳- حافظ ابوالحسین زید بن حسن تاج الدین کندی حنفی (م ۶۱۳) پنج بیت از قصیده

را از طریق ابن درید، نقل نموده است. ۵

۴- یاقوت حموی (م ۶۲۶)، که ذکرش گذشت، ۶ شش بیت از این قصیده را ذکر کرده

۲. ضیاء العالمین تألیف شده ۱۱۳۷.

۱. بحار الأنوار ۳۷۵/۹.

۴. الف باء: ۴۳۹/۱.

۳. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۱۱۰/۱.

۶. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۱۱۹/۱.

۵. المجتبی ۳۹.

- و دکتر احمد رفاعی مصری هم، در تعلیق کتاب، دو بیت دیگر اضافه نموده است.^۱
- ۵- ابو سالم محمد بن طلحة شافعی (م ۶۵۲) که شرح حالش، در گروه شعرای قرن هفتم خواهد آمد، همه قصیده را ذکر کرده و می‌گوید: این قصیده را کسانی روایت نموده‌اند که به دقت نظر، و درستکاری معروف بوده‌اند.^۲
- ۶- سبط ابن جوزی حنفی (م ۶۵۴) که شرح حالش گذشت^۳ همه قصیده را با اختلاف مختصری در بعضی ابیات، نقل نموده است.^۴
- ۷- ابن ابی الحدید (م ۶۵۸) دو بیت از این قصیده را ذکر و به واسطه شهرت آن، به همان قدر اکتفا می‌نماید.^۵
- ۸- ابو عبدالله محمد بن یوسف کنجی شافعی (م ۶۵۸)، قصیده را ذکر نموده، و سپس درباره استدلال بر سبقت علی به اسلام گوید:
- به درستی که علی علیه السلام در ابیاتی که سروده به قسمتی از این امر اشاره می‌نماید و راویان موثق هم، آن را نقل کرده‌اند و سپس بیت اول، سوم، پنجم و هفتم را ذکر می‌کند.^۶
- ۹- سعید الدین فرغانی (م ۶۹۹)، شرح حالش گذشت^۷ در شرح قصیده تائیه ابن فارض به مناسبت این شعر گوید:
- علی به سبب علمی که از پیامبر دریافت کرده، هر آنچه مشکل باشد، با تأویلات صحیح، آشکار می‌سازد.
- این دو بیت را به عنوان شرح و توضیح آورده است:
- پیامبر گرامی به من وصیت نمود و مرا برای امتش اختیار کرد و به حکم رضایت داد.
- و آن ولایتی که بر شما داشت، در روز غدیر خم برای من لازم شمرد.
- ۱۰- شیخ الاسلام، ابواسحاق حموی (م ۷۲۲)، شرح حالش گذشت.^۸ قصیده را در

۲. مطالب السؤل ۱۱، چاپ ایران.

۱. معجم الادباء: ۲۶۶/۵.

۴. تذکرة خواص الامة ۶۲.

۳. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۱۲۰/۱.

۶. مناقب ۴۱.

۵. شرح نهج البلاغة ۳۷۷/۲.

۸. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۱۱۳/۱.

۷. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۱۲۳/۱.

فرائد السمطين از اول آن تا بيت ولايت ذکر کرده و یک بيت هم، قبل از آن اضافه نموده است که عبارتست از:

و أوصانى النبي على اختيار
لأمتي، رضيت منه بحكمي

۱۱- ابو الفداء (م ۷۳۲)، تنها بيتی که سبقت اسلام حضرت را بيان می کند، ذکر نموده است.^۱

۱۲- جمال الدين محمد بن يوسف زرندي (م پس از ۷۵۰) قصیده را جز بيت فويل ثم ويل ثم ويل در درر السمطين نقل نموده است.

۱۳- ابن كثير شامي (م ۷۷۴)، شرح احوالش گذشت.^۲ پنج بيت قصیده را در تاريخ خود از ابی بکر بن دريد، از دماد، از ابی عبیده نقل کرده است.^۳

۱۴- خواجه پارسا حنفي (م ۸۲۲)، شرح حالش گذشت.^۴ همه قصیده را در کتاب خود فصل الخطاب، از کتاب اربعين تاج الاسلام خدابادی بخاری روايت کرده است.

۱۵- ابن صباغ مالکی مکی (م ۸۵۵)، شرح حالش گذشت.^۵ همه قصیده را ذکر، و روايش را به دقت نظر و درستکاری می ستايد.^۶

۱۶- غياث الدين خواندمير^۷ قصیده را در کتاب خود از فصل الخطاب خواجه پارسا روايت کرده است.^۸

۱۷- ابن حجر (م ۹۷۴)، شرح حالش گذشت.^۹ پنج بيت قصیده را نقل کرده و کلام بیهقی را که گذشت ذکر نموده است.^{۱۰} ولی در نسخه خطی صواعق تمام قصیده مذکور

موجود است و همچنین قندوزی صاحب ینابيع المودة تمام هفت بيت را از صواعق نقل می کند و این خود مؤيد درستی نقل او از بیهقی است. اما هنگام چاپ صواعق دستهای

۱. تاريخ ابو الفداء: ۱/۱۱۸.

۲. رک: الغدير (متن عربی / چ ۲): ۱/۱۲۶.

۳. البداية و النهاية: ۸/۸.

۴. رک: الغدير (متن عربی / چ ۲): ۱/۱۲۹.

۵. رک: الغدير (متن عربی / چ ۲): ۱/۱۳۱.

۶. الفصول المهمة: ۱۶.

۷. مذهب خواندمير (از لحاظ تشيع و تسنن) مورد بحث و نظر است.

۸. حبيب السير: ۵/۲.

۹. رک: الغدير (متن عربی / چ ۲): ۱/۱۳۵.

۱۰. الصواعق: ۷۹.

ناشر امين!! بيت ولايت حضرت امير مؤمنان و ابيات بعد از آن را حذف نموده است.
 ۱۸- متقى هندی (م ۹۷۵)، شرح حالش گذشت.^۱ نامه معاويه و پنج بيت از قصيده
 جواب حضرت امير را ذكر مى كند.^۲
 ۱۹- اسحاقى نامه معاويه و همه قصيده را ذكر نموده،^۳ ولى بيت ولايت در آن اينگونه
 است:

و اوجب طاعتي فرضاً عليكم رسول الله يوم غدیر خم
 فويل ثم وويل ثم وويل لمن يرد القيامة و هو خصمي

۲۰- حلبى شافعى (م ۱۰۴۴)، شرح احوالش گذشت.^۴ فقط بيتى را كه راجع به
 سبقت اسلام امير المؤمنين است ذكر مى كند.^۵

۲۱- شبراوى شافعى، استاد دانشگاه ازهر مصر، (م ۱۱۷۲)، پنج بيت از قصيده را نقل
 نموده است.^۶

۲۲- سيد احمد قادين خانى، در هداية المرتاب همه قصيده را به اضافه كلام بيهقى،
 نقل مى كند.

۲۳- سيد محمود آلوسى بغدادى (م ۱۲۷۰)، كه احوالش گذشت.^۷ قصيده را به جز
 بيت اول و آخر آن از شاعر توانا، عبدالباقى عمرى آورده و گفته است: اين قصيده
 بواسطه ثقات از على عليه السلام نقل شده است.^۸

۲۴- قندوزى حنفى (م ۱۲۹۳)، احوالش گذشت.^۹ از ابن حجر نقل نموده است^{۱۰} و
 هم از اربعين تاج الاسلام خدابادى بخارى، نقل مى كند.^{۱۱}

۲۵- سيد احمد زينى دحلان (م ۳۰۴)، شرح حالش گذشت.^{۱۲} تنها بيتى را كه مشعر

- | | |
|---|---------------------------------------|
| ۲. كنز العمال: ۳۹۲/۶. | ۱. رك: الغدير (متن عربى /ج ۲): ۱۳۵/۱. |
| ۴. رك: الغدير (متن عربى /ج ۲): ۱۳۹/۱. | ۳. لطايف اخبار الدول ۳۳. |
| ۶. الاتحاف بحب الاشراف ۱۸۱، و در چاپ ديگر ۶۹. | ۵. السيرة النبوية: ۲۸۶/۱. |
| ۸. شرح عينيه ۷۸. | ۷. رك: الغدير (متن عربى /ج ۲): ۱۴۷/۱. |
| ۱۰. ينابيع المودة ۲۹۱. | ۹. رك: الغدير (متن عربى /ج ۲): ۱۴۷/۱. |
| ۱۲. رك: الغدير (متن عربى /ج ۲): ۱۴۷/۱. | ۱۱. ينابيع المودة ۳۷۱. |

بر سبقت اسلام علی است نقل نموده و سپس می‌گوید: این بیت را علی علیه السلام در جواب نامه معاویه نوشت و سپس کلام بیهقی را که گذشت نقل می‌کند.^۱

۲۶- شیخ محمد حبیب الله شنقیطی مالکی، تمامی قصیده را نقل نموده و آن را از جمله روایاتی می‌شمرد که مورد اطمینان است، و استنادش را به علی علیه السلام صحیح می‌داند.^۲

توجه: ابن عساکر یک بیت از قصیده را برای بیان فرق بین صهر (پدر زن) و ختن (منسوبین زن یا شوهر دختر)، آورده و منسوب به حضرت می‌داند^۳ و آن بیت عبارت است:

محمد النبى اخى و صهرى
 احب الناس كلهم إلیاً
 و اشتباهی که کرده این است که، مصرع دوم منسوب به ابی الاسود دوئلی است زیرا
 وی در شعر خود می‌گوید:

بنوعم النبى و أقربوه
 أحب الناس كلهم إلیاً

تصحیح اشتباه:

گمان نمی‌کنم که بر اساتید مصر، صحیح لفظ غدیر خم پوشیده باشد و یا در کاوشهای علمی خود در کتب سیر به حقیقت واقعه غدیر بر نخورده باشند، گرچه بعضی از ایشان گفته است: غدیر خم اسم جنگ معروفی بوده، ولی ما از این تجاهل می‌فهمیم که ایشان را با این لفظ حساب دگری است، یا اینکه می‌خواهند امت اسلامی را در جهل و نادانی نگه دارند و بیشتر تأسفم بر این است که آقایان حتی از تصحیح این لفظ در مؤلفات خود، خودداری نموده و خواننده را در سرگردانی و حیرت قرار داده‌اند.

مثلاً استاد بزرگ، دکتر احمد رفاعی شعر حضرت علی علیه السلام را نقل می‌کند و بیت ولایت را چنین ضبط می‌کند:

۱. السیرة النبویة، حاشیة السیرة الحلبیة: ۱/۱۹۰.

۲. کفایة الطالب ۳۶.

۳. تاریخ ابن عساکر ۳۱۵.

و اوصانی النبئ علی اختیار بیعته غداة غد برحم^۱
و از این هم عجب تر اینکه، در آخر کتاب فهرست شهرها و امکنه و آبها را قرار داده و
از غدیر خم با اینکه در چند جای معجم الادباء نام برده شده، اسمی نبرده و چشم پوشی
نموده است.

و استاد محمد حسین مصحح کتاب ثمار القلوب چاپ مصر به سال ۱۳۲۶ هـ با اینکه
در ص ۵۱۱ سطر ۸، ۶ و ۱۲ لفظ غدیر خم مکرر ذکر شده است به صورت غلط غدیر خم
آورده است، در حالی که در نسخه ثمار القلوب غدیر خم ضبط است و مصحح کتاب
لطایف اخبار الدول چاپ مصر به سال ۱۳۱۰ هـ بیت مربوط به ولایت را چنین نوشته:
و أوجب طاعتي فرضاً علیکم رسول الله یوم غداً برحمي
و شما به وضوح در مطبوعات غیر مصر هم، چنین تصحیفاتی را خواهید دید.

تشکر و انتقاد

دو کتاب بزرگ را که می توان از محسنات این عصر شمرد، موجب تحسین و اعجاب
من شده است. یکی کتاب جمهرة خطب العرب و دیگر کتاب جمهرة رسائل العرب که
محقق عالیقدر و نویسنده مشهور آقای احمد زکی صفوت، آنها را تألیف نموده است.
مؤلف محترم، در جمع آوری این دو اثر نفیس رنج بسیاری متحمل شده و خاطرات
گذشته امت عرب را، که در حال نابودی بود دوباره زنده نمود و سزاوار است که مردم از
وجدان بیدار نویسنده و این خدمت گرانه های علمی سپاسگزاری و قدردانی نمایند.
ولی نقد ما بر نویسنده این است که چگونه نامه حضرت امیر مؤمنان را که به شعر
جواب نامه معاویه را داده، در این مجموعه ذکر نکرده با اینکه در کتب مصادر کتاب
ایشان موجود است، در حالی که ایشان نامه های مختصرتری را که از حیث سند و مدرک
ضعیف است و فایده ادبی و تاریخی کمی دارد، در کتاب خود نقل نموده و حتی بعضی
آثار بی ارزش را که از حقیقت دور و سراسر جنایت و دروغ است در کتاب خود آورده

است، مانند بعضی از نامه‌های ساختگی منسوب به ابن عباس به امیر مؤمنان که قلم‌های مزدور عمال خیانت پیشه بنی امیه، آنها را بر چهره تاریخ اسلام نقش نموده است، و همین است جای اعتراض بر استاد بزرگ که فعلاً از بیان علتش خودداری می‌کنیم. و از همه دردناکتر اینکه خطبه حضرت رسول اکرم ﷺ را در روز غدیر خم ذکر نکرده است با اینکه اهمیت خطبه حضرت و روز غدیر خم در تاریخ اسلام، و در نزد مسلمین مشهور و معلوم است به نحوی که روایات این دو واقعه در کتب حدیث به حدّ توأتر رسیده است که در جلد اول الغدير شرحش گذشت.

حالا فرض می‌کنیم که همه خطبه حضرت و شرح آن روز، در مصادر مورد اعتماد ایشان نبود ولی مقداری از خطبه را که مورد قبول شیعه و سنی است چرا نام نبرده، و نقل نکرده است و نویسندگان خود می‌دانند که چرا نامی نبرده چنانکه بر ما هم این امر مخفی نیست که از تصریح به آن خودداری می‌شود.

اشعار امیر مؤمنان به سند دیگر

امام علی بن احمد واحدی شده بودند، از ابی هریره نقل کند: عده‌ای از اصحاب رسول خدا دور هم جمع شده بودند، و مناقب خود را بازگو می‌کردند. از جمله: ابوبکر، عمر، عثمان، طلحه، زبیر، فضل بن عباس، عمار، عبدالرحمن بن عوف، ابوذر، مقداد، سلمان و عبدالله بن مسعود، بودند، سپس حضرت علی ﷺ بر آنها وارد شد و پرسید: در چه موضوعی سخن می‌گویید؟

گفتند: فضائل و مناقب خود را که از رسول خدا ﷺ شنیده‌ایم ذکر می‌کنیم. حضرت فرمود: پس حالا به سخنان من گوش دهید و این اشعار را سرود:

— مردم به خوبی دانستند که سهم من در ترویج اسلام از همه فزوتتر است.

— و احمد، پیامبر خدا ﷺ برادر و خویشاوند و پسر عموی من است.

— و منم، که عرب و عجم را به سوی اسلام راهبری می‌کنم.

— و منم که بزرگان و گردنکشان و دلیران کفار را به خاک و خون کشیدم.

– این قرآن است که همگان را به دوستی و پیروی از من خواند.
 – و همچنانکه هارون برادر موسی، وصی و جانشین او بود، من هم برادر محمّد، همین است فخر من.
 – و بر این اساس، مرا در غدیر خم، پیشوای مسلمین نمود.
 – حال با این همه فضائل کدامیک از شما در اسلام آوردن و خویشاوندی، و سوابق درخشان می‌تواند با من برابری کند.
 – وای بر آنکه، فردای قیامت، هنگام ملاقات با خدا، به من ظلم کرده باشد و وای بر کسی که، وجوب طاعتم را انکار کند و حقم را پایمال نماید.
 – و وای بر آن بدبختی که از روی سفاهت، بدون اینکه تقصیری در من ببیند، با من دشمنی نماید.
 این روایت و اشعار را، واحدی از قاضی میبدی شافعی^۱، و قندوزی حنفی نقل می‌کند^۲.

شاعر را بشناسیم

او، امیر مؤمنان، سید مسلمانان، رهبر پیشکسوتان در ایمان، و خاتم اوصیاء است. اوّلین کسی است که به رسالت محمّد ﷺ ایمان آورد و وفادارترین مردم به عهد الهی است، در مزایای انسانی بزرگترین مردم، و در پایداری در راه حق استوارترین آنان است. داناترین مردم به احکام خدا، پرچم هدایت خلق، تابشگاه ایمان، در حکمت، خودباخته و بی‌قرار در ذات خدا و جانشین پیغمبر^۳ است که درود بر محمّد و او باد.
 او، علی بن ابی طالب علیه السلام است، پاک مردی از خاندان هاشم، که در خانه خدا دیده به

۱. شرح دیوان منسوب به امیر المؤمنین علیه السلام ۴۰۵-۴۰۷.

۲. ینابیع المودة ۶۸.

۳. همه این پانزده جمله، از سخن پاک پیامبر است که حفاظ حدیث آن را نقل نموده‌اند. برای اطلاع به مسند احمد ۳۳۱ و ۳۳۵ و ۱۸۲ و ۱۸۹؛ حلیة الاولیاء: ۱/۶۳-۶۸ مراجعه شود.

جهان گشود، کسی است که خانه خدا را از بتها پاک نمود، و بالاخره در سال ۴۰، در خانه خدا (مسجد کوفه)، در محراب عبادت به شهادت رسید، پایان زندگیش چنان گذشت که ابتدای تولدش بوده، زاده خانه خدا، در پایان زندگی در خانه‌ای که از بزرگترین خانه‌های خداست شربت شهادت نوشید و مسیر زندگی او در بین این مبدء و منتهی پیوسته با مبدء اعلی بود.

حسان بن ثابت

— پیامبر بزرگوار، در روز غدیر به مسلمانان ندا کرد! و گفت:

— نبی و مولای شما کیست؟ بدون هیچگونه درنگ و چشم‌پوشی گفتند:

— خداوند مولای ماست و تو پیامبر مایی و از ما، هیچگونه عصیانی در این زمینه نخواهی

دید.

— پیغمبر اکرم به علی فرمود: برخیز که تو بعد از من پیشوای این خلقی.

— هر که من مولای اویم، علی مولای اوست، و بر شماست که به راستی پیرو او باشید.

— خداوند! دوستدار دوستان او باش و دشمن دشمنانش!

سخنی در زمینه این شعر

اولین قصیده‌ای که راجع به داستان غدیر سروده شده، همین شعر است و حسان در حضور بیش از صد هزار نفر جمعیت که در میانشان سخنوران و شاعران بنامی بوده و بزرگان قریش، که به دقائق سخنسرایی واقف بودند، این قصیده را خواند و فصیح‌ترین مرد عرب خود رسول اکرم ﷺ بود که زینت بخش آن مجمع باشکوه بود و شاعر را تصدیق فرمود و مورد عنایت و لطف خود قرار داد: که چه نیکو این حادثه را به شعر

در آوردی، و فرمود:

لا تزال يا حسان مؤيداً بروح القدس ما نصرتنا بلسانك^۱.

و قدیمی ترین کتابی که این شعر را نقل نموده است، کتاب سلیم بن قیس هلالی است که از تابعین بوده است؛ مردی موثق و مورد اعتماد علمی شیعه و سنی می باشد، که شرح حالش گذشت^۲، او این اشعار را به عبارتی که نزدیک است به آنچه محقق بزرگوار فیض کاشانی، در کتاب علم الیقین خود ذکر کرده - که به زودی بیان می شود - روایت نموده است و نیز عده قابل توجهی از علماء اسلام این قصیده را روایت نموده اند. *راویان این اشعار از حفاظ عبارتند از:*

۱- حافظ ابو عبدالله مرزبانی محمد بن عمران خراسانی (م ۳۷۸)^۳ در کتاب مرقاة الشعر از محمد بن حسین از حفص از محمد بن هارون از قاسم بن حسن از یحیی بن عبدالحمید از قیس بن ربیع از ابو هارون عبدی از ابو سعید خدری روایت نموده است: چون به غدیر خم رسیدیم پیامبر گرامی منادی را امر نمود، مردم که نماز بخواند، سپس دست علی را گرفت و فرمود: من كنت مولاة فعلى مولاة اللهم وال من والاه و عاد من عاداه. در این هنگام حسان بن ثابت اجازه خواست تا درباره علی شعری گوید، حضرت هم اجازه دادند بعد. حسان شعر خود را شروع کرد:

ینادیهم یوم الغدير نیهم تا آخر اشعار.

۲- حافظ خرکوشی ابو سعد (م ۴۰۶)، شرح حالش گذشت^۴ در کتاب شرف المصطفی این اشعار را نقل می کند.

۳- حافظ بن مردویه اصفهانی (م ۴۱۰)، شرح حالش گذشت^۵، از ابو سعید خدری

۱. این سخن حضرت از نشانه های نبوت است و از امور غیبی است که حضرت بنا به مقام نبوت پیش بینی فرموده، چه به خوبی می دید که مردم به زودی از امام حقیقی خود منحرف می شوند، لذا داعی که بر حسان می فرماید معلق می کند بر یاری کردن اهل بیت علیهم السلام.

۲. رک: الغدير (متن عربی/ج ۲): ۱۹۵/۱. ۳. مذهب این راوی برای ما مشخص نیست.

۴. رک: الغدير (متن عربی/ج ۲): ۱۰۸/۱. ۵. همان.

حدیث غدیر را روایت می‌کند و در آن می‌گوید: ^۱ که حسان بن ثابت به رسول خدا ﷺ عرض می‌کند: به من اجازه می‌دهی اشعاری [درباره غدیر خم] بسرایم؟ حضرت اجازه فرمودند که به میمنت و برکت الهی بگو، حسان سرود:

ینادیهم یوم الغدیر نبیهم تا آخر اشعار.

و همچنین این اشعار را از ابن عباس نقل می‌کند که در صفحات گذشته آمده است. ^۲
^۴ حافظ ابو نعیم اصفهانی (م ۴۳۰)، شرح حالش گذشت ^۳ این اشعار را در کتاب خود *ما نزل من القرآن فی علی* به سند و متنی که در جلد‌های پیش گذشت ^۴ چنان روایت می‌کند که حسان گفت: یا رسول الله! اجازه فرما تا درباره علی اشعاری بسرایم! حضرت فرمودند که به میمنت و برکت بسرای. حسان برخاست و گفت: ای بزرگان قریش! من به پیروی از سخنان پیامبر خدا ﷺ درباره ولایت علی اشعار خود را شروع می‌کنم....

^۵ حافظ ابو سعید سجستانی (م ۴۷۷)، احوالش در جلد‌های گذشته آمده است ^۵ اشعار مذکور را در کتاب *الولایه* به سند و متنی که باز در جلد‌های پیش گذشت نقل می‌کند. ^۶

^۶ *اخطب خطبا، خوارزمی مالکی* (م ۵۶۸)، شرح حالش در شعرای قرن ششم خواهد آمد، اشعار مذکور را در کتاب *مقتل الامام السبط الشهید* و در کتاب *مناقب* ^۷ به سند و متنی که در جلد‌های پیش آمده نقل می‌کند. ^۸

^۷ حافظ ابو الفتح نطنزی که شرح حالش گذشت، ^۹ چهار بیت اول اشعار را در کتاب *الخصائص العلویة علی سائر البریة* از حسن بن احمد مهری، از احمد بن عبدالله ابن احمد، از محمد بن احمد بن علی، از ابن ابی شیبه محمد بن عثمان، از حمدانی، از ابن الریبع، از ابی هارون عبدی از ابی سعید خدری به لفظی که ابی نعیم اصفهانی نقل

۱. همان: ۲۳۱/۱

۲. همان: ۱۰۹/۱

۳. همان: ۱۰۸/۱

۴. همان: ۲۳۲/۱

۵. همان: ۱۱۲/۱

۶. همان: ۲۳۳/۱

۷. مناقب ۸۰

۸. رک: *الغدیر* (متن عربی / ج ۲): ۲۳۴/۱

۹. همان: ۱۱۵/۱

کرده، چهار بیت اول را روایت نموده است.

۸- ابوالمظفر، حافظ سبط ابن جوزی حنفی (م ۶۵۴)، شرح حالش گذشت.^۱ اشعار را در کتاب خود نقل نموده است.^۲

۹- صدر الحفاظ، گنجی شافعی (م ۶۵۸)، شرح حالش گذشت.^۳ اشعار را به لفظ ابو نعیم روایت نموده است.^۴

۱۰- شیخ الاسلام، صدر الدین حموی (م ۷۲۲). شرح حالش گذشت،^۵ اشعار را در باب ۱۲ کتاب *فرائد السمطين* از شیخ تاج الدین ابو طالب علی بن الحب بن عثمان الخازن، از برهان الدین ناصر ابن ابی المکارم المطرزی،^۶ از اخطب خوارزم به سند و متنی که او ذکر کرده نقل می‌کند.

۱۱- حافظ جمال الدین محمد بن یوسف زرنندی شمس الدین حنفی (م پس از ۷۵۷)، شرح حالش گذشت،^۶ اشعار را در کتاب *درر السمطين* نقل می‌کند.

۱۲- حافظ جلال الدین سیوطی، (م ۹۱۱)، شرح حالش گذشت.^۷ اشعار را در رساله *الازدهار فیما عقده الشعراء من الاشعار* از تذکره شیخ تاج الدین ابن مکتوم حنفی (م ۷۴۹) نقل می‌کند.

راویان این اشعار از بزرگان شیعه

۱- ابو عبدالله محمد بن احمد المفجّع (م ۲۲۷)^۸ اشعار را در شرح قصیده خود که به *الأشياء* معروف است، از عبدالله بن محمد بن عایشه قرشی، از مبارک، از عبدالله بن ابوسلمان، از عطا، از جابر بن عبدالله روایت می‌کند: رسول خدا ﷺ در غدیر خم، زیر درختان عظیمی فرود آمد. روز گرمی بود. بعضی مجبور بودند از لباس خود سایانی

۱. همان: ۱/۱۲۰.

۳. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۱/۱۲۰.

۵. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۱/۱۲۳.

۶. همان: ۱/۱۲۵.

۷. همان: ۱/۱۳۳.

۸. این شخص از شعرای قرن چهارم هجری است که شرح حال و شعرش بیاید.

بسازند، و بعضی دیگر لباس خود را تر نموده به سر می گذاشتند تا از شدت گرما بکاهند، در این هنگام رسول اکرم ﷺ بپا خاست و فرمود: ای گروه مردم! آیا من به مؤمنان از خودشان سزاوارتر نیستم و زنان من ام المؤمنین نیستند؟ گفتیم: چنین است ای رسول خدا! سپس دست علی را گرفت و بلند کرد و فرمود: شما را به شهادت می گیرم: «من كنت مولا فاعلى مولا اللهم وال من والاه و عاد من عاداه»! بر تو گوارا باد که اکنون مولای من و مولای هر مرد و زن مؤمن شدی! سپس شخصی از میان جمعیت برخاست و از رسول خدا ﷺ اجازه خواست که اشعاری درباره علی بسراید. حضرت فرمود:

ای حسان بگو! و حسان چنین سرود:

ینادیهم یوم الغدیر نیهم ... تا آخر اشعار که ترجمه اش گذشت.

۲- ابو جعفر محمد بن جریر بن رستم بن یزید طبری، قصیده حسان را در المسترشد به اسنادش از یحیی حمانی، از قیس، از عبدی، از ابی سعید به لفظی که ابو نعیم اصفهانی نقل کرده روایت نموده فقط بیت سوم چنین است:

— خدای تو مولای ماست و تو (پیامبر) ولی مایی، و امروز، هیچیک از ما را نمی یابی که بر تو عصیان کند.

۳- شیخ ابو جعفر صدوق محمد بن بابویه قمی، (م ۳۸۱) قصیده حسان را به سند و متنی که مرزبانی نقل کرده، روایت می کند.^۱

۴- شریف رضی^۲ (م ۴۰۶) گرد آورنده نهج البلاغه، قصیده را در خصایص الاثمه نقل می کند.

۵- معلّم امت، شیخ مفید (م ۴۱۳) قصیده حسان را ذکر نموده^۳ و اضافه می کند یکی از مواردی که دلالت بر صحّت قول شیعه دارد که پیامبر اکرم در غدیر خم از کلمه مولا امامت و رهبری امت را اراده فرموده، شعر حسان است. روایت چنین آمده: هنگامی که

۱. امالی ۳۴۳.

۲. شرح احوال و شعرش دز گروه شعرای قرن چهارم می آید.

۳. الفصول المختاره ۸۷/۱.

رسول خدا ﷺ علی را در روز غدیر به امامت نصب نمود، و سخنانی دربارهٔ علی فرمود، حسان از حضرت اجازه خواست تا در این باره شعری بسراید و چنین سرود:

ینادیهم یوم الغدیر نبیهم... تا آخر ابیات.

پس از تمام شدن شعر حضرت فرمودند: تا آن زمان که ما را، به زبان خود یاری می‌کنی، از تأییدات روح القدس بهره‌مند گردی.

پس اگر مقصود پیغمبر از مولا، امامت نبود، اولاً حسان را برای این شعرش تمجید نمی‌کرد و ثانیاً باید او را متوجه می‌کرد که مقصود من از مولا امامت نیست، چرا خلاف مقصود من شعر گفתי (در حالی که حضرت چنین نفرمود).

و همچنین شیخ مفید در رساله‌ای که در معنای مولی تألیف کرده، شعر حسان را نقل نموده و سپس می‌گوید: شعر حسان در این باره مشهور است، او شاعر دربار رسول خداست و کسی است که پیغمبر جمله لا تزال مؤیداً بروح القدس ما نصرتنا بلسانک را دربارهٔ او فرموده است و این کلام، صریح در اقرار به امامت علی ﷺ است که از کلام رسول اکرم ﷺ در روز غدیر استفاده شده و به هیچ وجه تأویل نمی‌پذیرد و حمل آن به معنای غیر حقیقی هم جایز نیست.

و نیز، شعر حسان را در کتابهای النصره لسید العترة فی حرب البصرة و الارشاد^۱ با لفظی نزدیک به نقل ابو نعیم اصفهانی روایت کرده است.

۶- علم الهدی شریف مرتضی (م ۴۳۶)، در شرح بائیه سید حمیری نقل می‌کند.

۷- ابو الفتح کراجکی (م ۴۴۹)، آن را نقل کرده و دربارهٔ آن گوید^۲: شرع حسان به سرعت منتشر شد و کاروانیان به همراه خود به اطراف بردند، این شعر متضمن اقرار به امامت امیر مؤمنان و ریاست او بر جمله مردمان است، هنگامی که در حضور پیامبر ﷺ این شعر را سرود حضرت او را تصدیق فرموده، دعایش نمود: لا تزال یا حسان مؤیداً ما نصرتنا بلسانک.

۸- شیخ عبیدالله بن عبدالله سد ابادی، در المقنع در بحث امامت روایت نموده است.

- ۹- شيخ الطائفة، ابو جعفر طوسي، (م ۴۶۰) در تلخيص الشافي اشعار را نقل مي‌کند.
- ۱۰- مفسر بزرگوار، ابو الفتوح خزاعي رازي، از مشايخ ابن شهر آشوب (م ۵۸۸)، شعر حسان را با لفظي قريب به نقل ابو نعيم اصفهاني روايت نموده^۱ به اضافهٔ اين بيت^۲.
- امامت و رهبري امت را مخصوص علي دانست و او را وزير و برادر خود خواند.
- ۱۱- شيخ ابو علي فتال شهيد، شرح حالش در شهداء الفضيلة آمده است شعر حسان را روايت نموده است^۳.
- ۱۲- ابو علي فضل بن حسن طبرسي، اشعار مزبور را روايت نموده است^۴.
- ۱۳- ابن شهر آشوب سروي (م ۵۸۸) اشعار را نقل کرده است^۵.
- ۱۴- ابو زکريا، يحيي بن حسن حلي مشهور به ابن بطريق، اشعار مزبور را از ابو نعيم اصفهاني روايت نموده است^۶.
- ۱۵- سيد هبة الدين اشعار را در کتاب خطي خود المجموع الرائق نقل نموده است.
- ۱۶- سيد رضی الدين علي بن طاوس (م ۶۶۴) اشعار را ذکر فرموده است^۷.
- ۱۷- بهاء الدين ابو الحسن اربلي (م ۶۹۲) نقل نموده است^۸.
- ۱۸- عماد الدين حسن طبري نقل کرده است^۹.
- ۱۹- شيخ يوسف بن ابي حاتم شامي، اشعار مزبور را در دو موضع از کتابش الدر النظيم ذکر کرده است.
- ۲۰- شيخ علي بياضي عاملی در کتاب الصراط المستقيم.
- ۲۱- قاضي نور الله مرعشي شهيد (ش ۱۰۱۹)، شرح حالش آمده است،^{۱۰} اشعار حسان را ذکر نموده است^{۱۱}.

۱. تفسير ابو الفتوح خزاعي رازي: ۱۹۲/۲.

۲. اين بيت زيادي را در جادي خود نقل مي‌کنيم.

۳. روضة الواعظين ۹۰.

۴. اعلام الوری ۸۱.

۵. المناقب: ۳۵/۳.

۶. الخصايب ۳۷.

۷. الطرائف ۳۵.

۸. كشف الغمة ۹۴.

۹. الكامل البهائي ۲۱۷ و ۱۵۲.

۱۰. شهداء الفضيلة ۱۷۱.

۱۱. مجالس المؤمنین ۲۱.

- ۲۲- محقق بزرگوار محسن کاشانی (فیض کاشانی) (م ۱۰۹۱) اشعار حسان را به لفظی نزدیک به لفظ سلیم بن قیس هلالی تابعی نقل می‌کند^۱:
- پیامبر گرامی، روز غدیر به مسلمانان ندا کرد! و گفت:
- جبرئیل، از جانب حق این حکم را آورد، که تو معصومی و نباید سستی کنی.
- آنچه خدا نازل فرموده به مردم ابلاغ کن، و از دشمنان هیچ باکی نداشته باش.
- پیامبر برای تبلیغ امر خدا در حالی که دست علی را بلند کرده بود پیاخاست و با صدای بلند اعلان کرد:
- و فرمود: مولا و ولیّ شما کیست؟ و آنان بدون چشم پوشی گفتند:
- خدای تو مولای ماست و تو ولیّ مایی! و از ما، هیچگونه عصیانی در این زمینه نخواهی دید.
- پیغمبر اکرم به علی فرمود: برخیز که تو بعد از من پیشوا و هادی این خلقی.
- پس، هر که من مولای اویم، علی مولای اوست و بر شماست که به راستی پیرو او باشید.
- در این هنگام دعا کرد و گفت: خداوندا! دوستدار دوستان علی و دشمن دشمنانش باش!
- و ای پروردگار! آنکه پیشوای هدایتها و زداینده تاریکی‌ها را یاری کرد یاریش فرما!
- ۲۳- شیخ ابراهیم قطیفی، در الفرقة الناجیه به لفظ فیض کاشانی نقل کرده است.
- ۲۴- سید هاشم بحرانی، (م ۱۱۰۷)، اشعار را نقل نموده است^۲.
- ۲۵- علامه مجلسی (م ۱۱۱۱)، اشعار مزبور را نقل کرده است^۳.
- ۲۶- استاد ما بحرانی صاحب کتاب الحدائق (م ۱۱۸۶) اشعار را نقل نموده است^۴.
- و ما به همین مقدار اکتفا می‌کنیم و الا افراد دیگری هستند که این اشعار را روایت

۱. علم الیقین ۱۴۲ از کتاب إلهاب نیران الأحزان.

۲. غایة المرام ۸۷.

۳. بحار الأنوار: ۲۳۴/۹ و ۲۵۹.

۴. کشکول: ۱۸/۲.

نموده‌اند.

نکتهٔ جالب توجه

آنچه ضمن بررسی، بر اهل تحقیق روشن می‌شود این است که حسان این ابیات را تکمیل نموده و به صورت یک قصیده، که شامل قسمتی از مناقب امیر مؤمنان علیه السلام است درآورده ولی هر یک از راویان حدیث، فقط تکهٔ مورد نظر خود را که مناسب موضوع بحث خود می‌دیده ذکر نموده است.

حافظ ابن ابی شیبیه روایت می‌کند: حدیث نمود ما را ابن فضل و او حدیث کرد ما را از سالم بن ابی حفصه، از جمیع بن عمیر، از عبدالله بن عمر، و همچنین بزرگ حفاظ، گنجی شافعی^۱ و ابن صباغ مالکی^۲ و جز ایشان، اشعار حسان را با اضافات نقل کرده‌اند از جمله آن اشعار این چند بیت است:

– علی، رمَد به چشمش رسیده، دنبال دوا بود و کسی را نمی‌یافت.
– و رسول خدا صلی الله علیه و آله به وسیلهٔ آب دهان مبارکش، چشمانش را شفا بخشید و گفت:
– من امروز، پرچم را بدست کسی می‌دهم، که زننده و شجاع است و محب رسول خدا است.

– خدای را دوست دارد، و خدا هم او را دوست دارد.
– و به دست او خداوند سنگرهای محکم را می‌گشاید.
– لذا، از میان همهٔ مردم، او (علی) به امامت برگزیده شد و وزیر و برادر پیامبر است.^۳
در این اشعار اشاره‌ای است به حدیث صحیح و متواتری که پیشوایان حدیث نقل کرده‌اند به سندهایی که تمامی راویانش ثقه هستند و روایت می‌رسد به: بریده بن

۱. کفایه، چاپ نجف ۳۸؛ چاپ مصر ۱۶، چاپ ایران ۲۱.

۲. الفصول المهمة ۲۲.

۳. این قسمت از اشعار حسان را، استاد ما طبری در المسترشد از ابن ابی شیبیه نقل نموده و ابو علی الفتال هم در روضة الواعظین روایت کرده است.

خصیب، عبدالله بن عمر، عبدالله بن عباس، عمران بن حصین، ابی سعید خُدَری، ابی لیلیٰ انصاری، سهل ساعدی، ابی هریره دوسی، سعد بن ابی وقاص، براء بن عازب، سلمة بن اکوع^۱.

و اما متن حدیث، ما در اینجا فقط به نقل بخاری اکتفا می‌کنیم، او روایت می‌کند: رسول خدا ﷺ در روز خیر فرمود: همانا این پرچم را فردا به مردی می‌دهم که خداوند به دست او فتح و پیروزی را نصیبمان کند. او خدا و رسولش را دوست دارد و خدا و رسول خدا هم او را دوست دارند؛ مسلمانان در آن شب خواب از چشمانشان رخت برسته بود، همه در این فکر و اندیشه بودند که کدامیک به این افتخار نائل می‌شوند؟

چون صبح شد، جمله به خدمت رسول خدا ﷺ آمدند. هر یک به امید اینکه رسول خدا ﷺ پرچم را بدو سپارد، ولی پیغمبر اکرم ﷺ فرمود: علی کجاست؟ گفتند که چشمانش درد می‌کند. فرمود: او را بیاورید و چون علی رضی الله عنه را آوردند، پیغمبر اکرم ﷺ از آب دهان خود، به چشمان دردناک علی مالید و دعایش نمود، چشمان علی خوب شد و درد ساکت گشت، پیغمبر خدا پرچم را به علی داد.

علی رضی الله عنه عرض کرد: ای رسول خدا! آیا با آنها بجنگم تا مانند ما (مسلمان) شوند؟ حضرت رسول ﷺ جواب فرمود: با ملایمت به سوی آنان (اهل خیر) روانه شو، ابتداء آنها را به اسلام دعوت نما و واجباتشان را گوشزد کن! به خدا قسم اگر به وسیله تو کسی

۱. صحیح، بخاری: ۴/۳۲۳ و ۵/۲۶۹ از سهل، ۵/۲۷۰ از سلمة، ۶/۱۹۱ از سلمة و سهل؛ صحیح، مسلم: ۲/۳۲۴؛ صحیح، ترمذی: ۲/۳۰۰؛ مسند، احمد بن حنبل: ۱/۳۵۳ و ۳۵۸؛ طبقات، ابن سعد: ۳/۱۵۸؛ سیره، ابن هشام: ۳/۳۸۶؛ تاریخ، طبری: ۲/۹۳؛ خصایص، نسایی ۴/۱۶، ۶/۶۶؛ مستدرک، حاکم ۳/۱۹۰، ۱۱۶؛ تاریخ بغداد، خطیب: ۷/۳۸۷؛ حلیة ابو نعیم اصفهانی: ۱/۶۲ و ۴/۳۵۶؛ الاستیعاب، عبدالبر: ۲/۳۶۳ در شرح حال عامر؛ فراید، حموی از قول امام محی السنه نقل می‌کند که: این حدیث صحیح و مورد اتفاق است. ریاض، محب الدین طبری: ۲/۱۸۷؛ مرآة الجنان، یافعی: ۱/۱۰۹؛ الموافق، قاضی الایجی ۳/۱۲، ۱۰/۱۲، جملگی شعر حسان را نقل کرده‌اند و راویان دیگر هستند که اگر بخواهیم در اینجا از آنها یادی رود خود کتابی مستقل گردد و ما به همین مقدار اکتفا می‌کنیم.

به حق هدایت شود از شتران سرخ مو برای تو ارزنده تر است و در روایت دیگر است: و خداوند فتح را نصیب او فرمود.

دیوان حسان

جز آنچه از اشعار حسان نقل شد، مدایح بسیاری دربارهٔ امیر مؤمنان علی علیه السلام دارد که منتخبی از آن، به زودی ذکرش می‌آید. در این هنگام است که دستهای امین!! شناخته شده‌ای به سوی دیوان حسان دراز گشته و دیوان او را چون دیوانهای دیگر که شامل مدایح و فضائلی دربارهٔ ائمه علیهم السلام بود، مورد تحریف قرار داده، حتی یادهای پسندیدهٔ دربارهٔ اصحاب ایشان را حذف نموده است. مانند دیوان فرزندق که قصیدهٔ میمیهٔ او را با همهٔ شهرتش که در وصف حضرت زین العابدین علیه السلام سروده شده، از قلم انداخته‌اند؛ با اینکه ناشر دیوان در مقدمهٔ کتاب به این قصیده اشاره می‌کند و کتب دیگر و تراجم، این قصیده را از فرزندق می‌دانند.

و مانند دیوان کمیت که اشعاری از آن کم و مقداری بر آن اضافه نموده‌اند و مانند دیوان ابی فراس و دیوان کشاجم، قسمت مهمی از مرثی سید الشهداء حسین علیه السلام از آنها حذف شده است و کتاب المعارف ابن قتیبه را، دستهای تحریف آنچه دلش خواسته بر آن افزوده و آنچه ملایم مسلکشان نبوده از آن کاسته‌اند و کتبی که بعد از آن ناقل مطالب کتاب المعارف بودند، خود گواه این تحریف و خیانتند که ما مقداری از آن را قبلاً ذکر نموده و بعضی دیگر را هم خواهیم گفت و از این نوع تحریف در کتب بسیاری رخ داده که ما، به جهت اینکه وضع کتاب را بر هم نزنیم، از ذکر آنها خودداری نموده‌ایم و تفصیل آن در جای خود می‌آید، حال برمی‌گردیم به دیوان حسان و نقل تکه‌های جدا شده از آن، که مصادر مورد اعتماد ثبت نموده‌اند مانند قصیدهٔ یائیه او که در پیش ذکر شد.

از جمله تاریخ یعقوبی و شرح ابن ابی الحدید و جز این دو کتاب نقل کرده‌اند: ابوبکر هنگامی که خلیفه شد بر منبر رفت و یک پله پایین تر از جایگاه رسول خدا صلی الله علیه و آله نشست و پس از حمد و ثنای خداوند گفت: همانا من عهده دار امور شما شده‌ام و حال آنکه بهتر از

شما نیستیم؛ اگر به راه راست رفتیم پیرویم کنید و اگر دچار لغزش و انحراف شدم مرا به راه راست وادارید. من نمی‌گویم که بر شما فضیلتی دارم؛ برتری من از جهت مسئولیتی است که به عهده دارم؛ و بعد از این گفتار از انصار به نیکی یاد کرد و گفت: ما و شما ای گروه انصار مصداق این شعریم:

— خداوند جعفر را از سوی ما پاداش نیکی عنایت کند در آن هنگام که پای ما لغزید و در بین راه روندگان کفش از پای ما به در رفت.

— از سرزنش ما خودداری کردند و اگر مادر ما آنچه را که آنان از ما دیدند مشاهده می‌کرد از ما رنجیده خاطر می‌شد.

در نتیجه این بیان، انصار از ابوبکر دوری گزیدند و قریش هم از دست آنان خشمناک شد، گرد هم آمدند و سخنرانان سخن رانندند؛ عمرو بن عاص بر ایشان وارد شد. به او گفتند: برخیز و انصار را نکوهش کن، برخاست و دهان به نکوهش انصار گشود. فضل بن عباس هم به پا خواست و سخنان آنان را رد نمود و نزد علی علیه السلام رفت و حضرت را از قضیه مطلع نمود و شعری که انشا کرده بود، بازگو کرد.

علی علیه السلام خشمناک از منزل بیرون آمد و به مسجد رفت و از انصار به نیکی یاد فرمود و گفتار عمرو بن عاص را رد نمود، انصار از این جریان خوشحال شدند و گفتند: با سخنی که علی علیه السلام درباره ما فرمود از هیچ سخنی باک نداریم و جمله به نزد حسان بن ثابت رفتند و از او خواستند که جواب فضل را بگوید. حسان گفت: اگر به غیر قافیه‌های او شعری بسرایم او مرا رسوا می‌کند، انصار گفتند: ^۱ فقط از علی یاد کن سپس چنین سرود:

— خدا علی را جزای خیر دهد، چرا که پاداش در دست اوست و چه کسی مانند او می‌تواند باشد؟

— (ای علی) به جهت فضائلی که دارا هستی بر همه قریش پیشی گرفتی؛ سینه‌ات فراخ و

۱. در شرح ابن ابی الحدید چنین است: خزیمه بن ثابت به حسان گفت: از علی و خاندانش یاد کن که ترا از هر چیز کفایت کند.

قلب امتحان شده است^۱.

— بزرگان قریش آرزوی مقام ترا دارند، ولی از نداری تا دارندگی راهی بس دراز است.
 — نسبت تو به اسلام در هر زمینه، بسیار محکم و به هم پیوسته است.
 — و هنگامی که عمرو، به سبب خصلت نکوهیده خود، پرهیزکاری را تحدید و کینه‌ها را زنده نمود تو به خاطر ما در خشم شدی.
 — تو تنها یادگار لُوی بن غالبی و مایه امید ما که دارای صفات نیکوی اویی و خصلت‌هایی که هنوز به وجود نیامده.
 — تو در بین ما نگهبان رسول خدا بودی و به عهدی که به تو سپرده بود وفا کردی و کیست اولی به این عهد از تو؟ کیست؟
 — آیا تو در طریق هدایت برادر رسول خدا ﷺ در طریق هدایت و وصی او به کتاب و سنت از همه داناتر نبودی؟

— پس حق تو، پیوسته در «نجد» و سپس در «یمن» بر ما به هم آمیخته و بزرگ است.^۲
 جمله «فصدرك مشروح» که در قصیده آمده، اشاره به آیه‌ای از قرآن است: أ فمّن شرح الله صدره للاسلام. کسی که خداوند سینه‌اش را برای اسلام فراخ نموده است.
 این آیه درباره علی و حمزه نازل شده است و حافظ محبّ الدین طبری^۳، از حافظ واحدی و حافظ ابو الفرج این روایت را نقل می‌کند^۴.

و جمله «و قلبك ممتحن» اشاره به حدیث نبوی دارد که درباره امیر مؤمنان وارد شده است: انه امتحن الله قلبه بالایمان: خداوند قلب او (علی) را به ایمان امتحان فرمود^۵.

۱. این دو بیت راه شیخ مفید در کتاب الفصول: ۶۱/۲ و ۶۷، به حسان نسبت داده است.

۲. تاریخ، یعقوبی: ۱۰۷/۱؛ شرح نهج البلاغه: ۱۴/۲.

۳. ریاض: ۲۰۷/۲. ۴. ذخائر العقبی ۸۸.

۵. این گفته نقل از خطیب است و در بعضی مصادر حدیث، علی الایمان، و در بعضی دیگر لایمان آمده؛ خصایص، نسایی ۱۱؛ صحیح، ترمذی: ۲۹۸/۲؛ تاریخ، خطیب بغدادی: ۱۳۳/۱؛ المحاسن و المساوی، بیهقی: ۲۹/۱؛ ریاض، محب الدین طبری: ۱۹۱/۲؛ ذخائر العقبی ۷۶؛ الکفایه، گنجی ۳۴؛ فرایند،

و جمله: الست اخاه في الهدى و وصيته، اشاره به حديث برادری علی عليه السلام با پیامبر صلى الله عليه وآله و حديث وصایت حضرت است و این دو حديث به حدی مشهور و متواتر است که اهل تحقیق، در اغلب مسانید حفاظ و بزرگان می توانند بیابند.

و جمله: و أعلم فھر بالکتاب و بالسنن. اشاره به روایاتی است که درباره علم علی عليه السلام به کتاب و سنت وارد شده است.

حفاظ از پیامبر خدا صلى الله عليه وآله در حدیثی که خطاب به فاطمه است نقل می کنند:

زَوجَتک خیر أهلی أعلمهم علماً و أفضلهم حلماً و أولهم اسلاماً: من ترا به بهترین و ابستگان خود به همسری دادم او، اعلم ایشان است و در حلم و بردباری بر آنها برتری دارد و در اسلام بر همه پیشی گرفته است.

و در حدیث دیگر می فرماید: اعلم امتی من بعدی علی بن أبی طالب: عالمترین امت من علی عليه السلام است.

و در حدیث سوم آمده: علی از همه مردم به خدا و مردم داناتر است.

و در حدیثی دیگر فرمود: ای علی ترا هفت خصلت است، یک به یک شمرد و از جمله فرمود: تو داناترین مردم به قضا و داوری هستی!^۱

محبّ الدین طبری حدیث را نقل می کند^۲ و ابن عبدالبر از عایشه روایت می کند: علی داناترین مردم به سنت پیامبر است^۳، و گنجی از ابی امامه، از پیغمبر صلى الله عليه وآله آورده: بعد از من علی دانشمندترین امت من است به سنت و حدیث من و داناترین ایشان در قضا و داوری است بعد از من^۴.

خوارزمی^۵، و شیخ الاسلام حموی^۶ از سلمان، از پیامبر خدا صلى الله عليه وآله روایت نموده اند:

→ حموی باب ۳۳: جمع الجوامع، سیوطی: کنز العمال: ۳۹۳/۶ و ۳۹۶؛ نزل الابرار، بدخشی ۱۱ و جز ایشان روایت را نقل کرده اند.

۱. حلیة الاولیاء: ۶۶/۱؛ کنز العمال: ۱۵۳/۶، ۱۵۶، ۳۹۸.

۲. ریاض: ۱۹۳/۲؛ ذخایر العقبی ۷۸.

۳. استیعاب، حاشیه کتاب اصابه: ۴۰/۳.

۴. کفایة ۱۹۰.

۵. مناقب خوارزمی ۴۹.

۶. فراید باب ۱۸.

داناترین مردم بعد از من علی علیه السلام است.

حفاظ و راویان معتبر حدیث از علی علیه السلام نقل کنند که فرمود: به خدا قسم آیه‌ای نازل نشد مگر اینکه دانستم در چه امری نازل شده، و برای چه کسی نازل شده است. همانا خداوند به من دلی دانا، و زبانی گویا عطا فرموده است.^۱

و باز از رسول اکرم صلی الله علیه و آله روایت شده: حکمت ده جزء است، نه جزء آن به علی علیه السلام داده شده و یک جزء دیگر بین بقیهٔ مردم تقسیم شده است.^۲

سید احمد زینی دحلان گوید: خداوند به علی علیه السلام علم زیادی و نیروی کشف سرشاری عنایت شده است.^۳ ابو الطفیل گوید: علی علیه السلام را در حال خطبه خواندن دیدم که می‌گفت: آنچه می‌خواهید از قرآن از من سؤال کنید^۴ به خدا قسم آیه‌ای در قرآن نیست مگر اینکه می‌دانم در شب نازل شده یا در روز، در بیابان بوده یا در کوه، اگر بخواهم ۷۰ بار شتر، از تفسیر فاتحهٔ الکتاب فراهم می‌آورم.

ابن عباس گوید: سرچشمهٔ علم رسول خدا صلی الله علیه و آله از علم خداست و علم علی علیه السلام از علم پیامبر خدا صلی الله علیه و آله است و من علم خود را از علم علی علیه السلام گرفته‌ام و علم من و علم اصحاب پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله در مقابل علم علی علیه السلام به مانند قطره‌ای است از هفت دریا. و گفته شده: عبدالله بن عباس به قدری در فراق علی گریه کرد که چشمانش کور شد.

و باز ابن عباس نقل می‌کند: به علی نه دهم علم داده شده، به خدا قسم که در یک دهم دیگر هم با مردم شریک است.

معاویه مشکلات علمی خود را به علی می‌نوشت و جواب می‌خواست و پس از آنکه علی علیه السلام درگذشت، معاویه گفت:

با مرگ علی علیه السلام علم و دانش از کف رفت.

۱. حلیه الاولیاء: ۲۸/۱؛ کفایه گنجی ۹۰؛ کنز العمال: ۳۹۶/۶؛ اسعاف الراغبین ۱۶۲.

۲. حلیه الاولیاء: ۶۵/۱. ۳. الفتوحات الاسلامیه: ۳۳۷/۲.

۴. اصباحه: ۵۰۹/۲ آمده که: سلونی، سلونی، سلونی عن کتاب الله تا آخر حدیث که کلمه سلونی (از من سؤال کنید) سه بار تکرار شده است.

عمر بن الخطاب پیوسته به خدا پناه می برد از اینکه مشکلی پیش آید و علی برای حلش حاضر نباشد^۱. از عطاء سؤال شد: در اصحاب پیامبر خدا ﷺ کسی داناتر از علی بود؟ گفت: نه. به خدا کسی را داناتر از او سراغ ندارم.

عبدالله بن مسعود روایت کرده است: قرآن به هفت حرف نازل شده و هر یک از حروف را ظاهری و باطنی است؛ و علی ﷺ علم ظاهر و باطن قرآن را داراست^۲. و ما نظیر این احادیثی که درباره علم علی نقل شد در کتب حدیث زیاد می بینیم که اگر آنها را جمع کنند کتاب ضخیمی را تشکیل می دهد.

شعری دیگر از حسان درباره علی ﷺ

ابوالمظفر سبط ابن جوزی حنفی^۳، و گنجی شافعی^۴ و ابن طلحه شافعی^۵، اشعار زیر را به حسان نسبت می دهند و ابن طلحه، ضمن نقل اشعار گوید: این اشعار از قول حسان منتشر و گوش به گوش و زبان به زبان بازگو شده و اما اشعار عبارتند از:

— خداوند درباره علی و ولید قرآن نازل نمود علی را مؤمن و ولید را فاسق خواند.

— هرگز مؤمنی که خدا شناس است با فاسق خائن برابر نیست.

— علی با عزت و کرامت در پیشگاه خداوند حاضر می شود و ولید با هلاکت و خواری.

— به زودی ولید در جهنم به جزای اعمال خود می رسد، در حالی که علی ﷺ بدون شک

داخل بهشت می شود.

ابن ابی الحدید اشعار حسان را نقل کرده^۶ و بعد از شعر سوم این ابیات را اضافه

دارد:

— به زودی ولید و علی ﷺ به حساب خوانده می شوند.

۱. بیشتر روایان بزرگ و پیشوایان حدیث این روایت را نقل نموده اند.

۲. این حدیث را ابو نعیم در حلیة الاولیاء: ۶۵/۱ از روایان بزرگ نقل کند.

۳. تذکره سبط ابن جوزی حنفی ۱۱۵. ۴. کفایه ۵۵.

۵. مطالب السؤل ۲۰. ۶. شرح نهج البلاغه: ۱۰۳/۲.

— علی به سبب خصلتهای نیکو و ایمانش به بهشت می‌رود، در حالی که جزای ولید جز خواری و جهنم نیست.

— در اجداد عقبه بن ابان کسانی بودند که در شهرهای ما شلوار کوتاه می‌پوشیدند.^۱

و احمد زکی این اشعار حسان را از شرح نهج البلاغه ابن ابی الحدید نقل کرده است.^۲ در این ابیات اشاره به آیه‌ای از قرآن شده: **أَفَمَنْ كَانَ مُؤْمِنًا كَمَنْ كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ**: آیا کسی که مؤمن است مانند کسی است که فاسق می‌باشد نه، مساوی نیستند. این آیه درباره مشاجره‌ای که بین علی و ولید بن عقبه بن ابی معیط واقع شد نازل شده است.

طبری به سندش از عطاء بن یسار گوید: بین علی و ولید صحبتی شد، ولید گفت: من از تو زبان آورتر، و نیزه‌ام تیزتر و در عقب نشانندن صف دشمن تواناترم.

علی عليه السلام فرمود: ساکت شو، که فاسقی بیش نیستی و به سبب این مشاجره آیه فوق نازل شد.^۳

و آمده است: بین علی و ولید منازعه‌ای واقع شد. ولید به علی عليه السلام گفت: ساکت باش که تو کودکی بیش نیستی و من پیری سالخورده‌ام، به خدا قسم که نیزه‌ام از نیزه‌ات تیزتر و از تو زبان آورتر و دلیرترم و در صف نبرد پردل‌تر هستم. علی فرمود: ساکت شو، که فاسقی بیش نیستی. و خداوند آیه فوق را بدین مناسبت نازل فرمود.^۴

۱. ابان جد ولید و پدر معیط بود. تبان شلوار کوتاهی که به اندازه یک وجب بلندی دارد و فقط عورت را می‌پوشاند و مخصوص ملاحان بوده است.

۲. *جمهرة الخطب*: ۲/۲۳. ۳. تفسیر طبری: ۲۱/۶۲.

۴. *اغانی*: ۴/۱۸۵؛ تفسیر خازن: ۳/۴۷۰؛ *اسباب النزول*، واحدی ۲۶۳ از ابن عباس؛ *الریاض*، محب الدین طبری: ۲/۲۰۶ از ابن عباس و قتاده از طریق حافظ سلفی و حافظ واحدی؛ *ذخائر العقبی* ۸۸؛ مناقب، خوارزمی ۱۸۸؛ *کفایه*، گنجی ۵۵؛ تفسیر، نیشابوری؛ تفسیر، ابن کثیر: ۳/۴۶۲ گوید: عطاء بن یسار و سدی و جز این دو گویند: آیه فوق درباره علی بن ابی طالب و عقبه نازل شده است؛ *نظم در السمطین*، زرنندی؛ شرح *نهج البلاغه*، ابن ابی الحدید: ۱/۳۹۴ و ۲/۱۰۳ و از استاد خود حکایت می‌کند: نزول این آیه در شأن علی عليه السلام پیش همه معلوم و قطعی است و خبرش هم مشهور و همگی در نقل آن اتفاق دارند؛ *الدر المنثور*، سیوطی: ۴/۱۷۸ با بررسی طرق روایت گفته: در *اغانی*، ابوالفرج، و واحدی،

و شعر دیگری از حسان درباره علی علیه السلام

ابوالمظفر سبط ابن جوزی حنفی اشعار زیر را نقل کرده است^۱:

— کیست آنکه در حال رکوع انگشتر خود را به فقیر بخشید و پنهان داشت؟

— و چه کسی شب در بستر محمد صلی الله علیه و آله خوابید تا محمد شبانه آهنگ غار کند؟

— و چه کسی در نه آیه قرآن مؤمن خطاب شده است^۲.

در بیت اول اشاره به داستان مشهوری دارد، آنجا که حضرت علی علیه السلام در حال رکوع

انگشتر خود را به فقیر بخشید و درباره اش این آیه نازل شد: *أَتَمَّا وَلِيكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ*

الَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يَقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ^۳. و شرح این آیه می آید.

و شعر دوم اشاره به حدیثی است که امت اسلامی به نقل آن اتفاق دارند که: علی علیه السلام بُرد

سبز رنگ پیامبر خدا صلی الله علیه و آله را پوشید و در بستر حضرت خوابید تا او از دست مشرکین فرار

کند و خود را فدای پیغمبر نمود و بدین مناسبت این آیه نازل شد: *وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي*

نَفْسَهُ ابْتِغَاءَ مَرْضَاةِ اللَّهِ^۴.

و ابو جعفر اسکافی گفته است: داستان در بستر رسول اکرم صلی الله علیه و آله خوابیدن حضرت

علی به تواتر ثابت شده و جز دیوانه یا بی دین آن را انکار نمی کند و همه مفسرین روایت

نموده اند که آیه *وَمِنَ النَّاسِ مَن يَشْرِي* تا آخر آیه در شب خوابیدن حضرت علی علیه السلام

جای حضرت رسول صلی الله علیه و آله و درباره علی علیه السلام نازل شده است^۵.

ثعلبی در تفسیرش روایت می کند: چون پیامبر خدا صلی الله علیه و آله اراده هجرت به سوی مدینه

→ ابن عدی، ابن مردویه، خطیب بغدادی، ابن عساکر، ابن روایت را از طرق زیادی از ابن عبّاس روایت

نموده اند و ابن اسحاق و ابن جریر از عطاء بن یسار با بررسی طریق روایت نموده است و ابن ابی حاتم از

سدی مانند آن را با بررسی طریق روایت کرده و باز ابن ابی حاتم از عبدالرحمن بن ابی لیلی روایات را

نقل و ابن مردویه، خطیب، ابن عساکر از ابن عبّاس نقل کرده اند؛ *السيرة الحلیبية*: ۸۵/۲.

۱. تذکره، سبط ابن جوزی حنفی ۱۰. ۲. کفایه، گنجی ۱۲۳.

۳. مائده ۵۵/۵؛ همانا ولی و رهبر و حاکم بر شما مردم خدا و رسول است و مومنانی که نماز به پا

می دارند و در حال رکوع زکات مالشان را می پردازند.

۴. بقره ۲۰۷/۲؛ در میان مردم کسانی هستند که جان خود را در راه خشنودی خدا می دهند.

۵. شرح نهج البلاغه: ۲۷۰/۳.

را فرمود، علی علیه السلام را در مکه به جای خود گذارد تا دیوان پیامبر و ودایعی که خدمت حضرت گذارده بودند رد کند؛ و در شب خروج به سوی غار، در حالی که مشرکین اطراف خانه را گرفته و قصد کشتن حضرت را داشتند، به علی امر فرمود که در بستر او بخوابد، امر کرد: بُرد سبز حضرمی مرا به خود پیچ و در بستر من بخواب یقین بدان که از ناحیه مشرکین به تو آسیبی نخواهد رسید ان شاء الله.

علی علیه السلام به دستور حضرت عمل کرد و در نتیجه خداوند به جبرئیل و میکائیل وحی فرستاد: من بین شما دو، برادری افکندم و عمر یکی از شما دو نفر، طولانی تر از دیگری است اینک کدامیک از شما برادر خود را بر خود مقدم می دارد؟ هر دو طول زندگی را اختیار نمودند، سپس خداوند وحی فرستاد: چرا شما مثل علی علیه السلام نبودید، من بین او و محمد صلی الله علیه و آله عقد برادری بستم، در جای پیغمبر خواهید و جان خود را برای فدا نمودن آماده ساخت و او را بر خود مقدم داشت، فرود آید و او را از دست دشمنان حفظ کنید. هر دو فرود آمدند، جبرئیل نزد سر حضرت علی علیه السلام و میکائیل نزد پای او نشستند جبرئیل بانگ زد: مبارک باد! مبارک باد! کیست مانند تو ای علی که خداوند به وجود تو بر ملائکه مباهات می فرماید.

و در حالی که پیامبر خدا، روانه مدینه بود، خداوند این آیه را در شأن علی علیه السلام نازل فرمود:

و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضاة الله.

ابن عباس گوید که این آیه در حال فرار کردن پیامبر صلی الله علیه و آله با ابی بکر از دست مشرکین به سوی غار و خوابیدن حضرت علی در جای او نازل شد^۱.

در الفصول و تذکرة سبط بن جوزی و نور الابصار چنین آمده است:

ابن عباس گوید: امیر مؤمنان علیه السلام شعری که در آن شب سروده بود برای من بازگو

۱. احياء العلوم، غزالی: ۲۳۸/۳؛ کفایة، گنجی: ۱۱۴؛ نزهة المجالس، صفوری: ۲۰۹/۲ از حافظ نسفی؛ الفصول، ابن صباغ مالکی ۳۳؛ تذکرة، سبط ابن جوزی حنفی ۱۲؛ نور الابصار، شبلنجی ۸۶ این حدیث را روایت نموده اند.

فرمود:

– جان خود را برای بهترین شخصی که بر روی زمین پدید آمده، سپر قرار دادم. او گرامی ترین انسانی بود که طواف خانه و حجر نمود.

– در تمامی شب منتظر بودم که از مشرکین به من آسیبی برسد و خود را برای کشته شدن و اسیری آماده ساخته بودم.

– رسول خدا در آن شب با ایمنی در غار به سر برد و خداوند او را از دیده‌ها مخفی داشت و حفظ فرمود.^۱

از ابن عباس حدیث صحیحی نقل شده و عده زیادی از حفاظ و راویان موثق حدیث، آن را نقل نموده‌اند که اشاره به این واقعه دارد.

و همین واقعه به روایتی از امام حسن مجتبی علیه السلام نقل شده: در شب هجرت، امیر المؤمنین علیه السلام جان خود را فدای رسول خدا نمود و شر مشرکین را از سر حضرت برطرف نمود و خداوند هم این آیه را در شأن او نازل فرمود: *و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله*^۲.

شعر سوم اشاره به نه آیه فرموده که درباره امیر المؤمنین علیه السلام نازل گردیده است، در این آیات مراد از مؤمن حضرت علی علیه السلام است ولی ما به ده آیه واقف شدیم^۳ و نمی دانیم چرا حسان به نه آیه تخصیص داده است.

و معاویه بن صعصعه در قصیده‌ای که نصر بن مزاحم از وی نقل می‌کند^۴، چنین گوید:

۱. داستان لیلۃ المبیت (شب خوابیدن) در این کتابها آمده است: مستند، احمد: ۳۴۸/۱؛ تاریخ، طبری: ۱۰۰-۹۹/۲؛ طبقات، ابن سعد: ۳۱۲/۱؛ تاریخ، یعقوبی: ۲۹/۲؛ سیره، ابن هشام: ۲۹۱/۲؛ العقد الفرید: ۹۰/۳؛ تاریخ، خطیب بغدادی: ۱۹۱/۱۳؛ تاریخ، ابن کثیر: ۴۲/۲؛ تاریخ، أبی الفداء: ۱۲۶/۱؛ مناقب، خوارزمی: ۷۵؛ الامتاع، مقریزی: ۳۹؛ تاریخ، ابن کثیر: ۲۳۸/۷۵؛ السیره الحلییه: ۲۹/۲.

۲. حدیث در این مصادر موجود است: تذکره، ابن جوزی: ۱۱۵؛ شرح نهج البلاغه: ۱۰۳/۲؛ جمهره الخطب: ۱۲/۲.

۳. از حضرت امام حسن علیه السلام در ضمن حدیثی آمده: پدرم در ده آیه مؤمن نامیده شده است.

۴. صفین: ۳۱.

— کسی که در سی آیه قرآن مؤمن مخلص نامیده شده به اضافه فضایل دیگرش
— که خداوند به سبب آن همه، ولایت و دوستی او را واجب فرمود.

اما آیاتی که درباره حضرت نازل شده عبارت است از:

۱- اَفْمَن كَانَ مُؤْمِنًا كَمَن كَانَ فَاسِقًا لَا يَسْتَوُونَ^۱.

احادیثی که دلالت دارد بر اینکه این آیه درباره علی است گذشت.

۲- هُوَ الَّذِي آتٰكَ بِنَصْرِهِ وَبِالْمُؤْمِنِينَ^۲.

حافظ ابن عساکر در تاریخش به سند صحیح گوید که: خیر داد ما را ابوالحسن
علی بن مسلم شافعی از ابوالقاسم بن العلاء و ابوبکر محمد بن عمر بن سلیمان عرینی
نصیبی، از ابوبکر احمد بن یوسف بن خلّاد، از ابو عبدالله حسین بن اسماعیل مهری، از
عبّاس بن بکّار، از خالد بن ابی عمر اسدی، از کلبی، از صالح، از ابی هریره که گفت: بر
عرش نوشته شده: لَا إِلَهَ إِلَّا اللَّهُ وَحْدَهُ لَا شَرِيكَ لِي وَ مُحَمَّدٌ عَبْدِي وَ رَسُولِي أُتِدَّتْهُ
بِعَلِي وَ ذَلِكَ قَوْلُهُ عَزَّ وَجَلَّ فِي كِتَابِهِ الْكَرِيمِ: هُوَ الَّذِي آتٰكَ بِنَصْرِهِ وَ بِالْمُؤْمِنِينَ عَلِي
وَ وَحْدَهُ.

کسی جز من شایسته پرستش نیست خدای یکتایی که بی شریکم، بنده ام محمد را
پیامبر خود قرار دادم و به وسیله علی او را تأیید کردم و دلیل آن سخن خدا است چنانکه
گوید: او کسی است که ترا با یاری خود و مؤمنین تأیید فرمود، و مراد از مؤمنین علی به
تنهایی است.

این حدیث را گنجی شافعی به اسناد خود روایت کرده^۳ و سپس تصریح می نماید:
این حدیث را ابن جریر در تفسیرش^۴ و ابن عساکر در تاریخ خود در شرح حال علی عَلَيْهِ السَّلَامُ
ذکر نموده و حافظ جلال الدین سیوطی از ابن عساکر نقل کرده^۵ و قندوزی از حافظ

۱. سجده ۱۸/۳۲.

۲. انفال/۸: ۶۲؛ او، کسی است که ترا با یاری خود، و مؤمنینش تأیید فرمود.

۳. کفایه ۱۱۰.

۴. ما این حدیث را در تفسیر طبری در ذیل آیه مذکور ندیدیم.

۵. الدر المنثور: ۱۹۹/۳.

ابی نعیم به اسنادش از ابوهریره و همچنین از طریق ابی صالح از ابن عباس روایت نموده است.^۱

ابتدای حدیث را جمعی از حفاظ که مورد اطمینانند نقل کرده‌اند از جمله: خطیب بغدادی به اسناد خود از انس بن مالک روایت کرده و گوید: رسول خدا ﷺ فرمود: پس از آنکه به معراج برده شدم دیدم بر عرش نوشته شده: لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی نصرته بعلی.^۲

و محبّ الدین طبری^۳ از ابی الحمراء از طریق ملا در سیره‌اش^۴، و خوارزمی^۵ و حموی^۶ از دو طریق به یک لفظ چنین روایت کرده‌اند که حضرت رسول ﷺ فرمود: چون در عوالم بالا سیر داده شدم دیدم بر عرش نوشته شده: لا اله الا الله محمد رسول الله صفوتی من خلقی ایدته بعلی نصرته به.

و به اسناد دیگر از ابی الحمراء، خدمتکار پیامبر ﷺ به این لفظ نقل کرده: شبی که سیر داده شدم، در طرف راست عرش دیدم نوشته است: من تنها خدای یگانه‌ام معبودی جز من نیست، بهشت عدن را به دست خود برای محمد، برگزیده‌ام غرس نمودم و او را به علی یاریش کردم.

و به همین لفظ حافظ سیوطی به چند طریق از ابی الحمراء روایت نموده^۷ و از طریق دیگر از جابر از پیامبر روایت نموده: بر در بهشت دو هزار سال پیش از آنکه آسمانها و زمین بوجود آید نوشته شده: «لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلی»^۸.

سید همدانی در مودت هشتم از کتاب مودة القربی از حضرت علی نقل می‌کند: رسول خدا ﷺ فرمود: اسم ترا در چهار جا مقرون به اسم خودم دیدم: هنگامی که آهنگ

۱. ینابیع المودة ۹۴.

۲. تاریخ بغدادی: ۱/۱۷۳.

۳. الریاض: ۲/۱۷۲.

۴. ذخایر العقبی ۶۹.

۵. مناقب خوارزمی ۲۵۴.

۶. فراید باب ۴۶.

۷. کنز العمال: ۱۵۸/۶.

۸. المجمع، حافظ هیثمی: ۱۲۱/۹ از طبرانی و ابی الحمراء: الخصائص الکبری، سیوطی: ۱/۷ از انس، از ابن عدی و ابن عساکر.

معراج داشتم و به بیت المقدس رسیدم، دیدم بر صخره نوشته شده است: لا اله الا الله محمد رسول الله ایدته بعلى وزیره.

و چون به سدره المنتهی رسیدم بر آن نوشته بود: ائی انا الله لا اله الا انا وحدى محمد صفوتى من خلقى ایدته بعلى وزیره و نصرته به.

چون به عرش پروردگار عالمیان رسیدم بر پایه‌های عرش نوشته شده بود: ائی انا الله لا اله الا انا محمد حبیبى من خلقى، ایدته بعلى وزیره و نصرته به.

و چون به بهشت رسیدم بر در آن نوشته بودند: لا اله الا انا، و محمد حبیبى من خلقى ایدته بعلى وزیره و نصرته به.

۳- یا ایها النبى حسبك الله و من اتبعك من المؤمنین^۱. ای پیغمبر! خداوند، و مؤمنین که از تو پیروی می‌کنند ترا کافی است.

حافظ ابو نعیم در فضائل الصحابه به اسنادش به سند صحیح آورده است: این آیه در وصف علی علیه السلام نازل گشته و مراد از مؤمنین در آیه علی علیه السلام است.

۴- من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه فمنهم من قضی نحبه و منهم من ینتظر و ما بدلوا تبدیلاً^۲. از گروه مؤمنان، مردانی هستند که به عهد خود با خدا وفا می‌کنند پس بعضی از ایشان را مرگ در کام خود فرو برده و عده‌ای دیگر هم به انتظار مرگ نشسته‌اند و هیچگونه تبدیل و تغییری در این مرام نداده‌اند.

خطیب خوارزمی و صدر الحافظ گنجی از ابن جریر و عده‌ای دیگر از مفسران نقل کرده است که این جمله از آیه مبارکه فهمنهم من قضی نحبه درباره حمزه و یاران او نازل شده، آنان با خداوند پیمان بسته بودند که از میدان نبرد پشت نکرده و از دشمن روی نگردانند در نتیجه روبروی دشمن ایستاده و تا آخرین قطره خون خود جنگیدند تا کشته شدند^۳.

جملهٔ دیگر آیه و منهم من ینتظر درباره علی بن ابی طالب است که در مسیر جهاد

۲. احزاب ۲۳/۳۳.

۱. انفال ۶۴/۸.

۳. المناقب، خوارزمی ۱۸۸؛ الکفایه، گنجی ۱۲۲.

خود حرکت کرد و از مسیر منحرف نشد و تغییر جهت نداد و قدم جای قدم گذشتگان خود نهاد.

ابن حجر گوید: هنگامی که علی بن ابی طالب در مسجد کوفه بر روی منبر سخن می‌گفت شخصی از او دربارهٔ این آیه سؤال کرد: من المؤمنین رجال صدقوا ما عاهدوا الله علیه، حضرت فرمود خداوندا بخشش ترا خواهانم، این آیه درباره من و عمویم حمزه و پسر عمویم عبیده بن حرث بن عبدالمطلب نازل شده است، اما عبیده در جنگ بدر شهید شد و حمزه در روز احد دست از جان شست و در راه خدا شهید گردید، و اما من، در انتظار بدبخت‌ترین افراد امت هستم که این محاسنم را از خون سرم رنگین نماید، این پیمانی است که دوست من ابوالقاسم محمد بن عبدالله صَلَّى اللهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ با من بسته و برایم پیش بینی نموده است.

۵- اِنَّمَا وَلِيكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ^۱. برآستی که ولیّ شما خداوند است و فرستاده او و کسانی که ایمان آورده و نماز را به پا داشته و زکات خویش را در حال رکوع می‌پردازند.

ابو اسحاق ثعلبی در تفسیرش به اسناد خود از ابی ذر غفاری روایت نموده است: روزی نماز ظهر را با پیامبر اکرم خواندم، سائلی از مردم درخواست حاجتی کرد و کسی او را پاسخی نداد و به وی توجهی ننمود، سائل دستهای خود را به سوی آسمان بلند کرده و گفت: خداوندا شاهد باش من در مسجد پیغمبر تو، محمد، از مردم چیزی خواستم و کسی به من توجهی نکرد، در این هنگام علی عَلِيٌّ عَلَيْهِ السَّلَامُ نماز می‌خواند و در حال رکوع بود با آخرین انگشت دست راست خویش که انگشتی گرانها در آن بود به سوی سائل اشاره فرمود و او هم به نزدیک علی آمد و انگشتش را از انگشت او بیرون آورد و رسول اکرم شاهد این منظره بود.

در این هنگام پیامبر اکرم چشم خود را به سوی آسمان گشود و عرض کرد: خداوندا! برادرم موسی از تو درخواست کرد و گفت:

پروردگارا سینه‌ام را گشاده فرما، کار مرا برایم آسان گردان، گره از زبانم بگشای تا سختم را بفهمند، و برای من برادرم هارون را که از خاندان من است وزیرم گردان، پشت مرا با او محکم ساز و او را در کار من شریک گردان رب اشرح لی صدری * و یسر لی امری * و احلل عقده من لسانی * یفقهوا قولی * و اجعل لی وزیرا من اهلی هارون اخی * اشدد به ازری و اشركه فی امری^۱.

خدایا تو در جواب موسی حاجتش را برآورده و به او فرمودی: بزودی بازویت را به سبب برادرت محکم می‌سازیم و برای شما دو نفر برتری و تسلط را قرار می‌دهیم، در نتیجه دسترسی به شما پیدا نخواهند کرد.

خداوند! براستی که من محمد پیامبر و برگزیده تو هستم. پروردگارا! سینه مرا نیز گشاده فرما و کارم را آسانی بخش و پشتیبانی از افراد خانواده من برای من انتخاب فرما، علی را برای این کار قرار بده و به سبب او پشت مرا محکم ساز.

أبوذر رضی الله عنه گوید: هنوز دعای آن حضرت پایان نیافته بود که جبرئیل از جانب پروردگار نازل شد و عرض کرد: ای محمد، بخوان این آیه را: *إنما ولیکم الله ورسوله و الذین آمنوا...* تا آخر آیه.

این روایت و این شأن نزول را درباره امیر المؤمنین علی رضی الله عنه عده بسیاری از پیشوایان تفسیر و حدیث در نوشته‌های خود با دقت و مواظبت در اسنادش ذکر کرده‌اند از آن جمله عبارتند از: طبری از طریق ابن عباس، و عتبه بن ابی حکیم، و مجاهد^۲؛ واحدی از دو طریق و بدو سند^۳؛ فخر رازی از عطاء از عبدالله بن سلام و ابن عباس و حدیثی که از ابوذر ذکر کردیم^۴؛ الخازن^۵؛ ابو البرکات^۶؛ نیشابوری^۷؛ ابن صباغ مالکی حدیث ثعلبی را ذکر کرده است^۸؛ ابن طلحه شافعی حدیث ابی ذر را آورده است^۹؛ سبط ابن الجوزی از

۲. تفسیر، طبری: ۱۶۵/۲.

۱. طه ۲۵-۳۲/۲۰.

۴. تفسیر کبیر، رازی: ۴۳۱/۳.

۳. اسباب النزول ۱۴۷.

۶. تفسیر، ابو البرکات: ۴۹۶/۱.

۵. تفسیر، خازن: ۴۹۶/۱.

۸. فصول المهمه ۱۲۳.

۷. تفسیر، نیشابوری: ۴۶۱/۳.

۹. مطالب السؤل ۳۱.

تفسیر ثعلبی از سدی و عتبه و غالب بن عبدالله روایت کرده است^۱؛ الکنجی الشافعی به اسنادش از انس^۲، از ابن عباس از طریق و سند حافظ العراقین و خوارزمی و ابن عساکر از ابی نعیم و قاضی ابی المعالی^۳؛ خوارزمی به دو طریق و دو سند^۴؛ حموی از طریق و سند واحدی نقل کرده است^۵ و از انس، و از ابن عباس به سند و طریق دیگری^۶، از ابن عباس و عمار یاسر^۷؛ قاضی عضد ایجی^۸؛ محب الدین طبری از عبدالله بن سلام از طریق واحدی و ابی الفرج و فضایلی^۹، و نیز از طریق واقدی و ابن جوزی^{۱۰}؛ ابن کثیر شامی در یک سند از امیر المؤمنین نقل کرده^{۱۱} و در سند دیگر از ابن ابی حاتم از سلمة بن کهیل، و از ابن جریر الطبری با اسنادش از مجاهد و سدی، و از حافظ عبدالرزاق به اسنادش از ابن عباس، و به طریق و سند حافظ ابن مردویه به اسنادش از سفیان ثوری از ابن عباس و از طریق کلبی از ابن عباس روایت کرده و آنگاه گوید: اینها سلسله سندی است که هیچگونه اشکال و خدشه‌ای بر آنها وارد نمی‌شود، و از حافظ ابن مردویه چنین بود که با لفظ امیر المؤمنین سند را ذکر کرده و عمار و ابی رافع را نیز آورده بود؛ و نیز ابن کثیر از طبرانی به اسنادش از امیر المؤمنین، و از طریق ابن عساکر از سلمة بن کهیل^{۱۲}؛ حافظ سیوطی در کتاب جمع الجوامع و در ترتیب آن کنز العمال^{۱۳} از کتاب المتفق از ابن عباس^{۱۴} از طریق ابی الشیخ و ابن مردویه از امیر المؤمنین رضی الله عنه آورده است؛ ابن حجر^{۱۵}؛ شبلنجی حدیث ابی ذر را که از قول ثعالبی نقل شده آورده است^{۱۶}؛ آلوسی^{۱۷}.

- | | |
|----------------------------|-------------------------------|
| ۱. التذکرة ۹. | ۲. الکفایة ۱۰۶. |
| ۳. همان ۱۲۲. | ۴. مناقب، خوارزمی ۱۸۸. |
| ۵. فرائد، باب ۱۴. | ۶. همان، باب ۳۹. |
| ۷. همان، باب ۴۰. | ۸. المواقف: ۳/۲۷۶. |
| ۹. الرياض: ۲/۲۲۷ و ۲۰۶. | ۱۰. الذخایر ۱۰۲. |
| ۱۱. تفسیر، ابن کثیر: ۷۱/۲. | ۱۲. البدایة و النهایة: ۷/۳۵۷. |
| ۱۳. الکنز: ۳۹۱/۶ از خطیب. | ۱۴. همان ۴۰۵. |
| ۱۵. الصواعق ۲۵. | ۱۶. نور الابصار ۷۷. |
| ۱۷. روح المعانی ۳۲۹/۲. | |

این بود نمونه‌ای از گفتار مفسران بزرگ اسلامی البته افراد دیگری نیز این روایت و این شان نزول را ذکر کرده‌اند.

حسان بن ثابت، شاعر معروف دستگاه رسول خدا این جریان را به شعر درآورده و قصیده‌ای بسیار بلیغ در این مورد سروده است و ما در آینده آن را خواهیم نگاشت.

۶. اجعلتم سقایة الحاج و عمارة المسجد الحرام کمن آمن بالله و الیوم الآخر و جاهد فی سبیل الله لا یستوون عند الله^۱. آیا قرار داده‌اید آب دادن به حاجی‌ها و ساختمان مسجد الحرام را مانند کسی که به خدا و روز جزا ایمان آورده و در راه خدا کوشش می‌کند؟ نه این چنین نیست و این دو هرگز مساوی نیستند.

طبری به اسنادش از انس روایت کرده که گوید: عباس و شیبۀ (فرزند عثمان) متولی مسجد الحرام و کعبه نشسته بودند و بر یکدیگر مباحث کرده و شخصیت خود را به رخ یکدیگر می‌کشیدند، عباس به او می‌گفت: من از تو برترم چون عموی پیامبر و وصی پدر آن حضرت و ساقی حاجی‌ها هستم^۲.

شیبۀ می‌گفت: من از تو مهم‌تر و بزرگوارترم، چون امین خدایم بر خانه‌اش و خزانه‌دار خانه خدا هستم، آیا آن چنانکه خداوند مرا امین خود قرار داده امین تو نیستم. این دو با یکدیگر از همین قبیل سخنان می‌گفتند و بر یکدیگر مفاخره می‌کردند تا اینکه علی بن ابی طالب به آن دو رسید. عباس به او گفت: شیبۀ بر من مباحث کرده و گمان می‌کند از من برتر است. علی گفت: ای عمو تو به او چه گفتی؟ عباس پاسخ داد: به او گفتم: من عموی پیامبر و جانشین و وصی پدر آن حضرت و ساقی حاجی‌ها هستم و از تو بالاترم. علی به شیبۀ رو کرد و گفت: تو چه می‌گویی. جواب داد: من گفتم: بدین جهت از تو برترم که امین خدا هستم بر خانه‌اش و خزانه‌دار خانه کعبه هستم آیا کسی که امین خدا است امین تو نخواهد بود؟ انس گوید: علی در پاسخ آنان گفت: بگذارید منم افتخار خویش را بازگو کنم. گفتند: بسیار خوب است. شما هم بفرمایید.

فرمود: من از شما بدین جهت برترم که نخستین کسی هستم از مردان این امت که به

۲. تفسیر، طبری: ۵۹/۱۰.

۱. توبه ۱۹/۹.

وعده‌های پیامبر ایمان آورده و با او هجرت نمودم و در راه خدا جهاد کردم. بعد از سخن علی هر سه نفر روانه شدند و به حضور پیامبر مشرف گردیدند و هر کدام جهت برتری خود را بازگو کردند، پیامبر چیزی به آنان نگفت و آنها هم رفتند، بعد از چند روزی جبرئیل نازل شده و درباره آن وحی آورد، رسول خدا آن سه نفر را احضار کرد. وقتی آنان به خدمت پیامبر آمدند، این آیه را بر آنان تلاوت فرمود: اجعلتم سقاية الحاج و عمارة المسجد الحرام كمن آمن بالله و اليوم الاخر... تا آخر آیه.

داستان این مفاخره، و نزول این آیه را در شان آنان، عده زیادی از حفاظ و دانشمندان و مفسران در کتب خود آورده و با تحقیقات دامنه‌داری که درباره راویان این حدیث و سلسله سند آن نموده‌اند آن را معتبر دانسته، برخی به اجمال ذکر کرده‌اند و عده‌ای مفصلاً آن را نقل کرده‌اند. از جمله: واحدی^۱؛ قرطبی^۲؛ امام فخر رازی^۳؛ خازن گوید: شعبی و محمد بن کعب قرظی گویند: که این آیه درباره علی بن ابی طالب و عباس بن عبدالمطلب و طلحة بن ابی شیبۀ نازل شد. اینان با یکدیگر مباحث کرده و هر یک سخنی می‌گفت. طلحة گفت: من صاحب خانه و کلیددار کعبه هستم. عباس گفت: من حاجی‌ها را آب می‌دهم و اداره کردن حجاج با من است.

علی گفت: من ندانم شما چه می‌گویید، من قبل از اینکه دیگران نماز بخوانند شش ماه جلوتر روی به قبله آورده و نماز خواندم و من در جهادها و جنگ‌ها دوشادوش پیغمبر شمشیر زده‌ام. سپس این آیه نازل شد^۴؛ ابوالبرکات نسفی^۵؛ حموی^۶؛ ابن صباغ مالکی^۷؛ جمال الدین محمد بن یوسف زرنندی در نظم و شعر در السمطين؛ گنجی^۸؛

۱. اسباب النزول ۱۸۲ از حسن و شعبی و قرظی.

۲. تفسیر، قرطبی: ۹۱/۸ از سدی.

۳. تفسیر کبیر، رازی: ۴/۴۲۲.

۴. تفسیر، خازن: ۲/۲۲۱.

۵. تفسیر، نسفی: ۲/۲۲۱.

۶. الفرائد، باب ۴۱ از انس.

۷. الفصول المهمة ۱۲۳، از واحدی از حسن و شعبی و قرظی.

۸. الکفایة ۱۲۳ از ابن جریر و ابن عساکر از انس به همان عبارتی که در متن آن را ذکر کردیم.

ابن کثیر شامی^۱؛ حافظ سیوطی^۲؛ صفوری در *نزهة المجالس*، و در چاپ دیگر آن از کتاب *شوارد الملح و موارد المنح* نقل کرده است: عبّاس و حمزه رضی الله عنهما بر یکدیگر تفاخر می کردند. حمزه می گفت: من از تو بهترم زیرا من کعبه را ساخته‌ام. عبّاس گفت: من از تو بهتر هستم زیرا سقایت حاجی‌ها و آب دادن به آنها به من واگذار شده است. پس به یکدیگر گفتند: به ابطح (مسیل‌های ریگزار) می‌رویم و از اولین کسی که با او برخورد کردیم می‌پرسیم، به راه افتادند و در بین راه علی علیه السلام را دیدند. جریان خود را به او گفتند و از او نظر خواستند.

علی در پاسخ گفت: من از هر دو شما بهتر هستم، زیرا من زودتر از شما به اسلام گرویده‌ام. پیغمبر از جریان خبردار شد و از این موضوع دل‌تنگ شد که چرا این مطلب به دو عمویش گفته شده است. آنگاه خداوند گفتار علی را تصدیق کرده و در فضیلت او این آیه را فرستاد: *أجعلتم سقاية الحاج*.^۳.. الایه.

ما نمی‌توانیم تمام مدارک و مصادری را که دربارهٔ این مفاخره، و نزول این آیه، بر آنها اطلاع یافته و آنها را مطالعه کرده‌ایم در اینجا بیاوریم و همین‌طور از آنجا که منظور ما، خلاصه نویسی است؛ نمی‌توانیم همهٔ مدارک و نوشته‌هایی را که در بقیهٔ آیات قرآن و احادیث پیامبر در فضیلت امیر المؤمنین علی علیه السلام وارد شده اینجا ذکر کنیم.

ما گفتاری مفصل در این باره در کتاب دیگری به نام *العترۃ الطاهرة فی الکتاب العزیز*

۱. تفسیر، شامی: ۳۴۱/۲ از حافظ عبدالرزاق به اسنادش از شعبی، و از ابن جریر از محمد بن کعب قرظی، و از سدی و در این طریق و عبارت اینان این چنین آمده است: علی و عبّاس و شیبیه با یکدیگر مباحث می‌کردند و بقیهٔ عبارتشان مثل عبارت فوق است. و نیز از طریق حافظ عبدالرزاق از حسن و محمد بن ثور از معمر از حسن نقل کرده است.

۲. *در المنثور*: ۲۱۸/۳ از حافظ ابن مردویه از ابن عبّاس نقل کرده و از حفاظ عبدالرزاق و ابن ابی شیبیه و ابن جریر و ابن منذر و ابن ابی حاتم و ابی الشیخ از شعبی و از ابن مردویه از شعبی، و از عبدالرزاق از حسن، و از ابن ابی شیبیه و ابی الشیخ و ابن مردویه از عبیدالله بن عبیده، از فریانی از ابن سیرین و از ابن جریر از محمد بن کعب قرظی، از ابن جریر و ابی الشیخ از ضحاک و از حافظ ابی نعیم و حافظ ابن عساکر به اسنادشان از انس به لفظ و عبارتی که ما در متن کتاب آوردیم روایت کرده است.

۳. *نزهة المجالس*: ۲/۲۴۲ و در چاپ دیگر ۲۰۹.

نگاشته‌ایم که در آنجا آیاتی که در شأن خاندان پاک رسول خدا نازل شده به تفصیل شرح داده‌ایم.

داستان مفاخره و نزول آیه را دربارهٔ آنان چندین نفر از شعرای بزرگ، آنان که پیوسته در فکر حفظ و نگهداری احادیث رسول خدا بوده‌اند به رشته نظم درآورده و افرادی هم چون سید الشعراء حمیری، ناشی، بشنوی، در این باره قصایدی سروده‌اند که بزودی در شرح حال آنان اشعارشان را خواهید دید.

۷- ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات سیجعل لهم الرحمن وداً.

آنان که ایمان آوردند و کرداری شایسته انجام دادند به زودی پروردگار برایشان دوستی و محبت قرار خواهد داد.

ابواسحاق ثعلبی به اسنادش از براء بن عازب روایت کرده که گوید: رسول خدا به علی بن ابی طالب فرمود: ای علی بگو: خداوند! برای من در پیشگاه خودت عهدی قرار ده و در دلهای مؤمنین دوستی و محبتی برای من جایگزین فرما. پس این آیه نازل شد: ان الذین آمنوا ...

ابوالمظفر سبط ابن جوزی حنفی و در مجمع الزواید این روایت را نقل کرده و گوید: روایت شده از ابن عباس: این دوستی را خداوند برای علی در دلهای مؤمنین قرار داده است.^۲ از ابن عباس روایت کرده است: این آیه درباره علی بن ابی طالب علیه السلام و آنگاه گوید: یعنی محبتی در دلهای مؤمنین^۳.

خطیب خوارزمی حدیث ابن عباس را روایت کرده و بعد از آن با اسنادی که ذکر کرده از قول علی بن ابی طالب نقل می‌کند: مردی به من رسید و گفت: ای علی! من ترا به خاطر خدا دوست دارم. من به خدمت پیامبر آمدم و گفتم: یا رسول الله! مردی به من این چنین گفت، حضرت فرمود: ای علی! شاید تو درباره او کار خوبی انجام داده‌ای؟ گفتم: یا رسول الله من هیچ خدمتی به او نکرده‌ام.

۲. تذکره، حنفی ۱۰.

۱. مریم ۳۴/۹۶.

۳. مجمع الزواید: ۱۲۵/۹.

پيامبر فرمود: سپاس پروردگار را که دلهاي مؤمنين را شيفته محبت و دوستي تو نمود.
در اين هنگام اين آيه نازل شد: ان الذين آمنوا و عملوا الصالحات...^۱.

صدر الحفاظ گنجي نيز اين روايت را آورده است^۲؛ محب الدين طبري درباره اين آيه از طريق حافظ سلفي از ابن حنيفه نقل مي کند: مؤمني نبود مگر اينکه دوستي علي و خاندانش را در دل داشت^۳؛ حموي از واحدي با دو سند از ابن عباس نقل کرده است^۴؛ سيوطي از حافظ ابن مردويه و ديلمي از براء و از طبراني و ابن مردويه از ابن عباس روايت کرده است^۵؛ قسطلاني^۶؛ شبلنجي از نقاش و آنچه که قبلا از ابن حنيفه نقل کرديم او نيز متذکر شده است^۷؛ حضرمي^۸.

۸- أم حسب الذين اجترحوا السيئات أن نجعلهم كالذين آمنوا و عملوا الصالحات^۹.

يا گمان کرده اند کسانی که مرتکب زشتي ها مي شوند ما آنان را مانند مؤمناني که عمل صالح انجام مي دهند قرار خواهيم داد؟

ابو المظفر سبط ابن جوزي حنفي گوید: سدي از ابن عباس روايت کرده است: اين آيه درباره علي عليه السلام در روز جنگ بدر نازل شد کسانی که مرتکب زشتي ها شدند عبارت بودند از: عتبه، شيبه، وليد و مغيره؛ و مؤمني که عمل صالح انجام داده است علي عليه السلام است^{۱۰}.

گنجي شافعي در کفایه نيز مطلبي نزديک به آن يافت مي شود.

۹- إِنَّ الَّذِينَ آمَنُوا و عملوا الصالحات أولئك هم خير البرية^{۱۱}. کسانی که ايمان آوردند و عمل صالح انجام دادند آنان بهترين آفريدگان هستند.

- | | |
|------------------------|---------------------------------|
| ۱. مناقب، خوارزمي ۱۸۸. | ۲. الكفاية ۱۲۱. |
| ۳. رياض، طبري ۲۰۷. | ۴. فرائد، باب ۱۴. |
| ۵. در المنثور: ۲۸۷/۴. | ۶. المواهب: ۱۴/۷ از نقاش. |
| ۷. نور الابصار ۱۱۲. | ۸. رشفة الصادى ۲۵. |
| ۹. جاييه ۲۱/۴۵. | ۱۰. تذکره، سبط بن جوزي حنفي ۱۱. |
| ۱۱. بينه ۷/۹۸. | |

طبری در ذیل آیه اولئك هم خیر البریه به اسنادش از ابی الجارود از محمد بن علی علیه السلام از رسول خدا نقل کرده است که گفت: تو و شیعیان تواند یا علی! ^۱. خوارزمی از جابر روایت کند که وی گوید: در حضور پیامبر اکرم بودیم. علی بن ابی طالب وارد شد. رسول خدا فرمود: برادرم به جانب شما آمد و سپس روی به جانب کعبه نموده و با دستش به دیوار کعبه کوید و سپس گفت: سوگند به آن کس که جان من در دست قدرت او است! این شخص و شیعیان او رستگاران روز قیامتند و سپس فرمود: او نخستین نفر شما است از جهت ایمان با من، و وفادارترین شما است به پیمان پروردگار و در دستورات پروردگار و از همه شما استوارتر است. و عادلترین شما است در بین مردم و از تمام شما در تقسیم تساوی تقسیم اموال رعایتش بیشتر است و در پیشگاه خداوند مقام و منزلتش از همه بزرگتر است. جابر گوید: در این هنگام آیه *إن الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئك هم خیر البریه* درباره او نازل شد. یاران پیغمبر عادت کرده بودند که هر گاه علی را می دیدند می گفتند: خیر البریه آمد.

و همچنین از طریق حافظ ابن مردویه از یزید بن شراحیل انصاری منشی و کاتب علی علیه السلام روایت کرده اند: شنیدم از امیر المؤمنین که می فرمود: رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود در حالی که بر روی سینه من تکیه داده بودم و فرمود: ای علی! آیا فرمایش خداوند متعال را نشنیده ای که فرمود: *ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئك هم خیر البریه*. ای علی! خیر البریه تو و شیعیانت هستی، وعده گاه من و شما حوض کوثر است زمانی که امت ها و دسته ها برای حساب می آیند شما با قیافه هایی نورانی و پیشانی های تابناک خوانده می شوید و وارد محشر می گردید ^۲. گنجی حدیث یزید بن شراحیل را نقل کرده است ^۳.

۴- ابن صباغ ملکی به صورت مرسل از ابن عباس روایت نموده است: چون این آیه نازل شد پیغمبر به علی فرمود: ای علی تو و شیعیانت روز قیامت وارد صحرای محشر می شوید در حالی که خشنود هستید ولی دشمنان خشمگین و ناراحت وارد خواهند

۲. تفسیر، طبری ۱۷۸.

۱. تفسیر، طبری: ۱۴۶/۳۰.

۳. الکفایة ۱۱۹.

شد^۱. حموی در فرائد به دو طریق از جابر روایت نموده است: این آیه در شأن علی نازل شد و یاران پیامبر هر وقت علی را می دیدند می گفتند: خیر البریه آمد.

ابن حجر در ضمن آیاتی که در شأن اهل بیت پیامبر برمی شمرد چنین گوید: آیه یازدهم این است: ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریه^۲.

حافظ جمال الدین زرنندی از ابن عباس روایت نموده است:

چون این آیه نازل شد رسول اکرم به علی فرمود: آن تو و شیعیان تو هستید. تو و پیروانت روز قیامت خشنود و پسندیده شده وارد خواهید شد؛ دشمنانت خشمگین و عصبانی و ناراحت می آیند. علی گفت: دشمن من کیست؟ حضرت فرمود: آن کس که از تو بیزاری جوید و ترالغن گوید. سپس رسول خدا فرمود: هر کس بگوید خداوند علی را رحمت کند، خداوند او را پیامزد.

جلال الدین سیوطی گوید: ابن عساکر با سندی معتبر از جابر بن عبدالله روایت کرده که گوید: ما در حضور پیغمبر اکرم بودیم و علی وارد شد. پیغمبر فرمود: قسم به آن کس که جانم در دست او است همانا این شخص و پیروانش در روز قیامت رستگار خواهند بود. و در این هنگام نازل شد آیه: ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریه^۳.

ابن عدی از ابن عباس نقل کرده است: چون آیه ان الذین آمنوا و عملوا الصالحات نازل شد پیغمبر اکرم به علی علیه السلام فرمود تو و شیعیانت در روز قیامت خشنود و پسندیده وارد خواهید شد.

ابن مردویه از علی علیه السلام روایت کند که رسول خدا فرمود: و بعد حدیث یزید بن شراحیل را آورده است. و شبلیجی از ابن عباس با همین کلمات و الفاظی که از ابن صباغ مالکی ذکر شد روایت را نقل کرده است^۴.

۱. فصول ۱۲۲.

۲. صواعق ۹۶.

۳. الدر المنثور: ۳۷۶/۶.

۴. نور الابصار ۱۱۲ و ۷۸.

۱۰- والعصر ان الانسان لفي خسر الا الذين آمنوا و عملوا الصالحات^۱.

سوگند به عصر! انسان زیانکار است جز کسانی که ایمان آورده و رفتاری شایسته دارند و عمل صالح انجام می دهند.

جلال الدین سیوطی گوید: ابن مردویه از ابن عباس روایت نموده درباره این آیه قرآن و العصر ان الانسان لفي خسر که مقصود از انسان زیانکار ابوجهل است و مقصود از الا الذين آمنوا و عملوا الصالحات علی بن ابی طالب و سلمان فارسی می باشند^۲.

شعری از حسان بن ثابت درباره امیر المؤمنین علیه السلام

– ای ابو الحسن جان و دل من فدای تو باد و جان و دل هر رهسپار راه هدایت، چه به کندی پیش رود و چه به سرعت.

– آیا ستایش من و دوستانت از بین می رود و حال اینکه ستایش ذات پروردگار از بین رفتنی نیست.

– انگشتر با میمنت خویش را دادی، ای بهترین آقاها و ای بهترین خریداران و ای بهترین فروشندگان.

– خداوند درباره تو بهترین ولایت و حکمفرمایی را نازل کرد و در آیات محکمت قرآن ولایت ترا بیان فرمود.

آیه انما وليكم الله و رسوله و الذين آمنوا الذين يقيمون الصلوة و يؤتون الزکوة و هم راکعون را به شعر درآورده و حدیثش گذشت.

سراینده این اشعار را خطیب خوارزمی و شیخ الاسلام حموی و صدر الحافظ گنجی و سبط ابن جوزی و جمال الدین زرنندی، حسان بن ثابت دانسته اند^۳.

۱. سورة عصر. ۲. الدر المنثور: ۳۹۶/۶.

۳. المناقب، خوارزمی ۱۷۸؛ فرائد، حموی باب ۳۹؛ الکفاية، گنجی ۱۰۷؛ تذکره، ابن جوزی ۱۰؛ درر السمطين، زرنندی.

شعر دیگری از حسان در مدح علی عليه السلام

– جبرئیل با صدای بلند فریاد زد در حالی که گرد و غبار میدان جنگ ننشسته بود.
– و در حالی که مسلمانان در پیرامون پیامبر مرسل حلقه زده بود.
– شمشیری غیر از ذوالفقار نیست و جوانمردی هم چون علی وجود ندارد.
در این اشعار حسان به داستان فریاد جبرئیل در روز احد درباره علی و شمشیرش اشاره می‌کند.

طبری از ابی رافع این روایت را نقل کرده: در روز احد هنگامی که علی عليه السلام پرچمداران سپاه قریش را کشت و به زمین افکند رسول خدا عده‌ای از مشرکان قریش را دید، به علی دستور داد به آنان حمله کند. حضرت به آنان حمله نمود و آنان را پراکنده کرد و شیبۀ بن مالک را کشت، سپس جبرائیل گفت: ای رسول خدا! این است معنای برابری و برادری. پیغمبر فرمود: علی از من است و من از او هستم. جبرئیل گفت: من هم از شما هستم.

ابی رافع گوید: در این هنگام مردم صدایی را شنیدند که می‌گفت: لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار!^۱

این روایت را احمد بن حنبل در کتاب الفضائل از ابن عباس نقل کرده. ابن هشام این جریان را از ابن ابی نجیح روایت کرده است.^۲ خثعمی^۳ در الروض الأنف، ابن ابی الحدید این روایت را نقل کرده است و گوید: این روایت مشهور است^۴ و گوید: رسول خدا صلى الله عليه وآله وقتی این صدا را شنید فرمود: این صدای جبرئیل است.^۵ خوارزمی از محمد بن اسحاق بن یسار روایت کند که وی گوید: در روز جنگ احد باد سختی وزیدن گرفت. صدایی به گوش همه رسید که می‌گفت:

لا سیف الا ذوالفقار ولا فتی الا علی

۲. سیره، ابن هشام: ۵۲/۳.

۴. شرح النهج: ۹/۱.

۱. تاریخ، طبری: ۱۷/۳.

۳. الروض الأنف: ۱۴۳/۲.

۵. همان: ۲۳۶/۲ و ۲۸۱/۳.

فاذا ندبتم هالكا فابكوا الوفي اخا الوفي

حمویٰ مثل همین را روایت کرده و از طرق مختلف به اسنادش از حافظ بیهقی تا علی بن ابی طالب را آورده است که فرمود: جبرئیل به حضور پیامبر اکرم مشرف شد و گفت: بتی در یمن وجود دارد که در آهن پوشیده شده است کسی را بفرست تا آن را در هم کوید و خرد کند و آهن آن را ضبط کن.

علی رضی الله عنه گوید: وقتی جبرئیل این دستور را به رسول اکرم صلی الله علیه و آله داد، پیغمبر مرا احضار کرد و این مأموریت را به من داد، من بت را در هم کویدم و آهن را گرفتم و به حضور پیامبر آوردم. دو شمشیر از آن ساختم، یکی را ذوالفقار نامیدم و دیگری را مجذم رسول خدا ذوالفقار را خود به کمر بست و مجذم را به من داد و بعدها ذوالفقار را نیز به من بخشید، در آن هنگام که پیش روی رسول خدا در روز احد می جنگیدم و شمشیر می زدم، چشم پیغمبر به من افتاد و فرمود:

لا سيف الا ذو الفقار ولا فتى الا على^۱

سبط ابن جوزی نقل می کند: احمد حنبل در الفضائل متذکر شده که آنان در آن روز صدای تکبیری را از آسمان شنیدند که می گفت:

لا سيف الا ذو الفقار ولا فتى الا على

سپس حسان بن ثابت از رسول خدا اجازه گرفت، تا در این باره شعری بسراید پیامبر به او اجازه داد و حسان هم شعرش را سرود و با این بیت آغاز کرد:

جبريل نادى معلناً

تا آخر ابیاتی که ذکر شد.^۲

ابن جوزی در این زمینه گفتاری دارد که خلاصه اش این است: واقعه در روز احد اتفاق افتاد آن چنانکه احمد بن حنبل از ابن عباس روایت کرده است و گفته شده که در روز بدر بوده ولی صحیح تر آن است که در روز فتح خیبر اتفاق افتاده است. و هیچ یک از علما در این باره ایرادی نگرفته است.

۲. تذکره، جوزی ۱۶.

۱. فرائد، باب ۴۹.

امینی گوید: احادیث متعددی که در این باره وارد شده است به ما می فهماند که جریان چندین مرتبه واقع شده و منادی در روز اُحد جبرئیل بوده است، ولی منادی روز بدر ملک دیگری بوده به نام رضوان و پیشوایان علم حدیث بر نقل این داستان اجماع دارند، چنانکه گنجی ادعای اجماع کرد^۱، و ابن جوزی، و سلفی، ابن جوالیقی، و ابن ابی الوفاء بغدادی، ابن ولید، ابن ابی الفهم، مفتی عبدالکریم موصلی، محمد بن قاسم عدل، حافظ محمد بن محمود، ابن ابی البدر، فقیه عبدالغنی بن احمد، صدقه بن الحسین، یوسف بن شروان مقری، صاحب بن ابی المعالی دوامی، ابن بطه، شیخ الشیوخ عبدالرحمن بن اللطیف، علی بن محمد مقری، ابن بکروس، حافظ ابن المعالی و ابی عبدالله محمد بن عمر به اسنادشان از سعد بن طریف حنظلی از ابی جعفر محمد بن علی الباقر علیه السلام که آن حضرت فرمود: در روز بدر ملکی که نامش رضوان بود فریاد زد:

لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی

سپس امینی گوید: من گفتم پیشوایان علم حدیث بر نقل این قسمت داستان و روایت اجماع کرده و بزرگان از یکدیگر نقل کرده اند، همان طوری که ما با سپاس پروردگار حدیث را همچون آبی خوشگوار به بهترین وجه و عالی ترین نحوه اسناد از عده بسیاری، در کام خود فرو ریختم و آن را در کتاب خود آوردیم.

این روایت را حاکم به طور مرفوع نقل کرده و بیهقی در مناقب از حاکم نقل کرده و گوید: این روایت را حافظ ابن نجار و او از طوسی تا آخر سند، از جابر بن عبدالله نقل کرده است: پیامبر در روز جنگ بدر فرمود: ابن رضوان، فرشته ای از فرشتگان خدا است و صدا می زند:

لا سیف الا ذو الفقار و لا فتی الا علی

محب الدین الطبری روایت را با همین عبارات نقل کرده است^۲. خوارزمی حدیث جابر را نقل کرده^۳ و نصر بن مزاحم از جابر بن عمیر انصاری روایت کرده که گوید:

۲. ریاض، طبری ۱۹۰؛ ذخائر العقبی ۷۴.

۱. کفایه، گنجی ۱۴۴ از ابی الغنائم.

۳. مناقب، خوارزمی ۱۰۱.

شنیدم از رسول خدا ﷺ که بارها این بیت را می خواند:

لا سيف الا ذو الفقار
ولا فتى الا على^۱

شعر دیگری از حسان

- گرچه مریم با پاک دامنی زیست و عیسی را همچون ماهی که در تاریکی بدرخشد به دنیا آورد.

- بعد از او فاطمه نیز با پاک دامنی دو سبط و نواده پیامبر و راهنمای راه راستین را به جهانیان تقدیم داشت.

در این دو بیت حسان اشاره به روایت صحیحی از پیامبر اکرم دربارهٔ پارهٔ تنش زهرای مرضیه فاطمه عليها السلام وارد دارد که:

به درستی که فاطمه دامنش را پاک نگهداشت و آلوده نساخت، لذا خداوند ذریه و اولاد او را بر آتش جهنم حرام ساخت.

این روایت را حاکم نقل کرده و گوید: این حدیثی است که اسنادش صحیح است.^۲ خطیب در تاریخ خود^۳، محبّ الدین طبری از ابی تمام در فوائد^۴، صدر الحفاظ گنجی شافعی به اسنادش از حذیفه بن الیمان گوید: رسول خدا فرمود: ان فاطمة احصنت فرجها فحرمها الله و ذریتها علی النار،^۵ و به سند دیگری از ابن مسعود به عبارات حذیفه این روایت را نقل کرده است^۶، جلال الدین سیوطی این روایت را از ابن مسعود از طریق بزّار و ابی یعلی و عقیلی و طبرانی و ابن شاهین آورده است، ولی در جمع الجوامع از طریق بزّار و عقیلی و طبرانی و حکم با عبارت حذیفه یمانی نقل نموده است.^۷ متقی هندی از طریق طبرانی با این عبارت روایت کرده است: فاطمه پاک دامنی داشت و

۱. کتاب صفین ۲۵۷، چاپ مصر ۵۴۶.

۲. المستدرک، حاکم ۱۵۲.

۳. تاریخ، خوارزمی: ۵۴/۳.

۴. ذخائر العقبی ۴۸.

۵. الکفایة ۲۲۲.

۶. همان ۲۲۳.

۷. احیاء الميت، سیوطی ۲۵۷.

خداوند به واسطه عفت و پاکیش او را با ذریه اش داخل بهشت گرداند.^۱ ابن حجر در صواعق از طریق ابی تمام و بزار و طبرانی و ابی نعیم به همین عبارات روایت نموده و بعد گوید: در روایت دیگری با این عبارت آمده است: **فَحَرَمَهَا اللهُ وَ ذَرِيَّتَهَا عَلَى النَّارِ**، و از طریق بزار و ابی یعلی و طبرانی و حاکم با لفظ دوم روایت نموده است.^۲ شبلنجی با هر دو لفظ روایت نموده است.^۳

شاعر را بشناسیم

ابو الولید حسان بن ثابت بن المنذر بن حرام بن عمرو بن زید مناة بن عدی بن عمرو بن مالک النجار (تیم الله) بن ثعلبة بن عمرو بن الخزرج بن حارثة ابن ثعلبة العنقاء (به خاطر گردن درازی که داشت این لقب به او داده شده بود) ابن عمرو بن عامر بن ماء السماء بن حارثة الغطریف ابن امرؤ القیس البطریق ابن ثعلبة البهلول ابن مازن بن الازد بن الغوث بن بنت بن مالک بن زید بن کهلان بن سبأ بن یشحب بن یعرب بن قحطان.^۴

خانه حسان یکی از خانه های شعر بوده و در ادبیات و مدیحه سرایی ریشه ای عمیق داشته است. مرزبانی گوید: **دعبل و مبرد گفته اند: ریشه دارترین خانه ها در شعر، خاندان حسان بوده است**^۵. شش نفر از آل حسان را بر شمرده اند که هر شش تن از حیث شعر و شاعری در یک پایه بوده و به یک سبک شعر می سروده اند و آنان عبارتند از: سعید بن عبدالرحمن بن حسان بن ثابت بن المنذر بن حرام. و فرزند حسان، عبدالرحمن شاعر کم گویی است که در سال ۱۰۴ هجری قمری دیده از جهان فرو بست. شاعری درباره او و پدرش حسان شعری سروده است و این چنین می گوید:

— چه کسی بعد از حسان و پسرش قافیه خواهد گفت و چه کسی بعد از زید بن ثابت برای قرآن باقی مانده است.

۲. صواعق، ابن حجر ۱۱۲.

۴. ابو الفرج در الاغانی: ۳/۴ اینگونه آورده است.

۱. کنز العمال: ۲۱۹/۶.

۳. نور الابصار ۴۵.

۵. معجم الشعراء ۳۶۶.

او اما حسان، ابو عیبه گوید: تمام عرب‌ها اجماع کرده‌اند و بالاتفاق پذیرفته‌اند که حسان شاعرترین شهرنشینان است و در بین شاعران شهرنشین از همه تواناتر است. از سه جهت بر بقیه شاعران برتری دارد: وی شاعر انصار بود و در دوران زندگی پیامبر برای حضرتش شعر می‌سرود و سوم اینکه در عصر اسلام شاعر منحصر به فرد تمام مملکت یمن بود.

روزی پیامبر به او فرمود: از زبان تو چه قدر باقی مانده است؟ حسان زبانش را از دهان بیرون آورد تا آنجا که به سر بینی خود مالید و سپس گفت: به خدا قسم اگر زبانه را بر سنگی بکوبم سنگ می‌شکافد و اگر به مویی بزنم آن را می‌تراشد و از بین می‌برد و خوشم نمی‌آید که آن را دربارهٔ قبیله معدّ به کار اندازم و دربارهٔ آنان سخنی بگویم.^۱ رسول خدا برای او منبری در مسجد شریفش گذاشته بود، وی بر روی آن منبر به پا ایستاده و از آن حضرت تعریف و ستایش می‌کرد، پیامبر می‌فرمود: خداوند حسان را به روح القدس تأیید می‌فرماید مادامی که دربارهٔ رسول خدا سخنی گوید و مدح او را بسراید.^۲

بر همین حالت در دوران پیامبر زندگی کرد و به مدیحه سرایی رسول خدا و بزرگان صحابه اشتغال داشت، هنگامی که پیامبر رحلت فرمود و بدرود زندگی گفت روزی حسان در مسجد مدینه مشغول سرودن اشعار بود، عمر او را سرزنش کرده^۳ و گفت: در مسجد رسول خدا شعر می‌خوانی؟ حسان گفت: من در همین مسجد با حضور شخصی که از تو خیلی بهتر بود اشعارم را می‌خواندم و او چیزی نمی‌گفت و سپس روی به ابوهریره نموده و گفت: تو سخن رسول خدا را شنیدی که می‌گفت: خداوندا! احسان را به روح القدس مؤید فرما و دعایم را اجابت نما؟ ابوهریره گفت: آری.

۱. البیان والتبیین، جاحظ: ۱/۱۵۰ و ۶۸.

۲. المستدرک، حاکم: ۲۸۷/۳ به اسنادی که وی و ذهبی صحیح می‌دانند.

۳. ابن عبد البرّ در الاستیعاب و ابن عساکر در تاریخ خود: ۱۲۶/۴ و صحیح، مسلم: ۳۸۴/۲ به او نگریست و در لفظ احمد در مستند: ۲۲۲/۵، ساکت شو، آمده است.

ابو عبدالله آبی مالکی گوید: این مطلب دلالت می‌کند بر اینکه عمر از خواندن شعر در مسجد خوشش نمی‌آمد و لذا در خارج مسجد میدان وسیعی را برای این کار آماده ساخت و گفت: هر کس می‌خواهد که آواز بخواند و یا شعری بسراید برود میان آن میدان و اشعارش را بسراید و آوازش را بخواند.^۱

این دستورات جناب خلیفه مخالف رفتار پیامبر اکرم در دوران زندگیش بود و در همانجا حسان او را محکوم کرده و او را قانع ساخت و به او گفت: کسی که فرمانش اجرا نمی‌شود نظریه و رأیش اعتباری ندارد. پیش از آنکه حسان این سخن را به عمر بگوید، رسول اکرم وی را از آن اندیشه نادرست منع فرمود و حقایقی را که در اشعار حسان نهفته است به او گوشزد فرمود. این مطالب را رسول خدا هنگامی که در اطراف کعبه طواف می‌کرد و مهار ناقه‌اش در دست عبدالله بن رواحه بود و این اشعار را می‌خواند به عمر تذکر داد.

— راه باز کنید ای کافر زادگان و از سر راه او به یک سو روید، زیرا تمام خوبی‌ها با رسول خدا است.

— ما طبق نزول آیات قرآن شما را زدیم، زدنی که مغزها را از کاسه سر بیرون می‌کند.
— و زدنی که خاطره دوست را از فکر دوست بیرون ببرد، ای پروردگار! من به گفتار رسولت ایمان دارم.

عمر به او گفت: ای فرزند رواحه! در اینجا شعر می‌گویی؟! رسول خدا ﷺ به او فرمود: ای عمر نمی‌دانی چه می‌گویی یا نمی‌شنوی اشعارش را؟! در روایت ابی یعلی چنین آمده است: که پیامبر فرمود: ای عمر! دست از او بردار، سوگند به خداوندی که جان من در دست قدرت او است سخنان او را از فرو رفتن تیر به جان کفار سخت‌تر است.^۲

حسان از جمله کسانی است که به ترس معروفند. ابن اثیر گوید: حسان ترسوترین

۲. تاریخ، ابن عساکر: ۳۹۱/۷.

۱. شرح صحیح مسلم ۳۱۷.

مردمان بود^۱. وطواط او را از ترسوها برشمرده است و گوید: ابن قتیبه در المعارف نوشته است که حسان با رسول خدا در هیچ جنگی شرکت نکرد، صفیه دختر عبدالمطلب عمه رسول اکرم گوید: در روز جنگ خندق حسان در حصار فارغ با ما بود و به همراه زنان و بچه‌ها از ترس دشمن به حصار پناه آورده بود، مردی یهودی از کنار دژ و حصار عبور کرد و چندین مرتبه اطراف حصار گردش کرد، بنو قریظه با مسلمین به جنگ پرداخته بودند و رابطه آنان با پیغمبر اکرم قطع شده بود و کسی نبود که از ما حمایت کند زیرا رسول خدا و مسلمانان با دشمن گلاویز بودند و اگر کسی به طرف ما می‌آمد نمی‌توانستند جایگاه جنگی خود را ترک نموده و برای حفظ و دفاع از ما بیایند! صفیه گوید: من به حسان گفتم: به خدا قسم من ایمن نیستم از اینکه این یهودی یاران خود را به سوی ما دلالت و رهبری نماید در حالی که رسول خدا هم سرگرم کارزار است، پس تو از قلعه فرود آی و این یهودی را به قتل برسان. حسان گفت: خدا ترا بیامرزد ای دختر عبدالمطلب! من شجاعتی ندارم.

صفیه گوید: وقتی حسان چنین گفت و در او شجاعت و دلیری مشاهده نکردم چادر بر سر انداخته^۲ و عمودی را برداشته و به طرف آن یهودی رفته و با عمود به فرقیش کوبیدم و کشته شد و آنگاه به طرف قلعه بازگشتم و به حسان گفتم: اکنون از قلعه فرود آی و نزد او رفته و جامه از تنش بیرون بیاور، چون من زن هستم و نمی‌توانستم بدن او را که مرد است برهنه کنم. حسان پاسخ داد: ای دختر عبدالمطلب چه احتیاجی به لباس او داریم؟! و مرا نیازی به لباس او نیست. حسان در روش خود از این شاعر پیروی نموده است که گوید:

— از شب تا به سحر مرا تشجیع نموده و به من جرأت می‌داد ولی نمی‌دانست که

۱. اسد الغابة: ۶/۲.

۲. در این نسخه اعتجزت است یعنی معجز بر سر انداختم ولی در نسخه سیره ابن هشام احتجزت می‌باشد به معنی کمر محکم بستن احتجزت المرأة ای شدت وسطها. ابن هشام تا اینجا در سیره خود متذکر شده است: ۲۴۶/۳ و تاریخ، ابن عساکر: ۴/۱۴۰ و اسد الغابة، ابن اثیر: ۶/۲ و المعاهد، عباسی: ۷۴/۱.

شجاعت با زحمت و ناراحتی همراه است.

– نه چنین است سوگند به خدایی که دیده‌ها را از دیدار خود منع فرمود، کسی که دارای خرد باشد تمنای مرگ نکند و میلی به آن نخواهد داشت.
– برای جنگ مردمی آماده هستند که کوشش آنان را خداوند به ثمر نرساند که هر گاه به سوی آتش جنگ دعوتشان می‌کنند از جا می‌پرند و به سوی آن می‌دوند.
– من از آنان نیستم و به دنبال رفتار آنان نخواهم رفت نه کشتن مرا به شگفتی و می‌دارد و نه برهنه کردن کشته شدگان.^۱

امینی گوید: این داستانی است که وطواط از کتاب المعارف ابن قتیبه نقل کرده ولی جای تأسف است از چاپخانه‌های مصری و کارکنان این چاپخانه‌ها چگونه کلمات را تحریف کرده‌اند و جای آنها را تغییر می‌دهند، این داستان را از المعارف حذف کرده‌اند چنانکه وقایع دیگری را نیز تحریف کرده و از بین برده‌اند.

حسان بن ثابت هشت سال قبل از میلاد پیامبر ﷺ پاکنه‌اد دیده به جهان گشود و بنا به گفته همه تاریخ نویسان یکصد و بیست سال زندگی کرد. ابن اثیر گوید: درباره عمر حسان کسی اختلاف ننموده. و نیز چنین آمده است: چهار نفر هستند که از یک صلب در یک خاندان دیده به جهان گشودند و هر کدامشان صد و بیست سال زندگی کردند و از آنان: حسان بن ثابت بن المنذر بن حرام است.^۲

وی دارای کنیه‌های متعدد است از جمله: ابوالولید، ابوالمضرب، ابوحسام، ابوعبدالرحمن و اولی از همه مشهورتر است به او حسام نیز گفته می‌شد به خاطر اینکه با شعرش از حریم آیین مقدس اسلام دفاع بسیاری نموده است.

حاکم از مصعب روایت نموده که گوید: حسان شصت سال در دوران جاهلیت زندگی کرد و شصت سال در زمان اسلام و نایبنا شد و بنا به قولی در سال ۵۵ درگذشت^۳ و از

۲. المستدرک: ۳/۴۸۶؛ اسد الغابة ۷.

۱. غرر الخصاص ۳۵۵.

۳. این یکی از دو قول است در کتاب المستدرک اختلاف قول در وفات او بسیار است. ابن کثیر در تاریخ خود وفات او را در سال ۵۴ صحیح دانسته است.

بينش ظاهري و باطني محروم گرديده بود بطوري که صحابي بزرگ قبيله خزرج، قيس بن سعد بن عباده در آن هنگام که امير المؤمنين او را از استانداري مصر عزل نموده و به مدينه برگشته بود، حسان نزد او آمده، در حالي که بعد از مدتها که از طرفداران علي بود، جزو طرفداران عثمان شده بود، قيس را سرزنش کرده به او گفت: عثمان را کشتي و گناھش بر گردن تو ماند و اکنون علي هم ترا از ولايت مصر عزل نمود و پاداش خوبي به تو نداد.

قيس از سخنانش ناراحت شد و به او گفت: اي کور دل و اي نايينا به خدا سوگند اگر از وقوع جنگ بين قبيله خود و اقوام تو نمي ترسيدم گردنت را مي زدم، و او را از خود راند!

قیس انصاری

- در آن هنگام که دشمن به ما ستم کرد گفتم: خدای ما را بس است و وکیل خوبی است.
- کافی است ما را خدایی که دیروز بصره را فتح کرد و جریان آن طولانی است.
- علی پیشوای ما است و پیشوای افرادی غیر از ما است قرآن این مطلب را آورده است.
- روزی که پیامبر فرمود: هر کس را که من مولای اویم، پس او مولای او است و این خبر بسیار بزرگ و با عظمتی است.
- آنچه را که پیامبر به امت گفته است حتمی و مسلم است و گفتگویی در آن نیست.

پیرامون شعر

این اشعار از صحابی بزرگ قبیله خزرج، قیس بن سعد بن عباده است که در جنگ صفین در پیشگاه امیر المؤمنین سروده است. شیخ مفید معلم امت، (م ۴۱۳)، این اشعار را نقل کرده و بعد از نقل آنها فرموده است: این اشعار علاوه بر اینکه خود دلیل و اعترافی است بر پیشوایی و امامت امیر المؤمنین علیه السلام، در ضمن دلیل بر این است که شیعه در زمان خود آن حضرت وجود داشته‌اند و گفتار معتزله در انکار این موضوع مغرضانه و

باطل است.^۱

در رساله‌ای هم درباره معنای ولایت نوشته، می‌گوید: قصیده قیس به طوری است که هیچ کسی از مورخان و راویان در نسبت این اشعار به او شک ندارد و از روی علم آن را قبول نموده‌اند همان طوری که یاری کردن او امیر المؤمنین را در جنگ صفین و جمل حتمی و مسلم است. و این سرآغاز قصیده است:

قلْتُ لَمَّا بَغِيَ الْعَدُوُّ عَلَيْنَا حَسْبُنَا رَبِّنَا وَ نَعْمَ الْوَكِيلُ

این چنین بر امامت امیر المؤمنین گواهی داده و به استناد خبر روز غدیر، امامت آن حضرت را مسلم دانسته است و تصریح کرده که گفتار رسول خدا در آن خطبه، ریاست امامت و زمامداری آن حضرت را بر عموم جامعه اسلامی واجب دانسته است.

این قصیده را سرور ما شریف رضی (م ۴۰۶)، در خصایص الائمه روایت کرده و گفته است: راویان و ناقلین اخبار بر نقل اشعار قیس اتفاق نظر دارند و گویند: قیس این ابیات را در حضور امیر المؤمنین علیه السلام سروده است، بعد از آنکه از بصره برگشته بودند، در قصیده‌ای که آغازش این چنین است:

قلْتُ لَمَّا بَغِيَ الْعَدُوُّ عَلَيْنَا حَسْبُنَا رَبِّنَا وَ نَعْمَ الْوَكِيلُ

این دو شاعر (قیس و حسان) هر دو از صحابه پیامبر هستند که به امامت امیر المؤمنین گواهی داده‌اند، هم چون کسی که شاهد اصل قضیه بوده و محل ورود و خروج تمام جریان را ناظر بوده است.

و این قصیده را دانشمند مشهور شیخ عیدالله السدآبادی در المقنع نقل کرده و آنگاه گوید: گویند: از جمله دلیل‌ها بر اینکه امیر المؤمنین علیه السلام امام و پیشوایی است که رسماً رسول خدا او را تعیین نموده است، گفتار قیس بن سعد بن عباده است، و او از بزرگان صحابه است که بر امامت آن حضرت گواهی داده و گفته است: امام منصوص او است و با او مخالفت شده (و حقش را گرفته‌اند) و گوید: که کمیت بن زید گفتار قیس بن سعد و حسان بن ثابت را تصدیق نموده است.

و نیز این قصیده را علامه کراچکی (م ۴۴۹) روایت نموده و سپس گوید: این قصیده از جمله چیزهایی است که از قیس بن سعد بن عباده حفظ شده است و این اشعار را در جنگ صفین در حالی که پرچم را در دست داشت در حضور امیر المؤمنین سروده است.^۱

۵- ابوالمظفر سبط ابن جوزی حنفی (م ۶۵۴) این قصیده را نقل کرده و گوید: قیس این اشعار را در حضور امیر المؤمنین در جنگ صفین سروده است.^۲

سرور ما هبة الدین راوندی در *المجموع الرائق* این قصیده را نقل کرده است. مفسر بزرگ شیخ ابو الفتوح رازی این قصیده را نقل کرده است.^۳ استاد ابن شهر آشوب: شیخ بزرگوار ما شهید فتال این قصیده را نقل کرده است.^۴ سید قاضی نور الله مرعشی (ش ۱۰۱۹) این قصیده را نقل کرده است.^۵ علامه مجلسی (م ۱۱۱۱) این قصیده را نقل کرده است.^۶ سید علی خان (م ۱۱۲۰) این قصیده را در *الدرجات الرقیعه* در ضمن جنگ صفین نقل کرده است. شیخ بزرگوار صاحب *الحدائق، البحرانی* (م ۱۱۸۶)، این قصیده را نقل کرده است.^۷ و عده ای دیگر از متأخرین بزرگان شیعه ابیات مذکوره را از قیس بن سعد بن عباده روایت نموده اند.

شاعر را بشناسیم

ابو القاسم^۸ قیس بن سعد بن عبادة بن دلیم^۹ بن حارثة بن ابی خزیمه^{۱۰} ابن ثعلبیه بن

۱. کنز الفوائد ۲۳۴. ۲. التذكرة ۲۰.

۳. تفسیر، رازی: ۱۹۳/۲. ۴. روضة الواعظین ۹۰.

۵. مجالس المؤمنین ۱۰۱. ۶. بحار الأنوار: ۲۴۵/۹.

۷. کشکول ۱۸.

۸. ابو الفضل، ابو عبدالله، ابو عبدالملک نیز به او گفته اند.

۹. در تهذیب تهذیب به جای دلیم، دلیم گفته شده است.

۱۰. و گفته شده: حارثة بن خزیم بن ابی خزیمه با خاء مضمومه تاریخ خطیب: ۱۷۷/۱.

ظریف بن خزرج بن ساعدة بن كعب بن خزرج الاكبر^۱ ابن حارثة ... تا آخر سلسله نسب كه گذشت. نام مادرش: فكیهه دختر عبید بن دلیم بن حارثه.
او از صحابه بزرگ و از اشراف عرب به حساب می آمد و جزء رؤسا و سیاستمداران، جنگ آوران، سخاوتمندان، سخنرانان، زهاد و دانشمندان شمرده می شد و از پایه های اصلی دین و ارکان مذهب است.

شرف و بزرگواری او

او بزرگ طایفه خزرج و از خاندان بزرگان است. خاندان او هم در دوران جاهلیت و هم در زمان اسلام دارای مجد و عظمت بوده اند.
سلیم بن قیس هلالی در کتابش گوید: قیس بن سعد بزرگ و آقای انصار و فرزند بزرگ و رئیس آنان بود. و نیز چنین آمده است: قیس مردی شجاع با سخاوت و بزرگواری و آقا بود.^۲

ابو عمر کشی گوید: قیس همیشه در دوران جاهلیت و اسلام ریاست و سروری داشت و بزرگواری و شرافت در خاندان آنان بود. پدر و جد و پدران او همه رئیس قبیله بودند، سعد اگر کسی را در پناه خود (به عنوان جوار) جای می داد، همه قبائل جوار او را محترم می داشتند و متعرض پناهنده او نمی شدند و این مطلب به خاطر آقایی و سیادت و بزرگ منشی او بود، او و پدرش در دوران جاهلیت و اسلام سفره ای گسترده داشتند. فرزندش قیس بعد از او نیز همین موقعیت را داشت.^۳ و مذکور است: قیس بزرگ طایفه بود به طوری که احدی با او و پدران او معارض نبود.^۴ و نیز چنین آمده است، وی بزرگ قبیله اش بود و هیچ کس با او نزاعی نداشت و از خاندان بزرگان بود.^۵

ابن کثیر گوید: قیس بزرگ و آقا و مطاع و فرمانفرما و همگی اطاعتش می کردند،

۱. از اینجا نسب قیس با حسان یکسان است. ۲. کامل، ابن مبرد ۳۰۹.

۳. رجال، کشی ۷۳. ۴. الاستیعاب: ۵۳۸/۲.

۵. اسد الغابه ۲۱۵.

مردی بزرگوار و با سخاوت و شجاع و پسندیده بود.^۱

قیس در اشعاری که دربارهٔ خود سروده چنین گوید:

– من از قوم یمانین آقا و رئیس قبیله هستم و مردم هم دو دسته هستند: یا فرمانده و یا فرمانبردار.

– اصل و مقام من بر همه مردم غلبه کرده و همه را تحت الشعاع قرار داده است و دارای اندامی کشیده و قوی هستم که بر همه مردان از این جهت برتری دارم.

پدرش یکی از دوازده نقیب و بزرگانی است که اسلام قوم خود را برای رسول خدا ضمانت کردند. و نقیب به معنای ضامن و آن کس که اختیاری کسی را در دست دارد.^۲

ریاست و فرمانروایی او

وی در زمان زندگی رسول خدا به منزلهٔ رئیس پلیس در دستگاه فرماندهی بود که وظایف و ماموریت‌های شهری را انجام داده و عهده‌دار اجرای دستورات امنیتی و انتظامی در شهر مدینه بود.^۳

در بعضی جنگ‌ها پرچم انصار را او به دوش می‌کشید و در رکاب پیامبر حرکت می‌کرد. گاهی او را برای جمع آوری مالیات و زکات به اطراف می‌فرستادند و از کسانی بود که اندیشه و نظریه‌ای داشت و به آرایش احترام گذاشته می‌شد.^۴ بعد از رحلت رسول اکرم در دوران حکومت امیرالمؤمنین آن حضرت او را به استانداری مصر تعیین کرد و فرمانروای پاک و منزه مصر گردید.

قیس از شیعیان علی و طرفداران و خیرخواهان او بود و طرف مشورت آن حضرت بود، در صفر سال ۳۶ به استانداری مصر مأمور شد و حضرت به او فرمود: به سوی مصر

۱. تاریخ، ابن کثیر: ۹۹/۸. ۲. تاریخ، ابن عساکر: ۸۶/۱.

۳. صحیح، ترمذی: ۳۱۷/۲؛ سنن، بیهقی: ۱۵۵/۸؛ مصابیح البغوی: ۵۱/۲؛ استیعاب: ۳۸/۲؛ اسد الغابه:

۲۱۵/۴؛ الاصابه: ۳۵۴/۵؛ تهذیب التهذیب: ۳۹۴/۶؛ مجمع الزوائد: ۳۴۵/۹.

۴. تاریخ، ابن عساکر؛ تاریخ، ابن کثیر: ۹۹/۸.

حرکت کن من ترا به ولایت آنجا مأمور کردم. در خارج مدینه بمان و دوستان و افرادی که محل اطمینان تو هستند با خود از اینجا ببر تا آنگاه که وارد مصر می شوی با جمعیتی انبوه وارد شوی و شکوه و عظمتی داشته باشی، این کار چشم دشمنان را ترسانیده و دل دوستان را خشنود و باعث عزت و شوکت آنان می شود، هر گاه ان شاء الله به مصر وارد شدی به نیکوکاران نیکویی کن و بر اشخاص مشکوک سخت بگیر و با تمام افراد خاص و عام ملایم و مهربان باش، زیرا مدارا و نرمی با یمن و برکت است.

قیس در جواب گفت: ای امیر المؤمنین! خدای ترا رحمت کند، آنچه را که فرمودید فهمیدم، اما لشکر و سپاه را من در خدمت شما می گذارم که در موقع نیاز به آنها، نزدیک شما باشند و اگر یک وقتی به آنان کاری داشتید و خواستید آنها را به جایی بفرستید در حضور شما باشند و فوراً بروند و من همراه خانواده ام به مصر می روم و اما سفارشی که راجع به خوشخویی و مدارای با افراد فرمودید، از خدا کمک می خواهم که بتوانم این چنین کنم.

قیس همراه هفت نفر از افراد خانواده اش به سوی مصر حرکت کرد و در اوّل ماه ربیع الاول وارد مصر شد، بالای منبر رفته و نشست و خطبه ای خواند و حمد و ثنای الهی به جای آورد و گفت: سپاس خداوند را که حق را آورد و باطل را از بین برد و ستمکاران را سرکوب نمود.

ای مردم ما از بهترین فردی که بعد از رسول خدا ﷺ می شناختیم بیعت کرده ایم، پیا خیزید و بر اساس کتاب خدا و سنت رسول او بیعت کنید، و اگر ما خود بر این روش نباشیم بیعتی بر گردن شما نخواهیم داشت.

مردم از جای حرکت کرده و با او بیعت نمودند، فرمانروایان مصری همراه اهالی مصر در مقابل قیس سر تعظیم فرود آورده و امور مملکت مرتب گشت و نمایندگان خود را به اطراف و شهرها فرستاد جز دهکده ای بنام «خربتا» که مردم آنجا قتل و کشتن عثمان را کاری بس بزرگ دانسته و برای آنها بیعت با علی علیه السلام و نماینده اش کار مشکلی بود، مردی از بنی کنانه که در آن قبیله زندگی می کرد و به او یزید بن حارث می گفتند شخصی

را نزد قیس فرستاد و پیغام داد که ما نزد تو نمی آییم تو نماینده های خود را بفرست، زمین زمین تو است ولی ما را به حال خود واگذار تا ببینیم نتیجه کار مردم چه می شود، محمد بن مسلمة بن مخلد بن صامت انصاری در آن قریه قیام کرد و خبر مرگ عثمان را اعلام و مردم را به خونخواهی او دعوت کرد.

قیس پیامی نزد او فرستاد که وای بر تو! علیه من قیام کرده ای؟ به خدا قسم من مایل نیستم ترا بکشم و در برابر، حکومت شام و مصر برای من باشد، تو خونت را حفظ کن و بیهوده خود را به کشتن مده. محمد بن مسلمه در جواب او نوشت: من تا وقتی تو والی مصر باشی کاری به تو نخواهم داشت. قیس دارای رأی و اندیشه ای خاص بود.^۱

در همان زمان که قیس والی مصر بود امیر المؤمنین برای جنگ جمل از مدینه خارج شد و از بصره به کوفه برگشت و هم چنان قیس ولایت مصر را به عهده داشت و چهار ماه و پنج روز بر آنجا حکومت کرد و همان طور که گفتیم در اول ربیع الاول وارد مصر شد و در پنجم رجب از آنجا بیرون آمد، آن طوری که در کتاب الخطط مقریزی نوشته شده و آنچه در کتاب الاستیعاب و سایر کتاب ها آمده این است: او در جنگ جمل شرکت کرده و در جمادی الاخری سال ۳۶ همراه علی علیه السلام بود، این قول نادرست است. آری، از تاریخ چنین برمی آید که در مقدمات جنگ جمل شرکت داشته است.

بعد از آنکه از مصر به کوفه آمد امیر المؤمنین استانداری آذربایجان را به او سپرد، چنانکه آمده است^۲، حضرت در وقتی که قیس در آذربایجان بود این نامه را به او نوشت: اما بعد خراج و مالیات را به حق و درستی از مردم بگیر، با سربازان و سپاهیان با انصاف و عدالت رفتار کن، از آنچه خدا به تو آموخته است به آنان که در حضور تو آند بیاموز، ضمناً عبدالله بن شیبیل احمسی از من درخواست نموده که نامه ای به تو بنویسم و درباره او به تو سفارش نمایم من او را مردی متواضع و فروتن دیده ام، پرده و حاجب از پیش خود بردار و در خانه را به روی همگان باز کن و تکیه گاهت حق و حقیقت باشد، چه آن

۱. تاریخ، طبری: ۲۲۷/۵؛ کامل، ابن اثیر: ۱۰۶/۳؛ شرح، ابن ابی الحدید: ۲۳/۲ به نقل از کتاب الغارات،

۲. تاریخ یعقوبی: ۱۷۸/۲.

ابراهیم بن محمد ثقفی.

کس که با حق همراه باشد از عدالت منحرف نمی‌شود و نزدیکان و خواص را بر سایرین مقدم نمی‌دارد. پیروی از هوای نفس مکن که پیروی هوای نفس ترا گمراه و از راه خدا باز می‌دارد! همانا آنان که از راه خدا منحرف می‌شوند برای آنها عذاب و شکنجه‌ای سخت است، زیرا روز حساب را فراموش کرده و از یاد برده‌اند!

غیاث گوید: هنگامی که امیرالمؤمنین آماده نبرد با معاویه شد نامه دیگری به قیس نوشت به این مضمون:

اما بعد: عبدالله بن شیبیل احمسی را جای خود بگذار و نزد ما بیا، زیرا مسلمین گرد یکدیگر جمع شده و همگی مطیع و فرمانبردار شده‌اند، در آمدن شتاب کن من به زودی در اول ماه در «دو محله» حاضر خواهم شد و منتظر تو هستم و فقط به انتظار تو ایستاده‌ام. خداوند برای ما و تو در تمام کارهایمان به آنچه خوب و شایسته است حکم فرماید و مقدر نماید.

طبری و ابن کثیر از زهری نقل کرده است که وی گوید: علی علیه السلام قیس بن سعد را به سرپرستی مقدمه سپاه خود که همگی از مردمان عراق تا مرز آذربایجان بودند گمارد و اداره امور این حدود را به او واگذار کرد و او را فرمانده شرطه الخمیس - که از اختراعات اعراب است و چهل هزار نفر بودند که با علی علیه السلام بیعت کرده بودند که تا آخرین لحظه زندگی و تا دم مگر با آن حضرت باشند - قرار داد، قیس این سپاه و این عده را تحت فرماندهی خود اداره می‌کرد تا وقتی که امیرالمؤمنین کشته شد و امام مجتبی حسن ابن علی علیه السلام جانشین آن حضرت گردید و حکومت عراق را به دست گرفت.^۱

داستان زیرکی قیس

خواننده در ضمن بررسی تاریخ زندگی قیس، شواهد قویّه‌ای بر حذاقت و کاردانی او خواهد یافت، چه اینکه موقعیت نظامی او در جنگ‌ها و پیکارها و اندیشه‌های ژرف و عمیقش در نبردها و نظریات او در قضایا و رویدادهای مهم و افکار و اندیشه‌های بلند او

۱. تاریخ، طبری: ۹۱/۶؛ تاریخ، ابن کثیر: ۱۴/۸.

در امارت و فرماندهی و احترام و تعظیم خاصی که امیر المؤمنین علی علیه السلام نسبت به او انجام می داد و آراء و نظریاتش را تصویب می کرد و کاردانی و لیاقت او را می ستود، اینها هر یک شخصیت اجتماعی و سیاسی قیس و امتیازات قابل ملاحظه او را مدلل و آشکار می سازد.

هنگامی که قیس از مصر وارد بر امیر المؤمنین شد و دقایقی را که بین او و بزرگان مصر اتفاق افتاده بود به آن حضرت گفت و قضایای بین او و رجال مصر و تحریکات معاویه را شرح داد، بر امیر المؤمنین معلوم شد که او با وقایع مهمی سر و کار داشته و محنت ها و سختی های زیادی را در راه انجام وظیفه متحمل شده، در نتیجه رتبه و مقام قیس نزد آن حضرت بالا رفت بطوری که در تمام امور نظریه و رای او را پسندیده و می پذیرفت.^۱

با توجه و وقوف بر این امور است که سرور قبیلۀ خزرج (قیس) را در برترین مرتبه از صاحب نظران خواهی یافت، و او را پیشنهاد خردمندان و اندیشمندان خواهی دید و نمونه های بارزی از خرد ذاتی و عقل اکتسابی او مشاهده می کنی و بالتجربه او را بزرگترین سیاستمدار عرب به هنگام بروز فتنه و آشوب و برپایی آتش جنگ و پیکار خواهی دانست، در صورتی که او را دست کم گرفته و نگوئیم از سیاستمداران بزرگ جهان است. او را از آن پنج نفر مشهوری^۲ که جزء سیاستمداران بزرگ عرب شمرده اند مقدم دانسته و از نظر خرد و عقل ژرف بین و دور اندیش از دیگران برتر و شایسته تر می یابیم. و بنابر این تصدیق خواهید کرد که آنچه را الاستیعاب و سایر کتب و نوشته ها^۳ دایر بر اینکه: قیس را یکی از افراد بارز و عالی مقام در میان اکثری از دانایان با مهارت و کاردان عرب از صاحب نظران و اهل تدبیر در جنگ و موصوف به بزرگواری و سخاوت به شمار

۱. تاریخ، طبری: ۲۳۱/۵.

۲. آنان عبارتند بودند از: معاویه، عمرو بن عاص، قیس بن سعد، مغیره بن شعبه، عبدالله بن بدیل. رک:

تاریخ، طبری: ۹۴/۶؛ کامل، ابن اثیر: ۱۴۳/۳؛ اسد الغابه: ۲۱۵/۴.

۳. الاستیعاب: ۵۳۸/۲؛ اسد الغابه: ۲۱۵/۴؛ الاصابه: ۲۴۹/۳؛ تهذیب التهذیب: ۳۹۵/۸؛ السیره الحلبیه:

آورده‌اند مادون مقام شامخ و ارجمند او است!

حلبی در کتاب خود سیره گوید: هر کس بر آنچه که بین او و معاویه رخ داد آگاهی یابد از وفور عقل و زیرکی او دچار شگفتی خواهد شد! ابن کثیر گوید: علی علیه السلام او را به حکومت و استانداری مصر برگمارد و او با زیرکی و سیاست و حيله خود با معاویه و عمرو عاص برابری و مقاومت نمود^۱.

امام حسن علیه السلام به عبدالله بن عباس فرمانده لشکر خود که بر دوازده هزار تن از سواران نامی عرب و دانشمندان مصر و قاریان قرآن سمت فرماندهی داشت سفارش فرمود: در نبرد با معاویه در مواقع مهم به قیس مراجعه نماید و با او مشورت کند و در سیاست و اداره سربازان و سپاهیان رای و نظر او را به کار بندد. به طوری که داستان آن خواهد آمد. وجود قیس در طرف علی و امام مجتبی بار سنگینی بود بر دوش معاویه و یارانش. آن هنگام که از مصر به مدینه برگشت، مروان و اسود بن ابوالبختری او را تهدید کرده تحت فشار قرار دادند، قیس به خدمت امیر المؤمنین پیوست.

معاویه نامه‌ای خشم آگین به اسود و مروان نوشت و تذکر داد که شما دو نفر علی را به واسطه قیس و افکار عالیه‌اش کمک نمودید و کاری کردید که قیس به طرف علی رود، به خدا سوگند اگر شما صد هزار جنگجو به کمک علی می‌فرستادید نزد ما از این بدتر نبود که قیس را وادار کردید نزد علی رود و کمک کار او باشد^۲.

معاویه دل یاران خود را از راه دیگر به دست آورد و آنها را از جانب قیس با نامه‌ای که به سوی او نوشت و جوابی را از قول او درست کرد و ساختگی بر مردم شام خواند مطمئن ساخت تفصیل این داستان خواهد آمد.

قیس خود را در زیرکی و تدبیر برتر از همه و مقدم بر تمام نام آوران می‌دانست و می‌گفت: اگر نه این بود که از رسول خدا شنیدم می‌فرمود: مکر و فریب در آتش است هر آینه من از مکارترین افراد این امت بودم^۳ و می‌گفت: اگر اعتقاد اسلام من نبود حيله‌ای

۲. تاریخ، طبری: ۵۳/۶.

۱. البدایة، ابن کثیر ۹۹.

۳. اسد الغابه: ۲۱۵/۴؛ تاریخ، ابن کثیر: ۱۰۱/۸.

می نمودم که هیچ عربی تاب مقاومت در مقابل آن نداشته باشد^۱. بنابراین شهرت یافتن قیس به دور اندیشی و کاردانی با وصف پای بندی او به دین و دفاعش از حریم مقدس شریعت و التزام کامل او در تطبیق ایده‌ها و نظریاتش با متون اسلامی و هم آهنگی افکارش با خواسته‌های پروردگار و خودداری از مخالفت دستورات خداوند، برتری او را از هر جهت و پیش آهنگی و ظهور شخصیت او را در بین سیاستمداران و متفکرین و زیرکان عرب ثابت می‌کند و جز عبدالله بن بدیل هیچ یک از کار دانان و ساستمداران پنج گانه عرب با او برابری نخواهد کرد، علت اشتراک وی با عبدالله بن بدیل این جهت است که این دو در ایده و افکارشان با یکدیگر شریک بوده و از یک سرچشمه سیراب می‌شدند و در التزام به آیین پاک حنیف اسلامی و خودداری از پیروی هواهای نفسانی و وقوف در مقابل فتنه‌های گمراه کننده هم صدا بودند.

سخن او به مالک اشتر (مالک چه مالکی و توندانی مالک کیست؟) نموداری است از عقل سرشار و تدبیر نیکو و اندیشه محکم و استوار و ایمان نیرومند او، این سخن از جمله کلمات نورانی و حکمت‌های تابنده او است، شیخ الطایفه شیخ طوسی این سخن را در ضمن حدیثی طولانی نقل کرده است و گوید: مالک اشتر به امیر المؤمنین عرض کرد: ای امیر المؤمنین اجازه بده تا حمله‌ای بر این افراد متخلف که ترا تنها گذاشته و به دنبال دشمنانت رفته‌اند بنمایم و بر آنها یورشی آورم. حضرت به او فرمود: مالک دست از من بردار. مالک اشتر غضبناک و خشم آلوده برگشت، در بین راه به قیس و چند نفر دیگر از یاران امیر المؤمنین برخورد کرد. قیس رو به مالک نموده و گفت ای مالک هرگاه سینه‌ات از برخورد با ناملایمات تنگ می‌شود، آن را از دل بیرون می‌اندازی و هرگاه کاری را دور می‌پنداری به سوی آن شتابان حرکت می‌کنی، ای مالک بدان که آیین شکیبایی تسلیم است و راه و رسم شتاب و عجله مدارا کردن و آرامش داشتن است، بدترین گفتار سخنی است که با زشتی و عیب همانند و بدترین اندیشه‌ها آن است که با تهمت و بدگمانی همراه باشد، هرگاه دچار چیزی شد پیرس و آنگاه که ماموریتی یافتی

فرمانبردار باش، قبل از آزمایش لب به سؤال مگشای و پیش از آنکه دستوری فرارسد خود را مکلف مساز و به زحمت میانداز، آنچه بر خاطر تو می‌گذرد و تو در دل داری ما نیز در دل داریم، بر صاحب و مولای خود سخت مگیر.

در آن هنگام که امیرالمؤمنین علی علیه السلام به خلافت رسید و مردم با او بیعت کردند معاویه از بیعت با امیرالمؤمنین امتناع کرد و گفت: اگر آن حضرت حکومت شام را همان طور که عثمان به من سپرده به من بسپارد و کاری به کار من نداشته باشد با او بیعت خواهم کرد، مغیره بن شعبه نزد امیرالمؤمنین آمده و گفت: ای علی تو معاویه را خوب می‌شناسی و خلیفه پیش از تو ولایت شام را به او سپرده تو نیز اکنون که تازه به خلافت رسیده‌ای تا آن هنگام که کارها رونقی گیرد و اوضاع بر وفق مراد گردد او را در منصب خود باقی گذار، بعدها هر وقت دلت خواست و صلاح دانستی او را از مقامش برکنار کن. امیرالمؤمنین به او فرمود: ای مغیره! آیا ضمانت می‌کنی که من از هم اکنون تا آن وقت که کارها روبراه شود زنده بمانم؟ پاسخ داد: نه.

حضرت فرمود: من نمی‌خواهم که خداوند مرا مؤاخذه نماید و بازخواست کند که چرا او را در یک شب تاریک بر دو نفر مسلمان مسلط کرده و زمام امور آن دو را به دست او داده‌ام؟ من هرگز گمراهان را یار و مددکار خود نخواهم گرفت، لکن من کسی را بدو گسیل خواهم داشت، و او را به روش حقی که در دست دارم خواهم خواند، اگر پاسخ مثبت داد، او هم چون فردی از جامعه اسلامی است هر حقی که برای سایرین است او نیز دارا می‌باشد و هر چه را که بقیه باید بپردازند او نیز باید بپردازد، ولی اگر سرپیچی نمود و اطاعت نکرد کار او را به خدا واگذار کرده و حکم الهی را درباره او جاری خواهم ساخت.

مغیره از نزد آن حضرت مرخص شد در حالی که با خود می‌گفت: ای علی! او را به خدا واگذار و حکم خدا را درباره اش اجرا کن! و در بین راه این اشعار را با خود می‌سرود:

— علی را درباره فرزند حارب (معاویه) نصیحت نمودم او نپذیرفت و دیگر روزگار

نخواهد دید که بار دیگر او را نصیحت کنم.

– نصیحتی که به او نمودم قبول نکرد و نپذیرفت و حال آنکه این نصیحت او را بس بود.
– به او گفتند: تمام خیرخواهی‌ها از روی اخلاص و صفا نیست ولی من به او گفتم: این نصیحت و خیرخواهی که از روی صفا و پاکی است بسیار گرانبها است.

قیس که از این موضوع خبردار شد از جای حرکت کرد و گفت: ای امیرالمؤمنین! مغیره بن شعبه موضوعی را درباره شما اشاره کرد که خداوند آن را نخواسته، او قدمی جلو گذاشت و پایی عقب کشید و کاری کرد که اگر پیروزی به دست تو باشد و بر معاویه پیروز شوی به خاطر نصیحت امروزش از نزدیکان تو گردد و اگر زمام امور به دست معاویه افتد چون از خیرخواهان او بوده از نزدیکان او به حساب آید.

سپس این اشعار را سرود:

– قسم به آن کسی که کوه بئیر را بر جای خود استوار و محکم ساخته، نزدیک بود مغیره معاویه را بر تو پیروز گرداند و چیره سازد.
– تو به حمد الله در بین ما موفق و مؤید بودی و این نظریه‌ای که اظهار داشته به هیچ وجه کافی نیست.

– پاک و منزه است خداوندی که آسمان را بر جای خود مرتفع و بلند ساخت و زمین را گسترش داد و آن چنانکه هست بر جای خود مستقر و پابرجا شد.
او در پیشگاه پیشوای طاهر و پاک یگانه صاحب نظری بود که در مقابل آراء پلید و بی‌ارج و پستی که در موارد تیرگی و مهالک از انگیزه‌های روحی و معنوی به دور و محصور به زشتی‌ها بود مقاومت می‌کرد^۱.

تسلطش بر فنون نظامی و جنگی

محققان و کاوشگران در کتب تاریخ در هیچ نوشته‌ای که نام قیس در آن ثبت شده برخوردار نمی‌کنند مگر اینکه در لابلای آن نوشته‌ها فرازهایی شامل ستایش و تمجید

فراوان از او به چشمشان می خورد که نسبت به مراتب شخصیت و شجاعت او بحث‌ها شده و از احاطه و آگاهی او بر فنون سپاهیگری و اهمیت وجودی او در صحنه‌های نبرد و پایداری و استقامت او در میدان‌های پیکار صحبت شده است.

من چه می توانم بنویسم درباره دلآوری که تاریخ نام او را با افتخار ثبت نموده، وی شمشیردار پیامبر اکرم و سرسخت‌ترین مردم (در وفاداری و خدمتگزاری) نسبت به رسول خدا ﷺ بعد از امیر المؤمنین علیه السلام بوده است.^۱

من چه بگویم درباره جنگجوی پیکارگری که از تمامی مردم بر معاویه گرانتر بوده و صلابت و هیبت او نه تنها افراد عادی و جبون و ترسورا، بلکه شجاعان و دلیران یاران و سربازان معاویه را دچار بیم و هراس نموده است. او از یک سپاه متراکم و از صفوف درهم فشرده یکصد هزار نفری بر معاویه سخت‌تر و ناگوارتر بود. معاویه در روز صفین و دوران آن جنگ و نبرد خونین می گفت: اگر جلوگیرنده فیل (در هجوم اصحاب فیل) جلو قیس را نگیرد فردای جنگ قیس همه ما را نابود خواهد ساخت.

خاطره خدمات و موقعیت حساس او در دوران زندگی رسول خدا و امیر المؤمنین از این امتیازات پرده برمی دارد و آنها را نشان می دهد.

شخصیت و موقعیت او را در دوران زندگی رسول اکرم، از صحنه‌های نبرد بدر و فتح و حنین و احد و خیبر و نصیر و احزاب به دست آورده و اخبار و رویدادهای بزرگش را در آن تواریخ می خوانیم.

او خود تمام این جریانات را در اشعار خود گنجانیده و نسبت به تمام آن موارد اشعاری سروده و چنین گفته است:

— ما، ما همانهایی هستیم که در فتح مکه حاضر بوده و در جنگ خیبر و حنین شرکت داشته‌ایم.

— بعد از جنگ بدر و آن کمر را می شکست و جنگ احد و به یهودیان بنی‌النضیر که دوباره حمله نمودیم.

صاحب کتاب *الدرجات الرفیعه* گوید: قیس در تمام غزوه‌ها در رکاب رسول خدا حاضر و پرچمدار آن حضرت بود و پرچم انصار را به دوش می‌کشید، در روز فتح مکه رسول خدا پرچم را از پدرش سعد گرفته و به او داد. خطیب گوید: قیس پرچم رسول خدا را در بعضی از جنگ‌ها به دوش می‌گرفت^۱. در تاریخ طبری و تاریخ ابن اثیر چنین آمده است: او پرچمدار انصار بود همراه رسول خدا و از صاحب نظران و اندیشمندان بود و هیبتی بس تمام داشت^۲. در کتاب *الاستیعاب*^۳ چنین آمده است: در آن هنگام که رسول خدا در فتح مکه پرچم خود را از دست سعد گرفت و به دست قیس سپرد، علی را فرستاد تا پرچم را از دست سعد گرفته و به پسرش قیس بدهد، علی هم این دستور را انجام داد. موقعیت و پایگاه او در دوران امیرالمؤمنین علی علیه السلام از این قرار بود: بارها امیرالمؤمنین را بر پیکار با معاویه و کشتن وی وادار کرده و بر جنگ با مخالفین برمی‌انگیخت و چنین می‌گفت: ای امیرالمؤمنین! در روی زمین محبوب‌تر از تو کسی را نداریم که زمام امور ما را به دست گیرد و برای اقامه عدل و داد و اجرای احکام اسلامی به پا خیزد، زیرا ستارهٔ فروزان و راهنمای شب تار ما هستی، تو پناهگاه مایی که در سختی‌ها به تو پناه آورده و اگر ترا از دست دهیم زمین و آسمان ما تیره خواهد شد، لیکن به خدا سوگند اگر معاویه را به حال خود گذاری که هر حيله و مکرری که می‌خواهد انجام دهد، آهنگ مصر کرده به سوی آنجا خواهد رفت و وضع یمن را به هم خواهد ریخت و طمع در ملک عراق خواهد نمود، همراه او عده‌ای از مردم یمن هستند که کشتن عثمان و ریختن خون او به عنوان یک جنایت و یک ظلم و ستم در عروق آنان جای گرفته و دلهاشان مملو از کینه جویری و انتقام‌گیری از قاتلین عثمان است، آنان به جای اینکه دنبال علم و یقین روند و حقایق را از دیدی واقعی بنگرند به ظن و گمان اکتفا کرده و به جای یقین، شک را گرفته و به جای خوبی‌ها دنبال هوای نفس رفته‌اند، مردم حجاز و عراق را با خود حرکت بده و او را در تنگنا قرار ده و از چند جهت محاصره‌اش کن و کاری کن که

۲. تاریخ، ابن اثیر: ۱۰۶/۳.

۱. تاریخ، خطیب: ۱۷۷/۱.

۳. الاستیعاب: ۵۳۷/۲؛ سیره، حلبیه ۹۳/۳؛ حلیبه از زینی دحلان: ۲۶۵/۲.

در خود احساس ناتوانی و زبونی کند و از خود مأیوس شود.
 امیرالمؤمنین در جواب او فرمودند: سوگند به خدا، ای قیس! سخنی نیکوگفتی و
 مطلبی زیبا و به موقع بر زبان جاری ساختی.^۱

علی علیه السلام قیس را به همراه فرزند پاک و پاک نهادش امام مجتبی و عمار یاسر به کوفه
 فرستاد تا مردم آنجا را به یاری خود بخواند، در آنجا ابتدا امام حسن و سپس عمار برای
 مردم سخنرانی کرده و بعد از آن دو قیس از جای حرکت کرد و پس از حمد و ثنای
 پروردگار چنین گفت:

ای مردم اگر در موضوع خلافت و زمامداری از شوری استقبال کرده و آن را ملاک
 بگیریم باید بدانید که علی علیه السلام از تمام مردم از جهت سابقه اسلامی و هجرت با رسول
 خدا و علم و دانش، شایسته‌تر و مناسب‌تر برای این منصب است، قتل هر کس که منکر
 این واقعیت باشد مباح و حلال است چگونه حلال نباشد و حال اینکه برای طلحه و زبیر
 که خود با آن حضرت بیعت کرده و از روی حسد شانه از زیر بار بیعت خالی کرده و آن
 حضرت را خلع کردند اتمام حجت شده و دیگر دلیلی ندارد. سخنرانان و خطبای کوفه
 از جای حرکت کرده و با عجله و شتابی فراوان به ندای آنان پاسخ مثبت دادند، نجاشی
 چنین گفت:

— ما به آنچه که خدا قسمت ما کرده خشنود و راضی هستیم در این هنگام که علی و
 فرزندان حضرت محمد رسول اکرم را قسمت ما نموده است.
 — ما مقدم او را گرامی داشته و خیر مقدم به او گفتیم دستهایش را از روی عشق و علاقه
 بوسیدیم.

— آنچه تو می‌پسندی به ما دستور بده و ما با رضایت به تو پاسخ خواهیم داد و با به کار
 بردن شمشیرهای برنده و نیزه‌های بزرگ و شمشیرهای تیز ترا یاری خواهیم کرد.
 — هر کس را که تو به فرماندهی و آقایی ما برگزینی بدون چون و چرا او را به آقایی قبول
 خواهیم کرد، گرچه آن کس را که به آقایی ما برگزینی بزرگوار و آقا نباشد.

— اگر به آنچه می خواستی رسیدی، ما نیز خواهان آنیم، ولی اگر بدلخواه خود نرسیدی تعمدی در کار نبوده و اشتباه شده است.

قیس بن سعد در آن هنگام که مردم کوفه جواب مثبت می دادند چنین گفت:
— خداوند یاری مردم کوفه را پاداش نیکو عنایت کند پاسخ مثبت دادند و به دیگران که حاضر به همکاری نشده اند توجهی نکردند.

— و گفتند: علی بهترین راه روندگان است با کفش و بدون کفش، ما به جای آن مردمی که پیمان او را شکستند، او را به رهبری خود برگزیده و به او خوشنودیم.

— آن دو (طلحه و زبیر) همسر پیامبر را از روی عمد به جنگ تحریک کرده و از خانه بیرون آورده اند و روی شتری سوار کرده و شترش را می رانند.

— سفارشات پیامبرتان این چنین نبود و این از انصاف نبود و بی انصافی از این بزرگ تر نیست.

— آیا بعد از این رویدادها، جای سخنی برای کسی هست که بگوید؟ خداوند زشت گرداند آروزها و تخلفات خائنانه را.

این عبارت شیخ الطائفه شیخ طوسی است^۱ و شیخ مفید در کتاب *النصرة لسيد العتره* آن را نقل کرده و ابیات و اشعاری را که بدال ختم می شود و به آنها ابیات دالیه می گویند به قیس نسبت داده با مختصر تغییری در آن و زیاد کردن چند بیت، این چنین گفته است:
هنگامی که امام حسن همراه عمار و قیس به کوفه آمد و مردم کوفه را برای جنگ آماده حرکت می ساختند ... سپس قیس بن سعد رضی الله عنه از جای حرکت کرد و گفت: ای مردم اگر در موضوع خلافت شوری را معتبر دانسته و از آن استقبال نمایم هر آینه امیر المؤمنین علیه السلام از آن جهت که قرابت و نزدیکی خاصی با رسول خدا دارد از همه مردم شایسته تر است و جنگ و پیکار با آن کس که منکر این واقعیت است حلال است، طلحه و زبیر چه دلیلی دارند که ابتدا بیعت کردند و بعد از روی حسد و ستم آن حضرت را خلع نمودند و حال اینکه مهاجر و انصار در رکاب علی حاضر شده و سابقه اش روشن و

درخشان بود. سپس این اشعار را سرود:

– ما به آنچه که خدا قسمت ما کرده راضی هستیم در آن هنگام که علی و فرزندان حضرت محمد رسول الله را قسمت ما کرد.

– ما به آنان خیر مقدم گفتیم و دست‌هایمان را از روی عشق و علاقه به سوی آنان دراز کردیم.

– دیگر برای زیبر پیمان شکن احترامی نیست و برادرش طلحه امروز موقعیتی ندارد.

– فرزند پیامبر و وصی او نزد شما آمده و شما به حمد و ثنای پروردگار از ترس و سستی عاری هستید.

– در بین ما افرادی هستند که با اسبان تندرو خود را به معرکه جنگ رسانیده و با نیزه‌های بلند و شمشیرهای پهن و برنده آماده نبردند.

– آن کس که امیر المؤمنین را به نزدیک سازد، بدون چون و چرا به سروری خود برمی‌گزینیم گرچه آن کس را که او به خود نزدیک ساخته در خور سروری نباشد.

– پس اگر بیاوریم و انجام دهیم آنچه را که دلخواه او است، خواهان همانیم ولی اگر نسبت بدلخواه او اشتباهی کردیم عمدی نبوده و گناهی نداریم.

در تمام صحنه‌ها و عرصه‌های نبرد قیس با عظمت و جلال هر چه تمامتر با قیافه و ژستی بزرگ منشانه که دلها را می‌لرزانید و شجاعان را می‌ترسانید، و لرزه بر اندام دلیران می‌انداخت حرکت می‌کرد.

منذر بن جارود که سپاهیان و جنگجویان امیر المؤمنین را در زاویه^۱ دیده بود، چنین توصیف می‌کند: سپس یکه تازی بر اسب سرخ‌گون سوار، در حالی که جامه‌ای سپید بر تن داشت از جلو ما گذشت، کلاه سفید و عمامه‌ای زرد بر سر، تیر و کمان بر دوش و شمشیری بر کمر بسته بود، پاهایش به زمین کشیده و در بین هزاران نفر سپاهی که آنها هم بر سر خود تاجی از کلاه سفید و عمامه زرد بسته بودند دیده می‌شد در حالی که پرچمی زرد رنگ به دست داشت. گفتیم: این کیست؟ گفته شد: این قیس بن سعد بن

۱. زاویه مکانی است نزدیک به بصره و قریه‌ای است در کنار دجل بین واسط و بصره.

عباده است که جزء انصار است و فرزندان و خویشاوندان او و غیر آنان که جزء قحطانی‌ها هستند^۱.

در آن هنگام که امیر المؤمنین خواست به سوی شام حرکت کند مهاجرین و انصاری که همراه او بودند جمع کرده و بعد از حمد و ثنای پروردگار چنین گفت: اما بعد، شما مردمی با اندیشه‌های نیکو و بردباری برتر و بهتر، گویندگان حق، و افرادی هستید که کردار و دستورتان بابرکت است، تصمیم داریم به سوی دشمن خود و دشمن شما حرکت کنیم، نظریات خود را به ما ابلاغ کنید و به آنچه صلاح می‌دانید اشاره کنید.

قیس بن سعد برخاست و حمد و ثنای الهی را به جای آورد و سپس گفت: ای امیر مؤمنان! با ما به سوی دشمنانت بشتاب و لحظه‌ای درنگ مکن. چه آنکه سوگند به خدا، جهاد با آنان نزد من محبوب‌تر است از پیکار با کفار روم و ترک، زیرا اینان در دین خدا سهل‌انگاری نموده، و حيله‌گری کردند و اولیاء خدا و یاران رسول خدا را کوچک شمرده و به آنها اهانت نموده، مهاجران و پیروان و تابعین نیکوکار را تحقیر کردند و هر گاه فردی مورد غضب آنان قرار می‌گیرد او را زندانی کرده و یا کتک می‌زنند و از شهری به شهر دیگر تبعید کرده و بی‌خانمانش می‌کنند، اموال ما از نظر آنان بر ایشان حلال است و ما را بنده زبون خود می‌پندارند.^۲

صعصعة بن صوحان گوید: هنگامی که امیر المؤمنین برای جنگ صفین پرچم‌هایی را برمی‌افراشت پرچم رسول خدا را بیرون آورد و تا آن زمان پرچم پیغمبر بعد از رحلت آن حضرت دیده نشده بود پرچم را بست و قیس بن سعد بن عباده را احضار فرموده، پرچم را به او داد و سپس انصار و جنگجویان بدر را جمع نمود همین که چشم آنها به پرچم رسول خدا افتاد گریه بسیاری نمودند در این موقع قیس اشعاری سرود و چنین گفت:

— این همان پرچمی است که پیرامون آن با رسول خدا بودیم و جبرئیل یار ما بود.
— ضرر نمی‌کند کسی که انصار پشتیبان او هستند در صورتی که برای او جز آنان هیچ کس یار و یاور نباشد.

— مردمی که هر گاه به پیکار برخیزند آن قدر قبضه‌های آنان دسته‌های شمشیر مشرفیه را می‌گیرد که شهرها و کشورها فتح شوند.^۱

در آن هنگام که اوضاع بر معاویه بسیار سخت شد و خود را در شرف شکست و مغلوبیت دید، عمرو عاص، بسر بن ارطاة، عبیدالله بن عمر بن خطاب و عبدالرحمن بن خالد بن ولید را احضار کرده و به آنان گفت: مردانی از یاران علی مرا اندوهگین ساخته‌اند مانند: سعید بن قیس در همدان، اشتر در بین قبیله اش و مرقال (هاشم بن عتبّه)، عدی بن حاتم و قیس بن سعد در بین انصار. مردم یمن شما را با جان خود نگهداری نمودند تا آنجا که من به خاطر شما خجالت کشیدم، شما از قریش محسوب می‌شوید و من می‌خواستم مردم شما را بی‌نیاز بدانند و به این منظور برای هر یک از نامبردگان یکی از شما را در نظر گرفتم شما این اختیار را به من بدهید. گفتند: بسیار خوب، این اختیار برای تو باشد و هر چه می‌خواهی انجام ده. گفت: سعید بن قیس و قبیله اش به عهده من باشد و فردا وضع او را روشن و دستش را از همه جا کوتاه خواهم کرد. و تو ای عمرو! مسؤل دفع یک چشم طایفه بنی زهره (مرقال) خواهی بود، قیس بن سعد هم برای تو باشد ای بسر. و تو ای عبدالله! مسؤل اشتر نخعی هستی و به تو ای عبدالرحمن بن خالد، یک چشم طایفه طیّ یعنی عدی بن حاتم را می‌سپارم. سپس هر یک از شما گروهی از دیده‌بانهای سپاه را برای خود انتخاب کنید، و تا پنج روز هر روزی را نوبت یکی از اینها قرار داد:

بسر بن ارطاة که به مقابله با قیس گماشته شده بود، نوبتش روز سوم بود بامدادان روز با سپاهیان و همراهان خود در مقابل قیس و لشکریانش جبهه گرفت و جنگ سختی بین آن دو درگرفت. قیس با هیبتی مردانه که گوئی احدی را دسترسی به آزار و تسلط بر او نیست در مقابل بسر بن ارطاة ظاهر شد و حمله را آغاز کرد و این رجز را می‌خواند:

— من پسر سعد هستم که عباده پدرش موجب زینت و شرافت او است خزرچی‌ها

۱. تاریخ، ابن عساکر: ۲۴۵/۳؛ الاستیعاب، ابن عبدالبر: ۵۳۹/۲؛ اسد الغابة، ابن اثیر: ۲۱۶/۴؛ المناقب،

خوارزمی ۱۲۲ این مطلب را نقل کرده‌اند.

همگی مردانی آقا هستند.

– من عادت فرار از جنگ ندارم، زیرا فرار برای جوانمرد همچون گردنبندی است که به گردن او می‌افتد و موجب ننگ و عار است.

– ای خدا! شهادت را نصیب فرما، کشتن و شهادت در راه تو بهتر است از هم آغوشی با دوشیزگان زیبای نرم تن.

– دیگر تاکی برای من بستر استراحت گسترده شود.

سپس حمله‌ای بر سپاهیان بسرین ارطاة نموده و کمی بعد بسر در مقابل او آشکار شده و چنین گفت:

– من پسر ارطاة هستم که قدر و منزلتش بزرگ است، وابسته است به غالب ابن فهر و از آن خاندان است.

– فرار در طبیعت بسر نیست تا امروز بدون خونخواهی و کشتن شخصی برگردد.

– من دربارهٔ دشمنم آنچه برعهده داشتم انجام دادم ای کاش می‌دانستم چه قدر از عمرم باقی مانده است.

پس با نیزه به طرف قیس حمله کرد و قیس با شمشیر او را عقب راند و از خود دفع کرد، تا سرانجام این نبرد با بازگشت جنگجویان و برتری قیس پایان یافت.^۱

نصر چنین روایت کرده است: معاویه نعمان بن بشر بن سعد انصاری و مسلمة بن مخلد انصاری را احضار کرد و با آن دو در حالی که هیچ کس دیگر از انصار با آنان نبود خلوت کرده و چنین گفت: ای آقایان با شما دو نفر هستم، آنچه از اوس و خزرج مشاهده کردم غمگینم ساخته و مرا به محنت افکنده، شمشیرها را برگردنهای خود گذارده و ما را به مبارزه و فرود آمدن در مقابل خود می‌خوانند تا آنجا که تمام یاران و سپاهیان مرا اعم از شجاعان و ترسوها را ترسانیده و به حدی که از هر یک از یکه سواران شامی که می‌پرسم جواب می‌آید که انصار او را کشته‌اند، به خدا سوگند با تیزی و اندیشه عمیقم با شمشیرهای برنده‌ام با آنها روبرو خواهم شد و در مقابل هر سواری از آنان یکه تازی را

می فرستم که به گلوی آنان چسبیده و آنان را از بین ببرد و به تعداد آنان از افراد قریش مردانی را خواهم فرستاد که خرما و طفیشل^۱ نخورده باشند. می گویند: انصار حقیقی ما هستیم، درست است، اینان رسول خدا را منزل دادند و یاری کردند، لکن حقوق خود را با راه باطلی که در پیش گرفتند از بین بردند.

نعمان خشمگین شد و گفت: ای معاویه از اینکه انصار در آمدن به جنگ شتاب به خرج داده اند آنان را سرزنش مکن، آنها در دوران جاهلیت هم همین طور بودند و اما اینکه آنان را به مقابله و نبرد دعوت کنی تو خود شجاعت و مبارزه آنان را در رکاب رسول خدا دیده ای، و اما اینکه در مقابل آنان به اندازه آنها از قریش افرادی را بفرستی و چنین منظره ای بسازی و آنان را در چنین موقعیتی قرار دهی باز هم دیده ای که انصار چه بلائی به سر قریش آوردند و قریش چه مصیبت ها از آنان کشیدند، اگر دلت می خواهد بار دیگر آنچه قبلاً از آنان دیده ای باز هم ببینی، این چنین کن و تاریخ را تکرار نما! و اما خرما و طفیشل، خرما از ما بود و به هنگام خوردن آن شما با ما شریک می شدید و اما طفیشل غذای یهودی ها بود وقتی ما از آن خوردیم مزه اش به دهان ما خوب آمد و در این مورد بر آنان غلبه کرده و بیشتر از آنها خوردیم چنانکه قریش در مورد سخینه^۲ این عمل را کرد و آن را غذای رسمی خود قرار داد. سپس مسلمة بن مخلد به سخن درآمد تا آنجا که گفت ...^۳

سخن این مجلس که به انصار رسید قیس بن سعد انصاری را جمع نموده و از جای حرکت کرد و خطبه ای در بین آنان خواند و چنین گفت: معاویه سخنانی گفته که خبرش به شما رسیده و صاحب شما (نعمان) پاسخ او را داده است، به خدا قسم اگر امروز بر معاویه خشم نموده و با او کینه ورزیدید معلوم می شود که دیروز هم (قبل از اسلام آوردن او) با او کینه داشته و دشمن او بوده اید و اگر خون او را در اسلام بریزید معلوم

۱. مانند سمیدع یک نوع آبگوشت است.

۲. غذائی که از آرد و روغن درست می شود و قریشی ها زیاد آن غذا را می خوردند تا جایی که آنان را

۳. کتاب نصر ۲۲۷-۲۴۰.

«قریش السخینه» گفتند.

می شود که در زمان شرکش خون او را می ریختید، بزرگترین گناه شما در نظر معاویه همین است که به یاری دینی که دارید برخاسته‌اید، امروز طوری بکوشید که فعالیت دیروز را فراموش کنید و فردا به گونه‌ای جدیت نمایید که کوشش امروز را از یاد ببرید. شما با پرچمی هستید که در طرف راستش جبرئیل و در سمت چپش میکائیل می‌جنگید، ولی حریف در زیر پرچم ابو جهل و احزاب می‌جنگد. و اما خرما، ما خرما نکاشتیم بلکه بر کسانی که آن را می‌کاشتند جلوتر رفته و بر آنان در خوردن آن غلبه کردیم، و اما طفیشل اگر غذای ما بود ما هم مانند قریش ملقب به آن شده و به آن نام مشهور می‌گشتیم چنانکه آنان را «قریش السخینه» گفتند. سپس در همین مورد این اشعار را سرود:

— ای پسر هند! در جنگ این جهش‌ها و پرش‌ها را وا بگذار، زیرا ما فعلاً از شهرهای خود دور شده و در میدان جنگ به سر می‌بریم.

— ما همانیم که تو دیده‌ای به ما نزدیک گردان هر گاه که خواستی هر کسی را که می‌خواهی در این معرکه تیره و تار و غبارآلود بیاور.

— اگر دسته جمعی حمله کنیم ترا در بین جمعیت پیدا خواهیم کرد و اگر بخواهی که تنها و یک نفر یک نفر بجنگیم حمله خواهیم کرد و خواهیم جنگید.

— با ما در لفیف و اجتماعات برخورد نما، ما در میان خزرج با تو برخورد خواهیم کرد تو در جنگ با ما پدرانمان را می‌خوانی.

— هر یک از این دو را که می‌خواهی بگیر، نه از ما و نه از تو نرمش و مدارا کردن نیست.

— گرد و غبار جنگ فرو ننشیند، مگر اینکه خطر برطرف شود یا به نفع ما و یا به ضرر ما.

— ای کاش آن مرگی که دشمنان برای ما خواهان آن هستند به ما برسد و خداوند بر ما

نعمت شهادت را عنایت کرده و عیناً آن را ببایم.

— ما همان‌هایی هستیم که در فتح مکه حاضر شدیم و در جنگ خیبر و حنین شرکت

کردیم.

— بعد از جنگ بدر و آن کمر انسان را می‌شکست و جنگ احد و حمله بعد از آنکه بر

یهودیان بنی‌النضیر آوردیم.

– در روز احزاب مردم به خوبی می‌دانند که ما از گذشتگان شما انتقام گرفته و دلمان را تشفی داده و خشنود شدیم.

معاویه که از اشعار قیس خبردار شد و این اشعار به گوشش رسید، عمرو بن عاص را احضار کرده و گفت: در فحش و ناسزاگویی به انصار چه نظر می‌دهی؟ آیا صلاح است یا خیر؟ عمرو پاسخ داد: نظر من این است که تهدید کنی، ولی فحش ندهی، چه می‌خواهی به آنان بگویی؟ اگر بخواهی آنان را مذمت کنی باید بدن‌هایشان را مذمت کنی ولی به حسب و نسب آنها نمی‌توانی کاری داشته باشی و مورد مذمت قرار دهی. معاویه گفت: سخنران انصار قیس بن سعد هر روز در بین آنان به پا می‌خیزد و سخنرانی می‌کند، به خدا قسم او در نظر دارد فردا ما را از بین برده و اگر آن کس که فیل‌ها را از خانه خدا بازداشت جلو او را نگیرد، ما را نابود خواهد ساخت، نظر شما چیست؟ عمرو پاسخ داد: توکل و صبر نمایم.

معاویه به عده‌ای از بزرگان انصار نامه نوشته و آنان را سرزنش نمود از جمله: عقبه بن عمرو، ابو مسعود، براء بن عازب، عبدالرحمن بن ابی لیلی، خزیمه بن ثابت، زید بن ارقم، عمرو بن عمرو، حجاج بن غزیه، در این جنگ با تمام اینها ملاقات و گفتگو به عمل آمد و معاویه به اینها گفت: نزد قیس بن سعد بروید و با او صحبت کنید همگی نزد قیس آمده و گفتند: معاویه نمی‌خواهد ما را ناسزاگوید تو از فحش و بدگویی خود، خودداری کن.

قیس پاسخ داد: من و یا فردی همچون من فحش و ناسزا ندهد لکن من هیچ‌گاه دست از جنگ با معاویه برنخواهم داشت تا آنگاه که خدا را ملاقات کنم. فردای آن روز لشکریان به حرکت درآمدند، قیس بن سعد گمان کرد که معاویه در بین آنها است بر مردی که شبیه معاویه بود حمله کرد و با شمشیر روپوش از روی او برگرفت و معلوم شد معاویه نیست به مردی دیگر که همانند معاویه بود حمله کرد و ضربه‌ای بر او وارد کرد، وقتی فهمید معاویه نیست برگشت و با خود می‌گفت:

— به این مرد بدزبان و فحاش معاویه بگویند هر چه تهدید کرده‌ای باد وزنده‌ای است که از بالای تپه‌ای بوزد.

— تو ما را از سگ زوزه کش قبیله‌ات ترساندی ای فرزند خطاکاران گذشته، به سوی من بیا.

— همچون پیرزنی که در شب تار زمستان از کاروان عقب افتاده و می‌دود تو مانند او می‌دوی.

معاویه گفت: ای مردم شام هر گاه این مرد را دیدید بدیهایش را بگویند و به او فحش دهید (وقتی دو لشکر در مقابل هم صف آرایی کردند معاویه او و سایر انصار را به الفاظ بسیار رکیک و زشتی فحش داد و ناسزا گفت) نعمان و مسلمه غضبناک شده بر معاویه پرخاش کردند، ولی معاویه همین که دید می‌خواهند به طرف قوم خود بروند آنان را راضی کرد و از خود خشنود ساخت.

سپس معاویه از نعمان درخواست کرد که نزد قیس رفته و او را سرزنش و توبیخ نماید و پیشنهاد آشتی به او دهد، نعمان از حضور معاویه بیرون آمد و بین دو لشکر قرار گرفت و فریاد زد ای قیس! من نعمان بن بشیر هستم. قیس گفت: هان چه خبر است ای نعمان بن بشیر؟! چه می‌خواهی؟ نعمان گفت: ای قیس آن کس که شما را به آنچه برای خود خواسته دعوت می‌کند می‌خواهد به شما خدمتی کند. ای توده انصار! آیا شما خود نمی‌دانید که در مورد مخالفت با عثمان و کشتن او دچار اشتباه شدید و یاران او را در روز جنگ جمل کشتید و اسبان و سپاهیان خود را بر روی مردم شام تاختید و در روز جنگ صفین به آنها حمله نمودید؟ شما که عثمان را تنها گذاشتید و او را ذلیل و بی‌کس نمودید اگر امروز با علی آن چنان کنید تازه کاری مساوی آن کار انجام داده و یک عمل در مقابل یک عمل قرار می‌گیرد، لکن شما دست از حق برداشته‌اید و به یاری باطل شتافته و کمک به او می‌کنید، شما به این راضی نشوید که هم چون بقیه مردم باشید تا آنجا که در میدان جنگ پی به حقیقت برده و خود به مبارزه و جنگ دعوت شوید و پیکار کنید ولی هیچ ناراحتی بر علی نرسیده و شما هستید که مصیبت‌ها را بر او سبک نموده و او به

استراحت پرداخته و بار مصیبت را باید شما بکشید و در انتظار پیروزی که به شما وعده داده است بنشینید و فداکاری‌ها نمایید. جنگ از دست ما و شما چه عزیزانی را گرفته که شما خود بهتر می‌دانید نسبت به بقیه از خدا بترسید و پرهیزکاری را پیشه خود سازید. قیس از سخنان نعمان خندید و چنین گفت: فکر نمی‌کردیم ای نعمان که چنین جرأتی داشته باشی که این سخنان را بر زبان جاری سازی، آن کس که به خود خیانت نموده، برادرش را نصیحت نمی‌کند. به خدا سوگند تو خود را گول زده‌ای و گمراه و گمراه‌کننده هستی. اما اینکه نام عثمان را بردی اگر شنیدن اخبار ترا کفایت کند و به هر خبری گوش فرا می‌دهی یک خبر هم از من بگیر و بشنو: عثمان را کسانی کشتند که تو از آنان بهتر نیستی و افرادی او را تنها گذاشتند و ذلیلش کردند که مسلماً از تو بهتر هستند. و اما اصحاب جمل، بدان جهت با آنان جنگیدیم که پیمان خلافت و بیعتی را که با خلیفه نموده بودند شکستند و به عهد خود وفا نمودند و اما معاویه به خدا سوگند که اگر تمام اعراب دور او را بگیرند انصار با او خواهند جنگید. و اما اینکه گفتم، هم چون بقیه مردم نیستیم، ما در جنگ آن طور خواهیم جنگید که در رکاب رسول خدا می‌جنگیدیم، از شمشیرها با صورت خود و از نیزه‌ها با گلوگاه خود نگهداری و حفاظت می‌کنیم تا آنجا که حق بیاید و دستور خدا آشکار گردد، گرچه آنان دلشان نخواهد. و لکن ای نعمان بنگر در همراهان معاویه جز عده‌ای افراد آزاد شده و یا بیابانی و یا چند نفری از مردم یمن که فریب خورده و داخل سپاهیان او شده‌اند می‌بینی؟

بین که مهاجران و انصار و پیروان آنها که به یکی از آنان تبعیت کرده‌اند کدام طرف هستند و بین که با معاویه از انصار رسول خدا جز تو و رفیق کوچکت کسی دیگر هست؟ به خدا سوگند شما دو نفر نه در جنگ بدر و احد بودید و نه سابقه‌ای در دین اسلام دارید و نه آیه‌ای از قرآن در شأن شما نازل شده و نه آشنایی با قرآن دارید^۱ به جان خودم قسم اگر تو هم اکنون ما را فریب داده و به ما خیانت کردی پدرت نیز به ما خیانت کرد و سپس این شعر را گفت:

– قسم به شترانی که در راه زیارت حرم، حاجیان خاک آلوده را بر پشت خود می‌برند که چشم‌ها در حدقه فرو رفته و با این حال سواران مهمیز می‌زنند و شتران را به تاخت و می‌دارند.

– نه فرزند مخلد جلو شمشیر را از آن کس که می‌خواهیم با او بجنگیم می‌گیرد و نه نعمان.

– آنچه را که واضح و آشکارا بود ترک نمودند و در آن امر واضح کفایت بود و خود بس بود اگر این دو نفر دوستان را امر واضح و آشکار مفید باشد.

بعد از این رویدادها امیرالمؤمنین قیس را نزد خود طلبیده و او را تمجید و ستایش کرد و سمت فرماندهی و سروری انصار را به او داد.^۱

در جنگ نهران قیس به سوی خوارج رفت و به آنان گفت: ای بندگان خدا! خواسته ما از شما این است که به سوی ما آید و داخل شوید در آن موضوع و امری که از آن بیرون رفته‌اید و برگردید به طرف ما تا با دشمن خود و شما بجنگیم. شما کار بزرگی انجام داده‌اید ما را مشرک دانسته‌اید و علیه ما گواهی شرک داده‌اید، شرک ستم بزرگی است خون مسلمان‌ها را می‌ریزد و آنان را مشرک می‌داند. عبدالله بن شجره سلمی به او گفت: حق برای ما روشن شده و از شما پیروی نخواهیم کرد، مگر اینکه شخصی همچون عمر را برای ما بیاورد. قیس گفت: ما در بین خود غیر از صاحب خود علی علیه السلام کسی دیگر را نمی‌بینیم آیا شما در بین خود کسی را دارید؟ گفتند: نه. گفت: شما را در پیشگاه خود به خدا قسم می‌دهم اگر او را از بین ببرید من فتنه و آشوبی بس بزرگ را می‌بینیم که بر شما پیروز شده و دچار آن گشته‌اید.^۲

و اما موقف و وضع زندگی او بعد از دوران رسول خدا و امیرالمؤمنین: او همراه امام دوم امام مجتبی علیه السلام بود: در آن هنگام که لشکری برای جنگ و پیکار با مردم شام گسیل می‌داشت، عبیدالله بن عباس بن عبدالمطلب را احضار کرد و فرمود: ای پسر عمو! من

۱. در اینجا روایت نصر بن مزاحم در کتاب صفین ۲۴۰-۲۲۷ تمام می‌شود.

۲. تاریخ، طبری: ۴۷/۶؛ الکامل، ابن اثیر: ۱۳۷/۳.

همراه تو دوازده هزار نفر از شجاعان و دلیران عرب و پارسایان و تلاوت کنندگان قرآن را از قوم مصر فرستاده ام یک نفر آنان در مقابل یک سپاه و جمعیت ایستاده و آهنگ جنگ با گروهی را خواهد نمود، اینها را با خود حرکت ده و ببر و با نرمی و ملایمت با آنان رفتار کن و با رویی باز با آنان مواجه شو و در مقابلشان متواضع و فروتن باش آنان را نزدیک خود قرار بده و خیلی از آنها فاصله مگیر، اینها بازمانده‌های افرادی هستند که مورد اطمینان امیر المؤمنین بودند. بر کنار رود فرات آنان را حرکت ده و از فرات بگذر و از مسیر مسکن^۱ حرکت کن و از آنجا بگذر تا در مقابل معاویه قرارگیری و رو در روی او جبهه گیری، اگر به او برخورد نمودی او را همان جا نگهدار تا من به تو برسم و به زودی به دنبال تو حرکت خواهم کرد. من باید از وضع تو هر روز مطلع شوم و مرا در جریان کار بگذار و با این دو نفر یعنی: قیس بن سعد و سعید بن قیس مشورت کن و اگر حادثه‌ای برای تو رخ داد، قیس بن سعد امیر لشکر خواهد بود و اگر او هم کشته شد سعید بن قیس به رهبری مردم منصوب خواهد بود، عبدالله در چنین موقعیت و با این سفارشات حرکت کرد.

و اما معاویه جلو آمد و آمد تا به قریه «الحيوضه» در مسکن وارد شد و در آنجا فرود آمد. عیدالله بن عباس هم وارد آنجا شد و در مقابلش صف آرایی کرد، فردای آن روز معاویه عده‌ای را نزد عیدالله فرستاد، عیدالله به سربازانش دستور داد به آنان حمله کنند. سربازان عیدالله سپاهیان اعزامی معاویه را از نزدیک خود دور کرده و به اردوگاه خود برگردانیدند. شب که فرا رسید معاویه قاصدی نزد عیدالله فرستاد و به او پیغام داد که حسن بن علی به من پیغام داده که با او آشتی کنم و زمام امور را به من بسپارد اگر الان به فرمان من در آیی خود فرمانده می شوی و دستورات قابل پیروی است، ولی اگر حالا به فرمان من در نیایی و متابعت نکنی بعدها بالاجبار بیعت خواهی کرد، ولی آن روز فقط تابع و فرمانبردار خواهی بود و اگر حالا پاسخ مثبت به من بدهی هزار هزار درهم به

۱. مسکن به فتح میم و سکون سین و کسر کاف محلی است نزدیک دجله که از آنجا تا بغداد چند فرسخ بیشتر نیست در راه تکریت.

تو می‌دهم و قبلاً به عنوان پیش قسط نصفش را برایت می‌فرستم و هرگاه وارد کوفه شدم نصف دیگر را خواهم داد.

عیدالله شبانه نزد معاویه رفت و وارد اردوگاه او گشت و معاویه هم وعده‌ای که به او داده بود وفا کرد. سحرگاه که مردم از خواب حرکت کردند منتظر خروج عیدالله بودند که تا با او مراسم صبحگاه را اجرا نمایند و نماز صبح را بخوانند وقتی دنبال او رفتند او را نیافتند، قیس بن سعد بن عبادہ نماز را با آنان خواند و بعد از نماز برایشان سخنرانی کرد و آنان را در اطاعت از امام و پیروی از هدف خود پای بر جا نمود و از حال عیدالله که مطلع شد مردم را به بردباری و پایداری و مقاومت و جهش در مقابل دشمن دستور داد و سپاهیان هم همگی اطاعت او را نموده و پاسخ مثبت به او دادند و گفت: ای قیس دستور حمله به نام خدا صادر کن تا بر دشمن حمله نماییم.

قیس از جایی که ایستاده بود پایین آمد و دستور حمله را صادر کرد، بسرین ارطاة در مقابل او صف آرایی کرده و با صدای بلند فریاد زد: ای مردم عراق! این فرمانده شما است که نزد ما است و بیعت نموده و آن امام شما امام مجتبی است که صلح نموده، شما چرا خود را به کشتن می‌دهید؟! قیس بن سعد به آنان گفت: یکی از دو کار را انتخاب نمایید، یا بدون وجود امام بجنگید و یا برگمراهی و ضلالت بیعت کنید. پاسخ دادند: بلکه ما بدون امام می‌جنگیم، از جای خود بیرون آمده و حمله سختی نمودند و شامی‌ها را به اردوگاه و سنگرهای خود برگردانیدند. معاویه نامه‌ای به قیس بن سعد نوشت و او را به نزد خود خواند و وعده‌هایی به او داده وی را تطمیع کرد، قیس در جواب او نوشت: نه به خدا قسم، هیچ‌گاه مرا نخواهی دید، مگر اینکه بین من و تو نیزه فاصله باشد.^۱

یعقوبی گوید: حضرت امام حسن علیه السلام، عیدالله بن عباس (عموی پیامبر) را با دوازده هزار تن به جنگ معاویه گسیل داشت و قیس بن سعد بن عبادہ انصاری را همراهش فرستاد و به عیدالله امر فرموده که مطیع امر و رأی قیس باشد.^۲

سپس عیدالله به ناحیهٔ جزیره روانه شد و معاویه، پس از اینکه از کشته شدن حضرت

۲. تاریخ، یعقوبی: ۱۹۱/۲.

۱. شرح ابن ابی الحدید: ۱۴/۱۴.

علی علیه السلام آگاه شد، به طرف موصل روی آورد، تاریخ حرکت معاویه هجده روز بعد از کشته شدن حضرت علی علیه السلام بود که دو لشکر در مقابل هم بسیج شدند معاویه مبلغ یک میلیون درهم با پیامی برای قیس فرستاد که یا به ما ملحق شو و یا بازگرد، ولی قیس پولها را برگرداند و گفت: می خواهی با مکر و فریب مرا از دینم منحرف گردانی؟

گفته شده که معاویه پیام را برای عبیدالله فرستاد و یک میلیون درهم برایش قرار داد و او هم با هزار تن از سپاهیان خود به معاویه ملحق شد، ولی قیس در نبرد با معاویه پایمردی نشان می داد و معاویه پیوسته با دسیسه جاسوسانی به لشکر حضرت امام حسن می فرستاد که شایع کنند قیس با معاویه صلح نموده و همراه او شده و باز عده ای را هم به لشکر قیس فرستاد تا شایع کنند که حضرت امام حسن با معاویه صلح نموده است. و در کتاب استیعاب از عروه نقل شده که قیس بن سعد با حضرت امام حسن علیه السلام بود و در مقدمه لشکر پنج هزار سپاه داشت که همگی بعد از مرگ حضرت علی علیه السلام سرها را تراشیده بودند و هم پیمان با مرگ، اما هنگامی که حضرت امام حسن با معاویه صلح نمود، قیس به بیعت راضی نشد و به یاران خود گفت: شما چه می خواهید؟ اگر مایل به جنگید، می جنگیم تا پیشتازترین از ما بمیرد. و اگر مایلید برایتان امان بگیریم. گفتند: برایمان امان بگیر. سپس قیس برای یاران خود طبق شرایطی امان گرفت و اینکه به هیچ وجه تعقیب نشوند و برای خود، مزیتی غیر آنچه که برای سپاهیان خود خواسته بود نخواست (سپس با سپاهیان خود به طرف مدینه حرکت نمود).^۱

سخنی از بخشش و سخاوت قیس

از آنجا که موارد نمایان کرم و بخشش او فراوان است ما توانایی آن را نداریم که گسترده در آن باب سخن گوئیم، لکن نمونه ای چند متذکر می شویم و از آن همه داستان های شیرین و پاک منزّه چند مورد را یاد آور می گردیم، از گردن بند به همان اندازه

که دور گردن را فرا گیرد ما را بس است.^۱

این خصلت و منش در خاندان قیس از قدیم بوده تا به حدی که رسول خدا ﷺ می فرمود: جود و سخاوت در سرشت و فطرت این خاندان نهفته است.^۲

قیس مالی را به مبلغ نود هزار به معاویه فروخت و آنگاه منادیان او در شهر مدینه فریاد برآوردند که هر کس قرضی می خواهد به خانهٔ سعد بیاید چهل یا پنجاه هزار را به مردم وام داده و بقیه را هم به عنوان صلّه و جایزه بخشید و از وام گیرندگان سند گرفت بعد از چندی در بستر مرض افتاد ولی افراد کمی به عیادت او رفتند روی به همسر خود قریبه دختر ابی قحافه و خواهر ابوبکر نموده و گفت: ای غریبه! به نظر تو علت اینکه مردم کمتر به عیادت من آمدند چیست؟ پاسخ داد: به خاطر اینکه همگی از تو قرض دارند و تو طلبکاری. قیس تمام اسناد را به صاحبانش رد کرده و قرض همگی را بخشید.^۳

جابر گوید: با گروهی تحت فرماندهی قیس به مأموریتی اعزام شدیم، قیس از مال خود نه شتر برای ما کشت و همگی را میهمان خویش ساخت هنگامی که به خدمت رسول خدا مشرف شدیم دوستان ما جریان را به آن حضرت گفتند، رسول خدا فرمود: سخاوت و کرم، اخلاق و سرشت این خاندان است. در سفر دیگری که از عراق به مدینه می آمد هر روزی یک شتر برای غذای همراهیان خود می کشت و همگی را غذا می داد تا وقتی که وارد مدینه شد.^۴

عبدالله بن مبارک از قول جویره روایت کرده: معاویه نامه‌ای به مروان نوشت و به وی دستور داد که خانهٔ کثیر بن صلت را از او بخرد، کثیر خانه خود را به او فروخت. معاویه نامه‌ای دیگر نوشت و به مروان دستور داد با کثیر در برابر طلب من سختگیری کن. اگر

۱. مثلی است که برای اکتفا کردن به کم نسبت به زیادتر زده می شود.

۲. الاصابه: ۲۵۴/۵.

۳. تاریخ، خطیب بغدادی: ۱/۱۷۷؛ تاریخ، ابن کثیر: ۶۹/۸.

۴. الاستیعاب: ۲/۵۲۵؛ تهذیب التهذیب: ۸/۳۹۴.

قرضش را داد که بسیار خوب و الا خانه‌اش را بفروش و طلب مرا بردار. مروان پیام معاویه را به کثیر رسانیده و به او گفت: سه روز مهلت داری، اگر مالی که معاویه از تو طلبکار است نپردازی خانه‌ات را می‌فروشم.

جویره گوید: کثیر اموال خود را جمع آوری کرد و سی هزار کسر آورد و از مردم درخواست کمک نمود و گفت: آیا کسی هست به داد من برسد و این مبلغ را به من بدهد. به یاد قیس بن سعد افتاد و نزد وی رفت و از او درخواست نمود. قیس هم سی هزار را به او داد. مروان وقتی مال‌ها را دید خانه‌اش را به او برگردانده پول‌ها را نیز از او نگرفت. کثیر پول را نزد قیس آورد تا به او مسترد سازد. قیس گفت: من پول را به تو بخشیده‌ام و از تو نمی‌گیرم.^۱

مبّرّد چنین روایت کرده: پیرزنی نزد قیس آمد و با گفتن این کنایه که در خانه من موشی نیست از ناداری و بی‌غذایی خود به وی شکایت کرد. قیس در جواب گفت: چه نیکو سؤالی کردی؟ به خدا سوگند موش‌های خانه‌ات را فراوان گردانم آنگاه خانه‌اش را از انواع غذاهای چرب و لذیذ و خوار و بار بسیار پر کرد! ابن عبد البرّ گوید: این داستان مشهور است و صحت دارد.^۲

و نیز روایت شده است: هنگامی که پدر قیس سعد بن عباده از دنیا رفت همسرش آبستن بود و معلوم نبود فرزندی که در رحم دارد پسر است یا دختر، سعد هم قبلاً وقتی که می‌خواست از مدینه خارج شود اموال خود را بین فرزندان تقسیم کرده بود و برای بچه‌ای که به دنیا نیامده بود سهمی منظور نکرده بود، ابوبکر و عمر به قیس گفتند: حال که این کودک به دنیا آمده و مالی برای او باقی نمانده تقسیم را که پدرت نموده به هم بزن و طرز دیگری تقسیم کن. قیس در پاسخ گفت: من سهم خود را به این نوزاد می‌دهم و تقسیم پدرم را به هم نمی‌زنم و بر خلاف او عملی انجام نمی‌دهم.^۳

این مطلب را ابن عبد البرّ ذکر کرده و گفته است که افراد مورد اطمینان این مطلب را

۱. الاستیعاب: ۲/۵۲۵؛ الاصابه: ۵/۲۵۴.

۲. الکامل: ۱/۳۰۹.

۳. همان.

نقل کرده‌اند.^۱

از جمله داستان‌های مشهور سخاوت او این قضیه است که وی اموال زیادی داشت و به مردم به قرض داده بود، بعد از چندی مریض شد مردم از آنجا که در پرداخت قرض خود قدری تأخیر کرده بودند از اینکه به عیادت او بیایند خجالت می‌کشیدند و لذا افراد کمتری از او عیادت کردند.

قیس گفت: خداوند مالی را که باعث شود برادران ایمانی کمتر به دیدار یکدیگر روند نیست و نابود سازد و آنگاه دستور داد در شهر جار بزنند که قیس تمام بدهکاران خود را بخشیده و از هیچ کس طلب ندارد و همگی را حلال نموده است. مردم به خانه او هجوم آوردند به اندازه‌ای که پلکان در ورودی منزل او خراب شد. در عبارت دیگری چنین آمده است: بعد از این اعلامیه هنوز شب نشده بود که آستانه منزلش از کثرت عیادت‌کنندگان شکسته شد.^۲

در یکی از جنگ‌هایی که از جانب رسول خدا شرکت جسته بود و در آن سپاه ابوبکر و عمر هم نیز بودند، قیس رفتارش این بود که مردم را طعام داده و اموالش را به قرض دیگران می‌داد، ابوبکر و عمر گفتند: اگر ما این جوان را به حال خود وا بگذاریم اموال پدرش را نابود می‌سازد و از دست می‌دهد، لذا در بین مردم به راه افتادند و مردم را از قبول عطایای قیس جلوگیری می‌کردند. سعد وقتی این جریان را شنید روزی بعد از نماز پشت سر رسول خدا از جای حرکت کرد و گفت: کیست که مرا از دست پسر ابی قحافه و پسر خطاب نجات دهد؟! اینان فرزندانم را به خیال خود به خاطر من به بخل وامی‌دارند.^۳

در عبارت دیگر: در دروان زندگانی رسول خدا قیس به همراه ابوبکر و عمر به مسافرتی رفت. اموال خود را به آنان و سایر همسفرها می‌بخشید. ابوبکر به او گفت: رفتار تو باعث می‌شود که اموال پدر را از دست بدهی، دست از این کار بردار. وقتی از

۱. الاستیعاب: ۵۲۵/۲.

۲. ربیع الابرار، زمخشری؛ الاستیعاب: ۵۲۶/۲؛ البدایة و النهایة: ۱۰۰/۸.

۳. اسد الغابة: ۴۱۵/۴.

مسافرت برگشتند سعد بن عباد به ابوبکر گفت: تو می خواهی فرزندم بخل بورزد، نه چنین نیست، ما مردمی هستیم که توانایی بخل ورزی را نداریم.^۱

ابن کثیر چنین گوید: قیس بن سعد ظرف بزرگی داشت که همیشه همراه او بود و هر وقت می خواست غذا بخورد منادیانش فریاد می زدند: ای مردم! بیایید و در خوردن گوشت و ترید با قیس شرکت نمایید، پدر و جدش نیز قبلاً همین رویه و اخلاق را داشتند.^۲

هیثم بن عدی گوید: در کنار خانه خدا سه نفر در این باره که کریم ترین مردم در این زمان کیست با یکدیگر صحبت کرده و هر یک شخصی را معرفی می کرد، یکی از آنان گفت: عبدالله بن جعفر و دیگری گفت: قیس بن سعد و سومی گفت: عرابه اوسی. آن قدر با یکدیگر جر و بحث کردند که صدای هیاهوی آنان بلند شد، مردی به آنان گفت: هر کدام از شما نزد آن کس که او را سخی ترین افراد می پندارد برود و ببیند چه اندازه به او می دهد و آنگاه بالعیان خواهید دید که کریم ترین مردم کیست. آن کس که عبدالله بن جعفر را برگزیده بود نزد او رفت. وقتی بر او وارد شد دید پا در رکاب کرده و می خواهد به مزرعه خود رود. به او گفت: ای پسر عموی رسول خدا! من مردی غریبم و در راه مانده ام. عبدالله پا از رکاب کشیده و به او گفت: تو بر آن سوار شو، این مرکب و آنچه بر او است از آن تو باشد و آنچه که در ترک بند است برای خود بردار و از این شمشیر که بر مرکب بسته است غفلت نکن، زیرا شمشیر علی بن ابی طالب است و ارزشی بس فراوان دارد.

مرد با چنین وضعیتی در حالی که سوار بر شتری قوی هیکل شده و در ترک بند چهار هزار دینار داشت برگشت و لباسی ابریشمی و اشیای گرانبهای دیگر همراه داشت و مهمتر از همه شمشیر علی بن ابی طالب که در دست گرفته و فکر می کرد آری، عبدالله سخی ترین مردم است.

۱. الدرجات الرفیعه به نقل از کتاب الغارات ابراهیم بن سعید ثقفی.

۲. تاریخ، ابن کثیر ۹۹/۸.

بعد از او آن کس که قیس را کریم‌ترین مردم می‌دانست نزد او رفت و او را خوابیده دید. کنیزش به او گفت: چه می‌خواهی؟

گفت: مردی غریبم در بین راه مانده‌ام و چیزی ندارم به وطن بروم. کنیز گفت: خواستهٔ تو آسان است و کوچک‌تر از این است که قیس را از خواب بیدار کنم این کیسه را که در آن هفتصد دینار است بگیر امروز در خانهٔ قیس غیر از آن چیزی نیست، خودت برو در جایگاه شتران یک ناقه را به همراه یک بنده و غلام برای خود انتخاب کن و به سوی وطن رهسپار شو، در این موقع قیس از خواب بیدار شد کنیز جریان را به او گفت، قیس به شکرانهٔ این عمل کنیز را آزاد ساخت و به او گفت: آیا بهتر نبود مرا بیدار می‌کردی تا عطایی به او بخشم که برای همیشه بی‌نیاز باشد، شاید آنچه به او داده‌ای نیازش را برطرف نسازد. آنگاه سومی که عرابه را برگزیده بود نزد او رفت، در حالی به او رسید که از منزل بیرون شده بود و می‌خواست به نماز برود، زیر بازوهایش را دو نفر از برده‌هایش گرفته بودند و بر آنان تکیه کرده بود (دیده‌هایش نور درستی نداشت و خوب نمی‌دید). به او گفت: ای عرابه! گفت: بگو. گفت: در راه مانده‌ام و چیزی ندارم. عرابه خود را از دست بنده‌هایش به یک طرف کشید و دست اسف بر یکدیگر زد و سپس گفت: اوه، اوه سوگند به خدا، شبی را به روز و روزی را به شب نیاورده‌ام که از مال عرابه چیزی را در راه حقوق حاجتمندان غیر این دو برده باقی گذارده باشم، تو این دو بندهٔ مرا بگیر و رفع حاجت کن. آن مرد گفت: من هرگز چنین کاری نکنم.

عرابه گفت: اگر تو آنها را نگیری هر دو آزاد خواهند شد اکنون اختیار با تو است، می‌خواهی آزاد کن و می‌خواهی بگیر، آنگاه دست در جلو نهاده و به طرف دیوار رفت تا به آن وسیله به راه خود ادامه دهد. آن مرد دو غلام را گرفت و نزد یاران خود آمد.

این موضوع به گوش مردم رسید و همگی تصدیق کردند که عبدالله بن جعفر مال فراوانی را بخشیده و در عین حال کار بی‌سابقه‌ای انجام نداده است و همیشه از این بخشش‌ها داشته با این تفاوت که بخشیدن شمشیر بزرگترین عطای او بوده است و همچنین قیس یکی از جوادترین مردان عرب است که به کنیز خود این اجازه را داده

است که بدون اطلاع او این چنین دست بازی داشته باشد و این قدر بخشش کند و علاوه بر این او را به خاطر این رفتارش آزاد کرد. و همگی به اتفاق آرا تصدیق کردند که سخی ترین این سه نفر عرابه اوسی است، زیرا او هر چه داشت بخشید و این یک نوع مجاهده‌ای است که از یک نادار مشاهده شده است.^۱

گفتاری در سخندانی او

همانا تقدم و پیشی گرفتن سرور انصار و بزرگ آنها در دستورات و حقایق مذهبی و احاطه عمیق او به قرآن و سنت پیامبر و آشنایی او در تشخیص گفتارهای مختلف و گوناگون و سخنان بیهوده و گزاف و آرای پست، آرایش دادن و زینت بخشیدنش به آنچه مراتب سخن پروری و سخنان بزرگ بدان نیازمند است که عبارت باشد از دانش و علمی بسیار و ادبیتی فراوان و خاطری آسوده و مستقر در حین سخن گفتن و توانایی عرضه کردن مطالب با تقریری زیبا و تحقیقی نیکو، با منطقی رسا و بلیغ با زبانی گویا و اطلاع بر طرز چیدن مقدمات استدلال و قیاس برای مناظره و احتجاج و روش‌های صحیح محاورات ادبی همه و همه خود دلیل واضح و برهانی آشکارا بر بهره مندی فراوان و دارا بودن کامل او است از این صفت و این ویژگی عالی و دلیل بر این است که او از دیگران سهم بیشتری برده است و سخنرانی ماهر و خطیبی کامل بوده است گذشته از اینها کلمات و سخنان او که قبلاً ذکر شده و خطابه‌ها و بیانات شورانگیزش که بعداً ذکر می‌شود هر یک شاهد صادقی است بر اینکه قیس تنها از پیشتازان و یکه سواران میدان نبرد و شمشیر زنان است بلکه از امرای سخن نیز به حساب می‌آید و سخنرانی زبردست است.

او خطیب توانای انصار و یگانه سخنور قبیله خزرج است که زبان گویای عترت طاهره و خاندان پاک پیامبر است، او با زبان و شمشیر در راه اسلام جهاد نمود، در خطابه از سخنان وائل پیشی گرفت و در نطق و بیان از قس الایادی گوی سبقت ربوده و در

راستگویی از قطة جلو افتاده و برتری یافته است.^۱

در تکمیل این بحث توجه شما را به سخن معاویه در روز صفین درباره او جلب می‌کنیم: «همانا خطیب و سخنور انصار (قیس بن سعد) هر روز به خطبه می‌پردازد به خدا سوگند مقصود او نیست فردا دمار از روزگار ما برآورد و ما را به خاک هلاکت بنشانند اگر آن کس که فیل را از خراب کردن خانه کعبه بازداشت جلو او را نگیرد ما را نابود خواهد ساخت».

گفتاری که امیرالمؤمنین درباره سخنرانی او با او داشت آنجا که به او گفت: «به خدا سوگند ای قیس! سخنی بس نیکوگفتی» ما را کفایت می‌کند و نیازی به دیگر سخنان و هیچ ستایشی درباره او نداریم و همان گفته علی ما را بس است.

سخنی از زهد قیس

در این قسمت از پژوهش‌های خود که در شرح حال این شخصیت‌ها داده می‌شود و کلماتی چند از زندگانی آنها می‌نویسیم، صرفاً برای آن نیست که سرگذشت ملتی را که دورانش سپری گشته بررسی کنم و از شخصیت‌های برجسته قرون گذشته یادآوری نمایم، بلکه به این مناسبت وارد این مباحث شدیم که اندرزهای مذهبی و فلسفه‌های اخلاقی، حکمت‌های عملی، نمودارهای روحی، مصالح اجتماعی و دستوراتی که برای سیر و تعالی و بالا رفتن به سوی بی‌نهایت قدرت و عظمت ذات پروردگار متعال باشد با برنامه‌هایی که برای تربیت روحی و درس‌هایی برای آراستن به مکارم اخلاق، همان‌هایی که نبی گرامی برای اتمام و تحقق بخشیدن آنها برانگیخته شده است آنها را بررسی کنیم و بار دیگر در اجتماع خود زنده سازیم.

و در ضمن این بررسی به نمونه‌هایی از خصوصیات نفسانی و مکارم اخلاق شیعه و پیروان عترت طاهره برخورد می‌نماییم که در برابر مخالفان و دشمنان عترت از آنها ظاهر گشته است و به خوبی ثابت می‌شود که افرادی چون قیس در خور آن هستند که در راه

۱. این کلمه مثلی مشهور است، اصدق من قطة.

خدا با آنها تاسی شود چه شایسته پیشوایی می باشند و سزاوار آیند که در تهذیب نفس پیشرو و پیشوای بشر باشند و آداب اسلامی و اخلاق پسندیده را به مردم بیاموزند و با علو طبع و برجستگی اخلاقی و روحیات سالم خود عهده دار اصلاحات اجتماعی باشند و با توجه به این امتیازات و خصوصیات در میان این گروه عناصری که از خرد و دوراندیشی به دور و از افاضه خیر و سعادت به دیگران مهجور باشند پیدا نخواهد شد. بنابراین برای کسی که بررسی و کاوش در این رشته می پردازد امکان این هست که از تاریخ انسان های پاک سرشت چون قیس و امثال او که پای بند مبادی مذهبی هستند و مخالفین و اضداد او چون عمرو بن عاص و هم قطارانش که پیروی نفس را بر متابعت و دنبال روی خاندان رسالت برگزیده اند یک حقیقت گرانبهای دینی به دست آورد که از معرفت به احوال مردان تاریخ و وقوف بر تاریخ اقوام گذشته مهم تر و گرانقدرتر باشد و بدین وسیله بر هدف و سرنوشت هر یک از دو دسته و حزب (علوی و اموی) وقوف یابد.

در صورتی به این نتیجه می توان رسید که خواننده شرافتی نفسانی داشته باشد، در اندیشه و فکر آزاد و از تقلید کورکورانه و تعصب قومی به دور باشد. آری، هنگامی این نتیجه و بهره عاید او می شود که توفیق پیروی از حق شامل حال او گردد و او را به سوی حقیقت بکشاند. احساس نماید که حق سزاوارتر است که پیروی شود و از راه راست و روشن منحرف نگردد و در برابر حقایق خاضع و مطیع و متمایل به آن باشد.

بنابراین مقدمه، قیس بن سعد و عمرو بن عاص را به عنوان نمونه از دو گروه مذکور پیروان خاندان رسالت و مخالفین آنها در نظر بگیرید و بین آن دو مقایسه کنید و به هر قسمت از خصوصیات هر یک از آنها که می خواهید دست بگذارید:

در طهارت مولد (حلال زادگی) اسلام، عقل، حسن تدبیر، عفت، حیا، آقایی، سربلندی، مناعت نفس، بزرگ منشی، وفا، وقار، متانت، حسب و نسب، دلیری، سخاوت، پاکی و زهد، استقامت و رشد، دوستی و محبت، استواری و پایمردی در دین، پرهیز از محارم الهی و مزایای بی شمار دیگر با بررسی در احوال هر یک از این دو

شخصیت که نمونه‌ای از حزب و گروه خود هستند.

قیس را می‌بینید که تمام این مزایا را دارا است به طوری که اگر هر یک از این صفات مجسم شود قیس مثال آن خواهد بود. آیا دومی این چنین است و او را به همین کیفیت خواهید دید؟ نه، این چنین نیست هیچ یک از این صفات در ذات او یافت نمی‌شود و محکوم به نیستی است، بلکه عکس اینها در او نمایان است به اضافه پستی و خواری و رسوایی خاصی که در ولادت و اصل و حسب و نسب و دین و مردانگی، اخلاق و سایر ملکات نفسانی او هست. ما این شاء الله به زودی هر یک از این امور را به طور محسوس و آشکار برایتان مجسم و مدلل خواهیم ساخت.

در این هنگام که انسان پژوهشگر روحيات و ملکات پیشوایان این دو حزب را به خوبی می‌شناسد (زیرا الناس علی دین ملوکهم) و به درستی و روشنی حقیقت موضوع را در می‌یابد و ادعای راستین هر یک را می‌شناسد و نمودارهای اینان را پیش روی خود دارد در صورتی که به دنبال هوای نفس نرود و نقشه‌های کسی که به نادانی امت اسلامی و جلوگیری از درک حقایق می‌کوشد او را گمراه نسازد از قبیل این سخنان و عقاید پستی که به مناسبت جنگ خوارج با امیر المؤمنین بر زبان‌ها جاری شد که مثلاً گفتند: آنها مجتهد بودند و در اجتهاد خود به خطا رفتند و در نتیجه یک پاداش و اجر دریافت خواهند کرد و یا اینکه گفته می‌شود: تمام صحابه رسول خدا عادل بودند هر چند جنایاتی را مرتکب شده و از اطاعت امام عادل خارج و با او جنگیده باشند و لعن و ناسزای به او را جایز بدانند و حتی اقدام بر قتل او نموده و او را بکشند.

بنابراین هر کس با نظر انصاف در شرح حال هر یک از افراد امعان نظر نماید و اوصاف و نسبت‌های مذکور را سلباً و ایجاباً مورد بررسی قرار دهد معتقد خواهد شد به اینکه^۱ برترین بندگان در پیشگاه او پیشوای عادل است که هدایت یافته و مردم را به راه راست رهنمایی کند، سنت حسنه و کارهای نیکو را به پا داشته و بدعت و ضلالت را

۱. از اینجا تا پایان این فراز از سخنان امیر المؤمنین است جز دو کلمه تصدیق می‌کند و پاک که در جمله تصدیق می‌کند، پیامبر پاک باشد.

نابود گردانند، بدیهی است که سنن و آداب اسلامی نشانه‌هایی دارد که درخشنده و نمایان است و بدعت‌ها و پدیده‌های بی‌اساس نیز علائمی دارد که آشکار است، بدترین مردم نزد پروردگار پیشوایی است که خود ستمکار باشد و مردم نیز به سبب او گمراه شوند.

سنتی که از سرچشمه وحی گرفته از بین ببرد و بدعت متروک را احیا نماید، در این موقع گفتار پیامبر پاک و راستین را تصدیق می‌کند که فرمود: روز قیامت پیشوای ستمکار را می‌آورند نه یاری دارد و نه یاور و نه کسی گناه و عذر او را می‌بخشد و در آتش جهنم افکنده شده و هم چون سنگ آسیا در آن می‌چرخد و سرانجام در قعر جهنم بسته و معذب خواهد شد.

آن قدر مقام زهد و تقوا و عظمت و بزرگواری رئیس قبیله خزرج جناب قیس آشکارا و مسلم است که شاید بتوان گفت که هر پژوهشگری بر هیچ یک از خطبه‌ها و نامه‌ها و کلمات و گفتگوهای او نمی‌گذرد، مگر اینکه آنها را از پاکی و آراستگی انباشته خواهد یافت و او را از هرگونه آلودگی و پلیدی و پیروی از هواهای نفسانی منزّه و مبرا خواهد دید و تمام آثار وجودی او حاکی از زهد ورزی و بی‌علاقگی به زرق و برق دنیا و نمودار پارسایی او در برابر ذات اقدس پروردگار و بزرگداشت شعائر دینی و قیام به حق پیامبر و رعایت جانب اهل بیت است که با تمام نیرو و از خودگذشتگی به حفظ دینش همت گماشت و برای اعتلای کلمه حق و زدودن پلیدی‌های باطل و اصلاح مفاسد و در هم شکستن شوکت تجاوزکاران کوشیده و آنگاه که از اصلاح امت ناامید و از دعوت به سوی حق ناتوان گشت خانه‌نشین شد و در شهر مدینه منوره در کنج خانه، در را بر روی خود بسته و بقیه زندگی شرافتمندانۀ خود را به عبادت پروردگار چشم از این جهان فرو بست، آن چنانکه ابن عبد البر ذکر کرده است.^۱

رساترین سخن درباره زهد و عبادت او گفتاری است که مسعودی بیان نموده است و می‌گوید: قیس بن سعد از حیث زهد و دینداری و تمایل نسبت به طرفداری از علی علیه السلام

دارای مقامی بزرگ است.^۱

در مرتبهٔ خوف از خداوند و فرط بندگی و اطاعت او نسبت به ذات پروردگار کارش به جایی رسید که در نماز هنگامی که برای سجده خم شد ناگاه مار بزرگی در سجده گاهش نمایان شد و او بدون اینکه به این خطر توجهی و یا از آن مار اندیشه‌ای به خاطر راه دهد همچنان سر خود را بر آن مار فرود آورد و در پهلوی آن به سجده پرداخت، در این موقع مار دورگردش پیچید و او از نماز خود کوتاهی ننمود و از آن چیزی نکاست تا که از نماز فارغ شد و مار را با دست خود از گردن جدا و به طرفی افکند!

این مطلب را حسن بن علی بن عبدالمغیره از معمر بن خلاد از ابی الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام چنین نقل نموده و این حدیث رضوی را کشی نیز به اسنادش از آن حضرت روایت کرده است.^۲

این خشوع و توجه کامل به پروردگار در حال عبادت و حضور قلب در نماز از وصایای پدر پاکدل او بود که می‌گفت: ای پسرک من! ترا وصیتی می‌کنم که باید در حفظ آن بکوشی، زیرا اگر به این وصیتم بی‌اعتنا باشی نسبت به سایر وصایای من بی‌اعتنا تر خواهی بود. هنگامی که وضو ساختی آن را کامل بساز. سپس به نماز پرداز مانند کسی که با نماز وداع می‌کند و چنین می‌بیند که عمر او سر آمده و دیگر به ادای آن دست نمی‌یابد و از مردم ناامید باش که این خود بی‌نیازی است و پرهیز از اینکه حوایج خود را نزد خلق ببری، زیرا این کار خود فقر و پریشانی مسلمی است و پرهیز از کاری که بعد از انجامش باید معذرت بخواهی.^۳

از جمله مضامین دعاهاى او به طوری که در *الدرجات الرفیعه* و *تاریخ خطیب* و چند کتاب دیگر مذکور است این فقرات است: خداوند! ستایشس و بزرگواری را روزی من فرما زیرا ستایش جز با انجام کاری که در خور ستایش باشد ممکن نیست و بزرگواری جز به مال میسر نه، خداوند! به من وسعت عطا فرما زیرا مال کم در خور من نیست و من

۲. رجال، کشی ۶۳.

۱. مروج الذهب: ۶۳/۲.

۳. تاریخ، ابن عساکر: ۹/۶.

به واسطه خوی بخشش و عطا در خور آن نیستم.

و به طوری که مذکور است قیس در دعای خود می‌گفت: خداوند! ثروتی باکوشش و کار به من عنایت کن زیرا کار و کوشش بدون سرمایه و ثروت شایسته نیست و به کار نیاید.^۱

این مطلب معلوم است که طلبدن مال منافات با زهد و تقوا ندارد، زیرا حقیقت زهد آن است که مال مالک و مسلط بر انسان نگردد نه اینکه انسان مالک مال نشود.

فضل و دانش قیس

به راستی خطابه‌ها، سخنرانی‌ها و گفتاری که از قیس به یادگار مانده و در مجموعه‌های شرح حال بزرگان به تفصیل ثبت و ضبط شده هر یک گواه صادقی است بر احاطه او به معارف الهیه و گام‌های بلندی که پیرامون علم کتاب و سنت برداشته و خدمات مداوم او در مدت ده سال^۲ - یا مدتی که آغاز و انجامش به درستی ضبط نشده - نسبت به پیامبر بزرگ اسلام، چه به طوری که مذکور است^۳ پدرش سعد بن عباده او را به رسول خدا سپرد تا در سفر و حضر شب و روز ملازم رکاب و خدمتگزار آن حضرت باشد. علاوه بر این او خود نیز مردی خردمند و تیزهوش بود و اندیشه‌ای درست و علاقه‌ای مفرط به تهذیب نفس و حرصی بس زیاد به تکمیل مدارج روحی داشت و این خود ما را از هر مدح و ثنایی درباره دانش سرشار و فضیلت‌های بی‌شمارش و پیش دستی او در بهره‌مندی کامل از علوم قرآن و سنت بی‌نیاز می‌سازد.

این کار درست و علمی نیست که ما بخواهیم شواهدی را بر شماریم که رسول خدا او را خیلی خوب تعلیم نموده و عالی تربیتش کرده و معالم دین را به او آموخته و از دریای بی‌کران فضل و علومش بر او باریده و آنچه را که یک انسان کامل بدان نیازمند است به وی تلقین کرده و همین که او همیشه در خدمت رسول خدا بود در حالی که رئیس و قبیله

۲. البداية و النهاية: ۹۹/۸؛ الاصابة: ۲۵۴/۵.

۱. البداية و النهاية: ۱۰۰/۸.

۳. اسد الغابة: ۲۱۵/۴.

خزرج بود و آقا زاده‌ای بس کامل بود، خود دلیل بر این است که ملازمت او با رسول خدا یک خدمتگذاری ساده و بسیطی هم چون ملازمت سایر نوکران و خدمتگزاران نبود، او به مانند شاگردی بود که خدمتگزاری استاد را می‌نماید.

و برای فراگیری علوم و معارف، زانوی ادب در خدمت استاد به زمین گذارده سراسر وجودش را به استاد می‌سپارد و از دل و جان به وی خدمت می‌کند تا از پرتو انوار معارف او استفاده کند و از نورانیت او بهره‌مند گردد و از جمله چیزهایی که جای شک و تردید در آن نیست این است که رسول خدا هر وقت او را می‌دید قسمتی از معارف عالیه خود را به وی می‌آموخت و قیس هم فرصت را غنیمت می‌شمرد و اظهار علاقه بیشتری می‌کرد. روایت خود او مشعر بر همین معنی است.^۱ در این روایت خود قیس گوید: پیغمبر بر من عبور کرد در حالی که نماز خوانده بودم، فرمود: آیا ترا به دری از درهای بهشت راهنمایی کنم؟ عرض کردم: آری، فرمود: لا حول و لا قوة الا بالله.

بعد از رحلت رسول خدا او از دروازه شهر علم پیامبر یعنی امیرالمؤمنین حقائق را فرا گرفته و علوم قرآن و سنت را از وی آموخت آن چنانکه خود به معاویه گفت در حدیثی که به زودی متذکر آن خواهیم شد آن وقت که بین او و معاویه مناظره‌ای درگرفت و او در جواب معاویه آیاتی را که در شأن علی علیه السلام نازل شده بود و هر حدیثی که از رسول خدا در این مورد رسیده بود برای او خواند تا آنجا که معاویه گفت: ای پسر سعد! این مطالب را از که فرا گرفته‌ای و از چه کسی روایت می‌کنی و از که شنیده‌ای؟ آیا پدرت اینها را به تو گفته و از او فرا گرفته‌ای؟ قیس پاسخ داد: من این مطالب را از کسی شنیدم و از کسی آموختم و فرا گرفتم که از پدرم بهتر است و حقی بزرگتر از او بر گردن من دارد. معاویه گفت: او کیست؟ پاسخ داد: علی بن ابی طالب علیه السلام که عالم این امت است و تصدیق کنندهٔ حقایق این مذهب. تمامی اینها دلیلی محکم و برهانی مستدل است بر اینکه او اطلاعات وسیعی در معالم دینی و حقائق اسلامی داشته و مهارت او را در علوم الهی ثابت می‌کند.

و شخصیتی هم چون قیس که از کسی چون سرور ما امیر المؤمنین علیه السلام کسب فیض نموده و از او روایت کرده است؛ بیان، از رسیدن به کنه فضیلت او ناتوان و تعریف و توصیف از درک مدارج عالیه او نارسا است.

یکی از شواهد دانش سرشار او این است که دارای ایمانی ثابت و عقیده‌ای تزلزل‌ناپذیر بود. امامان و پیشوایان بعد از رسول خدا را به خوبی شناخته و در راه دوستی و یاری آنها تا آخرین لحظه حیاتش فداکاری و از خود گذشتگی نموده و در این راه به طعنه و ملامت احدی اعتنا نکرد در حالی که همیشه با گروهی مواجه بود که بدخواه و کینه توز و منافق و بد دل و عداوت پیشه بودند و او را به سبب دوستی و پیروی از عترت طاهره سرزنش می نمودند و نمی توانستند ببینند که او هیچ عاملی را در برابر دین خود نپذیرفته و هیچ امری را از امور مادی و بهره‌های صوری بر انگیزه‌های دین خود مقدم نمی دارد و از دولت و قدرت آنان هیچ رتبه و حقوق و مزایایی را توقع و انتظار ندارد و هیچ پاداشی برای امروز و فردای خود نمی خواهد.

دلیل بر این مطلب ماجرای است که بین او و حسان در آن موقع که امیر المؤمنین او را از استانداری مصر عزل کرد و به مدینه آمده اتفاق افتاد. جریان از این قرار بود که وقتی به مدینه آمد حسان بن ثابت که در آن زمان از طرفداران عثمان بود نزد او رفت و او را سرزنش نموده، به وی گفت: علی بن ابی طالب ترا از کار برکنار کرد و تو عثمان را کشتی و گناهِش بر گردن تو ماند و پاداشت را علی به خوبی نداد. قیس او را از نزد خود بیرون کرد و به وی گفت: ای نایب‌نای کور دل! به خدا سوگند اگر باعث ایجاد جنگ بین دو قبیله من و تو نمی شد گردنت را می زدم و آنگاه او را از منزل خود بیرون کرد.^۱

و اگر نه این بود که قیس جامع علوم و معارف و منبع معالم دینی و حامل گوهر تابان فضیلت بود همان طور که در زیرکی و مآل اندیشی سابقه طولانی و شهرت بسزائی یافته، هر آینه امیر المؤمنین علیه السلام حکومت مصر را به وی نمی سپرد و وظایف و عهده‌داری شئون دینی و اجتماعی را به انضمام اداره امور سیاسی و اداری و لشکری را به او واگذار

۱. تاریخ، طبری: ۱۳۱/۵؛ شرح ابن ابی الحدید: ۲۵/۲.

نمی فرمود و بطوری که گذشت ضمن برنامه که برای او مرقوم فرمود این کلام را به او نمی نوشت: و از آنچه خداوند به تو آموخته به خواص و نزدیکان خود بیاموز... چه آنکه عامل و نمایندهٔ خلیفه در مرکز فرمانروایی خود مرجع تمام این امور است و هر مشکل دینی بدست او گشوده شود و کلید هر مشکلی بدست او است، هم چنانکه امامت نماز جمعه و جماعت مختص به او است و به ناچار خلیفه مسلمین کسی را از جانب خود بر قسمتی از قلمرو حکومت اسلامی می گمارد که شایستگی تمام این امور را داشته باشد و برای برآوردن تمام خواسته های مردم آن منطقه مجهز و آماده و آزموده باشد.

ماوردی گوید: هر گاه خلیفه امیر و فرمانروایی را بر اقلیمی بگمارد فرماندهی و امارت او شامل دو قسمت است: قسمت همگانی و قسمت ویژه.

اما بخش عمومی آن نیز دارای دو جنبه است: امارت و فرماندهی که بر مبنای اختیار و تحت نظر و ارادهٔ شخصی که منصوب شده قرار می گیرد و خلیفه تمام اموری که مربوط به شئون دنیوی و اخروی مردم آن دیار است از آن شخص می خواهد و خود او را خلیفه اختیار کرده و برگزیده و قسم دیگر آن نوع فرماندهی است که از روی اضطرار و ناچاری و چون از او شایسته تری وجود نداشته برای سرپرستی یک عده ای او را برمی گمارد.

اما نوع اول که فرماندهی و امارت از روی اختیار برای سپردن تمام امور مردم به یک شخص باشد، شامل کارهای محدود و بر سیرهٔ رویه جاریه و سوابق امر پایه گذاری می شود و عهده دار نمودن کسی را به این سمت بر اساسی است که خلیفه وقت امارت و فرماندهی شهر و یا منطقه و اقلیمی را به شخصی واگذار کند و اختیار تصرف در تمامی امور آن منطقه را بر مبنای سوابق کار و عمل فرماندهان گذشته به او واگذار نماید. در این صورت او در آنچه که گذشتگان انجام داده اند حق اظهار نظر دارد و نسبت به نظریات آنان در آن موارد خاص او نیز دارای نظر است و لذا نظر او در آن موارد شامل هفت مورد است:

۱- رأی و دستور دربارهٔ سپاهیان و جایگزین کردن آنان در اطراف مرزها و جیره بندی کردن حقوق آنان، مگر در موردی که خلیفه خود اندازهٔ خاصی را در نظر گرفته باشد که

در این مورد به همان اندازه به آنان می‌دهد.

۲- اظهار نظر در احکام و تعیین داوران و قضاة.

۳- وصول و جمع آوری مالیات و گرفتن اعانات و انفاق‌ها و تعیین مامورین وصول و تقسیم بین مستحقان.

۴- حمایت از دین و دفاع از حریم اسلام و نگهداری احکام اسلامی و حفظ آن از تغییر و تبدیل.

۵- به پا داشتن حدود در حق خدا و حقوق مردم و حفظ و اجرای آن.

۶- پیشوایی و امامت در نماز جمعه و جماعت و تعیین جانشین برای خود در این منصب.

۷- عهده‌داری امر حج و سرپرستی زایران خانه خدا در هر سال در موسم حج.

اگر محل و منطقه فرماندهی او هم مرز با دشمن و یا نزدیک به دشمن بود وظیفه هشتمی نیز بر تکالیف او افزوده می‌شود که عبارت باشد از آمادگی برای نبرد با دشمنان متجاوز و جنگ با آنها و تقسیم غنائم جنگی و دریافت یک پنجم (خمس) برای توزیع بین مستحقانش.

در این نوع فرماندهی شروطی که در وزارت مختاری معتبر است نیز معتبر خواهد بود.^۱

ماوردی در ادامه نیز گوید: در واگذاری سمت وزیر مختاری تمام شروط امامت معتبر خواهد بود جز شرط نسب^۲ و شروط امامت را نیز ذکر نموده و گوید: هفت شرط معتبر است:

۱- عدالت با تمام شرائط جامع آن.

۲- علمی که در حوادث و امور جاری و احکام در سر حد قوه اجتهاد و تشخیص باشد.

۳- سالم بودن حواس ظاهری او گوش و چشم و زبانش.

۴- اعضایش نقصی نداشته باشد که نتواند بطور صحیح و کامل حرکت کند و فعالیت نماید.

۵- رای و نظری که در سیاست رعیت کافی بوده و بتواند مصالح امور را در نظر بگیرد و به کار بندد.

۶- شجاعت و بزرگ منشی که بر نگهداری مجتمع و دفع و سرکوبی دشمن توانا باشد.

۷- نسب به این معنی که از قریش باشد.^۱

حال که به رموز واگذاری سرپرستی و فرماندهی بر مسلمین آگاهی یافتید و به هدف مهم این امر و جهات هشت گانه که امیر و فرمانده در حدود اختیاراتش باید دارا باشد واقف گشتید و دانستید که هر فرماندهی که بر چنین مقام و منصبی گماشته می شود بر جمیع شئون یک ولایت و منطقه فرمانروایی مطلق خواهد داشت مانند امیر و فرمانده بزرگ اسلام (قیس بن سعد) چه اموری را باید در نظر بگیرد و چه شروطی باید در او جمع باشد از شروط ششگانه ای که در امامت شرط بود و آنچه که در یک وزیر مختار لازم است، اکنون آنچه در فضیلت قیس بن سعد بخواهید سخن گوئید باکی نیست.

سخن نهائی ما درباره قیس

او از استوانه های دین و ارکان مذهب است. امید است تو ای خواننده عزیز پس از دقت بیشتر در مطالبی که راجع به این شخصیت بزرگ نقل کردیم فضایل و صفات برجسته او، دانش ها و فرهنگ ها و بینش هایش، دور اندیشی و عقیده راستین و استوارش، درستی و درستکاری او، جانفشانی هایش در راه یاری پیشوایش و پای داری پرچم اسلام در دوران زندگی پیامبر و امیر المؤمنین به وسیله او و ثبات و پایداریش در دوران امام حسن آنگاه که خلق از او روی گردانیدند و دست از همکاری با او کشیدند! صراحت بیان و سخنان حقی که تا پایان زندگی در هر محفل و مجمعی بی پرده بیان

می داشت و فریب نخوردن او از جلوه‌های باطل و آرایش بی دینی و مال و منال فراوان معاویه که برای انحراف او از دینش و فریب دادن او در اختیارش گذارده شد، آنگاه که یک میلیون درهم به او بخشید تا با او همکاری کند و یا از فعالیت علیه او خودداری نماید ...

دیگر با توجه به این امور هیچ گونه تردیدی به خود راه ندهید که قیس از پایه‌های محکم دین و ستون‌های استوار مذهب و از بزرگان امت و دعوت کنندگان بسوی حق است و بنابر این آنچه در کتب و تواریخ مشتمل بر شرح حال او نسبت به ستاش مقام و شخصیت او ضبط و ثبت گشته با همه مبالغه‌ای که در آن به کار رفته گویای مقام شامخ و حقیقت بارز شخصیت او نیست.

آری، هر گاه در خاندان سعد فرزندی همچون قیس وجود نمی داشت رسول خدا دست به دعا بر نمی داشت و این چنین نمی گفت: پروردگارا! درووها و رحمت خود را بر خاندان سعد بن عباده قرار ده. و در غزوه «ذی قرد» نمی فرمود: خداوندا رحمت را بر سعد و خاندانش ارزانی دار چه نیک مردی است سعد بن عباده! و باز آنگاه که در خانه سعد غذا صرف فرمود نمی گفت: طعام شما را نیکان خوردند و فرشتگان بر شما درود فرستادند و روزه‌داران برخان گستره شما افطار کردند.

و یا آنگاه که شتر بارکش رسول خدا گم شده بود و از طرف سعد بن عباده شتری برای حمل توشه در اختیار آن جناب گذارده شد نمی فرمود: خداوند بر شما دو نفر (پسر و پدر) برکت دهد ای ابا ثابت (کنیه سعد پدر قیس) بشارت باد ترا که رستگار شدی همانا به وجود آوردن جانشین‌ها و فرزندان شایسته در دست خدا است و به هر کس اراده کند و مشیتش قرار گیرد جانشینی شایسته و پسندیده می‌بخشد به تحقیق پروردگار فرزندی پاک دامن و نیکو سیرت به تو عنایت فرموده است.^۱

پس تو ای خواننده، آثار رحمت و مظاهر درود و جلوه‌گاههای فضل پروردگار را در قیس مشاهده نما و رحمت و برکت الهی را که به واسطه دعای پیامبر ﷺ نصیب او و

۱. رک: الامتاع، مقریزی ۵۱۵ و ۲۶۳؛ تاریخ، ابن عساکر: ۸۲-۸۸/۶؛ السیرة الحلیة: ۸/۳.

خاندانش شد بنگر - درود و رحمت خدا و برکاتش بر او باد -.

قیس بن سعد را با شیخین (ابوبکر و عمر) در داستان طوق خالد بن ولید سخنان و مناظراتی است که ابو محمد دیلمی، حسن بن ابی الحسن متذکر آنها شده و بیان کرده که قیس با زبانی فصیح و نطقی گویا و بیانی رسا و ایمانی محکم و دلی با جرأت در مقابل آنان این سخنان را گفته^۱ و ما برای رعایت اختصار از ذکر آن صرف نظر می‌کنیم.

استادان قیس و کسانی که از او روایت کرده‌اند

به طوری که در کتاب الاصابة و تهذیب التهذیب آمده است: سرور و فرمانروای قبیله خزرج (قیس) از رسول خدا ﷺ و مولای متقیان امیر المؤمنین علی علیه السلام و از پدرش سعد روایت نموده است.

از جمله روایات او از پدرش روایتی است که حافظ محمد بن عبدالعزیز جنابذی حنبلی در کتاب معالم العترة به طور مرفوع از قیس و او از پدرش نقل کرده است که او از علی بن ابی طالب علیه السلام شنیده که می‌فرمود: در روز جنگ احد شانزده ضربت بر من وارد شد در چهار ضربت از پی درآمدم و بر زمین افتادم مردی خوش صورت و نیک چهره و خوشبو نزد من آمد و بازویم را گرفت و مرا از جای بلند کرد و فرمود روی به دشمن آور تو در حال پیروی از دستور خدا و رسول هستی و آن دو از تو خشنودند بعد از آن نزد رسول خدا آمدم و جریان را به آن حضرت گفتم. رسول خدا فرمود: ای علی خداوند دیدگانت را روشن گرداند او جبرئیل بوده است.^۲

هم چنین قیس از عبدالله بن حنظله بن راهب انصاری نیز روایت می‌کند نامبرده در سال ۶۳ (یوم الحرة) کشته شد در حالی که در آن روز انصار با او بیعت نموده بودند. ابن حجر روایت قیس را از نامبرده ذکر نموده است.^۳

۲. کفایة الطالب، ط مصر ۳۷؛ نور الابصار ۸۷.

۱. ارشاد القلوب: ۲/۲۰۱.

۳. تهذیب التهذیب: ۲/۱۹۳ و ۵/۱۹۳ و ۸/۳۹۶.

افراد بسیاری از صحابه و تابعین از قیس روایت نموده‌اند^۱ که بعضی از آنها به این شرحند:

۱- انس بن مالک انصاری خادم رسول خدا ﷺ.

۲- بکر بن سواده، به طوری که حدیثی را در ملاهی از قیس روایت نموده است.^۲

۳- ثعلبة بن ابی مالک القرظی.

۴- عامر بن شراحیل الشعبي (م ۱۰۴).

۵- عبدالرحمن بن ابی لیلی انصاری، از یاران خاص امیرالمؤمنین و در جنگ جمل پرچمدار آن حضرت بود، حجاج بن یوسف ثقفی آن قدر او را تازیانه زد که شانه‌هایش سیاه گشت و در عین حال ناسزا به علی نگفت و از او تبری نجست، یاران رسول خدا و صحابه خاص آن حضرت گرد او جمع شده و او برایشان حدیث می‌گفت و همگی ساکت نشسته و گوش فرا می‌دادند. عبدالله حارث گوید: گمان نمی‌کنم زنها بتوانند فرزندى هم چون او بزنند.

ابن معین و عجلوی و عده‌ای دیگر او را موثق دانسته‌اند. وی در سال ۸۱ یا ۲ یا ۳ یا ۶ دیده از جهان فرو بست و ابن خلکان^۳ و بسیاری از تاریخ نویسان شرح حال او را نگاشته‌اند.

۶- عبدالله بن مالک جیشانی (م ۷۷) و ابن حجر شرح حال او را آورده و از گروهی نقل کرده که او را ثقه دانسته‌اند.^۴ مرثد گوید: او در بین مردم مصر از همه عابدتر و پرهیزگارتر بود، وی از امیرالمؤمنین و عمر و ابی ذر و معاذ بن جبل و عقبه روایت می‌کرده است.
۷- ابو عبدالله عروة بن زبیر بن عوام اسدی مدنی.

۸- ابو عمار عرب بن حمید همدانی. وی از امیرالمؤمنین و حذیفه و عمار و ابی میسره روایت می‌کرده است. احمد و دیگران او را ثقه و مورد اطمینان دانسته‌اند.^۵

۱. حلیة الاولیاء: اسد الغابة: ۲۱۵/۴؛ الاصابة: ۲۴۹/۳؛ تهذیب التهذیب: ۳۹۶/۸.

۲. السنن الکبری، بیهقی: ۲۲۲/۱۰.

۳. تاریخ، ابن خلکان: ۲۹۶/۱.

۴. تهذیب التهذیب، ابن حجر: ۳۸۰/۵.

۵. همان: ۱۹۱/۷.

۹- ابو میسره عمرو بن شرحبیل همدانی (م ۶۳)، شهید ثانی او را در کتاب درایه‌اش ستوده و گفته است: وی جز تابعین و مردی با فضیلت و از اصحاب محمد بن مسعود بوده است. ابن حجر شرح حال او را آورده و گفته است: ابن حبان او را جزء ثقات دانسته و گوید: او از عبادت‌کنندگان بود و از بس نماز خوانده بود زانوهایش همچون زانوی شتر وصله بسته بود.^۱

۱۰- عمرو بن ولید سهمی مصری (م ۱۰۳) مولا و غلام عمرو بن عاص که از عده بسیاری از صحابه حدیث نقل کرده است و یکی از آنها «قیس» است چنانکه این مطلب آمده است^۲ از جمله احادیثی که از قیس روایت کرده حدیثی است دربارهٔ لهو و لعب که آن را بیهقی از طریق قیس نقل نموده است.^۳

۱۱- ابو نصر میمون بن ابی شیبب ربیع کوفی (م ۸۳) و به او رقی نیز گفته شده است. این شخص از امیرالمؤمنین و عمر و معاذ بن جبل و ابی ذر و مقداد و ابن مسعود روایت می‌کرده است. ابن حجر شرح حال او را در کتاب تهذیبش ذکر کرده است.

۱۲- هزیل بن شرحبیل ازدی کوفی.^۴

۱۳- ولید بن عبده غلام عمرو بن عاص بطوری که آمده است وی از قیس روایت می‌کرده است و شاید این همان عمرو بن ولید باشد که قبلاً نام او را بردیم آن چنانکه از کلام دارقطنی ظاهر می‌گردد.^۵

۱۴- ابو نجیع یسار ثقفی (م ۱۰۹). ابن حجر در کتاب تهذیب خود از عده‌ای نقل کرده است که او را ثقة دانسته‌اند و ابن اثیر روایتی را از قول او از طریق قیس از رسول خدا نقل نموده که آن حضرت فرمود: اگر دانش در ثریا باشد مردمانی از فارسی به آن دست خواهند یافت.^۶

۱. الاصابة، ابن حجر: ۱۱۴/۳؛ تهذیب التهذیب: ۴۷/۸.

۲. تهذیب التهذیب: ۱۱۶/۶. ۳. السنن، بیهقی ۲۲۲.

۴. حلیة الاولیاء: ۲۴/۵؛ الاصابة: ۶۲۰/۳. ۵. تهذیب التهذیب، ابن حجر: ۱۴۱/۱۱.

۶. اسد الغابة ۲۱۵.

ابوبکر شیرازی (م ۴۰۷) در الألقاب این روایت را از وی نقل کرده است.^۱

معاویه و قیس قبل از واقعه صفین

عده‌ای از تاریخ نویسان نوشته‌اند: قبل از پیکار صفین و پیش از شروع آن جنگ بدرجام، معاویه با خود حساب کرد که اگر علی با سپاهیان عراقی و قیس با لشکریان مصری بر او وارد شده و او را محاصره کنند چه خاکی به سر کند و از این جهت اضطراب و ترس هر چه تمامتری او را فراگرفت، با خود اندیشید که به هر قیمت باید قیس را از علی جدا کرد و او را فریب داده و بخرد، نامه‌ای به این مضمون بدو نگاشت: شما اگر به این خاطر با عثمان دشمنی ورزیده و او را از بین بردید که دیگری را بر او مقدم دانسته و صلاحیت خلافت را در شخص دیگری دیدی و یا به خاطر تازیانه‌هایی که عثمان بر بعضی اشخاص زده و یا کسی را فحش و ناسزا داده و یا بی‌گناهی را از شهر خود تبعید کرده و یا زندانی نموده و یا اینکه خویشاوندان خود را به کارها گماشته و دیگران را محروم ساخته، اگر اینها است که شما خود به خوبی می‌دانید که این امور موجب کشتن انسان مسلمانی نمی‌شود و خون کسی را مباح نمی‌گرداند. بنابراین شما مرتکب گناهی بزرگی شده‌اید و کار زشتی انجام داده‌اید. ای قیس! از کرده خود توبه نما و اگر در خون عثمان شرکت داشته‌ای به سوی خدایت برگشته و استغفار کن، اگر توبه کردن در کشتن فرد با ایمانی فایده‌ای بخشد! و اما صاحب و دوست تو علی، ما به یقین می‌دانیم که وی مردم را تحریک نموده و بر کشتن خلیفه و ادارشان کرد بسیاری از خویشاوندان تو در خون او شریک بوده‌اند. اکنون تو ای قیس! اگر می‌خواهی که از خون خواهان عثمان باشی و انتقام او را بگیری بیا و با من بیعت کن تا با علی بجنگم و در عوض حکومت عراق مال تو باشد اگر پیروزی نصیب شد و علاوه بر آن حکومت حجاز را به هر کس که تو مایل باشی فراهم داد تا وقتی زمام امور در دست من باشد و هر چه می‌خواهی از من

۱. الألقاب، ابوبکر شیرازی؛ تبیيض الصحیفة ۴.

بخواه به تو خواهم داد^۱.

قیس در جواب او نوشت:

نامه تو به من رسید. آنچه درباره عثمان نوشته بودی متوجه شدم. آن کاری بود که من هرگز دخالتی در آن نداشتم، تو در نامهات یادآور شده‌ای که صاحب و مولای من علی مردم را وادار کرد تا بر او بشورند و او را از پای درآورند از این موضوع نیز هیچ گونه اطلاعی ندارم و هم چنین نوشته‌ای که بیشتر خویشاوندان و قبیله من در خون عثمان دخالت داشته‌اند، به خدایی که جان من در اختیار او است سوگند که عشیره و قبیله من از همه مردم بیشتر فرمانبردار او بودند و از او حمایت می نمودند و اما آنچه از من خواسته‌ای که با تو بیعت کرده و به جنگ علی بروم و انتقام خون عثمان را از او بگیرم و در عوض پاداشی به من بدهی، آن را نیز بخوبی فهمیدم این موضوعی است که باید بیشتر در آن باره بیان‌دیشم و فکرها را بکنم، زیرا این کاری نیست که بتوان شتابان به سوی آن رفت و عجله به خرج داد، من کاری به تو ندارم و کاری درباره تو انجام نداده‌ام که از من ناراضی باشی تا ببینم در آینده چه می شود.

معاویه به او نوشت:

بعد از حمد و سپاس پروردگار، نامهات را خواندم ترا نزدیک به خود ندیدم تا مہیای سازش و صلح با تو گردم و چندان دور نبودی تا آماده پیکار با تو شوم، ترا همچون ریسمان قصابی دیدم که چهارپایان را به آن می بندند و برای او تفاوتی ندارد که به پای که بسته شود. شخصی چون من کسی را فریب نخواهد داد و در عین حال فریب کسی را هم نخواهد خورد، زیرا سپاهیان انبوهی دارم و مردان زورمند و یکه تازان لایقی در رکاب من هستند. اگر آنچه را به تو پیشنهاد کردم پذیرفتی به تو خواهم داد و اگر کاری که گفتم انجام ندهی اسبان و سواران را بر سر تو می تازم آنگاه دیگر هر بلا بسر تو آمد مقصر خودت خواهی بود، والسلام.

۱. تاریخ طبری: ۲۸۸/۵؛ کامل، ابن اثیر: ۱۰۷/۳؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: ۲۳/۲ به نقل از کتاب الغارات ابراهیم ثقفی (۲۸۳) ذکر کرده‌اند.

قیس در جواب چنین نوشت:

پس از حمد و ثنای پروردگار، شگفتی در این است که تو ای معاویه نظریه مرا مردود دانسته و بکلی ساقط کردی و چشم طمع در این دوخته‌ای (ای بی‌پدر) من از دایره پیروی و اطاعت آن کس که از همه مردم سزاوارتر است برای رهبری و زمامداری و راستگوترین مردم و عالی‌ترین راهنما و نزدیک‌ترین افراد به رسول خدا می‌باشد بیرون آیم و تحت فرماندهی تو درآیم، آری، تو همان کسی هستی که هیچ شایستگی این مقام را نداشته و از هر کسی بی‌لیاقت‌تر هستی، زیرا تو گفتارت از دیگران بیهوده و نارواتر و از همه کس گمراه‌تر و دورترین افراد به رسول خدا هستی، اطراف ترا مردمانی گمراه و گمراه‌کننده گرفته‌اند که هر یک بتی از بت‌های شیطان هستند. و اما این سخنت که مصر را بر من شورانیده و تمامی این کشور را پر از سپاه و لشکر و پیاده و سوار خواهی کرد و مرا با این تهدید ترسانیده‌ای در صورتی این کار را توانی کرد که من ترا به خود واگذارم و کاری به تو نداشته باشم، و السلام.

در روایت طبری عبارتش چنین است: به خدا سوگند اگر ترا به حال خود وانگذارم تا اینکه حفظ جانت مهم‌ترین هدف تو باشد سخن تراست خواهد بود.
معاویه از قیس ناامید شد و این نامه را نوشت^۱:

پس از حمد و ثنای خداوند، تو ای قیس! یهودی و یهودی‌زاده هستی اگر آن کس که از این دو سپاه بیشتر مورد دوستی و محبت تو است پیروز شود ترا از کار برکنار خواهد کرد و فرد دیگری را به جای تو مأمور خواهد نمود و در صورتی که من که مبعوض‌ترین افراد نزد تو هستم کامیاب گردم و دست رسی به تو پیدا کنم ترا خواهم کشت و گوش و بینیت را خواهم برید پدرت نیز کمان خود را زه کرد ولی بدون نشانه تیر انداخت. بسیار کوشید ولی به نتیجه نرسید یارانش او را تنها گذاشتند و روزگارش به سر آمد و در حوران تنها و بی‌کس از دنیا رفت، و السلام.

۱. از اینجا سخن جاحظ است در *البیان و التبيين*: ۶۸/۲ و این نامه‌ها در *حاشیة البیان*: ۴۸/۲ پیدا می‌شود.

قیس در جواب نوشت:

پس از ثنای پروردگار، همانا تو بت و بت‌زاده هستی از روی اکراه و به زور وارد اسلام گشتی و با اختیار دست از آن برداشته و از دین خارج گشتی چیزی بر ایمانت نگذشت و چندان سابقه‌دار نیستی و از آن طرف نفاق و کینه‌توزی تو تازگی ندارد، آری پدرم کمان خود را زه کرد و به هدف تیراندازی کرد، ولی کسی بر او حمله برد و او را از پای درآورد که هرگز به خاک پای او نمی‌رسید و هیچ لیاقت و عرضه‌ای نداشت. ما یاران همان دینی هستیم که تو از آن خارج شده‌ای و با دینی که تو وارد آن گشته‌ای دشمنیم، والسلام^۱.

و عبارت جاحظ چنین است: قیس به معاویه نوشت: ای بت! و ای بت‌زاده! به من نامه می‌نویسی و از من می‌خواهی که از علی جدا شوم و به طاعت تو سر بگذارم و از اینکه اصحاب او از دورش متفرق شده و به تو پیوسته‌اند مرا می‌ترسانی، سوگند به آن خداوندی که جز او معبودی نیست، اگر برای او جز من کسی باقی نماند و برای من هم جز او کسی باقی نماند، مادامی که تو در جنگ اویی با تو مسالمت نخواهم کرد و تا هنگامی که با او دشمنی می‌ورزی به فرمانت تن نخواهم داد. من دشمن خدا را بر دوست خدا و حزب شیطان را بر حزب خدا انتخاب نمی‌کنم، والسلام^۲.

یک نامه ساختگی:

معاویه از قیس و پیرویش مأیوس شد و این امر بر او گران آمد که قیس با علی باشد و از طرفی دوراندیشی و دلیری او را به خوبی می‌دانست و هر حيله‌ای که برای دور نمودن او از علی عليه السلام به کار برد سودی نبخشید، ناچار به مردم شام به دروغ گفت: قیس با شما همداستان و هم عقیده شده است، او را به خیر دعا کنید و دشنامش مدهید و مردم را از نبرد با او باز دارید او از پیروان ماست و نامه‌هایش که شامل خیر اندیشی‌های نهانی اوست به ما رسید، مگر نمی‌بینید که با برادران شما (از اهل خربت) که در نزد اویند

۱. کامل، مبرد: ۳۰۹/۱؛ البیان والتبیین: ۶۸/۲؛ تاریخ، یعقوبی: ۱۶۳/۲؛ عیون الاخبار، ابن قتیبه: ۲/۲۱۳؛

مروج الذهب: ۶۲/۲؛ مناقب، خوارزمی: ۱۷۳؛ شرح، ابن ابی الحدید: ۱۵/۴.

۲. تاج، جاحظ ۱۰۹.

چگونه رفتار می‌کند. عطایا و ارزاق به آنها می‌دهد و پیوسته به آنها نیکی می‌کند، سپس نامه‌ای از قول قیس ساخت و در حضور اهل شام خواند.

امّا متن نامه:

بسم الله الرحمن الرحيم

از قیس بن سعد به امیر معاویه بن ابی سفیان، درود بر تو، پس از حمد و ثنای خداوندی که جز او خدائی نیست. من چون فکر کردم و با میزان دین خود سنجیدم، دانستم که برای من زبینه نیست از گروهی پیروی کنم که امام پرهیزگار خود را که به واسطه مسلمانی خورش محترم بود کشتند؛ لذا از خدای عزوجل آمرزش می‌طلبم که مرا از گناهان محفوظ بدارد و در امر دینمان سالم باشیم. بدانید که من دوستی و سازش خود را با شما اعلام می‌کنم و در نبرد با کشتندگان پیشوای مظلوم «عثمان» همراه شمایم. پس هرگونه ساز و برگ و مردان جنگجو که صلاح می‌دانی در اختیار من قرار ده که با شتاب به انجام مقصود می‌پردازم. والسلام^۱

از عادات همیشگی معاویه، همین صحنه سازی‌ها و نامه جعل کردنها است، و از زمان او روایات جعلی و دروغین، در مدح بنی‌امیه و قدح بنی‌هاشم شایع شد.

کیسه‌های پر از طلا و نقره، به روسیاهان مزدور می‌بخشید تا آنها روایاتی به دروغ در مدح او بسازند و به پیامبر خدا ﷺ نسبت دهند؛ به سمره بن جندب صد هزار درهم می‌بخشید تا روایتی جعل کند که این آیه: و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله^۲ درباره ابن ملجم شقی نازل شده.

و آیه و من الناس من یعجبك قوله فی الحیاة الدنیا و یشهد الله علی ما فی قلبه و هو الد الخصام^۳ درباره علی علیه السلام نازل گشته است. ولی سمره قبول نکرد. دوباره دویست

۱. تاریخ، طبری: ۲۹/۵؛ کامل، ابن اثیر: ۱۱۷/۳؛ شرح، ابن ابی الحدید: ۲۴/۲.

۲. بقره ۲/۲۰۷؛ و از میان مردم کسانی پیدا می‌شوند که جان خود را برای طلب رضای خدا می‌فروشند (می‌بازند).

۳. بقره ۴/۲۰۴؛ و از میان مردم کسانی هستند که گفتارشان در زندگی دنیایی موجب تعجب است و خداوند را به آنچه در قلب اوست گواه می‌آورد؛ با اینکه او دشمنی ستیزه‌جوست.

هزار درهم بخشید، باز هم قبول نکرد، در مرتبهٔ سوم چهارصد هزار درهم بدو بخشید و قبول کرد^۱. و از این قبیل جنایات و خیانات از معاویه بسیار صورت گرفته است!!

پس، کسی که نسبت دروغ به پیامبر خدا ﷺ بدهد، و علیه امیر مؤمنان مطالبی نشر دهد، بعید نیست که به مانند قیسی افتراء بندد و نامه‌ای از قول او بسازد! و به بزرگان و شخصیت‌های پاک بنی‌هاشم نسبت‌های ناروایی بدهد که آنان از این نسبت‌ها منزهند.

بلی، معاویه ننگ این روش و منش نکوهیده را، در دوران تاریک تسلط و اقتدارش بر خود و همکارانش نهاد، و کیش و عادتش بر این جاری گردیده بود و به پیروی از او روایانی خدا ناشناخته و بدمنش پیدا شدند که به جعل احادیث پرداختند، و روایات مجعول زیاد شد. و چه مشکلاتی در سر راه محققین و روایان حدیث بوجود آوردند تا اینکه توانستند روایات خوب و بد را از هم جدا سازند.

این روش ناپسند معاویه ادامه یافت تا بحدی که کودکان در یک چنین محیطی بزرگ شدند و بزرگسالان بر این مبنا به پیری رسیدند و در نتیجهٔ این سیاست ننگین بغض و دشمنی خاندان پیامبر ﷺ در دلها جایگزین شد و بدعت معاویه دایر بر لعن و دشنام بر علی علیه السلام بعد از نماز جمعه و نمازهایی که به جماعت برگزار می‌شد و در بالای منابر در شرق و غرب کشور اسلامی معمول گشت و حتی در پایگاه وحی پروردگار (مدینهٔ منوره) چنین عمل می‌شد.

حموی گوید: لعن بر علی، در بالای منابر در شرق و غرب کشور اسلامی اجرا گردید، ولی در منبر سجستان، جز یکبار این عمل ناروا انجام نگرفت، مردم آن سامان، از اجرای این بدعت کثیف بنی‌امیهٔ خودداری نمودند. حتی مقرر داشتند که بر منابر ایشان هیچ کس لعن نگردد. و چه شرافتی است که نصیب این مردم گشته و از لعن علی علیه السلام برادر رسول خدا ﷺ خودداری نمودند، در حالی که در منابر دو حرم بزرگ مسلمین مکه و مدینه لعن می‌شد.^۲

پس از مرگ امام حسن علیه السلام معاویه عازم حج شد و در سر راه وارد مدینه گشت تصمیم

۲. معجم البلدان، حموی: ۳۸/۵.

۱. شرح، ابن ابی الحدید: ۳۶۱/۱.

گرفت در بالای منبر رسول خدا ﷺ علی را لعن کند. بدو گفته شد: در این شهر سعد بن ابی وقاص است، و گمان نمی‌کنیم که او بدین عمل راضی باشد کسی به سوی او بفرست بیین عقیده او در این زمینه چیست؟

معاویه کسی را به سوی سعد فرستاد، تا ببیند نظر سعد درباره لعن علی چیست. سعد جواب فرستاد: اگر این کار انجام گیرد من از مسجد رسول خدا ﷺ خارج می‌شوم و دیگر قدم به مسجد نمی‌گذارم لذا معاویه از لعن علی خودداری کرد تا اینکه سعد مرد و به هنگام مرگ سعد بود که معاویه علی را در منبر رسول لعن نمود و به کارگزارانش در شهرها نوشت که علی را در منابر لعن کنند و چنین کردند.

ام سلمه زن پیامبر اکرم ﷺ نامه‌ای به معاویه نوشت که شما خدا و رسول خدا را در منابر لعن می‌کنید چه، شما علی و دوستان او را لعن می‌کنید و به حق گواهی می‌دهم که خدا و رسولش علی را دوست دارند. ولی معاویه به نامه و گفتار ام سلمه اعتنایی نکرد!!^۱ جاحظ در کتاب خود الرد علی الامامیه گوید: معاویه در آخر خطبه خود می‌گفت: همانا ابوتراب، (علی) ملحد شده و (مردم را) از راه تو باز داشته است؛ او را لعنت فرست یعنی پیوسته و شدید و او را به شکنجه سخت عذاب نما. و سپس این فراز از خطبه را، به نقاط مختلف کشور اسلامی فرستاد و تا زمان عمر بن عبدالعزیز بر همه منابر آشکارا گفته می‌شد. گروهی از بنی امیه به معاویه گفتند: ای امیر المؤمنین! توبه آنچه آرزو داشتی (سلطنت) رسیدی؛ چه بهتر که دیگر دست از این مرد برداری، و لعنش نگوئی! معاویه در جواب گفت: نه به خدا قسم چندان به این عمل ادامه می‌دهم تا کودکان با این روش بزرگ شوند و بزرگسالان با این خوی و منش به پیری برسند و تا دیگر کسی فضیلتی درباره علی ذکر نکند. این داستان را ابن ابی الحدید آورده است.^۲

زمخشری در کتاب ربیع الابرار بنا بر آنچه در ذهن یاد دارم، و حافظ سیوطی گویند: در زمان بنی امیه (در نقاط مختلف کشور اسلامی) بیش از هفتاد هزار منبر وجود داشت که بنا به سنت نامیوم معاویه، علی بن ابی طالب بر همه این منابر لعن می‌شد. علامه

بزرگوار شیخ احمد حفظی شافعی در منظومهٔ خود چنین گوید:

— سیوطی حکایت کرده که روش بنی امیه بر این بود که،

— بر بیش از هفتاد هزار منبر لعن علی علیه السلام را می گفتند.

— و این جنایتی است که جنایت‌های دیگر در قبال آن کوچک می نماید.

— آیا با کسی که این سنت نامیمون را می گذارد دشمنی ورزیدند یا اینکه عیب او را

پوشانیدند و ثنا گفتند؟

— و آیا دانشمند می تواند ساکت باشد و جوابی ندهد؟

— و آیا این عمل معاویه را به اجتهاد او برمی گردانند، چنانکه ستم‌هایش را به اجتهادش

برگردانند، یا نه، می گویند شخصی ملحد است؟

— آیا این روش ناپسندیده (علی) را رنج نمی دهد؟ و کیست که او را آزار می دهد؟

— ام سلمه گوید: آیا در بین شما کسی هست که خدا را دشنام دهد؟ خموش باشید.

— و با اندیشمندان همراه شوید و دشمن بدارید هر کسی که علی را دشمن می دارد.

قبلاً امیر مؤمنان به تمام این ماجراها خبر داده و پیشگویی فرموده بود به زودی بعد از

من مردی بر شما ظاهر شود، گشاده گلو و بزرگ شکم^۱، آنچه می یابد می خورد و در

دنبال آنچه نیافته است می گردد، پس او را بکشید؛ ولی هرگز او را نخواهید کشت. آگاه

باشید! که او شما را امر می کند مرا دشنام دهید و از من بیزاری بجوید^۲.

و ما اگر بخواهیم در این زمینه بسط کلام دهیم، کتاب از وضع عادی خود خارج

می گردد، چه صفحات تار زندگی معاویه به دهها و صدها نمی گنجد بلکه هزارهاست.

سازش بین قیس و معاویه

شرطه الخمیس^۳، قیس را امیر خود قرار داد (و چنانکه آمده، قیس صاحب و

۱. مند حق البطن که در متن خطبه است به معنی شکم بزرگ است چه، معاویه به زیاد خوری و حرص به

۲. نهج البلاغه.

خوراک موصوف بوده.

۳. خمیس به معنای سپاه است به مناسبت اینکه از پنج تیپ میسر (جناح چپ) میمنه (جناح راست)

سرپرست شرطة الخمیس معروف شده بود)^۱. قیس با ایشان هم عهد شد که با معاویه نبرد کنند و با شیعیان علی علیه السلام و آنان که تبعیتش می‌کنند شرط کرد که با مال و جان فداکاری کنند و در مصایب سهیم باشند. معاویه به قیس پیامی فرستاد که تو برای چه کسی جنگ می‌کنی؟ مگر نمی‌دانی که فرمانده مطاع تو با من بیعت نموده است؟ ولی قیس گفته معاویه را قبول نکرد تا اینکه معاویه ورقه سفیدی را مهر و امضاء نمود و برایش فرستاد و به او پیام فرستاد که هر چه به نفع خود می‌خواهی در این نامه بنویس که مورد قبول من است. عمرو بن عاص به معاویه گفت: این کار را مکن با او جنگ کن. معاویه گفت: آرام باش و شتاب مکن، ما به کشتن آنان پیروز نخواهیم شد مگر بعد از اینکه به تعدادشان از اهل شام به قتل برسانند! با این کیفیت دیگر در زندگی چه خیری خواهد بود. به خدا قسم تا ناچار نشوم با او جنگ نخواهم کرد. و بعد از فرستادن آن ورقه سفید مهر و امضاء شده، قیس امان نامه‌ای برای خود و شیعیان علی تنظیم کرد و در آن شرط نمود که آنچه از اموال و نفوس به دست ایشان از بین رفته مورد مؤاخذه و مطالبه قرار نگیرند و هیچ‌گونه تعهد مالی بر معاویه به نفع خود درخواست نمود و معاویه آنچه قیس در آن ورقه نوشته بود پذیرفت و در نتیجه قیس با همراهانش تحت فرمان و طاعت معاویه درآمدند^۲.

ابو الفرج گوید: معاویه به سوی قیس فرستاد او را دعوت به بیعت با خود نمود. هنگام ورود به مجلس معاویه گفت: من سوگند یاد نموده‌ام که با معاویه ملاقات نکنم مگر اینکه بین من و او نیزه و شمشیر باشد. معاویه هم برای اینکه سوگند او را عملی کرده باشد امر کرد نیزه‌ای و شمشیری آوردند و در میان خود و قیس نهاد و چون قیس داخل شد به جهت اینکه قبلاً با حضرت امام حسن علیه السلام بیعت کرده بود رو به امام حسن نمود و عرض کرد: آیا از قید بیعت با شما آزادم؟ حضرت فرمودند: آری. پس کرسی برایش گذاشتند و

→ مقدمه (پیش تاز) قلب (مرکز فرماندهی) مؤخره (قسمت ذخیره و در حال استراحت) تشکیل می‌شده است، و شرطه به معنای پلیس انتظامات است و شرطة الخمیس یعنی پلیس انتظامات لشکر.

۱. رجال، کشی، ۷۲. ۲. تاریخ، طبری: ۹۶/۶؛ کامل، ابن اثیر: ۱۶۳/۳.

معاویه هم با حضرت امام حسن بر سریر خود قرار گرفت و به قیس گفت: آیا بیعت می‌کنی؟ قیس جواب داد: آری، ولی دست خود را روی ران خود گذارده بود و دراز نکرد، معاویه از تخت خود برخاست و خود را به قیس رساند و خم شد و دست خود را به دست قیس کشید ولی باز هم قیس دست خود را به طرف او بلند نکرد^۱.

یعقوبی در تاریخ خود آورده: معاویه در ماه ذی قعدة سال ۴۰ در کوفه مردم را برای بیعت جمع نمود و بعضی از بیعت‌کنندگان به صراحت به معاویه می‌گفتند: به خدا قسم با اکراه با تو بیعت می‌کنیم! و معاویه در جواب می‌گفت: بیعت کنید، خدا در امری که با اکراه صورت گیرد خیر بسیار قرار داده است، بیعت کنید!! دیگر به معاویه گفت: از (مکر) تو به خدا پناه می‌برم. در این گیر و دار قیس بن سعد بن عباده آمد. معاویه گفت: قیس بیعت کرد قیس جواب داد: ای معاویه! من خوش نداشتم که چنین روزی پیش آید. معاویه درخواست کرد: ساکت باش خدا ترا رحمت کند. قیس گفت: بسیار مشتاق بودم که پیش از ملاقات بین روح و تنت جدایی بیفکنم ولی خدا نخواست معاویه گفت: امروز و ارادهٔ خدا تغییرپذیر نیست.^۲ سپس یعقوبی گوید: در این هنگام قیس رو به مردم کرد و گفت: ای مردم! در عوض خیر و نیکی به شرّ و بدی رو آورده‌اید و به جای عزّت ذلّت را گرفته‌اید و کفر را جایگزین ایمان نموده‌اید و با این کجروی سرانجام چنین شد که بعد از ولایت امیرالمؤمنین و سرور و آقای مسلمین و پسر عموی رسول خدا ﷺ، آزاد شده پسر آزاد شده بر شما مسلط گردد و حکم راند و شما را به پستی و نیستی کشاند و بر شما جور و ستم نماید چگونه به این قضیه جهل می‌ورزید؟ یا خداوند بر دل‌هایتان مهر زده که تعقل نمی‌کنید؟

در این هنگام بود که معاویه خم شد و دست قیس را گرفت و گفت: ترا سوگند می‌دهم که از این روش و گفتار خودداری کن و در ضمن دست خود را با صدا به دست قیس زد و مردم هم بانگ برآوردند که قیس بیعت نمود. قیس گفت: دروغ گفتید، به خدا قسم بیعت ننمودم و بعد از این قضیه کسی با معاویه بیعت نکرد، مگر با قسم و قیس اول

۱. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: ۱۷/۴. ۲. تاریخ، یعقوبی: ۱۹۲/۲.

کسی بود که با قسم با معاویه بیعت نمود.

حافظ عبدالرزاق از ابن عیینه نقل کند که او گفت: قیس بن سعد بر معاویه وارد شد، معاویه گفت: تو هم با عوامل نامساعد دیگر در بازداشتن من از مقاصدم همکاری می‌کنی؟ به خدا قسم دوست داشتم که این ملاقات پیش نمی‌آمد مگر آنکه پنجه و ناخنم به طور دردناکی ترا رنج می‌داد. قیس گفت: و من نیز به خدا قسم اکراه داشتم در چنین مقامی بایستم و ترا به عنوان حاکم مسلمین تحیت و درود گویم!

معاویه گفت: چرا؟ مگر تو بزرگی از بزرگان یهودی هستی؟! قیس گفت: و تو ای معاویه! بتی از بت‌های جاهلیتی با کراهت اسلام آوردی و با رضایت دست از اسلام برداشته و خارج شدی! معاویه گفت: خدایا او را بیمارز، دستت را دراز کن برای بیعت، قیس گفت: اگر می‌خواهی بیش از آنچه گفتمی بگو تا من هم بیشتر از آنچه گفتم بگویم^۱.

قیس و معاویه در مدینه (بعد از صلح)

پس از صلح، قیس بن سعد با جمعی از انصار، بر معاویه وارد شد؛ معاویه به آنها گفت: ای گروه انصار! از من چه می‌خواهید؟! سوگند به خدا، بیشتر شما علیه من بودید و کمی با من، و در روز صفین، از پیشروی من جلوگیری نمودید و شراره مرگ را در سر نیزه‌هایتان به عیان دیدم. مرا و پدرانم را هجو نمودید، هجوی کارگرترا از زخم نیزه، ولی موقعی که خداوند بر پا داشت آنچه را که شما می‌خواستید سرنگونش سازید، به من گفتید: وصیت رسول خدا ﷺ را رعایت کن! ولی هیئات، یا بنی‌الحقین العذرة^۲.

قیس (در جواب) گفت: ما آنچه را که در عهده^۳ توست می‌خواهیم (خلافت بر مسلمین را که بدون حق در اختیار گرفتی). اما دشمنی ما با تو، اگر بخواهی از آن خودداری می‌کنیم. و اما استهزایی که از تو می‌کنیم، باطل آن زایل می‌شود و آن مقداری که حق است ثابت و برقرار می‌ماند.

اما برقراری حکومت به نفع تو، مطلبی است که بدون رضایت ما و برخلاف خواست

۲. معنای این جمله در متن کتاب خواهد آمد.

۱. تاریخ، ابن کثیر: ۹۹/۸.

ماست. و اما در هم شکستن ارج تو در روز صفین، به جهت همکاری با مردی بود که طاعت او بسان طاعت خداوند بوده و اما وصیت و سفارش رسول خدا ﷺ دربارهٔ ما، باید بدانی که هر کس به پیامبر ایمان دارد باید بعد از او هم سفارش او را رعایت کند. و اما اینکه گفתי: یابی الحقین العذرة. باید بدانی که، هیچ دستی جز خداوند، ترا از ما باز نمی‌دارد، این گوی و این میدان هر چه دلت می‌خواهد انجام ده، مثل تو چنان است که شاعر گوید:

— آه! چه گنجشک‌های فراوانی! امروز محیط بدلخواه تو مساعد است، هر چه می‌توانی تخم بگذار و سوت بکش، ولی روز دیگری هم هست.

معاویه به منظور دلجوئی و ریاکاری رو به جمعیت گفت: حوائجتان را بخواهید.^۱ بیان و توضیح: سخن معاویه که گفت: یابی الحقین العذرة این گفته، مثل متداولی است، در بین عرب، و منشأ این مثل این بوده که مردی بر قومی وارد می‌شود و از آنها شیر می‌طلبد، آنان تعلل نموده و از دادن شیر به او خودداری می‌کنند و اظهار می‌دارند که شیر ندارند، در حالی که در ظرف‌هایشان شیر موجود بوده است. این مثل برای اشخاص دروغگویی آورده می‌شود که در موردی عذر می‌آورند در حالی که عذرشان قبول نیست. و معنی مثل این است: شیری که در ظرف‌هایتان است عذر شما را تکذیب می‌کند.

ولی این مثل در مروج الذهب چنین مذکور است: یابی الحقیر العذرة و در عقد الفرید به این شکل ضبط شده: ابی الخیر العذر ولی این دو ضبط خلاف و اشتباه است و اصل همان است که گفته شد.

قیس و معاویه در مدینه

تابعی بزرگوار، ابو صادق سلیم پسر قیس هلالی، در کتاب خود گوید: معاویه بعد از کشته شدن حضرت امام حسن علیه السلام، و در ایام خلافتش به عنوان حج خانهٔ خدا به مدینه

۱. عقد الفرید: ۱۲۱/۲؛ مروج الذهب: ۶۳/۲؛ الامتاع و الموائسة: ۱۷۰/۳.

وارد شد و مورد استقبال اهل مدینه قرار گرفت. معاویه دید همهٔ مستقبلین از قبیلهٔ قریشند و رو به قیس بن سعد بن عباده کرد و گفت: انصار چه شدند؟ چرا به استقبال من نیامدند؟ گفته شد: آنان فقیرند و وسیلهٔ سواری ندارند. معاویه (بر سیبل طعن و شماتت) گفت: پسر شتران آبکش آنها چه شد؟! قیس در پاسخ گفت: شتران آبکش خود را، در جنگهای بدر و غزوات بعد از آنکه در موکب رسول خدا ﷺ بودند، از دست دادند؛ آنگاه که جنگ به خاطر این برپا بود که تو و پدرت به اسلام آئید تا اینکه امر خداوند آشکار شد و شما هنوز در کراهت باقی بودید. معاویه گفت: خداوند! ما را بیامرز! پسر قیس گفت: رسول خدا ﷺ می فرمود: بعد از من انگیزه و غلبهٔ مخالف را خواهید دید. معاویه گفت برای مقابله با آن چه امر کرد؟ قیس گفت: رسول خدا ﷺ امر فرمود: صبر کنیم تا به ملاقات او برسیم (تا مردن). معاویه گفت: پس صبر کنید تا اینکه او را ملاقات نمایید!! سپس قیس به معاویه گفت: ای معاویه! ما را به شتران آبکش نکوهش می کنی؟ به خدا قسم ما شما را بر آن شتران دیدیم در حالی که می کوشیدید نور خدا را خاموش کنید و سخن شیطان را برتری دهید! سپس تو و پدرت به اکراه اسلام آوردید همان اسلامی که در راه آن با شما می جنگیدیم.

معاویه گفت: این طور که معلوم می شود، شما با نصرت و همکاری خود، بر ما منت می گذارید، همانا منت و عنایت برای خداست و برای قریش است! آیا نه این است ای یاران پیامبر؟ شما با یاریتان از رسول خدا ﷺ بر ما منت می نهید در حالی که او از قریش است و از طائفهٔ ماست، پس در حقیقت منت گذاردن برای ماست. چه خداوند شما را یاران و از پیروان ما نمود و به سبب ما شما را هدایت فرمود!!

قیس در پاسخ معاویه چنین گفت: خداوند، محمّد را که رحمت بر همهٔ عالم بود به رسالت و پیامبری خود مفتخر فرمود و او را به سوی سیاه و سفید و سرخ مبعوث نمود، اولین کسی که به او و رسالت آسمانیش ایمان آورد پسر عمّش علی بن ابی طالب علیه السلام بود؛ ابو طالب هم از او دفاع کرد و او را از شرّ دشمنانش حفظ نمود و نمی گذاشت قریش از دعوت او جلوگیری نموده و به او اذیت برسانند و کاملاً از او پشتیبانی نموده و در راه

تبلیغ رسالت الهی تشویق و تحریص می‌کرد. محمد، مادامی که عمویش زنده بود از هر نوع اذیت و آزار قریش محفوظ بود، ابوطالب هنگام مرگ به فرزندش علی علیه السلام امر نمود که از آن جناب پشتیبانی کند. علی علیه السلام در همه سختی‌ها و فشارها و مواقع خطرناک جان برکف نهاد و با کمال رشادت از آن حضرت پشتیبانی نمود و خداوند در بین قریش این مقام بزرگ حمایت از رسولش را ویژه علی ساخت و در میان عرب و عجم گرمی گشت: پیامبر خدا، تمام فرزندان عبدالمطلب را، که در میانشان ابوطالب و ابولهب هم بودند، گرد آورد و آنها را به اسلام دعوت فرمود، در حالی که علی در خدمت حضرت بود و رسول خدا صلی الله علیه و آله در حمایت عمویش ابوطالب زندگی می‌کرد؟ به آن جمع چنین فرمود:

کدام یک از شما دعوت مرا می‌پذیرد تا اینکه برادر و وزیر و وصی من در میان امت گردد و بعد از من، ولی مؤمنان باشد؟

همه جمع ساکت بودند و پیامبر خدا سه بار سخن خود را تکرار فرمود. در این هنگام، علی بود که گفت: ای رسول خدا! من سخت را پذیرفتم. سپس پیامبر خدا صلی الله علیه و آله سر علی علیه السلام را به دامن نهاد و در دهان او دمید و گفت: بارخدا یا! سینه علی را از علم و فهم و حکمت پُرگردان و به ابی‌طالب رو کرد، فرمود: ای ابی‌طالب! از این پس مطیع و سخن‌پذیر پسرت باش. چه خداوند نسبت او را با پیامبرش، چون نسبت هارون به موسی قرار داد. رسول خدا بین خود و علی برادری برقرار نمود و سپس قیس بعد از این کلام چیزی از فضائل علی علیه السلام را فروگذار ننموده و بدان فضائل بر تقدم علی استدلال نمود از جمله فضائل چنین گفت:

جعفر بن ابی‌طالب از این خاندان است که با دو بال در بهشت پرواز می‌کند، و حمزه، سید شهداء است و فاطمه، سرور بانوان بهشت، از جمله افتخارات این خانواده است. اگر بنا شود رسول خدا و خاندان و عترت او را از قریش جدا کنیم؛ به خدا قسم که ما در نزد خدا و رسولش و خاندان او از شما محبوب‌تریم.

هنگام وفات پیامبر خدا، انصار پیرامون پدرم گرد آمدند و گفتند: ما با سعد بیعت می‌کنیم. قریش باخبر شده با ما از در ستیز درآمدند و اولویت علی و خاندان رسول الله را

به رخ ما کشیدند و بدون دلیلی علیه ما، و به خاطر اهل بیت نبی اکرم ﷺ و قرابتشان با ما نبرد کردند. قریش دیگر نمی‌تواند این ننگ و جنایتی را که نسبت به انصار و خاندان محمد ﷺ نموده بزداید. در حالی که به جان خودم سوگند یاد می‌کنم که با وجود علی بن ابی طالب و فرزندان، احدی از انصار و قریش و عرب و عجم حق خلافت نداشتند.

در این هنگام بود که معاویه به خشم آمد و گفت: ای پسر سعد! تو این مطلب را از کجا گرفته و روایت می‌کنی و از چه کسی شنیدی؟ آیا پدرت به تو خبر داده است؟! قیس گفت: از کسی نقل می‌کنم که از پدرم بهتر بود و حقش بر من از او بیشتر و عظیم‌تر است. معاویه گفت: او کیست! قیس جواب داد: علی بن ابی طالب علیه السلام عالم و صدیق این امت که خداوند در حق او این آیه را نازل فرموده است: (ای پیامبر) بگو بین من و شما شهادت خداوند کافی است و شهادت کسی که نزد اوست علم کتاب.^۱

و سپس تمام آیاتی که در شأن حضرت علی علیه السلام نازل شده بود یک به یک ذکر کرد. معاویه گفت: صدیق این امت ابوبکر است و فاروقش عمر است و کسی که علم کتاب نزد اوست عبدالله بن سلام است.

قیس در جواب گفت: اولی بدین القاب نیکو کسی است که خداوند این آیه را در شأن او نازل فرمود: *أَفَمَنْ كَانَ عَلَىٰ بَيْتَةٍ مِنْ رَبِّهِ وَيَتْلُوهُ شَاهِدٌ مِنْهُ*^۲ آیا آن کسی که از جانب پروردگارش دارای دلیل است و در پی شهادی دارد از خود. و همچنین کسی که رسول خدا صلی الله علیه و آله او را در روز غدیر به خلافت امت منصوب داشت و فرمود: من کنت مولاه اولی به من نفسه فعلی اولی به من نفسه. هر که من مولای اویم و اولی به اویم از خودش، پس علی اولی به اوست از خودش.

و در غزوة تبوک در وصف علی فرمود: *انت منی بمنزلة هارون من موسى الا انه لا نبی بعدی*. (ای علی!) نسبت تو به من، مانند نسبت هارون است به موسی با این فرق که بعد از من دیگر پیامبری مبعوث نمی‌گردد.

و تمامی آنچه را که قیس در این مناظره ذکر کرده و بدان تصریح نموده، از آیات

قرآنی و احادیث نبوی در فضل علی علیه السلام حفاظ و علمای بزرگ اهل سنت در مسندها و صحاح خود با بررسی کامل در سند آنها و راویان آن، ذکر کرده‌اند، که ما بعضی از آن را در گذشته ذکر نموده‌ایم و به فضل الهی در آینده بقیه را در محل خود ذکر خواهیم کرد.

امتیازات جسمی قیس

تردیدی نیست که شکل و هیأت ظاهری و امتیازات جسمانی افراد انسانی در ابتهت و بزرگداشت آنها دخالت بسزائی دارد، زیرا آنچه ابتداء به چشم می‌آید همان هیكل جسمانی است و سپس جهات معنوی از قبیل: قلب محکم و پابرجا، دلیری و میدان داری، دوران‌دیشی و تیز بینی، و نظایر آن، و بر همین حقیقت گفته شده: ان للهیئة قسطاً من الثمن، و این حقیقت، در مورد پادشاهان و فرماندهان و شخصیت‌های عالی مقام بیشتر از دیگران مورد توجه است زیرا افراد رعیت بزرگواری و اهمیّت وجودی این قبیل شخصیت‌ها را از ظواهر و جثّه آنها تشخیص می‌دهند و بزرگواری و بزرگ منشی و شدت و صلابت و نفوذ حکم و عزم استوار را از این گونه افراد که تناور و قوی هیكل هستند زودتر باور می‌کنند تا یک فرد نحیف و کم جثّه، که قیافه ناتوان و اندام کوچک و جسم ضعیف او موجب می‌شود که گمان می‌کنند توانایی روحی و معنوی هم ندارد، و از اداره کارهای مهمی که به عهده دارد زیون و ناتوان است.

به همین جهت خدای سبحان پس از آنکه طالوت را به عنوان یک پادشاه به بنی اسرائیل معرفی می‌کند او را توصیف و تعریف نمود به اینکه از علم و جسم سهم بسزائی به او عطا شده است و بنابراین به نیروی علمش و تدبیر شوون دینی و معنوی و اجتماعی ملت توانا است و برجستگی و برازندگی او از حیث جسم و اندام هم در اجراء وظایف سلطنت و فرماندهی تقویت و ابتهت و هیبت به او می‌دهد.

به درستی که سرور بزرگ انصار (قیس) از آنجا که خداوند چیزی از صفات عالیه صوری و معنوی را از قبیل علم، عمل، رهبری، پاکدامنی، دور اندیشی، استحکام در رأی و خرد، رأی متین، زیرکی، و لیاقت و فرماندهی، حکومت و ریاست، سیاست،

دلیری و شهامت، سخاوت و کرم، دادگری و سایر شئون و فضائل اخلاقی را درباره او فروگذار نفرموده؛ نخواست که او را از مزیت و فضیلت ظاهری هم بی بهره باشد.

دیلمی در کتابش ارشاد گوید: قیس، مردی بود که دارای اندامی به طول هیجده و جب و عرض پنج و جب بود؛ در زمان خود بعد از امیر المؤمنین علیه السلام سختترین مردم بود.^۱ ابوالفرج گوید: قیس مرد بلند قامتی بود؛ هنگامی که بر اسب قوی هیکل بزرگ سوار می شد پاهایش به زمین می رسید و چنانکه گذشت از مندرین جارود نقل شده که قیس را در گوشه ای دید که بر اسبی نارنجی رنگ سوار است و پاهایش به زمین کشیده می شد. ابو عمرو کثی گوید: قیس از جمله ده نفری بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله از زمان نخستین به آنها پیوست و طول آنها ده و جب با دستهای خودشان بود و قیس و سعد پدرش از آن افراد بودند^۲ و از کتاب غارات تألیف ابراهیم ثقفی نقل شده که قیس رساترین و بلند قدترین مردم بوده و دستهای بلندی داشته، و موهای جلوی سرش ریخته بود؛ او مردی بزرگ، شجاع، دارای تجربه، و نسبت به علی علیه السلام و فرزندانش خیر اندیش بود، و با همین نظر و عقیده هم جهان را بدرود گفت.

ثعالبی شلواریهای قیس را از جمله مثلهای مشهور و متداول به شمار آورده و گوید: لباس هر مرد تنومند و بلند بالا را به شلوار قیس مثال می زدند.^۳

قیصر روم، مردی تنومند و قوی جثه از رومیان را که از لحاظ بزرگی جثه مورد اعجاب همگان بود، نزد معاویه فرستاد، معاویه دانست که برای برابری و زبون کردن او جز قیس بن سعد کسی شایستگی ندارد، و در هنگامی که آن مرد رومی نزد معاویه بود به قیس گفت: وقتی که به منزل خود رفتی، شلوار خود را برای من بفرست. قیس مقصود معاویه را دانست؛ در همان مجلس شلوار خود را بیرون آورد و به طرف آن مرد قوی هیکل رومی انداخت.

آن مرد رومی در حالی که تماشا می کردند، شلوار قیس را به پا کرد و تا سینه اش

۲. رجال، کثی ۷۳.

۱. ارشاد، دیلمی: ۳۲۵/۲.

۳. ثمار القلوب، ثعالبی ۴۸۰.

رسید. مردم در تعجب شدند و رومی سر خجلت و سر افکنندگی به پیش افکند. قیس را بر این عمل مورد ملامت قرار دادند، و او این اشعار را در جواب سرود:

— به خاطر این بود تا مردم بدانند و همه شاهد باشند که این شلووار خود قیس است.
 — و نگویند که قیس رفت و این شلووار دورهٔ عاد است که در قوم ثمود وسعت گرفته است.
 — من سید و آقای قوم یمن هستم و مردم دو گروهند: آقا و سرور و زیردست و محکوم.
 — اصل و نسبم بر همهٔ مردم مقدّم است و از لحاظ جسمی و قامت بلند بر همهٔ مردان برتری دارم.

و این داستان را ابن کثیر با تغییری در آن چنین نقل می‌کند: پادشاه روم دو مرد از سپاهیان خود را نزد معاویه فرستاد که یکی از آنها را نمونهٔ نیرومندترین و آن دیگری را نمونهٔ بلند بالاترین مردان روم نشان دهد، تا به معاویه فهمانده باشد که این دو نفر را ببین، آیا در میان مردان مملکت تو کسی هست که در نیرومندی و بلندی قد بر اینها برتری داشته باشد؟!

اگر اشخاصی نیرومندتر و بلند بالاتر از آنها، در میان مردم مملکت خود سراغ دارید به من ارائه دهید در آن صورت من جمعی از اسیران و مقداری هدیه برای تو خواهم فرستاد، و الاً برای سه سال باید با من سازش نمائی. پس از آنکه آن دو نفر نزد معاویه آمدند. معاویه گفت: کیست که در مقابل این مرد نیرومند رومی، قیام کند؟ گفتند: برای این غرض یکی از دو نفر به نظر می‌رسد: یکی، محمد بن حنیفه و دیگری عبدالله بن زبیر. محمد بن حنیفه را آوردند؛ او پسر علی بن ابی طالب است مردم همه برای مشاهده در مجلس حضور به هم رساندند معاویه به محمد گفت: آیا می‌دانی برای چه منظوری ترا احضار کرده‌ام؟ گفت: نه، معاویه موضوع آن مرد نیرومند رومی و هیبت جسمانی او را برای محمد بن حنیفه بیان نمود. محمد بن حنیفه به مرد رومی گفت: یا تو بنشین و دست خود را به من بده و یا من می‌نشینم و دست خود را به تو می‌دهم و هر یک از ماکه توانست آنکه نشسته است از جای برکند و بلندش سازد او غالب است و گرنه مغلوب خواهد بود.

مرد نیرومند رومی گفت تو بنشین؛ محمد بن حنیفه نشست و دست خود را دراز کرد و در دست مرد رومی نهاد، او هر چه قدرت و نیرو داشت به کار برد و هر چه کرد، نتوانست او را از جایگاهش حرکت دهد! و مغلوب شد و این مغلوبیت هم مورد قبول همراهان او قرار گرفت.

سپس محمد بن حنیفه برخاست و به مرد رومی گفت: بنشین تا من ترا بلند کنم؛ آن مرد نشست و دست در دست محمد گذاشت و محمد بلا درنگ و معطلی او را به هوا بلند نمود و به زمینش افکند.

معاویه از این غلبه بسیار خرسند شد، سپس قیس بن سعد بپا خاست و از جمع مردم به کناری رفت و شلوار خود را بیرون نمود و به آن مرد بلند بالای رومی داد وقتی که او شلوار قیس را به پا کرد لبه‌ی شلوار به زمین کشیده می‌شد، در حالی که کمر بند آن به سینه مرد رومی رسیده بود. مرد رومی به مغلوبیت خود اعتراف نمود. لذا پادشاه روم به آنچه که ملتزم شده بود، عمل کرد.^۱

از این داستان و امثال آن به خوبی استفاده می‌شود که خاندان پیامبر خدا و شیعیان آنان از هر جهت مرجع دوست و دشمن و گشاینده مشکلاتشان بوده‌اند و در این بین امیر مؤمنان علی علیه السلام به عنوان حلال مشکلات می‌درخشد.

مرگ قیس

واقدی و خلیفه بن خیاط و خطیب بغدادی و ابن کثیر و عده دیگری نقل می‌کنند: قیس در اواخر خلافت معاویه در مدینه فوت نمود^۲. بنابراین، اگر سال وفات معاویه، از سالهای خلافت معاویه حساب گردد می‌شود سال وفات قیس را، سال شصت هجری دانست و الا باید گفت که در سال پنجاه و نه هجری وفات نموده است. و شاید، به همین جهت ابن عبدالبر در استیعاب، و ابن اثیر در اسد الغابه در تاریخ وفات قیس بین این دو سال مردد شده‌اند! چه آنکه، در استیعاب تاریخ وفات قیس را به سال شصت هجری ذکر

۲. تاریخ، بغدادی: ۱/۱۷۹؛ تاریخ، ابن کثیر: ۸/۱۰۲.

۱. البدایة و النهایة: ۸/۱۰۳.

نموده و در ضمن گفته است: قول به پنجاه و نه هجری آخر خلافت معاویه هم هست. و در *اسد الغابه* بر عکس استیعاب نقل شده است. ابن کثیر، در *تاریخش* به تبعیت از ابن جوزی سال وفات را پنجاه و نه نوشته، و در این میان یک قول خیلی نادر هم هست که کسی بدان اعتنائی ننموده، آن قول منسوب به ابن حبان است که می‌گوید: قیس از دست معاویه فرار کرد و در سال ۸۵؛ زمان خلافت عبدالملک وفات یافت. این قول را ابن حجر نقل می‌کند^۱، ولی قول خلیفه بن خیاط و کسانی را که با او هم قولند تقویت می‌کند و مقرون به صواب می‌داند.

خاندان قیس

در دوره صدر اسلام، خاندان قیس از بزرگوارترین خاندانهای انصار به شمار می‌رفتند. و پیوسته انوار دانش و بزرگواری از افق این خاندان می‌درخشید و در هر زمینه‌ای شخصیت‌های برجسته و لایق تحویل داده است؛ در جنبه‌های زعامت و ریاست حفظ و بررسی احادیث، در علم و دانش و در پاکی و پاکدامنی مردانی از این خاندان برخاسته‌اند.

از جمله ایشان است، ابویعقوب اسحاق، پسر ابراهیم، پسر یحیی، پسر عباس، پسر عبدالرحمن، پسر سالم، پسر قیس، پسر سعد، پسر عباده خزرجی انصاری، سمعانی در کتاب *انساب خود* شرح حال او را آورده و درباره‌اش می‌گوید: از شریف‌ترین خاندان انصار است و در نیشابور از جنبه ثروت و عدالت و قدس و تقوی و دریافت صحیح روایت یگانه عصر خود بود؛ در طلب حدیث حریص و در باب درک حقائق و معرفت به آنها زیاد می‌کوشید. در نیشابور از محمد بن رافع، اسحاق بن منصور، عبدالرحمن بن بشیر بن حکم، نقل حدیث می‌کند و در عراق از عمر ابن شبه نمیری، حسن بن محمد بن صباح، محمد بن اسماعیل احمسی و احمد بن سنان قطان نقل حدیث می‌نماید و در ری از ابا زرعه، محمد بن مسلم بن داره، نقل حدیث کرده است و از او، ابواسحاق ابراهیم بن

عبدوس، محمد بن شریک اسفراینی، ابو احمد اسماعیل بن یحیی بن زکریا حدیث گرفته و روایت نموده‌اند. وی در جمادی الثانیه سال ۳۱۷ در نیشابور وفات نموده است.

و از جمله ایشان است: ابوبکر محمد، پسر ابی نصر احمد، پسر عباس، پسر حسن، پسر جلیبه، پسر غالب، پسر جابر، پسر نوفل، پسر عیاض، پسر یحیی، پسر قیس، پسر سعد انصاری مشهور به عیاضی.

سمعانی، در انسایش از او یاد کرده و گوید: او اهل سمرقند است مردی بزرگوار و فقیه و از زمره رؤسای شهر محسوب می‌شده است و مورد نظر و توجه خلق بوده است. از ابو علی محمد بن محمد بن حرث حافظ سمرقندی روایت نقل می‌کند و ابوسعید ادریسی^۱ او را دیده و ملاقات نموده، ولی حدیثی از او نقل نکرده است. و باز از جمله این گروه است: ابو احمد بن ابی نصر عیاضی^۲ برادر ابی بکر عیاضی که ذکرش گذشت.

و از جمله آنهاست: ابن المطری؛ ابو محمد عبدالله، پسر محمد، پسر احمد، پسر خلف، پسر عیسی، پسر عباس، پسر یوسف، پسر بدر، پسر عثمان انصاری خزرجی عبادی مدنی. ابوالمعالی السلامی در کتاب المختار و همچنین در منتخب گوید: این شخص از فرزندان قیس بن سعد بن عباد است.^۳

از گروه حفاظ عصر خود بود و اخلاقی ستوده داشت، عبادتی زیاد و با علماء و دانشجویان به نیکویی معاشرت می‌نمود و به قصد شنیدن حدیث از محدثین بزرگ، بار سفر به طرف شام، مصر و عراق بسته و در زندگی خود، حوادث و مصیبت‌های دردناکی دیده است. به سال ۷۴۲ خانه‌اش تاراج شد! و مدتی هم در زندان به سر می‌برد، سپس آزاد شد. کتابی دارد به نام الاعلام فیمن دخل المدینه من الاعلام و از این اشخاص استماع

۱. ابوسعید عبدالرحمن بن محمد استرآبادی مقیم سمرقند بوده و در همانجا در اواخر ذو الحجه سال ۴۰۵ وفات یافته است.

۲. الجواهر المضية، محی الدین بن ابی العرفاء ۱۳؛ نام ابی نصر و عیاض و برادرش را ذکر کرده است.

۳. المختار ۷۲؛ منتخب ۷۲.

حدیث نموده است: در مدینهٔ مشرفه، از ابی حفص عمر بن احمد سودانی، در قاهره از ابی الحسن علی بن عمر اسوانی، و یوسف بن عمر ختنی، و یوسف بن محمد دبایسی؛ و در اسکندریه از عبدالرحمن بن مخلوف بن جماعه؛ در دمشق از احمد بن ابی طالب بن شحنه، و قاسم بن عساکر، و ابی نصر بن الشیرازی؛ در بغداد از محمد بن عبدالمحسن دوالیبی. و بالاخره در ماه ربیع الاول سال ۷۶۵ در مدینهٔ مشرفه وفات یافت^۱.

و از جمله ایشان است: ابوالعباس، احمد، پسر محمد، پسر عبدالمعطی، پسر احمد، پسر عبدالمعطی، پسر مکی، پسر طرد، پسر حسین، پسر مخلوف، پسر ابی الفوارس، پسر سیف الاسلام^۲، پسر قیس، پسر سعد، پسر عبادهٔ انصاری مکی مالکی نحوی که در سال ۷۰۹ متولد شده و در محرم سال ۸۰۸ وفات یافته است. سیوطی احوالات این شخص را نقل می‌کند^۳.

۱. منتخب المختار ۷۲؛ الدرر الكامنة ۲۸۴.

۲. گمان من این است که در سلسلهٔ نسب جمعی ساقط شده باشند.

۳. بغية الوعاة ۱۶۱.

عمرو بن عاص (م ۴۳)

[این اشعار ترجمه اشعار عمرو بن العاص به شعر فارسی می باشد.]

بـحمد خـداوند نـظم آفرین
 شد آغاز این نظم نغز متین
 به هر بحر اندیشه ام رو نهاد
 به بحر تقارب برآمد مراد
 کنون از معاویه گویم سخن
 هم از عمرو، بن عاص پر مکر و فن
 فعول فعول فعول فعول
 مـلوم اـکـول، ظـلوم جـهول
 معاویه بنوشت او را که زود
 خـراجی که از مصر کردی تو سود
 تـعلل ز امرم مکن، و السلام
 بباید که بفرستی آن را به شام
 یکی چامه در پاسخش عمرو داد
 چو خواندش برآورد آه از نهاد
 مر این چامه را «جلجلیه» است نام
 نمایم بشرحش کنون اهتمام
 بود این چکامه یکی شاهکار
 ز یک روسپی زاده در روزگار
 نگر تا چسان داده داد سخن
 به وصف شه اولیا بوالحسن
 معاویه بر من مشو ناسپاس
 مزن خود به نادانی و التباس
 به ییاد آر کاندر هواداریت
 چه ها کردم اندر پی یاریت
 به شام و به اهلش ز مکر و فریب
 چه غوغا به پا کردم ای نانجیب

چو گاوان بگسسته از قید و بند
 به نام تو آمیختم دینشان
 به عصیان و طغیان تو برخاستی
 که افکندم آن خلق را در غرور
 به پا کردم آن جنگ و آن شور و شر
 چنان جنگ خونین نمودم به پا
 و زین حيله بر پا نمودم چه ها
 چسان حيله کردم به دفع خطر!
 به نامردی آموختم جمله را
 به حیدر خدنگ جفا ریختم
 نهفتند رخ را ز نور زمن
 چسان حيله کردم گه داوری
 که با خلع حیدر شدی بی رقیب
 زمام خلافت به دست فتاد
 چو در دست اهریمن انگشتری
 بیفتاد از کار، شمشیر و تیر
 نبد در خور ای پست نا ارجمند
 ز من نامور گشتی و قهرمان
 مرا، ای جگر خوار زاده دنی
 وزیر و مشیر و نگهدار تو
 نبودی تو فرمانروا هیچ گاه
 پس پرده در خانه بودی نهان
 ای زاده هند شوم دغا
 ز پستی بماندیم خود بی نصیب

که تا خلق سویت شتابان شدند
 دگرگون نمودم من آئینشان
 چو با پیشوای ره راستی
 بدانسان دگرگون نمودم امور
 به خونی که از احمقی شد هدر
 که با سرور اوصیاء از جفا
 زدم مصحفی چند بر نیزه‌ها
 در آن دم که شد شیر حق حمله‌ور
 نمودم [عیان مکر در حمله را]
 ستم پیشه‌گان را برانگیختم
 که تا جمله از حيله و مکر من
 فراموش کردی که با اشعری
 به نرمی چسان دادمش من فریب
 پس از ناامیدی برآمد مراد
 بیپوشاندم جامه سروری
 ببردم تو را بر فراز سریر
 اگر چه ترا آن مقام بلند
 تو را من نمایاندم اندر جهان
 گران است بر من که نشناختی
 اگر من نبودم هوادار تو
 نبودت بر این جایگه هیچ راه
 اگر من نبودم، تو همچون زنان
 نمودیم از جهل یاری تو را
 ببردیمت اندر فراز از نشیب

به ناحق تو را بر شه سرفراز
 شهی کز پیمبر به امر إله
 چه بسیار دربارهاش مصطفی
 وصایای پیغمبر پاکدین
 شنیدیم بسیار در هر مقام
 به روز غدیر آن شه انبیا
 به امر خداوندگار عزیز
 در آن دم که کف بر کفش داشت جفت
 که آیا نیم من سزاوارتر
 بگفتند آری تو اولی ز ما
 در آن دم نمود آن شه ملک دین
 بفرمود من کنت مولاه را
 پس آن گه بر آورد دست دعا
 هر آن کس که او را بود دوستدار
 هر آن کس به کینش ببندد میان
 سپس گفت: با عترت پاک من
 هر آن کس که از عترتم شد جدا
 چو استاد تو دید این ماجرا
 به تحسین برآمد ز اعجاب و گفت
 مراد همه! خلق را رهبری
 خلاصه در آن مجمع با شکوه
 که پاس علی را بدارید هان
 معاویه! با این اساس متین
 بباید نمایم خود اعتراف

مقدم نمودیم از حرص و آرز
 شد او بر همه سرور و دادخواه
 سفارش به امت نمود از وفا
 به شأن علی آن ولی امین
 که تصریح فرمود او را به نام
 به منبر برآمد چو بدر سما
 به بانگ رسا آن شه با تمیز
 بر جملگی این در نغز سفت
 ز جان شما بر شما سر به سر؟
 به ما هستی ای سرور و رهنما
 علی را امیر همه مؤمنین
 که جمله شناسند آن شاه را
 بدرگاه بی چون و گفت: ای خدا!
 ورا دوست باش و ورا دستیار
 ورا باش دشمن به هر دو جهان
 مبادا که باشید پیمان شکن!
 دگر با منش نیست راه بقا
 دگر ننگسلد رشته مرتضی
 علی را که: به به تو را نیست جفت
 تو مولایی و بر همه سروری
 پیمبر بفرمود با آن گروه:
 علی شد امیر همه مؤمنان
 که بر پا نمود آن نبی امین
 که جمله گرفتیم راه گزاف

گرفتار در اسفل سافلین
 اسیر عذاب و گرفتار نار
 نه وز خون عثمان نجاتی بود
 بود خصم ما جمله یوم الورد
 ز هی زشت نامی که اندوختیم
 بلی روز محشر محاسب علی است
 در آندم که افستد ز رخ پرده‌ها
 سپس بر من مجرم تیره بخت
 سرانجام خود را تبه ساختی
 و فسایی نکردی تو بر عهد خود
 که ناچیز و ناپایدار است آن
 زیان کردی و گشتی از هیچ مست
 نمودم بسی مکر و نامردمی
 رسیدی به این مسند و تکیه‌گاه
 بدی در کمین تا نمایی شکار
 به صفین در آن وحشت بی نظیر
 تفرغ نمودی بخود بی قرار
 برانند از میان آن سپاه شریر
 تو از ترس با خاطری پر شرر
 ز چنگال حیدر شه حیّه در
 تفرغ بر تو و عهدت ای نابکار
 مسخر شدت مملکت سر بسر
 ببخشایی از جنس و نوع و عدد
 به تدبیر این امر پرداختم

نمودیم خود را در این جور و کین
 به درگاه حق جملگی شرمسار
 نه جبران شرمندگی‌ها شود
 علی آن عزیز خدای ودود
 ز حق دور و در جور خود سوختیم
 حساب من و تو بدست علی است
 چه عذری است ما را به روز جزا
 پس ای وای بر تو در آن روز سخت
 ای ایزاده هند بد باختی!
 تو عهدی که با من نمودی چه شد؟
 به کامی که بگرفتی از این جهان
 مزایای بسیار دادی ز دست
 من از خلق غافل نگشتم دمی
 که تا شد میسر ترا ملک و جاه
 و گرنه تو اندر صف کارزار
 فراموش کردی که لیل هریر
 بخوابیدی و چون شتر مرغ زار
 در آندم که آن یکه تاز دلیر
 چو شیر دمان خشمگین حمله‌ور
 ز من چاره می‌خواستی و مفرّ
 ببستی در آندم تو عهد و قرار
 که چون شاهد ملکت آمد ببر
 مرا نیمی از آنچه عاید شود
 بر این سیره من حيله‌ها ساختم

نمودم عیان عورتم بی درنگ
 شه اولیا از حیا رخ بتافت
 پس از آن همه ترس و لرز شدید
 چو بر اوج عزت شدی مستقر
 به اغیار دادی عطای زیاد
 بدادی به عبد الملک مصر را
 بهر حال اکنون که مصر از منست
 نما از خراجش تو صرف نظر
 تو را گر به مصر است چشم امید
 و گرنه کنم آنچه نا کردنی است
 بر انگیزم از مصر خیل و سپاه
 دل خلق بر تو دگرگون کنم
 کنم خلق را آگه از حال تو
 عیان سازم این نکته نغز را
 که از منصب امرة المؤمنین
 خلافت کجا و تو اندر کجا!
 معاویه آن عنصر جاهلی
 خلاصه، معاویه این را بدان
 میپندار کاکنون شدی کامیاب
 منم اشتر پیش آهنگ تو
 چو جنبد سرم زنگ آرد صدا
 پس از آنکه این ابیات به سمع معاویه رسید، دیگر متعرض او نشد!!
 بدادم تن اندر چنین عار و ننگ
 دل بی قرار تو آرام یافت
 تو را طالع عز و مکتنت دمید
 تو را عهد و پیمان برفت از نظر
 ولی یار خود را ببردی زیاد
 نمودی در این کار بر من جفا
 به وصلش دلم راحت و ایمن است
 ز تکرار این گفتگو در گذر
 ز بام تو مرغ تمنا پرید
 بگویم هر آنچه که ناگفتنی است
 کنم روزگارت ترا بس تباه
 حجاب غرور از میان بر کنم
 بر آرم ز بن نخل آمال تو
 برون آرم از پوست این مغز را
 تو دوری تو را نیست حقی چنین
 چه نسبت بود بین ارض و سماء
 نباشد قرین با علی و لئی
 نباشی تو از مکر من در امان
 دگر نیست با عمرو عاصت حساب
 به گردن مرا هست آن زنگ تو
 ازین زنگ سنگت شود بر ملا

پیرامون شعر

این قصیده، به نام جَلجلیَّة نامیده شده است که عمرو بن عاص در جواب نامه معاویه بن ابی سفیان سروده است نامه معاویه مربوط به مطالبه خراج مصر از عمرو بن عاص بود و مورد مؤاخذه قرار گرفته که خراج را ارسال ننموده است.

دو نسخه از این قصیده، در دو مجموعه در کتابخانه خدیوی مصر موجود است و در ج ۴ ص ۳۱۴ فهرست چاپی کتابخانه مزبور ضبط شده است و ابن ابی الحدید قطعه‌ای از آن را روایت نموده^۱ و اضافه نموده که این تکه از قصیده را به خط ابی زکریا، یحیی بن علی خطیب تبریزی^۲ (م ۵۰۲) یافته است.

و اسحاقی گوید: معاویه نامه‌ای به این مضمون به عمرو و پسر عاص نوشت: نامه‌هایی مکرر مبنی بر مطالبه خراج مصر به تو نوشتم و تو در جواب آن کوتاهی کرده و امتناع ورزیدی. اکنون برای آخرین بار می‌نویسم که بدون هیچ تأخیری فوراً خراج مصر را ارسال نما، والسلام.

عمرو و پسر عاص در جوابش قصیده جَلجلیه را فرستاد که با این ابیات شروع می‌شود:^۳

معاویة الفضل لا تنس لی	و عن نهج الحق لا تعدل
نسیت احتیالی فی جلق	علی اهلها یوم لبس الحلی؟
و قد أقبلوا زمرا یهرعون	و یأتون کالبقر المهل
و باز از جمله ابیات مزبور این است:	
و لولای کنت کمثل النساء	تعاف الخروج من المنزل
نسیت محاوره الاشعری	و نحن علی دومة الجندل

۱. شرح نهج البلاغة: ۵۲۲/۲.

۲. لغت شناس و نحوی بزرگ، ابن الناصر گوید: در بیان راستگو و دارای مصنفات بسیاری است. همچنین ابن کثیر شرح حال او را آورده است. تاریخ ابن کثیر: ۱۷۱/۱۲.

۳. لطائف اخبار الدول ۴۱.

و أمزجت ذلك بالحنظل^۱
 و سهمى قد غاب في المفصل
 كخلع النعال من الارجل
 كلبس الخواتيم في الانمل

و ربّ المقام و لم تكمل
 كسير الجنوب مع الشمال
 على البطل الأعظم الافضل
 فزقت اليك و لا مهري
 نزلنا الى أسفل الارجل
 وصايا مخصّصة في عليّ

فأين الحسام من المنجل؟

و أين معاوية من عليّ؟

شيخ محمد ازهرى تمامی ابیات مذکوره را از تاریخ اسحاقى عینا نقل نموده فقط این

یک بیت را حذف کرده است:

نزلنا الى اسفل الارجل^۲

و ابن شهر آشوب سیزده بیت از قصیده مزبور را ذکر نموده است.^۳

و سید نعمت الله جزائری بیست بیت از آنرا نقل کرده است.^۴

و زنوزی در روضهٔ دوم از کتاب ریاض الجنة خود تمامی قصیده را ذکر نموده و گفته:

و ألقته عسلا باردا
 أليّن فيطعم فى جانبى
 و أخلعتها منه عن خدعة
 و ألبستها فيك لما عجزت
 و باز از جملهٔ همان ابیات است:

و لم تك و الله من اهلها
 و سيرت ذكرك فى الخافقين
 نصرناك من جهلنا يا بن هند
 و كنت و لم ترها في المنام
 و حيث تركنا أعالى النفوس
 و كم قد سمعنا من المصطفى
 و باز در جملهٔ آن اشعار گفته:

و ان كان بينكما نسبة

و أين الثرىّ و أين الثرى؟

و حيث تركنا اعالى النفوس

۱. در روایت خطیب تبریزی:

فالمظه عسلا بارداً

و أخبأ من تحته حنظلي

۲. مغنی اللیب: ۸۲/۱.

۳. المناقب: ۱۰۶/۳.

۴. الانوار النعمانية ۴۳.

این قصیده به مناسبت آخرین مصرع آن «و في عنقى علق الجلجل» به قصیده «جلجلیه» نامیده شده است.

سراینده روشن روان شیخ عباس زیوری بغدادی، تمامی قصیده جلجلیه را تخمیس کرده و من آن را در دیوان خطیش که به قلم خود شاعر تصحیح شده دیده‌ام و تخمیس زیوری در یکی از دو نسخه موجود در کتابخانه خدیوی مصر موجود است.

يقولون بافواهم ما ليس في قلوبهم و الله اعلم بما يكتمون.

به زبان‌هایشان چیزهایی می‌گویند که قلوبشان بدان گواهی نمی‌دهد، و خداوند به آنچه که کتمان می‌کنند آگاه‌تر است.

مهمترین مصادری که شرح حال عمرو بن عاص در آن آمده عبارت است از:

اسم کتاب	اسم مؤلف	اسم کتاب	اسم مؤلف
صحیح	بخاری	صحیح	مسلم
سنن	ابو داود	سنن	ترمذی
سنن	نسائی	کتاب تاریخ	سلیم بن قیس
السیرة النبویه	ابن هشام	عیون الاخبار	ابن قتیبہ
المعارف	ابن قتیبہ	الامامة و السياسة	ابن قتیبہ
المحاسن و الأضداد	جاحظ	البيان و التبيين	بلاذری
الانساب	ابو عیبة	انساب الاشراف	میرد
بلاغت النساء	ابن ابی طاهر	الکامل	یعقوبی
المثالب	کلبی	التاریخ	ابو الفرج
الامتع و المؤانسة	ابو حیان	الاغانی	ابن عبد ربّه
الطبقات	ابن سعد	العقد الفريد	حاکم نیشابوری
مروج الذهب	مسعودی	المستدرک	ابن عبدالبر
المحاسن و المساوی	بیهقی	الاستیعاب	ابن عساکر
تاریخ الامم	طبری	تاریخ الشام	وطواط
ربیع الابرار	زمخشری	الخصایص	منذری
تفسیر کبیر	فخر رازی	الترغیب و الترهیب	ابن اثیر
شرح نهج البلاغه	ابن ابی الحدید	کامل	ابن الدیع
البدایة و النهایة	ابن کثیر	تمییز الحدیث	ابن الحجّة
التذکرة	سبط ابن جوزی	ثمرات الاوراق	ابن شحنه
السیرة النبویه	الحلبی	روض المناظر	احمد زکی
نور الابصار	شبلنجی	جمهرة الخطب	فرید و جدی
جمهرة الرسائل	احمد زکی	دايرة المعارف	

شاعر را بشناسیم

عمرو، پسر عاص، پسر وائل، پسر هاشم، پسر سعید، پسر سهم، پسر عمرو، پسر هصیص، پسر کعب، پسر لوی قرشی، ابو محمد و ابو عبدالله می باشد.

وی از پنج نفری است که به تیزهوشی مشهور بودند. هر فتنه‌ای از او آغاز می شد و بدو سرانجام می گرفت! در شر و فساد و دروغسازي و فتنه‌انگیزی مسلط و وارد و بدین صفات، مشهور همگان بود و کتب و تاریخ‌گویای این احوالند. اگر بخواهید عنان سخن را در زمینه‌های فجور و نابکاری رها کرده راه افراط را پیش گیرید، کافی است که داستان این شخص را در نظر گیرید، چنانکه در سخنان صحابه نخستین خواهید دید، چه این عنصر فاسد و فرومایه و پست و بد اصل، در کردار و رفتارش جز پلیدی و نابکاری و جور وجود نداشته!! و در خور هر گونه نکوهش می باشد. شرح احوالش از چند نظر جای بررسی و تحقیق می باشد.

نسبش

پدر او کسی است که صریح قرآن او را ابتر لقب داده است. ان شائک هو الابتر.^۱ و عقیده و گفتار بسیاری از مفسرین و علماء، مؤید این معنی است.^۲ هر چند که در بعضی از تفاسیر این لقب (ابتر و بلا عقب بودن) بین عاص، ابوجهل، ابولهب و عقبه بن ابی معیط و جز آنها مردّد مانده؛ ولی حق مطلب همان است که فخر رازی بیان کرده و گوید: تمامی نامبردگان رسول خدا ﷺ را نکوهش کرده‌اند منتهی عاص بن وائل (پدر عمرو) بیش از همه آنها در اهانت و سرزنش رسول خدا ﷺ دم زده و آن جناب را نکوهش نموده است.

و آیه هر چند که همه نامبردگان را شامل می شود ولی شمول آیه به این لعین مؤکد و مخصوص می باشد. لذا مشهور در بین مفسرین این شده که مراد از ابتر عمرو بن عاص

۱. کوثر ۱۰۸/۳، هر آینه نکوهش کننده تو ابتر و بلا عقب است.

۲. طبقات، ابن سعد: ۱/۱۵۱؛ المعارف، ابن قتیبه: ۱۲۴؛ تاریخ، ابن عساکر: ۷/۳۳۰.

است!

فخر رازی گوید: روایت است که عاص بن وائل پیوسته می گفت: همانا محمد ﷺ ابتر است و پسری ندارد که جانشین او باشد و اگر از دنیا برود بزودی از خاطره ها محو گشته یادی از او نمی رود و شما (کفار قریش) از دست او آسوده خواهید شد. این سخنان، هنگامی گفته شد که عبدالله فرزند پیامبر خدا (پسر خدیجه)، در گذشته بود.^۱ و در این سخن ابن عباس، مقاتل، کلبی و همه اهل تفسیر متفقند.

و باز بعد از اقوال دیگران گوید: شاید که عاص بن وائل بیش از سایر نکوهش کنندگان این ماجرا را تکرار می نموده است (که پیامبر ابتر است) و به همین جهت روایاتی که آیه را مربوط به عاص بن وائل می داند، اشتها یافته است.^۲

تابعی بزرگوار، سلیم بن قیس هلالی در کتاب خود روایت کند؛ که این آیه درباره شخص نامبرده نازل شده، چه او یکی از سرزنش کنندگان رسول خدا ﷺ بود و هنگامی که ابراهیم فرزند رسول خدا ﷺ درگذشت، گفت: همانا محمد ابتر شد و امیر مؤمنان ﷺ عاص بن وائل را با همین نسبت در اشعار خود یاد نموده است آنجا که فرماید:

ان یقرفوا وصیّه والأبتر
شأنی الرسول و اللعین الأخرأ^۳

و عمار بن یاسر، و عبدالله بن جعفر در ضمن سخنانشان که خواهد آمد، عاص بن وائل را در روز صفین با همین صفت یاد کرده اند. بنابراین وی ابتر پسر ابتر است و امیر مؤمنان هم او را با همین وصف در نامه ای که خواهد آمد مخاطبش ساخته و چنین فرموده: از بنده خدا امیر المؤمنین به ابتر پسر ابتر عمرو بن عاص، نکوهش کننده محمد و خاندانش؛ در زمان جاهلیت و اسلام.

آیه کریمه مذکور، به ما می فهماند که هر فرزندی به عاص نسبت داده شده حلال زاده نیست و از همین جا فضیلت عمرو از ناحیه نسب معلوم خواهد شد و اضافه بر این

۱. تفسیر، فخر رازی: ۵۰۳/۸. ۲. همان: ۵۰۴/۸.

۳. ترجمه و شرح این بیت در ضمن قصیده حضرت که خواهد آمد ذکر می شود.

داستان مادر او لیلا عزیزه جلالیه است که در شهر مکه، مشهورترین زناکاران و ارزانترین فاحشه‌ها بود!

و پس از آنکه عمرو از او متولد شد، پنج نفر از کسانی که با او همبستر شده بودند ادعای فرزندی عمرو نمودند؛ ولی لیلی فرزند را به عاص ملحق نمود چه عمرو به عاص بیشتر از کسان دیگر شباهت داشت و عاص به لیلی بیشتر از دیگران پول می‌داد. این داستان را، آروی دختر حارث بن عبدالمطلب هنگامی که بر معاویه والد شد ذکر نموده است. معاویه پس از خوشامد گفتن و احوال پرسی از وی پرسید که بعد از ما حال تو چون بود؟ آروی گفت: ای برادرزاده من! تو هر آینه در قبال نعمت ناسپاسی کردی! و در دوستی و رفاقت با پسر عمّت بد رفتاری نمودی! و خود را به غیر نام خود نامیدی! و امری را که حقّ تو نبود به دست گرفتی، چه تو و پدرانت هیچ گونه سابقه خدمت نسبت به اسلام ندارید! ابتدا آنچه را که محمد آورد انکار نموده و کافر شدید؛ در نتیجه خداوند شما را منکوب و هلاک فرمود و روی خلق را از شما برگرداند تا اینکه حق به اهلش رسید و سخن خداوند برتری یافت و پیغمبر ما محمد ﷺ به رغم مشرکین بر دشمنان نصرت و پیروزی یافت. ما خاندان نبوت، از جهت بهره‌مندی از دین و قدر و منزلت بر خلق برتری و بزرگی جستیم تا آنکه خداوند پیامبر خود را بعد از زوده شدن نسبت‌های ناروا از او به دیگر سرای برد؛ و درجه‌اش را بلند فرمود و پسندیده و بزرگوارش داشت. بعد از درگذشت پیامبر، ما خاندان او در میان شما به منزله قوم موسی در دست فرعونیان در آمدیم که اولادشان را می‌کشتند و زنانشان را به اسیری می‌بردند! و پسر عمّ رسول خدا بعد از وفات حضرت چون هارون شد در دوران جدائیش از موسی! آنگاه که هارون از قوم خود شکوه به موسی برد و گفت: ای پسر مادرم! این قوم در غیاب تو، مرا خوار و زبون شمردند و نزدیک بود مرا بکشند. در نتیجه (جفاکاری شما) بعد از رسول خدا ﷺ پراکندگی ما جمع نشد و دشواری‌هایمان آسان نگشت، ولی (بدانید) که سرانجام امر ما بهشت است و سرانجام شما آتش.

در این هنگام عمرو بن عاص به آروی گفت: ای پیره زن گمراه! سخن کوتاه کن! و

چشم به زیر افکن. در جوابش گفت: ای بی مادر! تو کیستی؟ گفت: من عمرو بن عاصم. اروی به او گفت: ای پسر زن زناکار! تو سخن می‌گویی در حالی که مادرت مشهورترین زن زناکار مکه بود؛ حریص به زنا دادن و اجرت گرفتن از مردان! به جابت بنشین و رسوایی و زبونیت را به یاد آر! و به پستی و بی‌پدری خود بیندیش؛ به خدا قسم، تو در میان قریش اصل و حسبی نداری و بی‌آبرو هستی! تو همانی که شش نفر از مردان قریش ترا ادعا نمودند.^۱ حقیقت حال از مادرت سؤال شد. در جواب گفت: تمامی آن مردان با من همبستر شده بودند حال ببینید این فرزند به کدام یک از آنها شبیه‌تر است به همانش ملحق سازید و چون تو (عمرو) به عاص بیشتر شباهت داشتی ناچار به او ملحق شدی. من مادر ترا در شهر مکه با هر مرد نابکار و برده ناپاک و زناکار دیدم، تو به دنبال آنها باشی که به آنها شبیه‌تری.^۲

حضرت امام حسن علیه السلام در مجلسی که معاویه و گروهی دیگر حاضر بودند به عمرو فرمود: اما تو، ای پسر عاص! نسبت مشترک است، چه مادرت ترا از راه زنا و فجور بزاید و چهار نفر از قریش دعوی فرزندی ترا داشتند.^۳

و بالاخره فرومایه‌ترین آنها از حیث اصل و نسب و پست‌ترین آنها از حیث رتبه و مقام بر همه غالب آمد همان کسی که به پا خواست و گفت: من، نکوهش‌کننده محمد که او را به ندانستن فرزند و بی‌عقب بودن سرزنش نمودم و خداوند در حق او نازل فرمود آنچه را که نازل فرمود.^۴

۱. در العقد الفرید و روض المناظر مدعیان فرزندی عمرو را پنج نفر ذکر کرده‌اند.

۲. ری: بلاغات النساء ۲۷؛ العقد الفرید: ۱/۱۶۴؛ روض المناظر: ۴/۸؛ ثمرات الاوراق ۱/۱۳۲؛

دائرة المعارف، فرید و جدی ۱/۲۱۵؛ جمهرة الخطب: ۲/۳۶۳.

۳. در کلام کلبی و سبط بن جوزی پنج نفر مذکور است.

۴. این جمله را، از سخنان مشتمل بر هجو و نکوهش طولانی که بین امام حسن علیه السلام و عمرو بن عاص، ولید بن عقبه، عتبه بن ابی سفیان، و مغیره بن شعبه در مجلس معاویه رخ داده است اخذ نموده‌ایم و ابن ابی الحدید آن را از کتاب مفاخرات تألیف زبیر بن بکار در شرح نهج البلاغه: ۲/۱۰۱ آورده و

سبط بن جوزی در تذکره ۱۱۴ نقل نموده است.

و ابو منذر هشام کلبی (م ۲۰۶ یا ۲۰۴) در کتاب خود *مثالب العرب* که در نزد ما موجود است؛ مادر عمرو را در شمار کسانی آورده که به زناشویی طبق روش عهد جاهلیت عمل می‌کرد.^۱ و در قسمتی از کتاب خود، که زنان بی عفت و مشهوره صاحب پرچم را نامی می‌برد، گوید: اما نابغه، مادر عمرو بن عاص در میان طوایف مکه یکی از زنان زناکار شمرده می‌شد، او با دخترانی چند که همراهش بودند به مکه آمد، عاص بن وائل با تعدادی از قریش عهد جاهلیت که آنان ابولهب، امیة بن خلف، هشام بن مغیره و ابوسفیان بن حرب بودند. در یک زمان با او همبستر شدند و در نتیجه آن مقاربت‌ها، عمرو به وجود آمد!

بعد از تولد عمرو، با یکدیگر بر سر فرزندی عمرو در ستیز شدند و هر یک مدعی فرزندی عمرو بودند! سپس سه تن از آنان از ادعای خود دست کشیدند و عاص بن وائل و ابوسفیان بن حرب بر ادعای خود پافشاری نمودند. ابوسفیان می‌گفت: به خدا قسم من او را در مادرش گذاردم و عاص ادعا می‌کرد: نه، چنین نبود، او فرزند من است و بالاخره داوری را به مادر عمرو واگذار کردند و او عمرو را به عاص نسبت داد و پس از گذشت این جریان از آن زن سؤال شد ترا چه چیز به این امر واداشت که عمرو را فرزند عاص معرفی کردی در حالی که ابوسفیان از عاص شریف‌تر بود؟! گفت: عاص متکفل مخارج دخترانم بود، و اگر عمرو را به ابوسفیان نسبت می‌دادم از انفاق عاص محروم می‌ماندم و زندگانی برایم مشکل می‌شد. خود عمرو بن عاص معتقد است که مادر او زنی از عنزة بن اسد بن ربیعة بوده است.

مردان زناکار مکه، که شهرتی یافته بودند گروهی که نام برده شد به اضافه امیة بن عبد شمس، عبد الرحمن بن الحکم بن ابی العاص برادر مروان بن حکم، و عتبة بن ابی سفیان برادر معاویه و عقبه بن ابی معیط بودند.^۲

کلبی عمرو را، در باب زنازادگان (از کتاب خود) در ضمن زنازادگان عهد جاهلیت به

۱. به نزدیکی روش نکاح جاهلیت را توضیح می‌دهیم.
 ۲. تذکره، سبط ابن جوزی به نقل از *مثالب العرب* ۱۱۷.

شمار آورده و از قول هشام گوید: از جمله زنازادگان عمرو بن عاص است و مادر او نابغه حبشیه است و خواهر عمرو اُربن است که به عقیف بن ابی العاص نسبت می دادند! که درباره او عثمان به عمرو گفت: ای عمرو! خواهر تو منسوب به کیست؟ گفت: به عقیف بن ابی العاص. عثمان گفت: راست گفتی.

و ابو عبیده، معمر بن مثنی (م ۲۰۹ یا ۲۱۱) در کتاب الانساب روایت نموده که در روز ولادت عمرو دو نفر بر سر او در ستیز شدند؛ ابوسفیان، و عاص، به آنها گفته شد که مادر او در این باره داوری کند. مادر گفت: عمرو از عاص بن وائل است. ابوسفیان گفت: من هیچ گونه شک و تردیدی ندارم که او را من در رحم مادرش نهاده‌ام، ولی مادر عمرو، جانب ابوسفیان را نگرفت و همچنان نسبتش را به عاص می داد. به او گفته شد که: ابوسفیان از حیث نسب اشرف از عاص است. گفت: درست است ولی عاص بن وائل مال و نفقه بیشتری به من بخشیده و ابوسفیان مرد بخیلی است. و به همین مناسبت و برای تلافی کردن نسبت ابتر به رسول خدا ﷺ، حسان بن ثابت، عمرو بن عاص را هجو و نکوهش نموده است، به این اشعار:

— ای عمرو! بدون شک پدر تو ابوسفیان است به جهت اینکه نشانه‌های واضحی از او در توست.

— پس اگر می خواهی فخری پیدا کنی، به وجود او فخر کن نه به عاص پسر وائل آن زشت نکوهیده،

— مادرت بدین جهت ترا به عاص نسبت داد که از بذل و بخشش او برخوردار بود و هم بدان چشم دوخته بود.

— پس هرگاه مردم در تشخیص زنازادگان گرد هم آمدند تو ای عمرو نسبت خود را آشکار کن.^۱

و زمخسری در ربیع الابرار گوید: نابغه، مادر عمرو بن عاص کنیز مردی بود از قبیله عنزه، که اسیر شد و عبدالله بن جدعان تیمی در مکه او را خرید و او زنی زناکار بود؛ و

۱. شرح، ابن ابی الحدید: ۱۰۱/۲.

بعد از این سخن نظیر سخن اولی کلبی را ذکر نموده و آیاتی که ذکر شد به ابوسفیان حارث بن عبدالمطلب نسبت می دهد و گوید: هزار درهم جایزه قرار داده شد برای کسی که از عمرو بن عاص وضع مادرش را که بدنام بود سؤال نماید، هنگامی که عمرو بن عاص فرمانده مصر بود، آن مرد به نزدش رفت و گفت: آمده ام تا نسبت به مادر فرمانده معرفت پیدا کنم. عمرو گفت: آری، او زنی از قبیله عنزه منسوب به بنی جلان بود، نامش لیلی و لقبش نابغه بود، حال برو پاداشی که برایت تعیین شده بگیر!^۱

حلبی در کتاب خود^۲ در باب نکاح زناکاران و نکاح جمع، که در زمان جاهلیت از اقسام زناشویی محسوب می شد، گوید: نکاح زناکاران چنین معمول بوده که گروهی با زن زناکار یکی پس از دیگری همبستر می شدند و اگر آن زن باردار می شد بعد از وضع حمل بچه به کسی ملحق می شد که شبیه تر به او باشد. و نکاح جمع چنین بوده که جمعی کمتر از ده نفر با زنی زناکار از آن سری که پرچم داشتند همبستر می شدند و چون باردار می گشت و وضع حمل می نمود و چند شب از آن می گذشت آن جمعی را که با او همبستر شده بودند، می طلبید و آنها هم مجبور به آمدن بودند و نزد آن زن جمع می شدند. سپس رو می کرد به آن جمع و می گفت: شما همگی از عملی که با من انجام داده اید، مطلعید؛ اکنون من فرزندی به وجود آورده ام. بعد به هر یک از حاضرین که علاقمند بود خطاب می کرد: ای فلان! این فرزند از آن تو است و در نتیجه نوزاد ملحق به او می شد و او هم حق امتناع نداشت و لو هیچگونه شباهتی به نوزاد نداشته باشد و یا شباهتش از دیگران کمتر باشد؛ روی این حساب احتمال می رود که مادر عمرو بن عاص از این دسته بوده است. این احتمال بدین جهت است که گفته شده: چهار نفر با او همبستر شده اند؛ عاص، ابولهب، امیه، و ابوسفیان و هر یک از آنها ادعا کرد که عمرو فرزند من است، ولی نابغه عمرو را به عاص ملحق نمود چون او مخارج دخترانش را عهده دار بود و می شود که مادر عمرو را از دسته اول زناکاران شمرد به دلیل اینکه گفته

۱. الکامل مبرد؛ عیون الاخبار، ابن قتیبه: ۲۸۴/۱؛ الاستیعاب، ابن عبد البر؛ شرح نهج البلاغه: ۱۰۰/۲؛

۲. السیرة الحلبیة: ۴۶/۱.

جمهرة الخطیب: ۱۹/۲.

شده: عمرو چون از همه بیشتر به عاص شباهت داشت به او ملحق شد. و پیوسته عمرو به این سبب مورد سرزنش واقع می شد، علی، عثمان، حسن، عمار بن یاسر و جز ایشان از صحابه او را به این امر سرزنش می نمودند که کیفیت این سرزنش در داستان قتل عثمان که در بحث ساختمان مسجد مدینه ذکر شده خواهد آمد.^۱

عبدالله بن جعفر و عمرو

حافظ بن عساکر روایت نموده که عمرو بن عاص در مجلس معاویه به عبدالله بن جعفر از راه تحقیر گفت: ای پسر جعفر! عبدالله در جواب گفت: تو مرا به جعفر نسبت دادی که نه زنا زاده ام و نه ابتر و سپس از او روی گرداند و این دو شعر را بخواند:
 - تو، در نیمروز با تیرگی که داری متعرض خورشید شدی تا مانع تابش آن گردی.
 - به اختیار و رضا کافر شدی و سپس از ترس ایمان آوردی، کینه و دشمنیت نسبت به ما، خود بر این ادعا، گواه است.^۲

عبدالله و عمرو

همو آورده: عبدالله بن ابی سفیان بن الحارث بن عبد المطلب الهاشمی به نزد معاویه آمد و عمرو بن عاص هم آنجا بود خدمتکاری از معاویه اجازه خواست و گفت: عبدالله اجازه ملاقات می خواهد. معاویه گفت: بگو بیاید. عمرو به معاویه گفت: کسی را اذن ملاقات دادی که دائماً به لهر و لعب مشغول است و مجالس طرب و خوانندگی تشکیل می دهد و نسبت به کنیزکان ماهر و خواننده علاقمند است و از جنگ و جهاد روگردان، بذله گو و شوخ است و بسیار هم خودخواه. عبدالله که این همه نکوهش را از عمرو شنید در جوابش گفت: ای عمرو! تو دروغ می گویی و آنچه به من نسبت دادی اوصافی است

۱. السیرة الحلیة: ۲/۸۸-۷۲ که قتل عثمان در بحث ساختمان مسجد آمده ولی اشاره به آنچه در اینجا

۲. تاریخ شام، ابن عساکر: ۷/۳۳۰.

و عده داده در آنجا نیست.

که در تو موجود است. چنین نیست که تو می‌گویی. عبدالله مردی است همیشه به یاد خدا و در مقابل محنت و بلا سپاسگزار حق است. از ستم و ناروا روگردان، آقا است و بزرگوار و صاحب کرامت و با اخلاص و بخشنده‌ای است بردبار. اگر کاری انجام دهد مقرون به صحت است و اگر از او تقاضایی شود اجابت می‌کند در تنگی و ترس قرار ندارد؛ و عیبجو نیست و خداوند درباره او چنین خواسته است؛ مانند شیر بی‌باک و دلیر است و دارای حسب و نسب بزرگی است و زنازاده و پست نیست و مانند کسی نیست که اشرار قریش در ادعای فرزندیش، با یکدیگر نزاع کنند و در آخر امر، پست‌ترین آنها که شغلش کشتن گاو و گوسفند است بر دیگران غلبه کرد؛ و خود را به قریش چسباند. بین دو قبیله آشکار شد مانند نوزادی که بین دو گهواره و خوابگاه افتاده باشد. نسبت او به قریش نه به گونه‌ای است که او را پذیرفته باشند و نه هنگامی که آن قبیله دور شود فقدان او حس می‌گردد. کاش می‌دانستم که تو (عمرو) با کدام حسب در میدان نبرد (اشراف) آمده‌ای؟ یا با کدام سابقه (روشن) متعرض مردان گشته‌ای؟ آیا با شخصیتی که داری؟! در حالی که او همان پست و سست عنصر و فرومایه و بی‌پدري! یا می‌دانستم نسبت خود را به چه کسی می‌رسانی؟ در صورتی که در بین قریش در خطاکاری و سفاهت و پستی مشهوری! از شرف و عظمت دوره جاهلیت بی‌بهره‌ای و در اسلام هم نه دارای سبقتی هستی و نه نامی!! جز اینکه تو همیشه به غیر زبان خود سخن می‌گویی و با نیروی دیگری حرکت می‌کنی!! به خدا سوگند، اگر همچنان که به گفتار پوزبند می‌زنند؛ معاویه به تو پوزبند می‌زد تا دهانت به بدگویی قریش باز نشود، هر آینه بنیان تسلط او استوارتر و اطراف امورش جمع‌تر می‌شد! چه آنکه تو با قریش همسر و همطراز نیستی و ترا چه رسد که نسبت به شخصیت‌های قریش متعرض شوی؟!!

عمرو خواست که به مقابل برخیزد و جواب گوید، ولی معاویه به او گفت: ترا به خدا سوگند می‌دهم که دم فروبندی! عمرو تقاضا کرد که سخنان عبدالله را جواب گوید و از خود دفاع کند، چه عبدالله در نکوهش او از هیچ چیز فروگذار نکرد! معاویه گفت: اما در

این مجلس از پاسخگویی خودداری کن و شکلیا باش.^۱

اسلام عمرو

ما، بعد از اینکه تمام خصوصیات زندگی عمرو را دریابیم یقین می‌کنیم که اصلاً متدین به دین اسلام نشده و تنها امری که باعث شده که او تظاهر به اسلام کند، جریانی است که در حبشه پیش آمد. او به همراهی عماره بن ولید برای دستگیری جعفر بن ابی طالب و یاران او که فرستادگان پیامبر بودند به حبشه رفت. در آنجا اخباری به او رسید که مبین پیشروی اسلام و گرویدن مردم به حضرت رسول ﷺ بود و از طرفی برخوردی که با نجاشی (پادشاه حبشه) داشت، طوری شد که افکار او را دگرگون ساخت! نجاشی به او گفت: آیا مقصود تو این است که من فرستاده مردی را که چون موسی است و ناموس اکبر (جبرئیل) بر او نازل می‌شود، به تو تسلیم نمایم تا او را به قتل برسانی؟! عمرو از روی اعجاب گفت: ای پادشاه! آیا او چنین است؟ نجاشی گفت: وای بر تو ای عمرو؛ از من بپذیر و از آن پیامبر پیروی نما؛ زیرا به خدا قسم او بر حق است و به طور حتم بر مخالفین خود غلبه خواهد نمود چنانکه موسی بر فرعونیان و سپاهیان او غلبه کرد.^۲

این جریان عمرو را واداشت که به صاحب رسالت نزدیک شود و در برابر او تسلیم گردد و از حبشه به حجاز بازنگشت، مگر به طمع اینکه به مقامی برسد یا از منافع اسلام بهره‌مند گردد و یا می‌ترسید که از غلبه مسلمین به او گزند می‌رسد. حاصل آنکه در خلال مدت و زمانی که این شخص با مسلمین بود و تظاهر به اسلام می‌کرد و به خاطر حفظ خود و گذران امر زندگیش با آنها سازش می‌نمود. ما او را بر همان روحیه و عقیده روزگاری را می‌شناسیم که رسول خدا را در ضمن هفتاد شعر هجو نکوهش نمود و رسول خدا هم به تعداد اشعار همان قصیده او را لعن فرمود و او کسی است که امیر

۱. تاریخ، ابن عساکر: ۴۳۸/۷ و نیز ابن حجر در الاصابه: ۳۲۰/۶ به این داستان اشاره کرده است.

۲. سیره، ابن هشام: ۳۱۹/۳. و نیز تعدادی دیگر از کتب سیر و کتب تاریخ.

مؤمنان درباره‌اش فرموده: در چه زمانی عمرو دستیار فاسقین و دشمن مسلمین نبوده است، آیا ممکن است که مانند مادرش نباشد؟!^۱ آری، این شخص مصداق کلام مولا است - که خواهد آمد - حضرت می‌فرماید: به آن پروردگاری که دانه را در زیر خاک می‌شکافت و می‌رویاند و خلائق را آفریده؛ اینان اسلام نیاورده‌اند بلکه تظاهر به اسلام نموده‌اند و کفرشان را پنهان داشتند تا آنگاه که به یاران خود پیوستند و به همان اصل کفر و کینه توزی اولی که با ما داشتند بازگشت نمودند!!

ابن ابی الحدید گوید:

شیخ ابو القاسم بلخی رحمته الله گفت و شنود بین معاویه و عمرو بن عاص را بدین شرح نقل نموده: معاویه به عمرو گفت: ای ابا عبدالله! من اکراه دارم که مردم درباره‌ تو و اسلام آوردنت می‌گویند که برای اغراض دنیویّه بوده است. عمرو گفت: ما را واگذار! شیخ گوید: این جمله کنایه و بلکه تصریح به الحاد و کفر عمرو است و معنی آن این است: این سخن‌ها را واگذار که اصل و اساسی ندارد و اعتقاد به آخرت و اینکه نباید با غرض دنیوی معاوضه شود از خرافات است.^۲

عمرو بن عاص از ابتدا ملحد بود و هیچگاه از الحاد و زندقه‌اش منصرف نشد و معاویه نیز مانند او است.

و گوید: من از کتب متفرقه، سخنان حکیمانه‌اش را نقل نموده‌ام که نسبت به عمرو بن عاص داده شده و من آنها را پسندیده و نیکو یافته‌م و نقل نمودم چه، من فضیلت هیچ کس را انکار نمی‌کنم، هر چند که از لحاظ دینی پسندیده نباشد!^۳ و از شیخ ابو عبدالله نقل کرده: اولین کسی که قائل به ارجاء محض شد معاویه و عمرو بن عاص است، این دو چنین پنداشتند که با وجود ایمان هیچ گناهی زیان نمی‌رساند، و بر این اساس هنگامی که به او گفته شد: خودت می‌دانی با چه کسی محاربه نمودی و آگاه چه گناهی مرتکب می‌شوی، در جواب گفت: اطمینان و وثوق به قول خدای تعالی یافته‌م که می‌فرماید: ان الله

۱. تذکره خواص الامه ۵۶: السیره الحلبیه و نیز برخی کتب تاریخ.

۳. همان ۱۱۳/۲.

۲. شرح نهج البلاغه: ۱۳۷/۱.

یغفر الذنوب جميعاً: خداوند همه گناهان را می بخشاید.^۱
وگوید: اما معاویه فاسقی بود مشهور به قُلت دین و انحراف از اسلام و همچنین کسانی که او را پشتیبانی کردند از جمله عمرو بن عاص و ستمکاران اهل شام، و افراد بی بند و بار و نادان صحرائشین و وحشی که امر آنان بر هیچ کسی پوشیده نیست و اشخاصی بوده اند در خور محاربه و جنگ و ستیز با آنها.^۲
در این زمینه سخنان بسیاری است که در کتابهای مورد اعتماد ذکر شده که شخصیت! این مرد را در مقابل خواننده نمایان می سازد و روحيات و حقیقت وجود او را و تمامی نقاط عیب و ضعفش را نمودار می نماید اینک نمونه ای از آن سخنان:

۱- سخن پیامبر خدا

زید بن ارقم بر معاویه وارد شد، عمرو بن عاص را با او بر یک تخت نشسته دید چون این را دید خود را در بین آن دو قرار داد. عمرو بن عاص به او گفت: جای دیگری نیافتی که آمدی اتصال مرا به امیر المؤمنین قطع کردی؟!
زید در جواب گفت: رسول خدا به جنگی رفته بود و شما نیز با آن حضرت بودید، چون چشم رسول خدا شما را با هم دید نظر تندی به سویتان افکند. روز دوم و سوم نیز چون شما را با هم دید با همان نظر به شما نگاه کرد و در سومین روز فرمود: هر زمان که معاویه را با عمرو بن عاص دیدید بینشان جدائی افکنید، زیرا اجتماع این دو هرگز به خیر نخواهد بود.

ابن مزاحم این روایت را چنانکه ذکر شد آورده^۳ و ابن عبد ربه این داستان را از عباد بن صامت روایت کرده و تصریح می کند: رسول خدا این سخن را در غزوه تبوک فرموده و عبارتش چنین است: هر زمان آن دو را (معاویه و عمرو بن عاص) با هم یافتید بین آنها جدایی افکنید، چه این دو هیچ گاه بر امر نیک با هم جمع نمی شوند.^۴

۲. همان ۱۷۹/۲.

۴. العقد الفريد: ۱۹۰/۲.

۱. همان ۱۱۴/۲.

۳. صفین، ۱۱۲.

۲- سخنان امیر المؤمنین درباره عمرو بن عاص

ابو حیان توحیدی روایت نموده است: شعبی گوید: عمرو بن عاص از علی علیه السلام یاد نمود و گفت: شخصی است شوخ و مزاح، چون این سخن به علی رسید چنین فرمود: فرزند نابغه را ببیند که پندارد من شوخ و بوالهوس و بیهوده سرا و بازیگرم!! چقدر دور است این نسبت از من. چه، یاد مرگ و اندیشه محشر و حساب مرا از تباهی و بیهوده گذرانی و بوالهوسی باز می‌دارد، و همین یادها کافی است که چون بهترین واعظ، انسان هوشیار را از صفات نکوهیده باز دارد؛ همانا بدترین گفتار، سخن دروغ است.

عمرو، هر گاه وعده‌ای دهد تخلف می‌کند؛ و هر گاه سخن گوید، دروغ می‌گوید، در روزگار سختی آمر است و ناهی و در آن هنگام که شمشیرها به کار افتد بزرگترین نیرنگ و حیلۀ او، این است که سرین خود را بی دریغ عیان سازد!^۱

این روایت را به همین لفظ شیخ طوسی از حافظ ابن عقده روایت نموده است.^۲

سخن علی علیه السلام به روایت شریف رضی: شگفتا از پسر نابغه! در میان اهل شام شایع نموده که من شوخ و مزاحم، و هرزه گو و بوالهوس. چه ناروا سخنی است، در این سخنش خود گناهکار است. بدترین سخن، گفتار دروغ است، او در گفتارش دروغگو است و در وعده‌اش تخلف می‌نماید، اگر چیزی را بخواهد قسم می‌دهد و اگر از او تقاضائی شود بخل می‌ورزد در عهد و پیمانش خیانت می‌کند و بر امانت وفادار نیست، در هنگام جنگ خوب فرماندهی است! اما همین که شمشیرها به کار افتد و زد و خورد درگیر شود، بزرگترین نقشه و تدبیرش این است که عورت و سرین خود را بی دریغ نمایان سازد!!

به خدا قسم یاد مرگ مرا از هرزه‌گویی و بازیگری باز داشته، ولی فراموشی از امر آخرت او را از گفتار حق باز می‌دارد؛ با معاویه بیعت نکرد تا اینکه با او شرط نمود که از عواید و ثروتی که بدست می‌آید، او را سهیم کند!^۳

۲. امالی، طوسی ۸۲.

۱. الامتاع والموانسة: ۱۸۳/۳.

۳. نهج البلاغة: ۱۴۵/۱.

سخن علی علیه السلام به روایت ابن قتیبه: زید بن وهب گوید: علی بن ابی طالب به من گفت: شگفتا از پسر نابغه! می‌پندارد که من شوخ و مزاح و هرزه‌درا و بیهوده سرایم! و چه نسبت ناروایی! همانا بدترین گفتار، سخن دروغ است. هنگامی که چیزی طلب کند با قسم همراهش می‌سازد و ابرام می‌کند و زمانی که از او چیزی تقاضا شود بخل می‌ورزد در هنگام جنگ مردی است سختگیر و پر فرمان تا مادامی که شمشیرها به کار نیفتاده، ولی هنگامی که زد و خورد درگیر شود بزرگتر حيله و نیرنگش این است که خود را واژگون سازد و با آشکار ساختن سرین خود؛ مانع از حملهٔ خلق شود. خدا او را پست و نابود سازد!

سخن علی علیه السلام به روایت ابن عبد ربه: در محضر علی بن ابی طالب سخن از عمرو بن عاص پیش آمد. حضرت دربارهٔ او چنین فرمود: شگفتا از پسر نابغه! چنین پنداشته و شایع کرده که من مزاح و هرزه‌درا و بوالهوسم! و چه نسبت ناروایی!! بدترین سخن دروغترین آن است، همانا او هنگام درخواست، ابرام می‌کند و اگر از او چیزی تقاضا شود بخل می‌ورزد و هنگامی که شرارهٔ جنگ زبانه کشد و شمشیرها به کار افتد همهٔ همش این است که لباس خود را درآورد و با ظاهر ساختن سرین خود از حملهٔ جنگجویان جلوگیری کند. خدا او را هلاک و نابود سازد!

۳- سخنی دیگر از امیر مؤمنان

هنگامی که مردم شام در جنگ صفین قرآن‌ها را بر نیزه‌ها زدند و جنگجویان را به حکم قرآن دعوت نمودند علی علیه السلام فرمود: ای بندگان خدا! من سزاوارترین کسی هستم که کتاب خدا را پذیرفته‌ام اما معاویه، عمرو بن عاص، ابن ابی معیط، حبیب من مسلمه و ابن ابی سرح، اینان نه اهل دیانتند و نه به قرآن اعتقادی دارند، من آنها را بهتر از شما می‌شناسم در وقت کودکیشان با آنها بوده‌ام و پس از آنکه به حدّ مردی رسیدند باز با آنها بوده‌ام در هنگام کودکی و مردی بدترین بودند!

این سخن، (دعوت او به حکم قرآن) سخن حقی است که از آن اراده باطل و ناروا شده؛ به خدا قسم اینان قرآن را بلند نکرده‌اند؛ اینان قرآن را نمی‌شناسند و بدان عمل نمی‌کنند و اینکه می‌بینید که قرآنها را بر سر نیزه‌ها کرده‌اند، جز مکر و حيله چیز دیگری نیست.^۱

۴- سخن دیگری از علی علیه السلام

ابو عبدالرحمن مسعودی گوید: یونس بن ارقم بن عوف از مردی سالخورده از قبیله بکرین وائل برایم روایت کرد: ما در جنگ صفین با علی بودیم، عمرو بن عاص تکه پاره‌ای سیاه و مربع به سر نیزه‌ای کرد و بلند نمود، گروهی گفتند که این رایتی است که رسول خدا صلی الله علیه و آله برای او ترتیب داده و این مطلب بین مردم شایع شد تا اینکه به حضرت علی علیه السلام رسید. حضرت فرمود: آیا می‌دانید داستان این رایت چیست؟

رسول خدا، این پارچه را به عمرو بن عاص (این دشمن خدا) نشان داد و فرمود: کیست آن را با آنچه درباره آن مقرر است بپذیرد؟ عمرو گفت: ای رسول خدا! مقررات و شرایط آن چیست؟ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: شرطش این است که با در دست داشتن آن با مسلمانی جنگ نکنی و آن را به کافری نزدیک ننمایی. عمرو آن را گرفت و اکنون به خدا قسم آن را به مشرکین نزدیک ساخته و با در دست داشتن آن امروز با مسلمین می‌جنگد! به آن خداوندی که دانه را در زمین شکافته و رویانده و این همه خلق را آفریده، اینان اسلام نیاورده‌اند! بلکه تظاهر به اسلام نموده و کفر و ناسپاسی را در دورن خود نگاه داشتند! همین که یارانی و همکارانی یافتند به دشمنی و عناد خود بازگشتند، جز اینکه نماز را به صورت ظاهر ترک نکردند!^۲

۲. کتاب صفین، ابن مزاحم ۱۱۰.

۱. کتاب صفین، ابن مزاحم ۱۶۴.

۵- نامه امیر مؤمنان به عمرو

(این نامه) از جانب بنده خدا علی امیرالمؤمنین به آن ابتر بن ابتر عمرو بن عاص بن وائل، سرزنش کننده محمد و آل محمد در عصر جاهلیت و اسلام سلام بر آن کس که سعادت را پیروی کند.

اما بعد، همانا تو، شوون مردی و مردانگی را به خاطر شخص فاسقی که پرده اش دریده است، از دست داده ای؛ کسی که اشخاص شریف و کریم در مجلسش اهانت می شوند و اشخاص حلیم و بردبار، با آمیزش با او بی ارزش و به سفاهت منسوب می شوند و در نتیجه دلت تابع دل او شد، چنانکه گفته شده: وافق شن طبقه^۱. این پیروی تو از او باعث شد که دینت را از تو بگیرد و سپرده الهی را (دین و مسؤلیت در مقابل آن) و دنیا و آخرت را تباه سازد، البته خدا نابکاری و پستی ترا از روز نخست می دانست چنانکه گرگی دنبال شیر روانه می شود تا در سایه چنگال نیرومندش به نواهی برسد و از زیادی شکارش شکمی از عزا درآورد، تو نیز پیرو معاویه شدی تا از پس مانده اش چیزی به تو رسد، ولی از آنچه قلم تقدیر بر آن جاری گشته گریزی نیست.

در حالی که اگر حق را می یافتی و در راه حقیقت سیر می کردی به آنچه امید به دست آوردنش را در دل داشتی می رسیدی. چه، مسلم است هر آن کس که پیرو حق باشد به رشد و سعادت می رسد. اگر خداوند مرا بر تو و آن زاده زن جگر خوار، مسلط فرماید، شما را به ستمکاران قریش ملحق خواهم کرد به آنهایی که در زمان رسول خدا ﷺ خداوند قهار آنها را هلاک فرمود، و اگر تو و او زنده بمانید و زندگیتان بعد از من ادامه یابد، خدا شما را کفایت کند و همان انتقام و عقاب خدا شما را بس است. والسلام.

یک نکته مفید: ابن ابی الحدید این نامه را به این صورت نقل نموده است، در حالی که ما این نامه را در کتاب نصر بن مزاحم نیافتیم، پس هر کس در بسیاری از آنچه ابن ابی الحدید از این کتاب نقل نموده دقت و امعان نظر کند، خواهد دانست که آنچه از کتاب

۱. مثل مشهوری است که در مورد توافق دو نفر به طور کامل از حیث سجایای اخلاقی آورده می شود.

نصر بن مزاحم به چاپ رسیده است مختصری از کتاب اصلی است نه تمام کتاب او و کتاب نصر از آنچه که فعلاً در دسترس است بسیار بزرگتر بوده است.^۱

صورت دیگر از نامه: همانا تو دین خود را تابع دنیای کسی قرار دادی که گمراهی و ستمکاریش آشکار است و پرده حیا و دینش دریده؛ انسان بزرگوار در مجلس او مورد نکوهش و اهانت واقع شود و بردبار و حلیم با آمیزش او به سفاهت منسوب گردد؛ تو از او پیروی کردی به خاطر مال دنیا، چون سگی که دنبال شیری را گیرد تا از پنجه‌های نیرومند او بهره‌مند گردد و در انتظار آن باشی که از باقیمانده طعمه خود چیزی به سویت افکند، در نتیجه این روش؛ دنیا و آخرت خود را از دست دادی! در حالی که اگر به حق می‌پیوستی به آرزوهایت می‌رسیدی. آن هنگام که خداوند، مرا بر تو و پسر ابوسفیان پیروز کند و غلبه دهد؛ پاداش اعمالتان را به شما می‌رسانم و اگر مرگتان به تأخیر افتد و بعد از من باقی ماندید، آنچه در پیش روی شماست و در آینده در انتظارتان است بدتر است. والسلام^۲

۶- خطبه امیر المؤمنین بعد از حکمیت

پس از آنکه خوارج خروج نمودند و ابو موسی به مکه گریخت و علی ع ابن عباس را به بصره برگرداند؛ آن حضرت در کوفه این خطابه را ایراد فرمود: ستایش مر خدای راست، هر چند روزگار سانحه مهم و حادثه بزرگی را به وجود آورد من شهادت می‌دهم که جز خدای یگانه بی شریک کسی شایسته پرستش نیست و محمد ص بنده و فرستاده اوست.

اما بعد، همانا سرپیچی از نصیحت و صلاح اندیشی مهربان و دانا و کار آزموده، حسرت به بار می‌آورد و باعث ندامت است. من در موضوع این داوری که صورت

۱. نهج البلاغه: ۶۱/۴ از کتاب صفین نصر بن مزاحم؛ دکتر احمد زکی صفوت این نامه را از ابن ابی الحدید در جمهرة الرسائل: ۴۸۶/۱ نقل نموده است.

۲. نهج البلاغه: ۶۴/۲.

گرفت، امر و رأی خود را اعلام می‌کنم و آنچه در سینه دارم به رایگان در اختیار شما می‌گذارم، اگر از قصیر^۱ اطاعت امر شود. و شما چون جفاکاران و مخالفان از پذیرش امر من سرباز زدید، و متمرّدانه نصیحتم را پشت سرافکندید؛ این روش شما طبعاً موجب آن شد که شخص ناصح خیراندیش را به تردید و حیرت افکند. من خیر اندیشی درباره شما را همانند مشّت بر سندان زدن دانستم. در نتیجه، کار من و شما به آنجا کشید که پس از وقوع خطر و به دست آمدن ضرر، راز نصایحم آشکار گشت. برادر هوازنی گوید:^۲

امر تکم امری بمنعرج اللوی فلم تستینوا النصح الا ضحی الغد
 - من امر خود را پیش رویتان به وضوح گفتم؛ ولی آن جماعت نصایحم را تا ظهر فردا نفهمیدند.

آگاه باشید! همانا این دو مرد (عمرو بن عاص و ابو موسی اشعری) که شما به داوری پذیرفتید؛ حکم قرآن را پشت سر افکندند و برخلاف امر و نهی قرآن عمل نمودند و هر کدامشان بدلخواه خود رفتار نمودند و راهنمائیهای خدا را نادیده گرفته و بدون در دست داشتن حجت و برهانی، و یا در نظر گرفتن سیره گذشته، داوری کردند و هر دو در داوریشان اختلاف نمودند و در نتیجه هیچ یک به صواب و رشد راه نیافتند و خدا و رسولش و صالحین و اهل ایمان جملگی از آن دو بیزار می‌جستند و آنها آماده عزیمت به سوی شام گشتند.^۳

ابن کثیر این خطبه را آورده، ولی به جهت اینکه در این خطبه تبهکاران خیانت پیشه با

۱. قصیر اسم شخصی است که ندیم و مشاور جذیمه ایرش بوده است. ملکه جزیره جذیمه را به مملکت خود دعوت کرد و به او وعده زناشویی داد. قصیر به جذیمه گفت: ممکن است سلکه از راه خدعه و نیرنگ این پیشنهاد را نموده باشد و مصلحت نیست، ولی جذیمه به نصیحت قصیر گوش نکرد و رفت و ملکه جزیره او را گرفت و کشت پس از این امر قصیر گفت: لا یطاع لقصیر امر، یعنی هیچ امری از قصیر اطاعت نمی‌شود. بعد، این جمله از امثال مشهور شد.

۲. در اینجا حضرت به شعر درید بن الصمه استشهاد نمود.

۳. الامامة والسیاسة: ۱/۱۱۹؛ تاریخ، طبری: ۴۵/۶؛ مروج الذهب: ۲/۳۵؛ نهج البلاغه: ۱/۴۴؛ الکامل،

اوصاف نکوهیده یاد شده‌اند، و یا بدین سبب که در ناقلین خطبه خدشه می‌کرده است و یا به این علت که راضی نمی‌شده مردم بر حال عمرو بن عاص و رفیقش مطلع گردند؛ دنبال خطبه را بریده و آن را تا آخر بیت مورد استشهاد ذکر کرده و سپس گوید: حضرت بعد از این جمله سخنی درباره رفتار داوران دارد و داوریشان را رد نموده و نکوهش نموده است و سخنانی بر خیانت و گمراهی حکمین ایراد فرموده است.^۱

در این مورد ضمن خطبه‌های امیر المؤمنین علیه السلام سخنان بسیاری در پیرامون این مرد (عمرو بن عاص) مذکور است که ما برای رعایت اختصار از ذکر آن صرف نظر نمودیم مانند این جمله از فرمایش آن حضرت: پسر نابغه، آن دشمن خدا و دوست آنکه خدا او را دشمن می‌دارد، رهسپار مصر شد. و یا این جمله: ناپاکان و ستمکاران مصر را فتح کردند؛ همان جفا پیشگان که خلق خدا را از راه خدائی باز داشتند و پیوسته کجروی و انحراف را ترویج نمودند.^۲

۷- امیر مؤمنان عمرو را در قنوتش لعنت می‌فرستد

ابویوسف قاضی از طریق ابراهیم آورده است: همانا علی علیه السلام هنگامی که معاویه با او جنگ می‌نمود در قنوت خود بر معاویه نفرین می‌نمود و اهل کوفه هم در این کار از حضرت پیروی کردند؛ معاویه نیز همین کار را می‌کرد و اهل شام هم از او تبعیت می‌نمودند.^۳

طبری روایت می‌کند: علی علیه السلام هنگامی که نماز می‌خواند در قنوت چنین می‌فرمود:
اللهم العن معاویه و عمرأ و ابا الاعور السلمی و حبیبا و عبد الرحمن بن خالد و الضحاک بن قیس و الولید.

چون این خبر به معاویه رسید او نیز در قنوت خود علی و ابن عباس و اشتر و حسن و حسین را لعن می‌نمود.^۴

۲. تاریخ، طبری: ۶/۶۱ و ۶۲.

۴. تاریخ، طبری: ۴۰/۶.

۱. تاریخ، ابن کثیر: ۷/۲۸۶.

۳. الآثار ۷۱.

این روایت را نصر بن مزاحم آورده و می‌گوید:

علی عليه السلام هنگامی که نماز صبح و مغرب را می‌خواند و از نماز فارغ می‌شد می‌گفت: اللهم العن معاوية و عمراً و ابا موسى و حبيب بن سلمة تا آخر حدیث که به همان لفظ مذکور است جز آنکه در روایت او به جای اشتر، قیس بن سعد ذکر شده است.^۱ ابن حزم روایت کرده است: علی و معاویه در قنوت نمازهای واجب و مستحب خود یکدیگر را نفرین می‌کردند.^۲

این موضوع را وطواط روایت نموده و این عبارت را بدان افزوده است: و پیوسته این روش برقرار بود تا عمر بن عبدالعزیز به خلافت رسید و از آن منع کرد.^۳ و ابو عمر در الاستیعاب در مبحث کینه‌ها در شرح حال ابوالاعور سلمی گوید: او (ابوالاعور) و عمرو بن عاص در جنگ صفین با معاویه بودند، او نسبت به دشمنی و کینه حضرت از سایرین سخت‌تر بود. علی عليه السلام او را در قنوت نماز صبح یاد می‌کرد و می‌فرمود: خداوندا! او را دفع فرما! و دیگران را نیز در قنوت نفرین می‌کرد.^۴ زیلعی از ابراهیم گوید: چون بین علی و معاویه جنگ برپا شد. علی در قنوت معاویه را نفرین می‌فرمود و اهل کوفه هم از حضرت پیروی می‌کردند و معاویه هم علی را نفرین می‌کرد و اهل شام او را پیروی می‌کردند.^۵ و این موضوع را ابوالمظفر، سبط ابن جوزی حنفی به عین لفظ طبری تا قنوت معاویه روایت کرده و در دنبالهٔ آن نام محمد بن حنیفه و شریح بن هانی را افزوده است.^۶

۱. کتاب صفین ۳۰۲ و ط مصر ۶۳۶. ۲. المحلی، ابن حزم: ۱۴۵/۴.

۳. الخصائص، وطواط ۳۳۰؛ اسد الغابة، ابن اثیر: ۱۴۴/۳ به لفظ طبری.

۴. تاریخ، ابو الفداء: ۱۷۹/۱ به لفظ طبری. ۵. نصب الرایة، زیلعی: ۱۳۱/۲.

۶. تذکره، سبط ابن جوزی حنفی ۵۹؛ شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید: ۲۰۰/۱ به نقل از کتاب صفین،

ابن دیزیل و از کتاب صفین نصر بن مزاحم؛ نور الابصار، شبلنجی ۱۱۰.

۸- نفرین عایشه بر عمرو

پس از آنکه خبر کشته شدن محمد بن ابی بکر به عایشه رسید در مرگش بیقراری بسیار نمود و پیوسته در قنوت و بعد از نماز بر معاویه و عمرو بن عاص نفرین می نمود.^۱

۹- امام حسن و عمرو

زبیر بن بکار در کتاب *مفاخرات* روایت نموده است: عمرو بن عاص، ولید بن عقبه بن ابی معیط، عتبه بن ابی سفیان بن حرب و مغیره بن شعبه، نزد معاویه جمع بودند و سخنان دردناکی از امام حسن به آنها رسیده بود و نظیر همین سخنان از ناحیه آنها به امام حسن رسیده بود. آن جمع به معاویه گفتند: ای امیر المؤمنین! بنگر که حسن بن علی چگونه نام پدرش را زنده نموده و سخنانش مورد تصدیق مسلمین واقع شد؛ و امر او را گردن می نهند و از او پیروی می نمایند و بر اثر این جریان او بیش از آنچه هست بلند مرتبه و مشهور می گردد. ما، پیوسته از او چیزهایی می شنویم که باعث نگرانی ماست. معاویه گفت: اکنون در این باره چه می گوید؟ گفتند: به دنبال او بفرست تا ما او را و پدرش را در محضر تو دشنام دهیم و نکوهش و سرزنش نماییم؛ به او بگوئیم که پدرش قاتل عثمان بود و در این باره از او اقرار می گیریم و حال آنکه او نمی تواند (در حضور تو) با ما معارضه کند. معاویه گفت: وای بر شما، چنین نکنید، به خدا قسم هیچگاه در نزد او نشستم، مگر آنکه مقام او و عیب جوئیش مرا بیمناک ساخت. گفتند: به هر صورتی شده تو این کار را بکن. معاویه گفت: اگر به دنبال او بفرستم تا در این محضر حاضر شود، بدانید که من جانب انصاف را نسبت به او از دست نمی دهم. عمرو بن عاص گفت: آیا ترس آن داری که باطل او بر حق ما غلبه کند؟! و یا سخن او بر سخن ما برتری یابد؟! معاویه گفت: اگر بفرستم و او را حاضر کنم که بیاید به او امر می کند که تمام آنچه به نظرش می رسد، بازگو کند گفتند: باشد. معاویه گفت: حال که برخلاف نظر من، تصمیم

۱. تاریخ، طبری: ۶۰/۶؛ کامل، ابن اثیر: ۱۵۵/۳؛ تاریخ، ابن کثیر: ۳۱۴/۷؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی

به احضار او گرفتید در هنگام سخن با او معارضه نکنید و این مطلب را بدانید که این خاندان کسانی هستند که به هیچ وجه نمی‌توانید بر آنها عیب گیرید و هیچ عار و ننگی به آنها نمی‌چسبد؛ فقط شما با همان سنگ (تهمت) او را هدف قرار دهید و به او بگویید: پدرت عثمان را کشت و خلفای قبل را ناخوش داشت!

سپس معاویه، کسی را بر این اساس نزد آن حضرت فرستاد، حضرت از او پرسید: چه کسانی نزد معاویه بودند؟ فرستاده معاویه یک یک آنها را نام برد. امام حسن رضی الله عنه فرمود: آنها چه مقصودی دارند؟ سقف بر سرشان فرود آید! و دچار عذاب الهی گردند؛ سپس به خدمتکار خود دستور فرمود، که لباسش را حاضر کند و قبل از خروج از منزل این کلمات را فرمود: خداوند! من، از بدیهای آنها به تو پناه می‌برم و از تو می‌خواهم که آنها را محکوم و خوار سازی؟ تو! در هر زمان و مکان امور مرا با نیرو و قدرت یاری فرما! ای خدائی که بیش از همه به من مهربانی! پس از این سخن برخاست و به مجلس معاویه رفت. گوینده این داستان ادامه می‌دهد تا اینکه گوید: عمرو بن عاص شروع به سخن کرد و بعد از حمد و ثنای خداوند و فرستادن درود بر فرستاده او به ذکر نام علی رضی الله عنه پرداخت و آنچه توانست از حضرت نکوهش کرد و نسبت‌های ناروا به او داد و گفت: علی به ابوبکر، دشنام داد و خلافتش را خوش نداشت و از بیعت با او امتناع ورزید و بعد هم به اکراه بیعت نمود و در خون عمر هم شرکت نمود و عثمان را هم از روی ستم کشت و به ناروا ادعای خلافت نمود بعد حوادثی که در گذشته به وقوع پیوسته به او نسبت داد و هر چه خواست نسبت به حضرت ناروا گفت.

و باز اضافه کرد: همانا شما فرزندان عبدالمطلب، در مرز آن نبودید که با کشتن خلفا، و خونریزیهای ناروا به ملک و پادشاهی برسید و به سلطنت و حکومت این قدر حریصید که در راه رسیدن به این منظور دست به هر ناروائی می‌زنید اما آنچه مربوط به تو است ای حسن، تو چنین پنداشتی که به خلافت می‌رسی، در حالی که هیچ عقل و تدبیر این کار را نداری! درباره خدا چگونه می‌اندیشی که صلاحیت این مسئولیت را از تو سلب نموده، به حدی که در خور سخریه و استهزاء هستی و این نتیجه عمل بد پدر تو است غرض از

اینکه ترا به این مجلس احضار نمودیم، این بود که به تو و پدرت دشنام دهیم. اما پدرت را خداوند به تنهایی کار او را ساخت، و ما را از دست او راحت کرد؛ اما تو در دسترس مائی؛ ما هر طوری که بخواهیم، دربارهٔ تو عمل می‌کنیم و اگر ترا بکشیم در پیشگاه خداوند گناهی نکرده‌ایم و در نظر مردم هم، مورد نکوهش واقع نمی‌شویم. آیا تو می‌توانی بر این گفتار خورده بگیری، و سخنان ما را تکذیب کنی؟ اگر خیال می‌کنی، که برخلاف حق سخنی گفته‌ایم؛ سخنان را رد کن و اگر نتوانستی رد کنی، باید بدانی که تو و پدرت ستمکارید!!

پس از اینکه عمرو عاص؛ این سخنان را گفت؛ امام حسن علیه السلام شروع به سخن فرمود؛ حمد و ثنای الهی را به جای آورد و بر پیغمبر درود فرستاد (و پس از جمله‌هایی که گذشت به عمرو گفت): با رسول خدا صلی الله علیه و آله در تمام جنگها، به ستیز برخاستی و حضرت را به هنگامی که در مکه بود، هجو کردی و آزارش نمودی و هر چه کید و حيله و مکر داشتی، علیه او به کار بستى و در مقام تکذیب و دشمنی با رسول خدا از همه سرسخت‌تر بودی، و بعد با کشتی به حبشه رفتی تا نجاشی را تحت تأثیر قرار داده و جعفر و یارانش را بازستانی و به اهل مکه تحویل دهی، ولی تیرت به سنگ خورد و از دربار نجاشی، ناامید بازگشتی و خداوند، ترا با حالت یأس و سرشکستگی از حبشه برگرداند و فتنه‌انگیزی ترا ضمن تکذیب گفتارت، آشکار ساخت. به رفیقت، عماره بن ولید حسد ورزیدی و رفتار او را نسبت به همسر نجاشی وسیله سخن چینی قرار دادی و از او نزد نجاشی سخن گفتی، ولی خداوند، تو و رفیقت را رسوا نمود؛ پس تو در جاهلیت و اسلام دشمن سرسخت بنی‌هاشم بودی. سپس فرمود: تو خود بهتر می‌دانی و این جمع آگاهند: هفتاد شعر سرودی و رسول خدا فرمود: خداوند! من شعر نمی‌گویم و سزاوارم نیست که شعر بسرایم! خداوند! به هر حرفی از این (سرودهٔ ناروایش)، هزار لعنت فرست، و بنابراین نفرین و لعن خدا بر تو، از شماره بیرون می‌شود.

اما سخنی که دربارهٔ امر عثمان گفتی؛ تو دنیا را برای او به کانونی پر آتش مبدل ساختی و سپس به فلسطین رفتی و هنگامی که خبر کشته شدن عثمان به تو رسید، گفتی: کنیه‌ام

ابو عبدالله است و هرگاه زخمی را بفشارم، آن را خونین می‌کنم و سپس خود را در اختیار معاویه گذاردی و دینت را به دنیای او فروختی. باید بدانی، ملامتی که از تو می‌شود نه به جهت بغض و خشمی است که از تو داریم و عتابی هم که به تو می‌کنیم و نه از روی دوستی است. به خدا سوگند که در زندگی عثمان، یاریش نکردی و بعد از کشته شدنش هم، غضبناک نگشتی! وای به حالت ای پسر عاص! مگر تو، هنگام خروجت از مکه به سوی حبشه؛ درباره بنی‌هاشم این اشعار را نسرودی!؟

– دخترم می‌گوید: این چه سفری است؟ و حال آنکه طی این مسیر برای من چیز بی‌سابقه و ناآشنائی نبود.

– بدو گفتم: مرا رها کن که من مردی هستم به سوی نجاشی روان است، تا به جعفر دست یابم.

– جعفر را نزد نجاشی چنان داغ بگذارم و فخر فروشی او را به کوچکی مبدل کنم.

– من نکوهش‌کننده احمدم و در گفتن ناروائی نسبت به او پرگوترین اشخاصم.

– و پاداش من در این کوشش متوجه عتبه (بن ربیعه) است؛ هر چند که او (از حیث مقام) چون طلای سرخ بود.

– و من از بنی‌هاشم (در کینه توزی نسبت به آنها) در حضور و غیابشان چیزی فرو نگذارم.

– اگر کسی از او پوزش طلبد به نفع خودش هست و الا عنان مرکبم را (یا شمشیرم را) به سوی او می‌گردانم.^۱

اما توضیح و بیان سخن امام حسن علیه السلام: اینکه خطاب به عمرو فرمود: تو به حبشه رفتی تا جعفر و یارانش را به مکه بازگردانی، اشاره به دومین سفر عمرو عاص به حبشه است؛ از مردان مسلمان حدود هشتاد و سه تن و از زنان هجده تن به حبشه هجرت نموده بودند که از جمله مردان: جعفر بن ابی طالب (برادر حضرت علی علیه السلام) بود موقعی

۱. تذکره، سبط ابن جوزی ۱۴؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: ۱۰۳/۲؛ جمهرة الخطب، زکی صفوت:

که قریش هجرت مسلمانان را به حبشه مشاهده نمودند، عمرو بن عاص و عماره بن ولید را به حبشه اعزام داشتند و هدایایی چند برای نجاشی پادشاه حبشه و شخصیت‌های روحانی دربار فرستادند تا بدین وسیله نجاشی را تحت تأثیر اهداف خود قرار دهند و مسلمین را تحویل گیرند، ولی برخلاف انتظارشان نجاشی از پناهندگان مسلمان طرفداری نمود و آن دو مأیوس به مکه بازگشتند!

و سخن حضرت که فرمود: تو به رفیقت رشک بردی و رفتار او را نسبت به همسر نجاشی سبب سخن چینی قرار دادی ... خلاصه این داستان چنین است: هنگامی که عمرو و عماره به مقصد حبشه سوار کشتی شدند، همسر عمرو هم همراهش بود. عماره از اندامی مناسب و زیبایی چهره بهره‌مند بود به طوری که زنان را شیفته می‌ساخت. در یکی از شب‌ها عماره و عمرو در کشتی شراب خوردند و عماره سخت مست شد؛ رو کرد به همسر عمرو و گفت: مرا بیوس. عمرو به همسرش امر کرد که تقاضای عمار را رد نکند و پسر عموی خود را بیوسد، زن عمرو این کار را کرد و عماره دلباخته او گشت؛ عماره در مقام این برآمد که از همسر عمرو کامی بگیرد، ولی او امتناع کرد. عماره در فکر شد تدبیری کند تا اینکه یک روز عمرو را دید بر لبه سکان کشتی نشسته بول می‌کند؛ عماره بلا درنگ عمرو را به دریا افکند، عمرو شناکنان خود را به کشتی رسانده نجات یافت ولی کینه عماره را به دل گرفت چه، از این عمل عماره دریافت که او قصد کشتنش را داشته است. این جریان در کشتی بود و پس از آنکه به حبشه رسیدند؛ عماره با بهره‌ای که از زیبایی چهره و اندام داشت وسائلی را فراهم ساخت تا توانست با همسر نجاشی ارتباط محرمانه حاصل نماید و همسر نجاشی نیز او را پذیرفت؛ پیوسته نزد او می‌رفت و کام می‌گرفت و در مواقع مراجعت، همه ماجرا و کیفیت آمیزش با همسر نجاشی را برای عمرو تعریف می‌کرد. عمرو می‌گفت: من که تصدیقت نمی‌کنم، چگونه می‌توانی به همسر نجاشی دست یابی، مقام و شخصیت او بالاتر از این است که تو بتوانی با او مربوط شده و از او کامیاب گردی، ولی این مراوده تکرار می‌شد به طوری که اغلب شبها را با همسر نجاشی به سر می‌برد و سحرگاه که بر می‌گشت تمام قضایا را برای

عمرو تعریف می‌کرد. عمرو به او گفت: اگر تراست می‌گوئی این دفعه که با او ملاقات کردی، تقاضا کن از عطر مخصوص نجاشی به تو هم بدهد و مقداری از آن را جهت صدق گفتارت برای من بیاور تا ترا تصدیق کنم.

عمارہ تعهد کرد که این کار را انجام دهد و هنگامی که با همسر نجاشی ملاقات کرد این تقاضا را نمود. او هم مضایقه نمود، و یک شیشه از عطر مخصوص همسرش را به عماره داد، عمرو وقتی عطر مخصوص شاه را در دست عماره دید، گفت: حالا فهمیدم که تو در همهٔ آن گفتار راست می‌گوئی و تو به چیزی دست یافته‌ای که احدی از عرب چنین بهره‌ای نبرده، تو به همسر پادشاه حبشه دست یافته و از او کام گرفته‌ای؛ و نشنیده‌ایم که چنین نصیبی به کسی رسیده باشد. سپس عمرو به نزد نجاشی رفت و مفصل قضیه را برای نجاشی تعریف کرد و عطر مخصوص را به شاه نشان داد. پس از آنکه این راز بر نجاشی مسلم شد، عماره را طلبد و زنانی چند حاضر نمود، دستور داد عماره را برهنه سازند و به زنها امر کرد تا در آلت عماره بدمند و پس از این تنبیه او را رها ساختند و عماره هم با رسوایی فرار کرد.^۱

۱۰- نامهٔ ابن عباس به عمرو

ابن عباس در پاسخ نامهٔ عمرو، نامه‌ای نوشت به این مضمون: اما بعد، من در میان عرب، از تویی حیاتر نیافتم، معاویه ترا به پیروی از هوا واداشت، و تو هم دین خود را به بهای بسیار کمی به او فروختی. سپس به طمع رسیدن به ملک و پادشاهی در میان مردم به ظاهر سازی و مردم فریبی پرداختی و چون از آن نصیبی نیافتی و دنیا را چون دیگر گناهکاران بزرگ دانستی؛ لذا به شیوهٔ زهد و ورع خود نمائی کردی و غرضت از این همه نیرنگ، آماده ساختن جنگ و درهم شکستن نیروی مؤمنین بود!! اگر راست می‌گوئی که همهٔ نقشه‌هایت برای خداست، دست از حکومت مصر بردار، و به خانه‌ات برگرد. چه،

۱. عیون الاخبار، ابن قتیبہ: ۳۷/۱؛ اغانی: ۵۶/۹؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید ۲/۱۰۷؛ قصص

در این جنگ که تو صد در صد، انگیزنده آن بودی؛ معاویه به هیچ وجه چون علی نیست، علی آن جنگ را به حق آغاز نمود و سرانجام دچار مکر و حیلۀ شما شد، اما معاویه جنگ را به ستم و ناروا آغاز نمود و سرانجام به اسراف (و خونیزی مردم) پرداخت. مردم عراق در آن جنگ، مانند مردم شام نبودند، مردم عراق با علی که بهترین آنها بود، بیعت کردند و مردم شام با معاویه که بدترین آنها بود بیعت نمودند. من و تو هم در این امر یکسان نبودیم، من اراده خدا را داشتم و تو قصدت رسیدن به حکومت مصر بود و اینجا بود که تشخیص دادم چه چیز ترا از من دور و ترا به معاویه نزدیک ساخت. بنابراین اگر تو قصد شر و فساد داری، ما به هیچ وجه بر تو پیشی نمی‌گیریم و اگر قصدت خیر و صلاح اُمّت باشد هرگز بر ما پیشی نخواهی گرفت. سپس برادر خود فضل بن عباس را طلبید و گفت: ای پسر مادرم! در جواب عمرو بن عاص اشعاری بگو و فضل، این اشعار را سرود:

– بس است ترا مکر و حیلۀ گری و بداندیشی و پریشانی سرائی! که برای درد نادانی تو دوا و علاجی نیست،

– جز سر نیزه‌ای که پی در پی در گلوگاهتان بزنند تا از پای درآیید و غرور آن را خاتمه دهد.

– این است داروی همه شما تا سر اطاعت در برابر علی عليه السلام و ابن عباس فرود آرید.

– اما علی، پس خدای او را به فضیلت و بلندی قدر و منزلت بر خلق برتری داد.

– اگر شما دست از جنگ بردارید، ما نیز جنگ را ناتمام وامی‌گذاریم و اگر جنگ را برانگیزید سستی و شکست در ما نخواهد بود؛

– آنچه از آثار شوم جنگ بر ما و شما برسد، بازگشت ندارد و همگان در معرض خطر خواهند بود.

– کشتار عراق با کشتار شام در برابر یکدیگر صورت گرفت، ولی برای حق و راستی باکی نداریم،

– خدای، مبارک نگرداند (کار ترا) در مصر، که شری برانگیختی و از این جام بهره‌مندی و نصیب تو جرعه‌ای بیش نیست!

— ای عمرو! سوگند به ستارگان که تو از شر و فسادى که در مصر به پا کردى، بهره و غنیمتى نمى برى و در روز پاداش هم بهره مندى نداری.^۱
و باز در این زمینه اشعارى مذکور است که به بزرگ اُمّت؛ ابن عبّاس نسبت داده شده است و این اشعار شامل ذمّ و نکوهش و طعن بر عمرو مى باشد.^۲

۱۱- ابن عبّاس و عمرو

عمرو بن عاص، در سفرى که به حجّ رفته بود عبورش بر ابن عبّاس افتاد و موقعیت ابن عبّاس را در قلوب خلق و احترامى که مردم برایش قائل بودند، مشاهده نمود. رشک و حسد در دلش شعله گرفت و به او گفت: ای پسر عبّاس! چرا هر وقت مرا مى بینى با حالتى ناخوشى و درهم از من دورى مى گردانى؟! گوئى بین چشمانت جراحتى افتاده، ولى هنگامى که در بین گروهى از مردم قرار مى گیرى، آثار ضعف و نادانى و وسواس در تو ظاهر مى گردد.

ابن عبّاس در جوابش گفت: زیرا که از دونان و ناپاکان هستى ولى قریش از بزرگان و نیکانند؛ از سخن باطل و آنچه نمى دانند خوددارى مى کنند و حقى را که شناختند، کتمان نمى کنند، از جهت منش و معنویات، بزرگان خلقند و به ظاهر بلند مرتبه ترین مردمند، تو خود را داخل قریش مى دانی، در حالى که از آنان نیستى. و تو کسى هستى که در بین دو بستر خواب، متولد شدى نه در بین بنى هاشم جایگاه و مقامى داری و نه در بین بنى عبد شمس کسى ترا به خود مى گیرد؛ تو گناهکار بی پدر و گمراه و گمراه کننده ای؛ معاویه ترا بر گردن مردم سوار کرد و تو هم از حمایت او به خود بالیدى و بخشش او را به حساب بزرگى و مقام خود پنداشتى!

عمرو در جواب گفت: نه به خدا قسم، من به وجود تو خورسندم و به خود مى بالم، آیا این حالت در نزد تو برای من نفعى دارد؟ ابن عبّاس گفت: ما به هر جا که حق باشد

۱. الامامة والسياسة: ۹۵/۱؛ کتاب صفین ۲۱۹؛ شرح نهج البلاغة، ابن ابى الحدید: ۲/۲۸۸.

۲. رک: کتاب صفین، ابن مزاحم ۳۰۰.

مایلم و به آن راهی که حق رود آهنگ می‌کنیم.^۱

۱۲- ابن عباس و عمرو

عبدالله بن جعفر به مجلس معاویه وارد شد، ابن عباس و عمرو بن عاص هم حضور داشتند، عمرو بن عاص گفت: مردی بر شما وارد شد که در دل آرزوها دارد و در مجالس بزم و طرب به آوازه‌ها دل می‌دهد و شیفته کنیزکان خواننده و نوازنده است، بسیار شوخ و بذله سراسر است و از جوانان زیاد حمایت می‌کند و (با آنها که مورد علاقه‌اش نیستند) خشمش آشکار است و در خوشگذرانی از خود بیخود است، به گذشتگان خود بسیار می‌بالد و در انفاق اسرافکار است.

ابن عباس گفت: به خدا قسم که دروغ می‌گوئی و عبدالله بن جعفر را آن چنانکه تعریف کردی، نیست. او بسیار به یاد خداست و در برابر نعمت‌های حق سپاسگذار و از هر ناروایی دور و برکنار است. مردی است بخشنده و بزرگ، آقا و بردبار، هدفی راستین دارد، و تقاضای دیگران را اجابت می‌کند، محدودیت و هیبتی که مانع از نزدیکی به او گردد، در او نیست، از کسی عیب جوئی و نکوهش نمی‌کند. در بین قریش مقامی والا دارد. شیر بیشه مردانگی است. در کار زار پیشرو و دلیر است. حسبی شریف دارد. بی‌پدر و پست و فرومایه نیست. همانند آن ناپاک نیست که پستترین افراد قریش بر سر فرزندیش نزاع کنند تا در نتیجه قصاب قریش (عاص بن وائل) بر دیگران پیروز گردد و ناکس‌ترین افراد شناخته شود. آری، عبدالله بن جعفر چون آن فرومایه بی‌مقام نیست که از حیث حسب و نسب به خواری و مذلت بگراید و از شخصیت خانوادگی سهم کمی داشته و بین دو قبیله، وامانده و بلا تکلیف بماند؛ چون نوزادی که بین دو محله افتاده باشد (که معلوم نیست از کدام طرف است)، نه چون کسی است که به بیچارگی شناخته شده باشد و یا از خانواده خود رخت بریسته باشد.

(بعد خطاب به عمرو نمود) کاش می‌دانستم تو، با کدام شخصیت و ارزشی متعرض

مردان می شوی؟ و با کدام اصل و حسب به حدود دیگران تجاوز می کنی؟ در کدام جنگ توانستی چون مردان رزمنده ظاهر گردی؟ آیا خودت بودی؟ ای پس فرومایه، و ای ناچیز بی پدر، آیا به اتکاء به خود چنین می گویی، یا به اتکاء آنهایی که منسوب به آنها هستی؟ آنان که خود نیز، سفیهانی خشمگین و پست و فرومایه اند و در میان قریش بدین خصلت معروف؛ نه در عهد جاهلیت شرافتی داشتند و نه افتخار تقدم و سبقت به اسلام، نصیبشان شده. تو خود به زبان غیر سخن گوئی و خود را در میان کسانی قرار داده ای و دم می زنی که همطراز آنها نیستی. به خدا سوگند، اگر معاویه ترا از درگاهش دور می ساخت به فضیلت نزدیکتر می شد و از نارواییها و ستم دور بود. چه، دردها پیوسته است، و امیدواریها فریبنده ترا تا آخرین نقطه آرزو پیش برد که نه به دسترنجی رسیدی و نه درخت زندگی برگ و نوائی گرفت!!

عبدالله بن جعفر گفت: ای ابن عباس! ترا سوگند می دهم که دیگر از سخن باز ایستی، تو به خوبی از من دفاع نمودی و به حمایتم برخاستی. ابن عباس گفت: در برابر این برده، مرا واگذار. چه او، اگر در مقابل خود خریفی نبیند بدون هیچ مایه ای می تازد، ولی اکنون می بیند که شیری شرز در برابر اوست که دلاوران همسنگ خود را از هم می درد و میدان داران کارزار را بی جان می سازد.

عمر و بن عاص (به معاویه) گفت: یا امیر المؤمنین! بگذار تا من هم در برابر او سخن گویم؛ به خدا قسم که چیزی فروگذار نمود. ابن عباس به معاویه گفت: اجازه اش ده تا هر چه می خواهد بگوید! او هر چه گوید علیه خود گفته، به خدا سوگند دلم سخت و قوی و جوابم کوبنده است. همه اطمینانم به خدا است و چنانم که نابغه بنی ذبیان گوید:

— از دیر زمان با شمشیر زبان دیگران را کوفته ام و آنها مرا کوفته اند، ولی نه زبان من کوتاه آمده و نه آنها بر رنج و آزار من دست یافتند.

— زبان من هر شاعر پرگوئی را از من باز می دارد و می گریزند به سان بچه شتری که از مصاف با شتر نر برگزیده می گریزد.^۱

از ابن عساکر به نقل از عبدالله بن عباس بن ابی سفیان مانند آن ذکر شده که بعضی از الفاظ آن غلط و تحریف شده بود که به وسیله نقل این داستان که اینجا نمودیم آن غلطها تصحیح می شود.^۱

۱۳- معاویه و عمرو

معاویه احساس کرد که تا عمرو بن عاص با او بیعت نکنند مقصود او حاصل نمی شود، لذا به عمرو گفت: از من پیروی نما، عمرو پرسید: به چه سبب از تو پیروی کنم؟! به خاطر آخرت، که به خدا قسم از آخرت جدائی، یا برای دنیا، که آن هم در اختیار تو نیست تا مرا با خود شریک سازی. معاویه گفت: من، ترا در بهره های دنیوی با خود شریک می سازم. عمرو جوابش داد: پس، فرمان حکومت مصر و توابع آن را به نام من بنویس، معاویه هم فرمان حکومت و توابع آن را به نام او نوشت و پایان فرمان چنین بود: عمرو عهده دار است که گوش به فرمان و مطیع امرم باشد. عمرو گفت: و این نکته را هم بنویس که فرمانبرداری عمرو هیچگونه نقصی به شرط و قرار عمرو وارد نخواهد ساخت. معاویه گفت: مردم به این مطلب توجهی ندارند. عمرو گفت: و لو این طور باشد ولی این نکته را بنویس، معاویه هم نوشت؛ و به خدا سوگند که معاویه چاره ای جز نوشتن آن نداشت. در آن هنگام که معاویه با عمرو بر سر مصر و حکومت آن سخن می گفتند؛ و عمرو هم با صراحت گفت: باید حکومت مصر را به من بدهی، تا دین خود را به تو بفروشم عتبه بن ابی سفیان وارد شد، و چون سخن عمرو را شنید گفت: این مرد به سبب دینش مورد اعتماد است، زیرا فردی از صحابه، و یاران محمد ﷺ می باشد.

عمرو به معاویه نوشت:

— ای معاویه! من دین خود را به تو نخواهم فروخت، مادامی که در برابر آن از دنیای تو به بهره ای نائل نشوم، خودت فکر کن که چه باید کرد.

— دین با دنیا برابر نیست، ولی من آنچه از دنیا دریافت کنم سرم را در نقاب می کشم.

۱. رک: الغدير (متن عربی / ج ۲): ۱۲۵/۲.

— اگر مصر را به من دهی، معامله پر سودی است که در برابر از درایت پیرمردی با تجربه و کاردان بهره‌ور می‌شوی.^۱

۱۴- معاویه و عمرو

حضرت امیر المؤمنین نامه‌ای نوشت، و معاویه را به بیعت با خود دعوت فرمود؛ معاویه در این موضوع، با برادر خود، عتبه بن ابی سفیان مشورت نمود. عتبه گفت: در این امر از افکار عمرو بن عاص استمداد کن چه، تو زیرکی و مآل اندیش او را کاملاً می‌دانی؛ عمرو، در زندگی عثمان از امر او کناره گرفت و بدان که نسبت به تو بیشتر کناره‌گیری خواهد کرد؛ مگر اینکه دین او را بخری و در مقابل بهای مناسبی برایش قرار دهی. در این صورت است که او با تو بیعت خواهد نمود چه او مردی است دنیا طلب. در آن موقع عمرو بن عاص در فلسطین بود؛ معاویه به او نوشت:

همانا کار علی و طلحه و زبیر چنان شد که حتماً به تو رسیده و مطلعی؛ مروان بن حکم با گروهی دیگر از بصره که از فرمانده خود سرپیچی کرده‌اند به طرف ما آمده‌اند و جریر بن عبدالله درباره بیعت با علی به نزد من آمده، ولی من ابراز عقیده و تصمیم خود را متوقف به نظر تو نموده‌ام؛ اکنون به نزد من بیا، تا نسبت به این امر با تو مذاکره نمایم. عمرو بن عاص، پس از خواندن نامه معاویه، با پسران خود عبدالله و محمد مشورت نمود و نظر آنها را خواست؛ عبدالله گفت:

به نظر من رسول خدا هنگام درگذشت، از تو خشنود بود و همچنین دو خلیفه بعد از آن حضرت؛ و هنگام کشته شدن عثمان هم که تو حضور نداشتی؛ بنابراین در خانه خود بمان، ترا که خلیفه نمی‌کنند و هم نمی‌خواهی حاشیه نشین دربار معاویه گردی؛ آن هم برای رسیدن به دنیای ناچیزی که ممکن است از آن هم محروم گردی و دوران عمرت سرآید.

محمد (پسر دیگر عمرو) گفت: به نظر من، تو بزرگ قریش و عهده‌دار امور آنهایی،

اگر این امر صورت قطعی به خود بگیرد و امر خاتمه یابد و تو گمنام و مهجور باشی؛ باعث کوچک شدن تو خواهد شد؛ بنابراین مصلحت آن است که به اهل شام ملحق شوی و خود چون دیگری دستی بر آری و در مقام خونخواهی عثمان قیام کنی، بدین وسیله است که تو با بنی امیه راه سلامت را پیموده‌ای.

عمر، در جواب گفت: اما نسبت به رأی تو ای عبدالله! خیر و صلاح دین مرا در نظر گرفته‌ای، ولی تو ای محمد! خیر و صلاح دنیای مرا پیشنهاد کردی و اکنون باید من در این دو امر مطالعه کنم، شب هنگام، خانواده او عمرو را می‌دیدند که این اشعار را با صدای بلند می‌خواند:

– شب هنگام، افکار و حوادث کوبنده بر من چیره گشت و مرا در ترس و اندیشه‌هایی قرار داد که چهره موانع و گرفتاریها از آن جلوه‌گر بود.

– پسر هند (معاویه) خواهان دیدار من است، و همین امر است که مایه فساد و تباهی از آن تولید می‌شود.

– جریر، نامه علی را برای معاویه آورده؛ نامه‌ای که زندگی او را تلخ و تنگی و دشواریها، او را فرا گرفته.

– پس اگر با موافقت من، او به آرزوی خود برسد نامه را رد می‌کند، و اگر به آرزوی خود نرسد خواری و بیچارگی دامنگیر او می‌شود!

– به خدا قسم، نمی‌دانم چه کنم، در حالی که من (در این گونه امور) چنین زبون و درمانده نبودم؛

– او پیوسته مرا به سوی خود کشانده و اکنون مرا به سوی اجرای مقاصد خود سوق می‌دهد!!

– آیا با او مکر کنم؟ اینکه صفتی است پست و نکوهیده! و یا خود را فدای او کنم و با او با کمال خیراندیشی همکاری نمایم؟!

– و یا در خانه خود بنشینم که برای شخص سالخورده‌ای چون من که پیوسته از مرگ می‌هراسم، آرامش و راحتی است.

– عبدالله (پسر عمرو)، همین رأی و نظر را به من گفته و در من مؤثر واقع شد؛ اگر موانع (طمع و هوای نفس) مرا از این نظر جدا نکند!

– و محمد (فرزند دیگر عمرو) با او در این رأی مخالف بود. و من خود در تشخیص واقعیات، محکم و استوار می‌باشم.

در این هنگام عبدالله گفت: شیخ رفت (کنایه از اینکه عمرو به معاویه پیوست).

و یعقوبی نوشته: شیخ بر پاشنه‌های پای خود بول کرد و دین خود را به دنیا فروخت؛ صبحدم، عمرو، وردان غلام خود را طلبید؛ وی غلامی زیرک و آزموده بود. پس از حضور غلام، عمرو چندین بار به او امر و نهی کرد، وردان بار سفر را بگشا، وردان بار سفر را ببند و ... وردان به او گفت: ای ابا عبدالله! گوئی عقل خود را از دست داده‌ای! می‌خواهی آنچه در دل داری به تو بگویم؟ عمرو گفت: وای بر تو بگو، گفت: دنیا و آخرت در قلب تو به مبارزه و نبرد برخاسته‌اند. با خود می‌گویی: اگر با علی بیعت کنم به آخرت رسیده‌ام، ولی از دنیا نصیبی ندارم، ولی آخرت محرومیت دنیایم را جبران می‌کند. ولی با معاویه دنیا هست و از آخرت بی نصیب می‌مانم اما بهره دنیا محرومیت آخرت را جبران نمی‌کند؛ اکنون تو بین این دو فکر در تردیدی و نمی‌دانی کدام را پذیری. عمرو گفت: قسم به خدا که خطا نرفته‌ای، راست پنداشته‌ای که حال من چنین است، می‌خواهم بدانم نظر تو در این امر چیست؟ وردان گفت: نظر من این است که تو کناره‌گیری و در خانه بمانی، اگر اهل دین غلبه یافتند، تو در پناه دین آنها زندگی می‌کنی؛ و اگر اهل دنیا غالب شدند، از وجود تو در امر دنیاشان بی‌نیاز نیستند. عمرو گفت: اکنون این راه را به من پیشنهاد می‌کنی که قوم عرب آگاه شده‌اند من به طرف معاویه رهسپارم؟ و هنگام عزیمت، این اشعار را می‌خواند:

– وردان! خدا ترا و زیریت را نابود سازد، چه، به جان تو قسم که آنچه در دل من بود، آشکار ساختی.

– هنگامی که دنیا به من رو نمایند، من نیز از روی حرص و آز به او روی نمودم.

– نفوس مختلفند، بعضی خود را از آلودگی دنیا حفظ می‌کنند و بعضی دیگر دنیا آنها را

دگرگون می‌سازد.

— آری، شخص گرسنه‌ای که طعمه‌ای نیافته، برای رفع گرسنگی گاه را هم می‌خورد.
 اما علی، او دین خالص است و دنیا در دستگاه او راهی ندارد، ولی معاویه دنیا و سلطنت است و من هم از فرط طمع، بینش و خرد خود را از دست داده‌ام و لذا دنیا را اختیار نموده‌ام و در این سوء اختیار، برهانی در دستم نیست. من همه آفاتی که در دنیا و طلب آن هست، می‌دانم ولی در دلم زنگ‌هایی از شیفتگی دنیا موجود است و در عین حال نفس من دوست دارد با شرافت زندگی کند و هیچ انسانی راضی به ذلت و خواری در زندگی نیست. به جان پدرم قسم که امر بر من مشتبه نشده است.

پس از این جریان، عمر و حرکت کرد و به معاویه پیوست، ابتدا چون احتجاج معاویه را می‌دانست (از روی مکر) از او دوری گزید و این دو با یکدیگر مکر و حيله‌ها داشتند؛ چون به مجلس معاویه وارد شد، معاویه گفت: ای ابا عبدالله! امشب سه گزارش به ما رسیده که لازم است نزد ما محفوظ بماند و در خارج انتشار نیابد! عمر و گفت: بگو چیست؟ معاویه گفت: همانا محمد بن ابی حذیفه که در مصر زندانی بود، قید و بند را در هم شکسته و با یارانش خارج شده‌اند و این برای دین آفتی است. گزارش دیگر اینکه: قیصر روم، گروهی از رومیان را برانگیخته تا بر شام غلبه کنند. گزارش سوم اینکه، علی به کوفه رسیده و آماده عزیمت بله سوی ماست. عمر و گفت: هیچ یک از این سه امر که گفتم، اهمیتی ندارد؛ اما امر محمد بن ابی حذیفه، چیز مهمی نیست او را همانند دیگران (که قیام می‌کنند) سپاهی به سویش اعزام می‌داری، یا او را می‌کشند و یا دستگیرش کرده به نزد تو خواهند آورد، و اگر هم بگیرد باز زبانی به تو نمی‌رسد.

اما قیصر روم، چند تن از کنیزکان ماهرخ نوری رومی را با مقداری ظروف طلا و نقره به عنوان هدیه برایش بفرست و از او تقاضای صلح و سازش نما که به زودی تقاضای ترا می‌پذیرد.

اما علی، نه به خدا سوگند که عرب در هیچ امری او و ترا یکسان نمی‌بینند در جنگ، علی نصیب و موقعیتی دارد که احدی از قریش دارای چنان موقعیتی نیست؛ او دارای

موقعیتی خاص است و صلاحیت آن را دارد، مگر آنکه بر او ستم روا داری.

در روایت دیگر است که معاویه به عمرو گفت: من ترا به سوی خودم خواندم برای نبرد با این مرد، که به پروردگارش عصیان نموده و خلیفه رسول خدا را کشته و فتنه به پا نموده و باعث پراکندگی امت گشته و قطع رحم نموده است.

عمرو گفت: منظوررت کیست؟ معاویه گفت: منظورم علی است. عمرو گفت: ای معاویه! به خدا قسم تو با علی همسنگ نیستی! تو افتخار هجرت، و پیشدستی در اسلام، و رفاقت و همراهی با پیامبر خدا در نبردها را نداری و همچنین در دانش و نیروی فهم و درک همانند او نیستی! به خدا قسم، با همه این مزایا، علی را حد و حدودی خاص است و امتحان و ابتلاء خدائی او را نصیب و موقعیت نیکویی است و با این کیفیت اگر من با تو علیه او همراه شوم با همه خطرها و مشکلات و آلودگی هایی که دارد، چه پاداشی برای من در نظر گرفته ای؟ معاویه گفت: این امر در اختیار تو است. عمرو گفت: حکومت مصر و مزایای آن را به من واگذار. معاویه بعد از این پیشنهاد تأمل کرد و در فکر فرو شد.

و در روایتی چنین نقل شده که معاویه در مقابل پیشنهاد عمرو، به عمرو گفت: بر من ناگوار است که عرب درباره تو قضاوت کند بر اینکه تو در این امر هدف رسیدن به دنیا بوده است! عمرو در پاسخ معاویه گفت: دست از این سخنان بردار. معاویه گفت: من اگر می خواستم با تو مکر کنم و فقط به امیدوار ساختن تو اکتفا نمایم، هر آینه این کار را می کردم. عمرو گفت: نه به خدا قسم، چون منی به هیچ وجه تحت تأثیر مکر و خدعه قرار نمی گیرم، من زیرک تر از آنم که با سخنی امیدوار شوم. معاویه گفت: سر خود را نزدیک آر تا رازی با تو بگویم، عمرو سر خود را نزدیک برد، معاویه گوش او را گاز گرفت و به او گفت: این خود خدعه بود، مگر جز من و تو در این اطاق کسی هست؟! عمرو در این هنگام ابیات ذیل را انشاء نمود و گفت:

— معاویه! مادام که به دنیای مقصود خود نرسم، دین خود را به تو نمی فروشم، بنگر که چه خواهی کرد.

— اگر حکومت مصر را به من بدهی، از معامله خوبی است در برابر پیرمردی که با رأی و

حيله خود می تواند مصدر هر خیر و شری باشد.^۱
 - دین و دنیا در کفه ترازو یکسان نیستند و من چشم بسته آنچه را به من عطا کنی، می گیرم.
 - من مژگان خود را در این معامله بر هم گذاشته، و خود را فریب می دهم.
 - و در مقابل نیرویی در اختیارت قرار می گیرد که برای پادشاهی تو بسیار سودمند است و اگر من در این کار دچار لغزش و خطا کردم، به زمین خواهم خورد.
 - تو مصر را از من باز می داری و حال آنکه مصر، عطای زیادی نیست، ولی من از زمان های پیش بدان حریص بوده ام.

معاویه به عمرو بن عاص گفت: آیا می دانی که منطقه مصر از حیث اهمیت چون منطقه عراق است؟ عمرو گفت: بلی، اما این منطقه هنگامی برای تو دارای این ارزش و موقعیت است که از آن تو گردد و هنگامی از آن تو می شود که در عراق بر علی مسلط شوی و حال آنکه اهل عراق، به علی پیوسته و اطاعت او را گردن نهاده اند! در این موقع عتبه بن ابی سفیان وارد شد و به معاویه گفت: آیا راضی نمی شوی در مقابل عمرو و فعالیت هایش، مصر را به او واگذاری؟ آن هم به این شرط واگذار کنی که با کمک او به مقصود برسی و به نتیجه نائل گردی؟! کاش تو بر شام غلبه نمی کردی.

معاویه به عتبه گفت: امشب در نزد ما باش، پاسی از شب گذشت، عتبه با صدای بلند که معاویه هم بشنود این اشعار را خواند:

- ای کسی که باز می داری ششمیری را که هنوز به اهتزاز در نیامده است، تو مانند گوسفندی هستی که شیر اولش را دوشیده و برای بار دوم پشم او را نچیده اند تا فربه شود.

- اگر می خواهی نتیجه بگیری، از شیر اول که ریزش دارد بهره بگیر، و از بهره بعدی خودداری کن تا فربه شود.

- دامن از تنبلی فروکش، و فرصت را قبل از فوتش غنیمت شمار و او (عمرو) را به جنبش

۱. عیون الاخبار، ابن قتیبه: ۱/۱۸۱.

در آر.

– مصر را به او بده و مانند آن را نیز بیفزای، همانا مصر، از آن کسی است که بر آن پیروز گردد.

– حرص و آز را از خود دور کن که از گمراهی است و نائره جنگ را بر افروز، و گرنه تو فریب خورده‌ای.

همانا مصر اکنون بین ما و علی است؛ هر یک از ما غلبه کنیم از عجز و ناتوانی آن دیگری است.

معاویه پس از استماع سخنان عتبه، عمرو را حاضر کرد و تعهد کرد ولایت مصر را به او بدهد. عمرو گفت: خدا را بین خود و تو در این عهد و پیمان گواه می‌گیرم. معاویه گفت: آری، خدا بر آنچه من به نفع تو تعهد نموده‌ام گواه است، اگر کوفه را فتح نمودیم. عمرو گفت: خدا بر آنچه بین ما گذشت و کیل باد، و از نزد معاویه بیرون شد. همین که به منزل برگشت، فرزندانش سؤال کردند که چه کردی؟ گفت: فرمان حکومت مصر را به ما داد. گفتند: مصر در برابر سلطنت بر عرب چه ارزشی دارد؟ عمرو گفت: اگر مصر نتواند شکم شما را سیر کند، خدا هیچگاه شکم شما را سیر نگرداند! معاویه در ضمن فرمان خود قید کرده بود: مشروط بر اینکه از اطاعت او امر او سرپیچی نکند و عمرو هم در تعهد خود نوشت: مشروط بر اینکه اطاعت او اعطاء ولایت مصر را نقض ننماید و هر یک از این دو با این دو شرط که بر هم کردند با هم مکرورزیدند.^۱

۱۵- عمار بن یاسر و عمرو

عمار بن یاسر، با عمرو بن عاص در لشکرگاه صفین با هم گرد آمدند. عمار و همراهانش از مرکب فرود آمدند و حمایل شمشیرهایشان را در برگرفتند، در این هنگام عمرو گفت: اشهد ان لا اله الا الله!

۱. کتاب صفین، ابن مزاحم ۲۰-۲۴؛ کامل، میردج: ۱/۲۲۱؛ شرح، ابن ابی الحدید: ۱/۱۳۶-۱۳۸؛ تاریخ، یعقوبی: ۲/۱۶۱-۱۶۳؛ رغبة الآمل من کتاب الکامل: ۳/۱۰۸؛ قصص العرب: ۲/۳۶۲.

عمار گفت: ساکت باش، تو در دوران زندگانی محمد ﷺ و بعد از او این شهادت را ترک کردی، و ما به این شهادت از تو سزاوارتریم، اگر این شهادت را از نظر خصومت و دشمنی مورد استفاده قرار می دهی، حق ما باطل ترا از بین می برد و اگر شهادت را بر سیبیل خطبه راندی، ما از تو در خطابه داناتریم. اگر بخواهی، من ترا به کلمه ای آگاه می کنم که بین ما ترا متمایز می سازد و قبل از اینکه جنگ برپا شود، کفر ترا ثابت می کند به طوری که خود علیه خود گواهی می دهی و نمی توانی مرا تکذیب کنی!

عمر و گفت: یا ابا یقظان! من برای اینکه گفתי نیامده ام بلکه از این جهت با تو گرد آمدم که ترا در میان این سپاه مطاع دیگران یافتم و به همین جهت خدا را به یادت آوردم تا این گروه را از استعمال سلاح و جنگ بازداری و خونشان را حفظ کنی؛ من در این راه کوشا هستم پس بر چه مبنائی با ما می جنگی؟ آیا نه این است که ما نیز خدای یگانه را می پرستیم و به همان قبله که شما نماز می گذارید نماز می خوانیم؟ و همان را که شما در دعایتان می گوئید ما می گوئیم، و همان کتاب را که شما قرائت می کنید، ما هم قرائت می کنیم و به رسول شما ایمان داریم؟

عمار گفت: حمد خدای را که این اقرارها را به زبان تو جاری کرد که من و یارانم دارای قبله و دینیم، پرستش خدای مهربان را می کنیم و معترف به پیامبری محمدیم و کتابش را قبول داریم و این بر خلاف تو و یارانت است.

حمد خدای را که اقرار ترا به نفع ما قرار داد به خلاف تو و یارانت؛ ترا گمراه و گمراه کننده قرار داد، تو خود نمی دانی که از راه یافتگانی یا گمراهان و از تشخیص واقع ناپینا هستی! اکنون به تو خبر می دهم که نبرد من و یارانم با تو بر چه مبنایی است.

رسول خدا به من امر فرمود: با ناکشین نبرد کنم من هم نبرد کردم و امر فرمود: با قاسطین به نبرد برخیزم که شما ببینید، اما مارقین را نمی دانم آنها را درک خواهم کرد یا نه؟! ای بلا عقب! آیا ندانستی که رسول خدا ﷺ درباره علی فرمود: من کنت مولاہ فعلی مولاہ اللهم وال من والاه و عاد من عاداه. و من دوستدار خدا و رسولم و بعد از رسول خدا، دوستدار و پیرو علی هستم و تو مولا نداری! عمر و گفت: یا ابا یقظان! چرا به من

دشنام می دهی؟ و حال آنکه من به تو دشنامی نداده‌ام! عمار گفت: تو به چه چیز دشنام می دهی؟ آیا می توانی بگویی که من نافرمانی خدا و رسولش را کرده‌ام؟ عمرو گفت: در تو، موجبات دیگری جز اینکه گفتی هست. عمار گفت: بزرگوار کسی است، که خدا او را گرمی داشته باشد؛ من پست بودم خدا مرا بلند کرد؛ برده و مملوک بودم، خدا مرا آزاد ساخت؛ ناتوان بودم خداوند مرا نیرو بخشید؛ فقیر و بی چیز بودم خدا مرا غنی و ثروتمند گردانید. عمرو گفت: نظر تو در امر کشته شدن عثمان چیست؟ عمار گفت: او برای شما بدی‌ها را فتح باب نمود. عمرو گفت: علی او را کشت؟ عمار گفت: نه، بلکه خدای علی او را کشت.

نصر بن مزاحم در حدیثی روایت کرده است: چون در جنگ صفین، عمار بن یاسر رضی الله عنه، به عمرو بن عاص نزدیک شد، به عمرو گفت: دین خود را به حکومت مصر فروختی؟! هلاکت بر تو باد! از مدتی پیش، تو اسلام را کج پنداشتی.^۱

سبط بن جوزی این حدیث را روایت کرده و این جمله را اضافه دارد: سوگند به خدا، قصد تو و تصمیم دشمن خدا و زاده دشمن خدا (مقصود معاویه است) از اینکه خون عثمان را دستاویز نمودید؛ این بوده که به دنیا برسید.^۲

۱۶- ابو نوح حمیری و عمرو

ابو نوح حمیری کلاعی، در روز صفین به اتفاق ذوالکلاع نزد عمرو بن عاص آمدند. در آن موقع عمرو پیش معاویه بود، و مردم دور آنها جمع شده بودند و عبدالله بن عمر، مردم را تحریص به جنگ می نمود. آن دو همین که در آن مجلس ایستادند، ذوالکلاع به عمرو گفت: ای ابا عبدالله! آیا مایلی با مردی خیراندیش، عاقل و مهربان روبرو شوی که از عمار بن یاسر به تو خبر دهد و دروغ نگوید؟ عمرو گفت: او کیست؟ ذوالکلاع گفت: پسر عموی من، از اهل کوفه است. عمرو نگاهی به او کرد و گفت: سیمای ابوتراب را در تو می بینم! ابو نوح در جواب گفت: بر من سیمای محمد صلی الله علیه و آله و یاران او نمایان است و در

۲. تذکره، سبط بن جوزی ۵۳.

۱. کتاب صفین ۱۶۵.

تو سیمای ابو جهل و فرعون!^۱

۱۷- ابوالاسود دوئلی و عمرو

ابوالاسود دوئلی^۲ بعد از کشته شدن علی بر معاویه وارد شد، در حالی که بلاد اسلامی در زیر تسلط و نفوذ معاویه درآمده بود. معاویه او را نزدیک خود نشانند، و جایزه بزرگی به او داد، عمرو بن عاص بر او رشک برد و در هنگامی که ورود بر معاویه مجاز نبود، آمد و اذن ملاقات خواست و پس از گرفتن اجازه بر معاویه وارد شد. معاویه گفت: ای ابا عبدالله! چه موجبی باعث شد شتاب کنی و قبل از وقت مجاز بر من وارد شوی؟ گفت: یا امیر المؤمنین برای موضوعی نزد تو آمدم که برایم دردناک بود و خواب را از من ربود و مرا به خشم آورد، قصد من در این موضوع، خیراندیشی و نصیحتی برای امیر المؤمنین است.

معاویه گفت: بگو موضوع چیست؟ عمرو گفت: یا امیر المؤمنین! ابوالاسود دوئلی مرد خردمند و سخنوری است، کیست که چون او از نیروی سخنوری بهره داشته باشد؛ او در شهر و مملکت تو، نام علی را (به نیکی) تجدید نموده است و دشمنان او را به دشمنی یاد کرده و من می ترسم که تو این قدر بر او سستی کنی، تا بر دوش تو سوار شود. عقیده من این است که او را بطلبی و بترسانی و از وضع او تحقیق و بررسی نمائی و امتحانش کنی در نتیجه از دو حال خالی نیست؛ یا روحيات او بر تو آشکار می شود و زمینه ای از گفتارش به دست می رسد و یا تظاهر خواهد کرد و برخلاف آنچه که در دل دارد اظهار خواهد کرد؛ اگر چنین کرد از او بپذیر و به گفتار او در اینجا اتخاذ سند کن، نتیجه و عاقبت این عمل به خیر و صلاح خواهد بود ان شاء الله.

معاویه گفت: به خدا قسم من مردی هستم که کمتر شده نظر و عقیده صاحب نظری را نادیده بگیرم و هیچ گاه نشده نظر و عقیده ای اظهار گردد و من در اطراف آن فکر نکنم؛

۱. کتاب صفین ۱۷۴؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید.

۲. اسم او ظالم بن عمرو است تابعی بزرگ که در سال ۶۹ به سن ۵۸ سالگی درگذشته است.

ولی در مورد این شخص (ابوالاسود دوئلی) اگر او را طلب کنم و نظر ترا درباره او اجرا نمایم، و او با قدرت بیان خود در برابر مؤاخذه و تهدید من مقاومت کند من کسی را ندارم که در مقابل او به معارضه برخیزد. و ممکن است سخن و معارضه او باعث خشم و ناراحتی من گردد؛ زیرا من از مقصود و سويدای دل او مطلعم و صلاح در این است که هر گونه تظاهری در حضور ما می کند از او پذیرفته گردد و از مکتونات واقعی او تفحص نکنیم و در بقیه مطالب او را به حال خودش واگذاریم.

عمرو گفت: من یار و رفیق تو بودم در روزی که قرآنها بر سر نیزه ها رفت، و تو به نحوه فکر و رای من مطلعی و صلاح نمی بینم که برخلاف رای من رفتار کنی؛ چه من از خیراندیشی و صلاح دید در کارهای تو دریغ نکرده ام! بفرست او را حاضر کنند و خود را در مقابل او عاجز و ناتوان قلمداد مکن تا ترا بگوید و منکوب سازد!

معاویه به دستور عمرو رفتار کرد و در پی ابوالاسود فرستاد که حاضرش سازند؛ و هنگامی که وارد مجلس شد سومین کس بود، معاویه به او خوشامد گفت و سپس مورد خطابش قرار داد و گفت: من و عمرو بن عاص درباره اصحاب محمد مناقشه و منازعه داشتیم، دوست دارم نظر و عقیده ترا در رفع این نزاع و مناقشه بدانم. ابوالاسود گفت: یا امیر المؤمنین! آنچه می خواهی سؤال کن. معاویه گفت: ای ابوالاسود! کدام یک از اصحاب رسول خدا ﷺ محبوبتر بودند؟ معاویه به طرف عمرو بن عاص نظری افکند و سری تکان داد و سپس دنباله سؤال خود را گرفت و به ابوالاسود گفت: بنابراین کدام یک از آنها در نظر تو برتر و افضلند؟ ابوالاسود گفت: آن کس که تقوای او زیادتر و خوف او در دین از دیگران بیشتر بود، معاویه در این موقع بر عمرو خشمناک شد و سپس به ابوالاسود گفت: بنابراین کدام یک از آنها داناتر از دیگران بود؟ گفت: آن کس که بیشتر از همه در گفتار خود از خطا مصون بود و سخنش رساتر و کامل تر بود. معاویه سؤال کرد: کدام یک از اصحاب، شجاعتر از سایرین بود؟ ابوالاسود جواب داد: آن کس که در میدان های جنگ رنج و محنت بیشتری را محتمل شد و در مقابل حملات دشمن بردبارتر بود. معاویه گفت: کدام یک از اصحاب بیشتر مورد وثوق و اطمینان پیامبر خدا

بود؟ ابوالاسود جواب داد: آن کس که بعد از خود، درباره او وصیت فرمود. معاویه گفت: کدام یک از اصحاب نسبت به پیغمبر راستگوتر بود؟ ابوالاسود گفت: آن کس که قبل از همگان پیغمبرش را تصدیق نمود. در این موقع معاویه رو به عمرو کرد و گفت: خدای پاداش نیکو به تو ندهد؛ آیا نسبت به آنچه که ابوالاسود گفت، می توانی ردی ابراز کنی؟ ابوالاسود به معاویه گفت: من از اول دانستم که چه کسی ترا به این امر تحریک نموده است. اکنون به من اجازه بده که درباره او (عمرو) چند کلمه ای بگویم. معاویه گفت: آری، آنچه درباره او می دانی بیان کن. ابوالاسود گفت: یا امیرالمؤمنین! این شخص، کسی است که در ضمن اشعاری که سروده رسول خدا را هجو و نکوهش نموده است و رسول خدا ﷺ در مقابل اشعار او فرمود: پروردگارا! من که شعر نتوانم گفتن، پس به هر بیتی که عمرو در هجو من سروده، او را لعنتی فرست. آیا با این سخن پیامبر خدا، می شود رستگاری و فلاح برای عمرو تصور نمود، تا به آن برسد؟ و یا از آنچه به دست می آورد سودی ببرد؟ به خدا سوگند، کسی که شناختن حبشش با قرعه باشد، باید در سخن ناتوان و قلبی ترسناک داشته باشد و احساس حقارت و بی پناهی کند و تن به هر مذلت و خواری بدهد، خود را نمی تواند در میان مردان جا دهد و یا در به کار بستن سخن، رأی و نظری داشته باشد. هنگام سخن گفتن مردان، ناچار گوش می دهد و دم در نمی آورد و به هنگام به پا خواستن بزرگواران هر قوم، او چون سگ می نشیند؛ به نام دین خود را به تکلف و ریا افکند به سبب گناه بسیاری که مرتکب شده، به ابّهت بزرگواران نظر نمی افکند و در عین حال در بزرگواری آنها منازعه و همسری نتواند، سپس در تیرگی های سخت سرگردان شده، و با بی حیائی متوسل به مکر و دغل می شود؛ با مردم به حيله و نیرنگ معامله می کند در حالی که سرانجام مکر و حيله در آتش است! عمرو گفت: ای برادر دوئلی! همانا تو خواری و فرومایه هستی، و اگر نسب خود را وابسته به کنانه نمی کردی و به این عنوان متوسل نمی شدی، اطرافیان چون باز شکاری ترا از میان می ربودند، ناچار به سبب این وابستگی بر دیگران بزرگی می فروشی و به نیروی آنها حمله می کنی و با این دستاویزها، زبانت گویا و توانا است، ولی به زودی همین توانائی و

زبان آوری برایت وبالی خواهد بود. به خدا قسم، تو از قلبها دشمن‌ترین اشخاص نسبت به امیر المؤمنین (معاویه) بودی و اکنون هم هیچ‌گاه عداوت و دشمنیت نسبت به او به این سختی و شدت نبوده؛ لذا با دشمنان او دوست و با دوستانش دشمنی، مدام در پی ماجراجویی و ایجاد حادثه هستی، و اگر معاویه از نظر من پیروی می‌کرد، هر آینه مسلماً زبان ترا قطع می‌کرد و افکار شیطانیت را از سرت بیرون می‌ساخت؛ زیرا تو آن دشمن نابکار هستی که در پای درخت هستی او (معاویه) چون افعی نر کمین کرده‌ای!

در این هنگام، معاویه به سخن آمد و گفت: ای ابا اسود! تو منتهای کاوش را در آنچه خواستی نمودی و هیچ راه آشتی و سازش باقی نگذاشتی و سپس رو به عمرو کرد و گفت: آن طور که باید از عهدهٔ دفاع برنیامدی و در برابر ابوالاسود، به مقصود خود نرسیدی؛ سخن از او آغاز شد و بر تو تجاوز نمود و آن کس که آغاز به حمله کند، ستمکارتر است و سومی شما (معاویه) بردبارتر است، از این سخن درگذرید و سخن دیگری به میان آورید و بدون اینکه تصور کنید که از مجلس اخراجتان نمودم، از مجلس خارج شوید. عمرو برخاست در حالی که این ابیات را می‌سرود:

— به جان خودم قسم، ناپاکی درون، قرنهای گذشته را خسته نموده است. و ابوالاسود بپا خواست.

و ابوالاسود برخاست و گفت:

— آگاه باشید! عمرو آهنگ مزاحمت نموده، نسبت به شیری که در کنار خود آرمیده و حال آنکه چگونه گرگ خواهد توانست که به شیر شرزه‌زیانی برساند.^۱

۱۸- سخنی از ابو جعفر و زید بن حسن

ابو جعفر، و زید بن حسن گویند: معاویه در روز صفین از عمرو بن عاص درخواست نمود که صفوف اهل شام را در مقابل سپاهیان عراق منظم نماید، عمرو گفت: مشروط بر اینکه حکم و فرمان من در صورتی که پسر ابی طالب کشته شود، و بلاد عراق را مسخر

کردی برای تو معتبر و نافذ باشد! معاویه گفت: مگر نه این است که فرمان تو درباره حکومت مصر است؟ عمرو گفت: مگر نه این است که حکومت مصر برای من در عوض بهشت است و کشته شدن پسر ابی طالب بهای آتش دوزخ است که از اهلش آنی جدا نمی‌گردد و پیوسته در دوزخ گرفتارند؟ معاویه گفت: ای ابا عبدالله، فرمانی که برای حکومت مصر به تو اعطاء کردیم در اعتبار خود باقی است؛ اگر پسر ابی طالب کشته شود، تو، آهسته در این باره سخن بگو، مبادا اهل شام سخن ترا بشنوند. در این موقع عمرو خطاب به اهل شام نمود و گفت: ای گروه مردم شام! صفوف خود را منظم کنید؛ مجموعه‌ها خود را به پروردگارتان بسپارید و از خدای خود که می‌پرستیدش، استعانت جوئید، و با دشمن خود نبرد کنید؛ آنها را بکشید و دنباله‌شان را قطع کنید و در مقابل مشکلات و پیشامدهای جنگ صبور و بردبار باشید، همانا زمین از آن خداست که به هر کس از بندگانش بخواهد بهره می‌دهد و فرجام کار به نفع اهل تقوی خواهد بود^۱.

این سخن، بزرگترین کلامی است که بر ضعف دین این مرد (عمرو) دلالت می‌کند. زیرا، این کلماتی که عمرو (در مقابل معاویه) گفت، می‌رساند که حق امیر مؤمنان علی علیه السلام را شناخته و تباهی و فساد کار مخالفین و مبارزین با او را تشخیص داده است با این همه مردم را به نبرد با آن جناب تحریص می‌کند و حقیقت امر را بر مردم مشتبه می‌سازد، بنابراین باید دانست که این استدلال رد بر نظر و عقیده کسانی است که عمل عمرو را از روی اجتهاد و یا عدالت او نیکو می‌دانند!

۱۹- عمرو و برادر زاده‌اش

عمرو عاص، برادر زاده‌ای^۲ هوشیار و زیرک داشت از قبیله بنی سهم که از مصر نزد او آمد و به او گفت: ای عمرو! به من بگو، تو در میان قریش با چه عقیده و رأیی زندگی می‌کنی؟! دین خود را دادی و به دل آرزوی دنیای غیر خودت را می‌پروانی!! آیا

۱. کتاب صفین، ابن مزاحم / ۱۲۳؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید.

۲. در شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید، پسر عمرو مذکور است.

می پنداری اهل مصر - کشتندگان عثمان - ولایت مصر را به معاویه تسلیم خواهند نمود، و حال آنکه علی علیه السلام زنده است؟! و باز چنین می پنداری که اگر مصر تحت تسلط معاویه قرار گرفت، همان طور که با سخن، آن را طعمه تو قرار داد با سخن هم از تو باز نمی ستانند؟! عمرو گفت: ای برادر زاده! عنان امر در دست خداست، نه در دست علی و معاویه!

جوانک در پاسخ عمرو چنین سرود:

- آگاه باش هند! ای خواهر قبیله بنی زیاد! عمرو قهرمان زیرک و زبردست روزگار است. و بسیار خوددار و قویدل می باشد و تو گرفتار آئی.

- چنان حيله می کند که خردها، سرگردان می شوند و ظاهر سازیهایش همچون مار صحرائی، خطرناک و حيله گرند!!

- معاویه در عهدنامه خود شرائطی بر عمرو تحمیل کرده که از خدعه و فریب او پرده برمی دارد.

- عمرو هم در مقابل شرطی پیشنهاد کرده که جلوگیری حيله او باشد، هر دو نفر مکار و فریبکاراند.

- آگاه باش عمرو! که تو از روی واقع به حکومت مصر نرسیده ای و از آغاز رستگار نبودی!!

- تو دینت را به دنیا فروختی، و در این معامله زیان کردی؛ لذا تو بدترین بندگان هستی!!
- تو هر چند در آغاز کار، مصر را صاحب شدی؛ ولی رسیدن تو به این مقصود، با دشواریهای طاقت فرسا همراه بود.

- بر معاویه وارد شدی همچون کسی که بر قوم عاد وارد می شود؛ و در این راه آنچه به دست آوردی باختی، و با سیه روئی خود را محروم ساختی!

- آیا تو ابوالحسن علی علیه السلام را نشناخته ای! و به آنچه از حق او به دشمن رسید آگاه نشدی؟!

- و بعد از او و همراهی با او عدول کردی و به سوی معاویه، زاده حرب گراییدی، در

حالی که میان سفیدی (نورانیت) با سیاهی (تیره‌روزی) فاصله بسیار است.
 - انگشتان آدمی هر قدر دراز و رسا باشد کجا به ستارهٔ سهیل رسد؛ و شایستگی را با تباهی و فساد فرق بسیار است.
 - آیا هنگامی که او را بر مرکبی درشت بینی که سپاهیان را با نیزه‌های بلند و برنده، وادار به حمله به دشمن می‌کند، ایمن خواهی بود؟
 - چه خواهی کرد در وقتی که به او نزدیک شوی و او ترا به نبرد بطلبد؟ بین با چه کسی خصومت می‌کنی!

عمر و گفت: ای پسر برادرم! اگر من با علی بودم خانهٔ من برایم کافی بود و گنجایش مرا داشت ولی اکنون من با معاویه هستم. برادر زاده‌اش گفت: اگر تو معاویه را نخواهی، او هم ترا نمی‌خواهد! لیکن تو دنیای او را می‌خواهی و او هم خواهان دین تو شده است. سخنان این جوان، به گوش معاویه رسید؛ او را طلب نمود، ولی او گریخت و به علی ملحق شد و داستان عمرو و معاویه را برای آن جناب شرح داد، حضرت از الحاق او شاد و او را به خود نزدیک و گرامی داشت. مروان از این جریان خشمناک شد و گفت: مرا چه شده که نتوانم چون عمرو معامله کنم؛ معاویه گفت: جز این نیست، عمرو مردان را برای تو می‌خرد. راوی گوید: چون قصهٔ معاملهٔ عمرو و معاویه به علی علیه السلام رسید، حضرت این اشعار را خواند:

يا عجباً لقد سمعت منكراً	كذبا على الله يشيب الشعرا
يسترق السَّمع و يغشى البصرا	ما كان يرضى احمد لو اخبرا
ان يقرنوا وصيّه و الابترا	شانی الرسول و اللّعين الاخر
كلاهما في جنده قد عسكرا	قد باع هذا دينه فأفجرا
من ذا بدنيا بيعه قد خسرا	بملك مصر ان أصاب الظفرا
أسي اذا الموت دنا و حضرا	شمّرت ثوبی و دعوت قنبرا
قدّم لوائسي لا تؤخّر حذرا	لن ينفع الحذار ممّا قدّرا
لما رأيت الموت موتا أحمر	عبّأت همدان و عبّوا حميرا

حیّ یمان یعظمون الخطرا
 قل لابن حرب لا تدبّ الحمرا
 لا تحسبّنی یا ابن حرب عمرا
 کانت قریش یوم بدر جزرا
 لو أنّ عندی یا ابن حرب جعفرا
 رأّت قریش نجم لیل ظهرا^۱

قرن اذا ناطح قرنا کسرا
 اُرود قليلا ابد منک الضّجرا
 وسل بنا بدرا معا و خيبرا
 اذ وردوا الامر فذمّوا الصّدرا
 أو حمزة القرم الهمام الازهرا

۲۰- غانمه دختر غانم و عمرو

این بانوی مسلمان که نامش غانمه است، در مکه بود و شنید معاویه، و عمرو بن عاص به بنی هاشم دشنام می دهند، گفت: ای گروه قریش! به خدا قسم معاویه امیر المؤمنین نیست و در خور این مقامی که برای خود پنداشته نیست؛ او به خدا قسم کسی است که نسبت به رسول خدا ﷺ بدی و نکوهش نمود! من خود نزد معاویه خواهم رفت و با او سخنی خواهم گفت که از شرمساری، عرق در پیشانی‌ش نقش بندد و از شنیدن آن بسیار ناراحت و نالان گردد.

عامل و نمایندهٔ معاویه، این جریان را به معاویه نوشت، همین که معاویه از این قضیه اطلاع یافت که غانمه به او نزدیک شده، امر کرد محلی را به عنوان مهمانخانه پاکیزه و آماده و مفروش نمودند، همین که غانمه به نزدیکی مدینه رسید یزید با حشم و غلامانش به استقبال او رفت و غانمه پس از ورود به مدینه به خانهٔ برادرش عمرو بن غانم رفت. یزید به او گفت: ابا عبدالرحمن (معاویه) (امر کرده تو) به مهمانخانهٔ او فرود آیی. غانمه یزید را نمی شناخت، لذا سؤال کرد: تو کیستی؟ خداوند ترا حفظ کند. گفت: من یزید پسر معاویه هستم. غانمه گفت: خدا ترا باقی نگذارد ای ناقص، تو در خور پذیرایی مهمان نیستی!!

رنگ یزید از این اهانت دگرگون شد و به نزد پدرش آمد و جریان را به او خبر داد،

۱. الامامة والسياسة: ۱/۸۴؛ کتاب صفین، ابن مزاحم ۲۴؛ شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید: ۱/۱۳۸.

معاویه گفت: این سالخورده‌ترین زن قریش است و از همه بزرگتر می‌باشد. یزید گفت: سن او را در چه حدی ضبط کرده‌اند؟ معاویه گفت: در زمان رسول خدا ﷺ چهار صد سال برآورد کردند، و این زن باقیمانده بزرگان است. روز بعد معاویه به نزد غانمه آمد و به او سلام کرد. غانمه گفت: سلام بر اهل ایمان، و خواری و هلاکت به ناسپاسان، سپس گفت: کدام یک از شما عمرو بن عاص است. عمرو فوراً جواب داد که من اینجا هستم. غانمه گفت: این تویی که قریش و بنی‌هاشم را دشنام می‌دهی و حال آنکه خود لایق دشنام هستی و موجبات دشنام در تو فراهم است؛ دشنامها به تو برمی‌گردد. به خدا قسم، به عیوب و زشتیهای تو و مادرت آشنایم و یک یک عیبهای ترا یاد می‌کنم. تو از کنیزک سیاهی، دیوانه و زشت کردار و احمق، متولد شدی؛ کنیزکی که ایستاده بول می‌کرد و اشخاص فرومایه و پست را برای مقاربت می‌پذیرفت، هرگاه نری با او همبستر می‌شد نطفه او بر نطفه آن مرد غلبه می‌نمود (کنایه از فرط شهوت او است) در یک روز چهل مرد بر او می‌جهیدند و همبستر می‌شدند - این مربوط به مادرت -.

و اما تو! من ترا مردی یاوه و گمراه یافتم که به رشد و صلاح نرسیدی و چنان فاسد و تباه و تباه کننده هستی که صلاح و هدایت را در تراهی نیست؛ تو مرد بیگانه‌ای را همبستر با زنت دیدی و حس غیرت و مخالفتی از تو دیده نشد.

اما تو ای معاویه! هیچگاه با نیکی و صلاح سر و کار نداری و بر اساس خیر و نیکی تربیت نشده‌ای؛ ترا چه کار با بنی‌هاشم؟ آیا زنان بنی‌امیه چون زنان بنی‌هاشمند؟! ... تا آخر حدیث که طولانی است، و ما مقداری از ابتدای آن را ذکر کردیم.^۱

این بود؛ حقیقت و نمودار ذاتی و روحیات این مرد، از زمان جاهلیت و در عصر نبوت ﷺ و بعد از آن تا آنگاه که فتنه‌ها به پا کرد و در زمان حکومت امیر المؤمنین علیه السلام قبائل را در مقابل هم به جنگ انداخت، و در روزی که به زاده هند جگر خوار، برای نابودی حق و اهل حق پیوست، و آن همه نیرنگها نمود تا هنگامی که عمر ننگینش به سر

۱. برای مطالعه تمام آن رک: *المحاسن والاضداد*، جاحظ ۱۰۲-۱۰۴ و چاپ دیگر ۱۱۸-۱۲۱؛ *المحاسن و*

آمد و در پست‌ترین حالات مرگش فرا رسید و بنیان آرزوهای او را خراب کرد و فرجامش در طبقات دوزخ، گرفتار شراره‌های آتش گشت و قندهای آهنین و آتشین او را در میان گرفت!

ما این حقیقت را برای خوانندگان گرامی محسوس نمودیم، وضع این مرد طوری است که سراسر زندگیش آنچه هست از همین امور بوده که شرح گذشت که نه باعث ثنائی است برای او و نه مقامی، تا مایه مباهات او گردد، و آنچه در اوصاف او گفته شده، ساخته هم قطاران و همفکران اوست که از دشمنان خاندان رسالتند، و با حقائق قطعی که با ذکر سوابق تاریخی، بیان نمودیم گمان نمی‌رود جایی برای مطالب ساختگی آنها باقی مانده باشد و بتواند حقایق را از محور خود منحرف سازد، خاصه با توجه به خصوصیات و حالات راویان ناپاک و بد اندیش، که در راه انگیزش باطل کوشیده‌اند!!

اما داستان فرماندهی او در غزوه ذات السلاسل، هیچ سودی به او عاید نمی‌کند و فضیلتی برای او محسوب نمی‌شود چه، با دلائل قطعی معلوم شد که او در تمام دوران زندگیش، تظاهر به اسلام نموده و کفر و نفاق را در باطن خود باقی نگه داشته است، ولی مصلحت عمومی مسلمین و حکومت الهی، رسول خدا ﷺ را از عمل به مقتضای باطن افراد، باز می‌داشت و با آنها به حکم ظواهرشان، رفتار می‌فرمود؛ زیرا آنها تازه از دوره جاهلیت به اسلام گرائیده بودند، و اسلام هیچگاه به مقتضای احساسات و افکار درونی آنها (در این جهان) با آنها رفتار نکرده است.

اگر قرار بود چنین کاوشهایی در کار باشد، آنها سیر قهقرائی را به سوی جاهلیت پیش می‌گرفتند؛ لذا پیامبر اکرم ﷺ بر ظواهرشان با آنها مماشات می‌فرمود تا شاید تدریجاً به حقیقت ایمان آورند و اسلام بتواند جایی در قلوب آنها پیدا کند و بر این اساس بود که رسول خدا به دورویی بسیاری از صحابه واقف بود و خداوند هم این معنی را به او خبر داده بود: *و من اهل المدینة مردوا علی النفاق... و در دیگر آیات؛ متنها آن جناب حقیقت حال را نادیده می‌گرفت تا از اعراض و انحراف آنها جلوگیری کرده باشد*

بنابراین، فرماندهی عمرو در آن غزوه، با اینکه پیغمبر به نفاق او آگاه بود بر اساس

همین حکمت الهی است و هیچ گونه ملازمه‌ای با اهلیت و صلاحیت او نخواهد داشت چنانکه سخن امیر مؤمنان علیه السلام را در این باره ملاحظه نمودید که فرمود:

چون پرچم فرماندهی را رسول خدا صلی الله علیه و آله به نام عمرو (در غزوه ذات السلاسل) بست، با او شرطی کرد که بدان عمل نکرد!!

و دلیل بر این حقیقت گفتار ابی عمرو و غیر او است دایر بر اینکه:

عمرو بن عاص بر اهل اسکندریه مدعی شد: که آنها معاهده خود را نقض نموده‌اند و با این توطئه و نیرنگ بر آنها هجوم برد و نبرد نمود و اسکندریه را فتح کرد و عده زیادی از آنها کشت و خاندانی از آنها را اسیر نمود.

عثمان در این اقدام بر عمرو خشمگین شد و بهانه عمرو را به پیمان شکنی اهل اسکندریه، درست و مطابق واقع تلقی نکرد!

لذا، امر کرد اسیران آنها را به محلهای خود برگردانند و عمرو را از حکومت مصر عزل نمود و به جای او عبدالله بن سعد بن ابی سرح عامری را به ولایت و حکومت منصوب نمود و همین عمل باعث بدبینی و کینه توزی بین عمرو بن عاص و عثمان شد، و پس از اینکه این کینه و عداوت آشکار شد، عمرو با خاندان خود از اجتماع دوری گزید و در ناحیه‌ای از فلسطین اقامت گزید و گاهگاهی به مدینه سری می‌زد و در خلال اقامتش در مدینه، از عثمان و بعضی دیگر زبان به طعن و نکوهش می‌گشود^۱.

پیش از عثمان، عمرو بن خطاب عمرو را به حکومت مصر گماشت و تا آغاز حکومت عثمان در آن مقام باقی بود ولی در اثر عزل او از مقامش و محرومیت حاصله از حکومت مصر، کینه عثمان در قلب او آتش افروخت به حدی که پس از اطلاع از کشته شدن عثمان، شاد شد و در مقام خودستانی و حماسه‌سرائی برآمد و چنین گفت:

من (با ذکر کینه خود = ابو عبدالله)، کسی هستم که اگر زخمی را پیش از التیام بفشارم، آن را به خون می‌اندازم، باری چنانکه ذکر شد، عثمان در آغاز خلافتش، او را از حکومت مصر عزل، و فقط وظیفه پیشنهادی بدو سپرد. و عبدالله بن سعد بن ابی سرح را مأمور

خراج (گرفتن مالیتهای) مصر نمود و پس از مدتی پیشنهادی را هم از عمرو گرفت و به عبدالله واگذار نمود و دست عمرو را به کلی از ولایت مصر کوتاه کرد، پس از آنکه عمرو به مدینه برگشت، پیوسته در مجالس از عثمان انتقاد می کرد و او را لعن و نکوهش می نمود.

روزی عثمان در خلوت او را طلبید و به او گفت: ای زاده نابغه! چه زود گریبان جبهه تو آلوده و کثیف شد! تازه ترا از کار انداخته ام، و تو بر من طعن و نکوهش می کنی؟ وقتی که نزد من می آئی با چهره ریاکارانه خود را می نمایانی و از نزد من که خارج می شوی نوعی دیگری؟! به خدا قسم، اگر از من بهره ای به تو می رسید، چنین نمی کردی.

عمرو در پاسخ عثمان گفت: چه بسیار سخنها از من به تو گفته اند که هیچ درست نیست، ای امیر المؤمنین به خاطر خدا (از سوء ظن نسبت به من که رعیت توام) پرهیز کن.

عثمان گفت: آن هنگام که ترا در آن مقام گذاشتم، نقص و کجروی ترا می دانستم و همان وقت هم درباره تو سخنان بسیاری در میان بود.

عمرو گفت: من، از طرف عمرو بن خطاب متصدی آن مقام بودم و او هنگام درگذشتش از من راضی بود، عثمان گفت: اگر من هم چون عمر با تو رفتار می کردم و با کمال شدت مراقب کارهایت بودم، از حدود خود تجاوز نمی کردی؛ ولی من به نرمی با تو رفتار نمودم و ملاحظت کردم لذا جری و بی باک شدی!

عمرو بن عاص با حالت خشم و حقد و کینه از نزد عثمان بیرون شد و هر گاه به نزد علی علیه السلام می آمد، حضرت را بر علیه عثمان برمی انگیخت؛ و اگر به نزد زبیر یا طلحه می رفت آن دو را به دشمنی علیه عثمان تحریک می کرد و به هنگامی که حاجی ها از مکه می آمدند، خود را به آنها می رساند و آنها را از کارهای خود سرانده عثمان مطلع می ساخت! هنگامی که مهاجمین مصری، به مدینه آمدند، عثمان از علی علیه السلام درخواست نمود تا آنها را آرام سازد. علی هم با آنها ملاقات و با کلماتی آنها را تسکین داد و در نتیجه بازگشتند سپس عثمان برای مردم خطبه خواند و گفت:

این گروه مصری، چیزهای بی‌اصلی از پیشوای خود شنیده بودند؛ پس از آنکه به نادرستی آن یقین حاصل نمودند، بازگشتند! در این موقع عمرو بن عاص که در گوشه‌ای از مسجد نشسته بود با صدای بلند گفت: ای عثمان! از خدا بترس تو مرتکب کارهایی شدی که هلاکت بار است! ما هم به پیروی از تو در آن کارها شرکت نمودیم؛ تو از آن کارها توبه کن تا ما هم توبه کنیم!

عثمان بر عمرو بانگ زد: ای پسر نابغه! تو اینجائی؟! به خدا قسم از وقتی که ترا از امر ولایت و حکومت مصر باز داشته‌ام شپش در گریبانت افتاده (کنایه از این است که ناراحتی و نمی‌توانی آرام بنشیننی و مدام در پی فتنه می‌گردی). بلاذری در کتاب الانساب این جمله را چنین نوشته: و تو از کسانی هستی که ماجراجویان را علیه من برمی‌انگیزی، و این همه به خاطر این است که ترا از حکومت مصر، عزل نمودم!

پس از محاصره اولی عثمان، عمرو از مدینه خارج شد و در زمینی که به نام (سبع) در فلسطین داشت، اقامت گزید و اغلب می‌گفت: من (با ذکر کنیه خود = ابو عبدالله) کسی هستم که اگر قرحه و زخمی را خاراندم آن را فشار می‌دهم تا به خون بیفتد؛ به خدا سوگند که حتی چوپانها را علیه عثمان تحریک خواهم کرد؛ و در لفظ دیگر بلاذری چنین آمده است: و شروع نمود به تحریک و تهییج مردم عیله عثمان حتی چوپانها را.

روزی در قصر خود در فلسطین که مشرف بر جاده بود، سواری را دید از مدینه می‌آید، عمرو از عثمان سؤال کرد. سوار گفت: او را در محاصره دیدم.

عمرو در مقام حماسه و خودستائی برآمد و سپس مثلی را به زبان راند که ترجمه فارسی اش رکیک می‌شود و ما از ترجمه آن خودداری می‌کنیم و منظورش بود که:

من مردم را چنان برانگیختم و توطئه را چنان فراهم نمودم که عثمان در حال بی‌خبری و غفلت به سر می‌برد!

و چون خبر کشته شدن عثمان به او رسید، گفت: من (ابو عبدالله)، عثمان را کشتم، در حالی که خود در «وادی السباع» هستم البته عثمان با تحریکات من به این سرانجام رسید؛ سپس در اطراف وضعیبت بعد از او اندیشید و با خود گفت: آیا متصدی مقام

خلافت بعد از عثمان چه کسی می شود؟!

اگر طلحه عهده دار شود، در بخشش جوانمرد و در میان عرب به این صفت مشهور است؛ و اگر پس ابی طالب عهده دار مقام خلافت گردد، او در تمامی شئون فقط حق را در نظر دارد و رعایت می کند و او در نزد من مکروه ترین کسی است که عهده دار این مقام شود!!

پس از آنکه اطلاع یافت که با علی بیعت شده، بسیار ناراحت شد و مترصد بود که مردم چه خواهند کرد؟!

سپس متوجه شد که معاویه در شام از بیعت با علی علیه السلام امتناع کرده و کشته شدن عثمان را اهمیت داده و مردم را به خونخواهی او تحریک و تحریص می کند. در این موقع با فرزنداناش، عبدالله و محمد در مقام مشاوره برآمد و گفت: اما علی علیه السلام مردی است در اجرای حق جرئ و بی باک و خیر و بهره ای از ناحیه او متصور نیست! او چون منی را در هیچ امری از امور دخالت نخواهد داد.

عبدالله گفت: پدر! پیغمبر صلی الله علیه و آله درگذشت در حالی که از تراضی بود ابوبکر و عمر هم از دنیا رفتند و از تراضی بودند، بنابراین عقیده و رأی من این است که از هر کاری دست برداری و در خانه خود بنشین تا وقتی که مردم، همه بر امامی اتفاق نمودند، تو نیز بیعت کن. اما محمد گفت:

تو یک تن از شخصیت های حساس عرب هستی و من صلاح نمی بینم که امر خلافت بدون اینکه از تو نامی در میان باشد شکل بگیرد!!

عمر و گفت: اما تو ای عبدالله! خیر و صلاح اخروی مرا در نظر گرفتی و رأی تو ضامن دین من خواهد بود! اما تو ای محمد! رأی به امری دادی که برای دنیای من مفید است ولی نسبت به امر آخرتم نامطلوب و مضر است.

سپس به اتفاق فرزنداناش به نزد معاویه رفت؛ در شام مشاهده کرد که مردم معاویه را به خونخواهی عثمان تحریک می کنند. عمرو بن عاص به مردم شام گفت: درست تشخیص داده اید و حق با شما است؛ در مقام خونخواهی خلیفهٔ مظلوم از پای

نایستید.

معاویه متوجه سخنان عمرو بن عاص نبود، فرزندانش به او گفتند: مگر نمی بینی معاویه التفاتی به ابراز احساسات تو ندارد؟ سخن دیگری بگو و راه دیگری پیش گیر تا توجه معاویه را به خود جلب کنی.

عمرو بر معاویه داخل شد و به او گفت: بسی مایه تعجب است! من با هدفی که مطابق هدف تو است بر تو وارد شدم و تو از من اعراض می کنی و التفاتی به من نمی کنی؟! به خدا قسم که اگر ما با تو در نبرد شرکت و همکاری کنیم، درباره خونخواهی خلیفه مقتول با تو هماهنگ می شویم، آنچه در نفوس ما نسبت به این قضیه است نگفته پیدا است چیست؟ ما با کسی جنگ خواهیم کرد که تو سابقه و فضیلت و خویشاوندی او را با رسول خدا می دانی و کاملاً آگاهی، منتهی چیزی که هست. ما خواهان این دنیا بایم.

معاویه پس از این گفتارها به عمرو متمایل شد و با او سازش نمود.^۱

پس از این سازش نامیمون، پیوسته مردم را تحریص به کشتن امام امیر المؤمنین علیه السلام می نمود همان طور که نسبت به عثمان آن قدر تحریکات کرد تا او را به کشتن داد و به آن افتخار می نمود و پس از خاتمه کار عثمان، پیراهن او را وسیله رسیدن به مقام و پاداش قرار داد و به خونخواهی او قیام و تظاهر نمود.

از جمله کسانی که عمرو او را بر علیه امیر المؤمنین تحریک می نمود، حُرَیْث وابسته معاویه بن ابی سفیان بود. ابن عساکر گوید: معاویه به حُرَیْث گفت:

از علی بپرهیز و نیزه خود را به هر جا می خواهی بگذار.

عمرو به حریث گفت: ای حریث! به خدا قسم، اگر تو قرشی می بودی، معاویه دوست می داشت که علی را به قتل برسانی و کراهت دارد از اینکه این امر نصیب دیگران گردد، پس تو اگر فرصتی یافتی بر او هجوم کن.

و چون امیر المؤمنین کشته شد، بدان خوشحال گشت؛ سفیان بن عبد شمس

۱. انساب الاشراف، بلاذری: ۷۴-۷۸/۵؛ تاریخ، طبری: ۲/۲۲۴ و ۱۱۱ و ۱۰۸؛ الکامل، ابن اثیر: ۳/۶۸؛

تذکره، سبط بن جوزی ۴۹؛ جمهره رسائل العرب: ۱/۳۸۸.

ابن ابی وقاص، این بشارت را به او (عمرو) داد.^۱
 همو گوید: چون امیر المؤمنین علی علیه السلام ضربت خورد، سفیان بشارت به نزد معاویه و عمرو بن عاص برد، سپس معاویه این اشعار را به عمرو نوشت:
 مرگ بزرگی از نسل لوی بن غالب ترا نگاه داشت در حالی که اسباب و وسایل مرگ بسیار است.

پس ای عمرو آرام باش، تو به او از دیگر مردان خویش نزدیک تری، در حالی که شمشیر مردای از فرزند بزرگ مکه، آلوده به خون شد.
 تو نجات یافتی در حالی که دیگری از خوارج چون مرادی مرا با شمشیر می زند و سرانجام به ضرر خودش تمام می شود و تو در مصر جایگاه خود مانند آهوی سرگردان نغمه سرایی می کنی.^۲

این است روحیهٔ این مرد (عمرو) و واقعیت امر و داد و ستدی که به زیان خود نمود و این است بضاعت ناچیز او در دین؛ آن هم دینی که واقعیتش جز الحاد و کفر نیست. و در دلشان جز نفاق و دو دلی نیست؟! اگر چنین نبود به چنین معامله و سازشی قانع نمی شد در حالی که موضوع سازش و بهای آن را به خوبی می شناخت و سابقهٔ امیر المؤمنین علیه السلام و برتری و خویشاوندی او را (با رسول خدا) می دانست و می گفت:
 اگر علی بن ابی طالب علیه السلام خلافت را دریابد، جز این نیست که حق را از لوث و کثافت باطل، پاک و منزّه خواهد ساخت و با این حال، نسبت به آن حضرت ابراز دشمنی و کینه می نمود و می گفت:

نارواتر و ناگوارتر کسی که عهده دار خلافت شود در نزد من علی است.
 او اعتراف به حق داشت ولی قیام به خلاف آن می نمود؛ او جایگاه صالح برای خلافت را می شناخت ولی به پیروی از هوای نفس می گفت: ما فقط دنیا را خواسته ایم و بر همین مبنا، دین خود را به بهای ناچیزی (امارت مصر و توابع آن) به معاویه فروخت و مردم را بر علیه امامی و ادار می کرد که طهارت و پاکی او نص کتاب الهی است و به کشتن

۱. تاریخ، ابن عساکر: ۴/۱۱۳.

۲. تاریخ، ابن عساکر: ۶/۱۸۱.

آن جناب مسرور می‌شد؛ او با کمال صراحت خود را چنین معرفی کرد. خدای او را در معامله و رفتار و سازشش مبارک نگرداند!

داستان شجاعت عمرو

سابقه‌ای از پسر نابغه، در غزوات و نبردها سراغ نداریم؛ نه در زمان جاهلیت قبل از اسلام و نه در دوران نبوت. اما جنگ صفین! از او جز خاطره‌ننگین کشف عورتش در مقابل امیر المؤمنین علیه السلام و فرارش از مالک اشتر، وجود ندارد.

در این جنگ است که ننگ و عار او برای همیشه در تاریخ ثبت شد و مورد تمثیل و تغنی اهل حجاز قرار گرفت، عتبه بن ابی سفیان راجع به رسوایی او در شعرش چنین آورده است:

— جز عمرو که تخم‌هایش او را از خطر نجات داد و حال آنکه از مواجهه با این خطر دلش در اضطراب بود.

و ذکر عمرو و موقعیت او در شعر معاویه بن ابی سفیان چنین آمده است:

— عمرو با با ابوالحسین علی علیه السلام، روبرو شد و عمرو (آنکه منسوب به وائل است) با خواری و رسوایی بازگشت.

— اگر عورت خود را آشکار نساخته بود، شیر مردی در روبرویش بود که هر جنگجویی را خوار می‌کند.

(و عمرو) در شعر حارث بن نصر سهمی چنین نکوهش شده است:

به عمرو و ابن ارطاة بگویند که در مسیر خود مراقب و آگاه باشند تا دوباره با شیر مرد (علی) روبرو نشوند.

و ستایش نکنید مگر اسافل اعضای خود را که به خدا قسم آنها شما را از هلاکت ننگه داشت.

و در شعر امیر ابی فراس چنین آمده است:

— در راه برطرف کردن هلاکت با پناه آوردن به خواری و پستی خیری نیست چنانکه

عمرو با نشان دادن عورت خود، از مرگ رهید.

زاهی بغدادی در شعرش چنین آورده:

— علی از روی بزرگواری از عمرو و بسر روی بگردانید؛ هنگامی که با کشف عورت آنها روبرو شد.

و دیگری از شعرا چنین سروده است:

— برای حفظ زندگی با تن دادن به ذلت و خواری خیری نیست چنانکه عمرو با تشبث به یک چنین خواری خود را از هلاکت رهانید.

عبد الباقی فاروقی عمری گفته:

در شب مشهور به «لیلة الهریر» عمرو بن عاص چون خود را مغلوب یافت، دعوت خود را آشکار ساخت و علی خشمگین شد و از او گذشت و چون سیرهٔ نجیبان او را عفو نمود در حالی که اگر می خواست، او را با سر نیزه پیوند داده، نابودش می ساخت.

و به طوری که شرح آن خواهد آمد، این کار زشت و رسوا از او مکرر سر زده است، آری اگر در این مرد کمی از شجاعت وجود داشت، در مقابل نکوهش کنندگان با چهره‌ای در هم و خشمگین روبرو می شد و با زبان و غضب از خود دفاع می نمود در حالی که او همان عنصر پست و ناچیز است که در جنگ‌ها، نبرد به عهدهٔ سپاهیان دلیر بود و از او هیچ اثری در جبههٔ جنگ مشاهده نمی شد، تنها در حيله گری می اندیشید چنانکه در جنگ صفین مشاهده می شود اصلا از خیمه و سراپردهٔ معاویه جدا نمی شد و با مکر و حيله با او همکاری داشت جز در موقف که تفصیل آن خواهد آمد.

لذا او در بین شجاعان نام و شهرتی ندارد فقط به عنوان هوش و مکر و تزویر مشهور

گشته است.

بیهقی خود آورده است که:

عمرو بن عاص در روز جنگ سفین به پسرش عبدالله گفت: درست نگاه کن در

صفوف مقدم سپاه علی پیدا است؟ عبدالله گوید: نگاه کردم و علی را دیدم، به پدرم گفتم:

این است علی که بر قاطری نشسته و قبا و کلاه سفیدی پوشیده است.

عمرو بن عاص با کمال نگرانی و ترس با خود گفت:

به خدا قسم، امروز همانند جنگ‌های زمان پیامبر ﷺ از قبیل غزوه «ذات السلاسل» و «یرموک» و «اجنادین» نیست. ای کاش من از این معرکه دور می‌بودم.^۱ این است آنچه همزمان‌های او، از او درک نموده‌اند، و به زودی سخنان آنها که دربارهٔ عمرو گفته‌اند خواهد آمد.

بلی ابن عبد البرّ پس از گذشت زمان‌هایی طولانی چنین در نظر گرفته که در کتاب خود استیعاب او را از یکه سواران قریش و دلیران قوم در جاهلیت به حساب آورد، و شاید ابن منیر^۲ که ده سال بعد از ابن عبد البر متولد شده بر سخن او در استیعاب و قوب یافته که عمرو را چنین به شجاعت ستوده است!

ابن منیر در قصیدهٔ خود چنین سروده:

— می‌گویم: اگر معاویه خطا کرد، تقدیر خطا نمود!

— این را بدان که معاویه و عمرو هیچ مکر و حيله نوزیدند.

— عمرو دلاوری که با بیرون افکندن عورت خود با دشمن نبرد می‌کرد! نه با شمشیر مردانه خود!

اکنون (ای خوانندهٔ عزیز) این تو و موارد دشواری که او (عمرو) بر آن وقوف یافته، تا ضعف و ناتوانی او را در روبرو شدن با رزمجویان در میدان نبرد بنگری، و از حقیقت حال او در این قسمت هم آگاه کردی.

از این گفتارها که گذشت، ارزش سخن ابن حجر معلوم می‌شود وی نقل نموده که: پیامبر خدا ﷺ عمرو را به جهت معرفت و شجاعتش به خود نزدیک می‌داشت^۳ و ما فعلاً در صدد این نیستیم که از ابن حجر بپرسیم کی و کجا پیامبر ﷺ او را به خود نزدیک فرمود!!

۱. المحاسن و المساوی، بیهقی: ۳۹/۱.

۲. یکی از شعرای غدیر است که در قرن ششم می‌زیسته قصیده و شرح حالش در ضمن شعرای قرن ششم

خواهد آمد. ۳. الاصابه: ۲/۳.

امیر المؤمنین و عمرو بن عاص در جنگ صفین

عمرو بن عاص پیوسته با حرث بن نضر خثعمی که از اصحاب علی علیه السلام بود، عداوت می ورزید. علی علیه السلام حرث را چنان آماده ساخته بود که یگانه تازان سپاه شام از او می ترسیدند و شجاعت او چنان در قلوب اهل شام قرار گرفته بود که احدی از آنها حاضر نبودند با او روبرو شود و عمرو بن عاص، در هر مجلس و محفلی از او به زشتی نام می برد و او را مورد نکوهش قرار می داد.

حرث درباره او این ابیات را سرود:

– عمرو از یاد کردن حرث درگذشت زمان باز نمی ایستد، مگر اینکه با علی روبرو شود!
– آن رادمردی که شمشیر را بر دوش راست نهاده و دلاوران را به چیزی نمی گیرد.
– کاش، در آن هنگامه سخت، و اجتماع جنگجویان که شمشیرها قدرت خود را از دست دادند؛ عمرو با علی علیه السلام روبرو می شد.

– آن هنگام، که در عرصه کارزار آن سرپرست و حامی قوم،

– با دلیرانی که بر اسب های سفید و سیاه و تندرو، مبارزان را به سوی خود می خواندند،
– تو ای عمرو! از فخر و مباحات آرام بگیری و بدان جوان هاشمی را ملاقات کنی.
– اگر می خواهی با او روبرو شو، تا بزرگی روزگار یا مرگ را ببینی، و آنکه این صفات در اوست علی است.

این اشعار، در بین مردم شایع شد تا به گوش عمرو رسید؛ قسم یاد کرد که حتماً با علی روبرو می شود ولو هزار بار بمیرد. و چون صفوف سپاهیان از دو جانب در هم شدند، عمرو با علی روبرو شد و با نیزه ای که همراه داشت حمله نمود. علی علیه السلام در حالی که شمشیر در دست داشت و نیزه خود را بر رکاب زین قرار داده بود به سوی او آمد و به او نزدیک شد. همین که اسب تازاند تا بر او تفوق یابد، عمرو خود را از اسب به زیر افکند و پاهای خود را بلند نمود چنانکه عورتش نمایان شد. در این حال علی از او روی برگرداند و برگشت و این بزرگواری و آقایی آن حضرت ضرب المثل شد.^۱

۱. کتاب صفین، ابن مزاحم ۲۲۴؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: ۱۱۰/۲.

ابن قتیبه گوید: گفته‌اند: عمرو به معاویه گفت: آیا از علی می‌ترسی و مرا در نصیحت متهم می‌داری؟ به خدا قسم من با علی در اولین برخورد، نبرد خواهم کرد، و لو هزار بار بمیرم.

در موقع برخورد، همین که عمرو با آن حضرت روبرو شد، علی با نیزه او را به زمین افکند. عمرو برای نجات خود، عورتش را نمایان ساخت و علی روی از او برگردانید و برگشت و آن حضرت هیچگاه از روی حیا به عورت کسی نگاه نکرد و بزرگواری خود را در این امر و منزه بودن از آنچه روا نیست، به ثبوت رسانید.^۱

مسعودی گوید: هنگامی که عمرو، معاویه را به نبرد با علی وادار نمود، معاویه او را قسم داد که خود این کار را انجام دهد و عمرو چاره‌ای نداشت جز آنکه در میدان نبرد با علی روبرو شود. همین که در برابر علی قرار گرفت، علی علیه السلام او را شناخت، شمشیر کشید تا او را بزند. عمرو فوراً عورت خود را نمایان ساخت و گفت: من اهل نبرد نیستم، مجبور بودم! علی علیه السلام از او روی بتافت و به زشتی نکوهشش نمود و عمرو هم به محل خود بازگشت!!^۲

در یکی از شب‌های جنگ صفین، عمرو بن عاص و عتبة بن ابی سفیان و ولید بن عقبه و مروان بن حکم و عبدالله بن عامر و ابن طلحة الطلحات خزاعی نزد معاویه گرد آمدند؛ عتبة گفت: امر ما با علی بن ابی طالب عجیب است، همگی با او خونی هستیم. اما من جدم عتبة بن ربیع و برادرم حنظله به دست علی در جنگ بدر کشته شدند، و نیز علی در کشتن عموم، شبیه شرکت داشته است. اما تو ای ولید! پدرت را علی با زجر کشت؛ و اما تو ای پسر عامر! پدرت را علی بر خاک افکند و عمویت را برهنه نمود؛ و اما تو ای پسر طلحه! پدرت را در جنگ جمل کشت و برادرانت را یتیم نمود؛ و اما تو ای مروان! چنانی که شاعر گوید:

— و آنها را خلاصی بخشیدم در حالی که جز گوشت گندیده مشرف به هلاک و یا مرده و کشته شده؛ چیزی نبودند.

۲. مروج الذهب، مسعودی: ۲/۲۵.

۱. الامامة والسياسة، ابن قتیبه: ۹۱/۱.

معاویه گفت: تا اینجا اقرار بود، حال برای جبران این خسارتها و خونخواهی چه دارید؟! مروان گفت: تو در مقام جبران و خونخواهی چه پیشنهاد می‌کنی؟ معاویه گفت: دلم می‌خواهد او را با نیزه‌ها پاره پاره نمایم. مروان گفت: ای معاویه! به خدا سوگند که تو یاوه سرایی می‌کنی، و یا ما را استهزا می‌کنی و به گمانم ما بر تو گران آمده‌ایم. ابن عقبه این اشعار را گفت:

— معاویه پسر حرب به ما می‌گوید: آیا برای خونخواهی، داوطلبی نیست؟

— که با قدرت راه بر علی بیند و او را از پای درآورد؟!

— به او گفتم: آیا کار را به بازی گرفته‌ای، ای پسر هند؛ گویی تو در میان ما، مردی غریب هستی؟!

— آیا ما را فریب می‌دهی که گرفتار مار خطرناک دامنهٔ صحرا شویم که اگر گزید، دیگر برای آن دوا و شفایی نیست.

— این گفتار کیست که در دامنهٔ دشت به جنبش درآید و حال آنکه، شیری مهیب به سوی او حمله ور است.

— به ضعیف‌ترین حيله‌ها ما با او روبرو شویم، در حالی که روبرو شدن با او عجیب است.

— هر کس خواهان ملاقات او در میدان جنگ شد، مرگ نزدیک او قرار می‌گیرد.

— جز عمرو که عورت او نجاتش داد در حالی که قلب او هراسان بود.

— گویی هر گروهی که در میدان رزم با او روبرو شوند، دیگر دل ندارد.

— مانند عمرو، ای پسر معاویه پسر حرب، این گمان من نیست، به زودی عیب و عارها او را فرا می‌گیرد.

— علی او را به میدان نبرد دعوت کرد، و او هم شنید ولی از ترس، جوابی نداد.

عمرو بن عاص خشمناک شد و گفت: اگر ولید راست می‌گوید خودش با علی روبرو

شود، یا در جایی قرار گیرد که صدای او را بشنود، و این اشعار را سرود:^۱

۱. مصدر این شعر: کتاب صفین ۲۲۲؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: ۱۱۰/۲؛ تذکره، سبط بن

- ولید مرا به یاد دعوت علی می اندازد، در حالی که درون او از ترس پر است.
 - هرگاه قریش رزمندگی های علی را به یاد آورد، دلشان از ترس به شدت می پرد.
 - و اما هنگام ملاقات با او، کجایند معاویه پسر حرب و ولید؟
 - معاویه ولید را نکوهش کرد در روبرو شدن با شیری که هر زمان صدای سهمگین او بلند شود، شیران از او به هراس افتند.
 - نیزه خود را آماده کرده بود، و بعد از اصابت نیزه او دیگر چه می خواستم!
 - اینک تو ای پسر ابی معیط! اگر چنین قصد داری! در حالی که تو از یگه تازان بی نظیری،
 - ولی سوگند یاد می کنم، تو هم اگر صدای علی را می شنیدی دل خود را از دست می دادی و رگ حیات تو متورم می شد.
 - و اگر با او روبرو می شدی، در مرگت گریبانها چاک می شد و به صورتها، لطمه ها وارد می گشت.

و در روایت سبط بن جوزی چنین آمده: سپس ولید رو به طرف عمرو بن عاص کرد و گفت: اگر کلام مرا تصدیق نمی کنید، از این شخص (عمرو) سؤال کنید و مقصودش این بود که عمرو را رسوا سازد و نکوهش کند.

هشام بن محمد گوید: معنی این سخن این است: روزی از روزهای جنگ صفین، علی علیه السلام خارج شد و عمرو را در کنار سپاهیان دید؛ او را شناخت. و با نیزه بر او زد و او افتاد و عورتش آشکار شد و در همان حال به جانب علی آمد و آن حضرت از او اعراض فرمود و سپس او را شناخت و گفت: ای پسر نابغه! تو در تمام عمرت آزاد شده دبرت هستی - این عمل از عمرو مکرر سر زده بود -.

روایت ابن عباس:

نصر بن مزاحم، به اسناد خود از ابن عباس روایت کرده است: عمرو بن عاص، روزی از روزهای جنگ صفین، متعرض علی شد به گمان اینکه می تواند علی را غافلگیر نموده و به آن حضرت ضربه ای وارد سازد. علی علیه السلام به او حمله ور شد، همین که نزدیک بود ضربه علی به او برسد، خود را از اسب به زیر افکند و لباس خود را بالا زد، و پای خود را

(مانند سگ هنگام بول کردن) بلند نمود که عورتش نمایان شد؛ حضرت از او روی برتافت، آنگاه به پا خاست، در حالی که خال آلوده بود و با پای پیاده فرار کرد و خود را به صفوف سپاهیان خود رسانید.

سپاهیان عراق به امیر المؤمنین عرض کردند که این مرد گریخت، حضرت فرمود: آیا او را شناختید؟ گفتند: نه.

حضرت فرمود: او عمرو بن عاص بود، با کشف عورت به من روی آورد و مرا یاد آور رحمیت شد (این قسمت لفظ ابن کثیر است) و من روی از او بگرداندم هنگامی که (بعد از این رویداد) به جانب معاویه برگشت، معاویه به او گفت: چه کردی؟ گفت: علی با من روبرو شد و مرا به خاک افکند.

معاویه گفت: خدای را سپاسگزار باش و عورتت را، و بنا به ضبط لفظ ابن کثیر چنین آمده: خدای را شکر کن، و ما تحت خود را. به خدا سوگند، من گمان دارم که اگر او را می شناختی بر او حمله نمی بردی و در این باره معاویه این اشعار بگفت:

— هان، پناه به خدا از گمراهی های عمرو، که مرا به خودداری از روبرو شدن با علی در مبارزه، سرزنش می کند.

— عمرو، با علی روبرو شد و با خواری و رسوایی بازگشت.

— او، که عورت خود را آشکار نکرده بود، با شیر مردی روبرو بود که هر جنگجویی را خوار و ذلیل می کند.

— گویی مرگ روبرو شوندگان، در میان دو کف اوست که چون باز شکاری حریف را در هم می کوبد.

— اگر مرگ دامنگیر عمرو نشد؛ اهل حجاز در رسوایش آوازا خواندند.

عمرو پس از شنیدن این اشعار از معاویه خشمگین شد و گفت: چه قدر تو در این شکست من، علی را بزرگ می شماری.

ابن ابی الحدید این قسمت را چنین آورده: چه قدر ابوتراب را در این امر پر عظمت می شماری، آیا مگر من کسی نیستم که با پسر عم خود روبرو شدم و او مرا به خاک

افکند؛ آیا تصوّر می‌کنی که برای این حادثه از آسمان خون خواهد بارید؟ معاویه گفت: نه، ولی این حادثه خواری باز می‌آورد.^۱

معاویه و عمرو

عمرو بن عاص از معاویه اجازه ملاقات خواست، و چون داخل شد، معاویه شروع کرد به خندیدن. عمرو گفت: یا امیر المؤمنین! شادیت دائم باد! به چه چیز خندیدی؟ گفت: از حمله پسر ابی طالب یادم آمد، هنگامی که به تو حمله‌ور شد و تو خود را ایمن ساختی و برگشتی. عمرو گفت: مرا شماتت می‌کنی؟ عجیب‌تر از این، روزی است که علی ترا به مبارزه طلبید؛ رنگت دگرگون شد و از سینه‌ات ناله برخاست، و گلوگاهت ورم کرد. به خدا قسم اگر با او مبارزه می‌کردی ضربه دردناکی بر تو فرود می‌آورد که خاندانت یتیم می‌شدند و قدرتت از کف می‌رفت و سپس عمرو این اشعار را سرود:

— ای معاویه! شماتت مکن سوار بی‌باکی را که ملاقات کرد با دلاوری که، دلیران در مقابل او تاب مقاومت ندارند.

— ای معاویه! اگر ابوالحسن (علی علیه السلام) را می‌دیدی به هنگامی که در میان سپاهیان خود روی می‌آورد، وحشت آن، ترا گرفتار می‌ساخت.

— و آنگاه یقین می‌کردی که مرگ حق است و اگر با سرعت از چنگال او نگریزی ترا در بر می‌گیرد.

— همانا اگر با او روبرو می‌شدی مرغ شبی را می‌ماندی که مرغی شکاری در فضا به او حمله‌ور شود.

— و هنگامی که علی دشمن را در هم بکوبد، دیگر بقا و حیاتی برای آن گروه نیست، و هر کس با علی روبرو شود، از زندگی مأیوس است.

— او ترا دعوت کرد، دعوتش را ناشنیده گرفتی و پا به فرار نهادی چه، جانت به تنگی افتاد، و یقین کردی که نزدیک‌ترین وعده‌گاه مرگ است.

۱. کتاب صفین ۲۱۶؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: ۲/۲۸۷؛ تاریخ، ابن کثیر: ۷/۲۶۳.

— با این حال، مرا شماتت می‌کنی؛ اگر نیزه او به من رسیده بود، مرا نابود می‌کرد، ولی خدا نخواست.

— علی شیر بچه است و پدر بچه شیران است که دلاوران به سوی او رهبری می‌شوند.
— اگر در این امر شکست خورد به سوی او برو، و گر نه این سخنان تو بیهوده و زیاده است.

معاویه پس از شنیدن این اشعار به عمرو گفت: بس کن و آرام باش! این همه معارضه لازم نبود. عمرو گفت: تو باعث شدی که این سخنان را بگویم.

ابن قتیبه چنین آورده است: روزی عمرو بن عاص، معاویه را خندان یافت. به او گفت: خدا همیشه ترا خندان و مسرور بدارد! به چه می‌خندی؟ معاویه گفت: به هوشیاری تو روزی که با علی روبرو شدی و خود را در خطر یافته، فوراً عورت خود را آشکار ساختی، به خدا قسم او از روی بزرگواری بر تو منت گذاشت و اگر می‌خواست ترا می‌کشت! عمرو گفت: قسم به خدا که من در جانب راست تو بودم، هنگامی که علی ترا به مبارزه طلبید؛ چشمانت برگشت و وریدت متورم شد و از تو چیزی سر زد که از ذکرش کراهت دارم. پس به خود بخند و یا این ماجرا را رها کن.^۱

بیهقی چنین ذکر کرده است: عمرو بن عاص، بر معاویه داخل شد و کسانی هم نزد او بودند، همین که چشم معاویه به عمرو افتاد که به طرفش می‌آید خنده‌اش گرفت، عمرو گفت: خداوند همیشه ترا مسرور و خندان دارد! چیزی که موجب خنده باشد به نظر نمی‌رسد! معاویه گفت: به خاطر آمد از روز صفین که با عراقیان در مبارزه بودی، علی بن ابی طالب به تو حمله ور شد؛ همین که نزدیک تو رسید خودت را از مرکب به زیر افکندی و عورت خود را آشکار ساختی؛ تو چگونه در آن حال خود را نباختی و این تدبیر به نظرت آمد؟ به خدا قسم که با یک مرد هاشمی بزرگواری روبرو شدی، اگر می‌خواست ترا می‌کشت.

عمرو گفت: ای معاویه! اگر جریان من ترا به خنده افکند پس بر خود هم بخند! آری،

۱. عیون الاخبار، ابن قتیبه: ۱/۱۶۹.

به خدا قسم، اگر کیفیتی که از من در نظر او ظاهر شد، از تو ظاهر شده بود هر آینه به وضع دردناکی به زندگیت خاتمه می‌داد و خاندانت را یتیم می‌کرد و مالت را به تاراج می‌داد و قدرتت از دست رفته بود، جز آنکه تو، خود را به سبب مردانی که با یکدیگر متحد بودند، از آسیب او حفظ نمودی. من خودم دیدم آن روزی که ترا به مبارزه و جنگ تن به تن عوت کرد؛ چگونه چشمانت برگشت، کف بر دهانت جمع شد، و عرق به چهره‌ات نشست و در اسافل اعضایت کاری صورت گرفت که از ذکرش اکراه دارم! معاویه گفت: بس است! این قدر نمی‌خواستم در این موضوع سخن بگویم!!^۱

واقعی چنین روایت کرده: روزی معاویه به عمرو گفت: من هر وقت ترا می‌بینم خنده‌ام می‌گیرد! عمرو گفت: خنده‌ات به چه سبب است؟ معاویه گفت: به یادم می‌آید روزی که ابوتراب در جنگ صفین به تو حمله کرد و از ترس نیزه او، خود را به زمین افکندی و عورت خود را نمایان ساختی!

عمرو گفت: من از وضع تو بیشتر خنده‌ام می‌گیرد؛ روزی که علی ترا به مبارزه طلبید، نفس در سینه‌ات حبس شد، زبانت از دهانت بیرون آمد و آب دهانت خشک شد و لرزه بر اندامت افتاد و کاری از تو سر زد که ذکر آن ناخوشایند است!

معاویه گفت: این همه که تو می‌گویی واقعیت ندارد، چگونه من چنین ترسان می‌شدم در صورتی که قبیله عک و اشعر پیشاپیش من جانفدا بودند؟ عمرو گفت: تو خود دانی که جریان بیش از این بود که من گفتم و با وجود اینکه قبیله عک و اشعر پیشاپیش تو مدافعه می‌کردند اینها همه و بالاتر از آن به تو دست داد. معاویه گفت: مطالب مزاح و شوخی، ما را به طرف جد و صراحت کشانید؛ وانگهی ترس و فرار از علی برای احدی ترس نیست!^۲

نصربن مزاحم گوید: معاویه پیوسته عمرو را شماتت می‌کرد و روز مقاتله با علی را یاد می‌نمود و می‌خندید و عمرو هم معذور بودن خود را در مقابله با علی پیش می‌کشید؛ روزی باز معاویه او را شماتت کرد و گفت: من از روی انصاف سخن می‌گویم؛ من با

۲. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: ۱۱۱/۲.

۱. المحاسن و المساوی، بیهقی: ۳۸/۱.

سعید بن قیس رویرو شدم و شما فرار کردید، تو ای عمرو! بسیار ترسو هستی! عمرو از این سخن خشمناک شد و گفت: به خدا قسم ای معاویه! اگر تو در مقابل علی قرار می‌گرفتی، جرأت در آمیختن با او را نداشتی، اگر خود را دلیر و شجاع می‌دانی، می‌خواستی موقع مبارز طلبیدن علی، با او رویرو شوی! و این اشعار را سرود:

— تو به سوی سعید، پسر ذی یزن پیش می‌روی؛ ولی کسی که ترا به مبارزه دعوت می‌کند و امی‌گذاری.

— آیا بهتر نبود که به سوی علی می‌رفتی، چه امکان داشت که خداوند از پشت سرت کمک کند.

— او ترا به مبارزه دعوت کرد ولی پاسخ ندادی، اگر به مبارزه او می‌رفتی، دچار خسران و بدبختی می‌شدی.

— هنگامی که ترا دعوت کرد، تو ناشنوا بودی، آروزیت این بود که ای کاش او از دعوت تو لب فرو بندد!

تا آخر ابیات که مشتمل بر توییح و نکوهش بسیاری از معاویه است.

عمرو بن عاص، در این اشعار اشاره می‌کند به آنچه که نصر بن مزاحم در کتاب صفین ۱۴۰ و جز او از مورخین ذکر کرده‌اند که علی بن ابی طالب روز جنگ صفین، بین دو صف لشکر به پا ایستاد و معاویه را چند بار به نام صدا زد. معاویه گفت: از علی بپرسید چه می‌خواهد؟ حضرت فرمودند: دوست دارم (معاویه) برابر من ظاهر شود تا یک سخن با او بگویم. معاویه به میدان آمد و عمرو بن عاص همراهش بود؛ همین که به هم نزدیک شدند آن حضرت به عمرو اعتنایی نفرمود و به معاویه گفت: وای بر تو! این مردم بر چه مبنایی می‌جنگند و بر هم می‌زنند؟ تو خود به میدان بیا با هم مبارزه کنیم هر یک از ما دیگری را به قتل رسانید، غلبه با او باشد.

معاویه رو به عمرو کرد و گفت: نظر تو نسبت به این کار چیست؟ صلاح است که من با او مبارزه کنم؟ عمرو گفت: این مرد از روی انصاف با تو سخن گفت و تو اگر پیشنهاد او

را نپذیری، باعث بدنامی تو و نسل تو خواهد بود و مادام که یک عرب در روی زمین باشد، این خاطره فراموش نمی‌شود.

معاویه گفت: ای عمرو! مانند منی، نسبت به جانش فریب نمی‌خورد! سوگند به خدا، پسر ابی طالب با کسی به مبارزه برنخواست، مگر آنکه زمین را از خون او سیراب نمود؛ پس از این سخن معاویه تا آخرین صف سپاهیان خود عقب نشست و عمرو هم همراهیش کرد. علی علیه السلام رزوی از روزهای جنگ صفین از سپاه خود جدا شد، و به اتفاق مالک اشتر به آرامی قدم می‌زد تا به نقطه مرتفعی برسند و بر آن قرار گیرند. علی این اشعار را می‌خواند:

— من علی هستم، برسید تا آگاه شوید و سپس به مبارزه‌ام بیایید و یا پشت کنید.
 — شمشیرم نابود کننده (ظالمین) است، و نیزه‌ام درخشان، از ماست پیامبر پاک پاکیزه،
 — و از ماست حمزه نیکو منش و جعفر، که با دو بال سبز در بهشت جاودان است.
 — این است شیر خدا همراه با فخر و مباهات، و آن است پسر هند مردود دورو و پست و نامیمون.

در این هنگام، ناگاه بسربن ارطاة در حالی که خود را غرق در آهن و زره کرده بود به طوری که شناخته نمی‌شد، ظاهر گردید، ندا داد: ای ابوالحسن! به جنگ با من برخیز! علی علیه السلام رو به او کرد و آرام با کمال تأنی از تپه فرود آمد، همین که نزدیک او شد با نیزه به او زد و او را به زمین افکند ولی زره‌اش مانع شد که نیزه به بدنش برسد. در این حال بسربن خواست (چون عمرو) کشف عورت کند تا از حمله علی در امان بماند که علی از او روی برگرداند.

وقتی که بسربن به زمین افتاد، مالک اشتر او را شناخت و به حضرت عرض کرد: یا امیر المؤمنین! این بسربن ارطاة، همان دشمن خدا و تو است. علی فرمود: واگذارش که لعنت خدا بر او باد! آیا بعد از این کار زشتش متعزّض او شوم؟ در این موقع، جوانی که پسر عموی بسربن بود به علی حمله کرد و گفت:

— آیا بسربن را به زمین افکندی و حال آنکه من فلان اویم؟ آیا بزرگی را به زمین افکندی، و

حال آنکه یاورا و نبود؟

– ما همگی حامی بسر هستیم و به خونخواهیش قیام می‌کنیم.

مالک اشتر به آن جوان حمله کرد و این اشعار را بخواند:

– آیا هر روز مردی سالخورده، پای خود را (چون سگ) بلند می‌کند و عورت خود را در
گیراگیر جنگ آشکار می‌سازد!

– عمرو و بسر هر یک در پی دیگری، عورت خود را آشکار می‌کنند و هر دو در نکبت و
سختی افکنده شدند.

سپس مالک اشتر با نیزهٔ خود به او زد و پشت او را در هم شکست و بسر هم پس از
اینکه بر اثر ضربهٔ نیزهٔ علی به زمین خورد، به پا خواست و به طرف یاران خود گریخت.
علی علیه السلام بر او بانگ زد: ای بسر! معاویه سزاوارتر از تو بود به این امر! پس از برگشتن
بسر؛ معاویه به او گفت: نگاه کن! که این رسوایی بعد از عمرو به تو رسید. و در این
موضوع حارث بن نضر سهمی این اشعار را سرود:

– آیا هر روز برای یکی از سواران خود ندبه می‌کنید که در رزمگاه عورت او آشکار
شده؟!

– و بدان حيله، از نیزهٔ علی در امان مانده و در خلوتگاه مورد خندهٔ معاویه قرار می‌گیرد!
– دیروز عورت عمرو آشکار شد و سر خود را از شرمساری پوشاند. و بسر هم چون او
عورت خود را آشکار ساخت.

– به عمرو و بسر بن ارطاة بگویند: درست بنگرند، نکنند دوباره با آن شیر مرد روبرو
شوند،

– و ستایش نکنید مگر از حیای آن مرد و عورت خود که جان شما را نگه داشتند.

– اگر بیضه‌های شما آشکار نمی‌شد از سر نیزه‌های او نجات نمی‌یافتید و آن دو از آنچه
پیش آمد شما را نهی می‌کنند.

– هرگاه با سپاه بزرگان روبرو شدید که در میانشان علی علیه السلام بود به کناری روید و از نیزهٔ
او خود را نگه دارید تجربه‌ها برای شما کافی است.

— اگر باز هم شما می‌خواهید وقاحت به بار بیاورید باز با او روبرو شوید و در نتیجه همان است که دیده‌اید.^۱

تاریخ به ما نشان می‌دهد که عمرو بن عاص اولین کسی نیست که از ترس امیر المؤمنین متوسل به کشف عورت خود شد، بلکه این کار را از طلحه پسر ابی طلحه آموخته، چه در جنگ أحد هنگامی که مورد حمله امیر المؤمنین واقع شد دید ناچار کشته خواهد شد، لذا کشف عورت کرد و با آن حضرت روبرو شد.^۲

این واقعه را حلبی ذکر کرده و سپس گوید: این امر برای سرور ما علی علیه السلام دو بار در جنگ صفین رخ داد؛ یکی موقع حمله حضرت به بسربن ارطاة و دیگر موقع حمله به عمرو بن عاص که چون دیدند ناچار کشته خواهند شد، عورت خود را نمایان ساختند و علی علیه السلام روی از آنها بگرداند.^۳

مالک اشتر و عمرو بن عاص در جنگ صفین

در جنگ صفین، روزی معاویه مروان بن حکم را طلبید و به او گفت: مالک اشتر مرا گرفتار غم و اضطراب نموده، تو این نیرو و سپاه را که از دو قبیله «یحصب» و «کلاعین» تشکیل شده با خود بردار و به جنگ مالک اشتر برو. مروان گفت: برای انجام این کار، عمرو را دعوت کن، زیرا او هماهنگ و همراز تو است. معاویه گفت: تو نیز به منزله حیات و زندگی منی. مروان گفت: اگر چنین بود، مرا هم در عطایای خود به او ملحق می‌ساختی و یا در محرومیت‌هایی که من دارم او را با من شریک می‌کردی. ولی نه، تو آنچه در دسترس بود به او عطا کردی، و آنچه در دست غیر تو است نویدش را به او دادی. پس اگر تو غالب و پیروز شوی، عمرو دارای جایگاه نیکو خواهد بود و اگر هم مغلوب شدی فرار برای او آسان است! معاویه گفت: خداوند به زودی مرا از تو بی‌نیاز

۱. کتاب صفین ۲۴۶؛ الاستیعاب: ۶۷/۱؛ شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید: ۳۰۰/۲؛ مطالب السؤل ۴۳؛

تاریخ، ابن کثیر: ۳۰/۴؛ نور الابصار ۹۵. ۲. تاریخ، ابن کثیر: ۲۰/۴.

۳. السیرة الحلبیة: ۲۴۷/۲.

خواهد نمود، مروان گفت: تا به امروز که بی نیاز نکرده، سپس معاویه عمرو را طلبید و او را امر به خروج داد تا به جنگ اشتر برود. عمرو گفت: من آنچه که مروان گفت، نمی‌گویم. معاویه گفت: چه می‌خواهی بگویی در حالی که ترا مقدم داشتم و او را مؤخر نمودم، ترا داخل همه چیز و او را خارج نگه داشتم! عمرو گفت: اگر چنین کرده‌ای همه به خاطر کفایت و خیر اندیشی من است، مردم درباره مصر با تو بسیار صحبت کردند؛ اینک اگر این کار در نظرشان خوشایند نیست و می‌خواهند از من بگیری، بگیر. سپس به پا خاست و با لشکر به سوی مالک اشتر روان شد و همین که چشم اشتر به عمرو افتاد که در پیشاپیش لشکر می‌آید، چنین گفت:

— کاش می‌دانسم رفتارم نسبت به عمرو چگونه است؛ کسی که درباره او بر خود نذر واجب نمودم که از او خونخواهی کنم و با کشتن او سینه خود را شفا دهم.
— این کسی است که در طول عمرم هر گاه با او ملاقات کنم، دیگ کینه‌ام به جوش آید،
— تا اینکه او را طعمه پرنندگان و حشیش سازم و یا پروردگارم در انتقام از او عذرم را بپذیرد.

و چون عمرو این رجز را از مالک شنید و اشتر را شناخت، متوحش شد و ترسید و از برگشتن شرمگین بود، لذا ناچار به طرف صدا رو آورد و گفت:

— کاش می‌دانستم که با مالک چه معامله کنم، چه بسیار افراد نادان که در برابرم قرار گرفتند و از زندگی محرومشان ساختم.
— و چه بسیار چابک سواران بی‌باک را کشتم؛ و هر کسی به سوی من آمد سیه روی برگشت!

در این موقع که (عمرو رجز می‌خواند)، اشتر با نیزه بر سر او رسید عمرو حرکتی کرد و نیزه آسیبی به او نرساند و فوراً عنان اسب را به طرف دیگر کشید و دست بر چهره نهاد با سرعت خود را به لشکرگاه خود رسانید، در این موقع جوانی از قبیله یحصب به عمرو خطاب کرد: ای عمرو! مادام که باد صبا می‌وزد، خاک بر سرت باد.^۱

آنچه از ابتدای این حدیث استفاده شد اینکه شما را به روحيات هواداران معاويه آشنا ساخت؛ کسانی که معاويه را پيشوا و زعيم خود می‌پندارند. هدف این «گروه ستمکار» (به نصّ پیامبر خدا) از پيشوا و پیرو در این جنگ سخت جز ظلم و ستم و نابود کردن حق چیزی نبوده است. بنابراین از یک چنین پيشوایی به چه تعبیر تعریف کنیم، که هماهنگ و هم صدای او افرادی چون عمرو بن عاص و مروان بن حکم، هستند، و تو خواننده چه اعتقادی نسبت به پیروان آن پيشوا خواهی داشت که در میدان رزم چگونه با پيشوایشان سخن می‌گویند و چگونه بر خلاف اطاعت او به او هجوم آورده، بدون اینکه هیچ گونه مرتبه و مقام او را ملاحظه نموده باشند.

داستان ابن عباس و عمرو

عمرو بن عاص، در سفر حجّ در موسم، بین حجّاج شروع به ستایش از بنی‌امیه و معاويه نمود و نسبت به بنی‌هاشم زبان به نکوهش و بدگویی گشود و مشهودات خود را از جنگ صفین برای مردم شرح می‌داد. در این هنگام ابن عباس رو به عمرو کرد و گفت: همانا تو، دین خود را به معاويه فروختی و آنچه در دستت بود به او واگذار کردی، ولی معاويه به آنچه در دست غیر خودش بود نوبت داد و ترا امیدوار نمود و در نتیجه آنچه را که او از تو گرفت (دین و وجدان تو) بسیار بالاتر از آن چیزی است که به تو عطا نمود، و آنچه تو از او گرفتی در مقابل آنچه که به او دادی بسیار ناچیز و کم مقدار بود و هر دو به آنچه بین هم مبادله کردید، راضی هستید. پس اگر به حکومت مصر رسیدی، در تعقیب آن گرفتار عزل از مقام و یا دچار نقص شدی، تو حاضر بودی اگر جانت در اختیار باشد به او تسلیم کنی؟! همچنین روزی که با ابو موسی اشعری بودی به یاد آر که افتخارات در آن روز مکر و نیرنگ تو بود؛ به خدا قسم، تو در صفین تجلیاتی که ذکر کردی نداشتی و هنر نمایی از تو سر نزد جز اینکه عورت خود را آشکار نمودی! و جنگیدن تو به هیچ وجه ما را به تنگی نیفکند. تو در آن جنگ نيزه‌ات کوتاه و زیانت دراز بود و هنگامی که به جنگ رو آوردی، جنگ پایان یافته و آغاز جنگ هنگامی بود که تو

پشت به جنگ نموده بودی. تو دارای دو دست هستی؛ دستی که هیچ گاه به سوی خیر و نیکی گشوده نشد و دست دیگر که هیچ گاه از شرّ و بدی باز نایستاد و تو دارای دو چهره‌ای؛ یک چهره‌ات پر محبت و انس‌آمیز و چهرهٔ دیگریت موحش و نفرت‌آور. به جان خودم قسم، کسی که دینش را به دنیای غیرش بفروشد، سزاوار است که دائم در غم و محنت این داد و ستد باشد؛ سخنان مضطرب و نامربوط و رأیت ناپسند و نارواست. منزلت تو توأم با حسد است کوچک‌ترین عیب تو، بزرگ‌ترین عیب دیگران است. عمر و گفت: به خدا سوگند که در میان قریش کسی سخت‌تر و کوبنده‌تر از تو بر من نیست، و حال آنکه احدی از قریش، قدر و منزلت ترا در نزد من ندارد.^۱

ابن عباس و عمرو در اجتماعی دیگر

مدائنی روایت کرده: عبدالله بن عباس در سفری بر معاویه وارد شد و یزید، پسر معاویه و زیاد بن سمیه و عتبه بن ابی سفیان و مروان به حکم و عمرو بن عاص و مغیره بن شعبه و سعید بن عاص و عبدالرحمن بن امّ حکم نزد او بودند، عمرو بن عاص به معاویه گفت: به خدا قسم که این طلوع او شر است و غروب آخر خیر و نیکی و در نابودیش قطع مادهٔ شرّ است، از فرصت استفاده کن و در حملهٔ به او پیشدستی کن و با نابود کردن او، دیگران را از مخالفت خود باز دار و پیروانش را هم پراکنده کن.

ابن عباس گفت: ای پسر نابغه! به خدا سوگند که عقلت منحرف گشته و افکارت مضطرب به یاوه گراییده و شیطان به زیانت سخن گفت. آیا بهتر نبود که این پیشنهاد را خود در روز صفین انجام می‌دادی با اینکه دعوت به مبارزه شدی؟! دلیران در مقابل هم صف آرایی می‌کردند و زخم‌ها بر پیکرها بسیار وارد شد و نیزه‌ها در هم شکست. تو آهنگ حمله به امیر المؤمنین نمودی و او با شمشیر به سویت شتافت و چون مرگ را مشاهده کردی قبل از رویرو شدن با او متوسل به حيله‌گری خود گشتی و به امید نجات

۱. البیان و التبیین: ۲۳۹/۲؛ العقد الفرید: ۱۳۶/۲؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: ۱۹۶/۱ به نقل از

عورت خود را برای جلوگیری از حمله او آشکار ساختی تا اینکه از نابودی حتمی در امان مانی، سپس معاویه را به عنوان مشورت و صلاح اندیشی تشویق نمودی که به مبارزه با علی تن دهد و با تدبیری نیکو معاویه را برای نبرد با علی تحریک کردی و این همه به خاطر این بود که از وجود معاویه آسوده شوی و دیگر چهره‌اش را نبینی؛ معاویه هم از درون پر آشوب تو آگاه شد و پی به نفاق و کینه جویی تو برد و هدفش را دانست!! زبان فروبند، و از بد اندیشی دست بردار؛ تو در بین دو خطرگیری، در یک سوی شیری خشمناک است و در سوی دیگر دریایی ژرف! اگر با شیر روبرو شوی ترا می‌درد و نابود می‌کند و اگر به دریا زنی در اعماق آن ناپدید خواهی شد.^۱

عبدالله مرقال و عمرو

معاویه، از جریان جنگ صفین، نسبت به هاشم بن عتبة بن ابی وقاص مرقال و فرزند او، عبدالله نفرت و کینه به دل داشت. پس از آنکه زیاد بن ابیه را از طرف خود، عامل عراق قرار داد؛ به او نوشت: مراقب عبدالله بن هاشم (مرقال) باش، او را دستگیر کن، دستش را به گردنش ببند و به سوی من بفرست. زیاد، عبدالله را از بصره با غل و زنجیر به دمشق فرستاد. دستگیری او بدین صورت انجام شد که زیاد، شبانه به طور ناگهانی به منزل او در بصره وارد شد و او را دستگیر نموده، به طرف معاویه فرستاد. وقتی که عبدالله را بر معاویه وارد نمودند عمرو بن عاص در مجلس بود؛ معاویه به عمرو گفت: این را می‌شناسی؟! عمرو گفت: نه، معاویه گفت: این همان کسی است که پدرش در روز صفین این اشعار را می‌خواند:

- جان خود را فروختم؛ چون ملامت‌ها و سختی‌هایی که به او رسیده او را ناتوان ساخته؛
 - یک چشمی که در میان قوم خود مقامی می‌جوید و با زندگی چندان دست و پنجه نرم کرده که به ستوه آمده است،
 - چاره‌ای نیست باید شکست یا شکسته شد، من با نیزه بلند بر سر آنها فرو می‌کوبم.

۱. شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید: ۱۰۵/۲؛ جمهرة الخطب: ۹۳/۲.

— بزرگی که در میدان نبرد به صحنه جنگ پشت کند در نظر من ارزشی ندارد.
عمر و متمثل به این شعر شد:

— بر توده‌های کثافات گیاه رویده؛ ولی اصل حيله گری در نفوس پست خواهد ماند.

و سپس به معاویه گفت: آری، او همان شخص است، او را رها مکن یا امیر المؤمنین! او همان عنصر جسور و خشمگین و کینه توز است؛ او را نابود ساز و مگذار به عراق برگردد؛ زیرا عراقیان دو رو و فتنه انگیزند و علاوه او هواهایی در سر دارد و از هوادارانی برخوردار است که او را اغوا می‌کنند. به خدایی که جان من در دست اوست، اگر او از قید و بند تو رهایی یابد، سوارانی مجهز خواهد نمود و آشوبی برپا خواهد کرد.

عبدالله مرقال در حالی که در قید و بند اسارت بود، به عمرو گفت: ای زاده پدری که بلا عقب بود، این همه حماسه و زبان آوری را چرا در روز صفین به کار نبستی؟ آنگاه که ما ترا به نبرد دعوت کردیم و تو، مانند کنیز سیاه روی و گوسفند اخته شده به پشت اسب‌ها پناه می‌بردی. اگر معاویه مرا بکشد، مردی بزرگوار و ستوده و توانا را کشته، نه فردی ضعیف و ننگین را! عمرو پاسخ داد: این سخنان را رها کن، فعلاً در برابر شمشیرهای برنده ما گرفتاری که دشمن را می‌درد و نیزه‌ها مان بر بینی می‌کوبند. عبدالله گفت: آنچه می‌خواهی بگو، من که ترا می‌شناسم، تو همان کسی هستی که در موقع راحتی و کامیابی مغروری و آنگاه که در برابر جنگجویان قرار بگیری، ترس تمام وجودت را فرا می‌گیرد که حاضر می‌شوی برای حفظ جانت عورت خویش را نمایان سازی! آیا صفین را فراموش کردی، هنگامی که ترا به مبارزه طلیدند تو از رزمگاه کناره گرفتی تا مبادا گرفتار دست مردان قوی پیکر و شمشیرهای برنده گردی و گرفتار جنگجویان نشوی که آزادی بی‌بند و بار را نابود و عزیزان بی‌جهت را به خواری می‌نشانند. عمرو در پاسخ او گفت: معاویه خود می‌داند که من در میدان جنگ، حریفان را چون انبوهی خار محاصره می‌کنم و من خود، پدر ترا در بعضی از جنگ‌ها دیدم که ترس سرپای وجودش را فرا گرفته و مضطربش ساخته بود!

عبدالله گفت: نه به خدا قسم، اگر پدرم در میدان جنگ روبروی تو سبز می‌شد تمام

مفاصلت را از ترس می لرزاند و جان سالم از دست او به در نمی بردی، ولی او با غیر تو نبرد کرد و کشته شد. معاویه به عبدالله مرقال گفت: ای بی مادر! آیا ساکت نمی شوی؟! عبدالله هم گفت: ای زاده هند! تو با من چنین سخن می گویی؟ من اگر بخوام ترا نکوهش کنم، چنان می کنم که عرق شرم بر پیشانیت نقش بندند و پستی ها در چهره ات نمایان شود؛ آیا به بیش از مرگ مرا می ترسانی؟ معاویه از شدت خود کاست و گفت: ای برادرزاده! بس کن و امر کرد او را آزاد سازند در این موقع عمرو عاص به معاویه گفت:

من به تو از روی بینش و دوراندیشی، امری را پیشنهاد نمودم، و تو عصیان کردی و حال آنکه یکی از موفقیت هایت کشتن پسر هاشم مرقال بود. ای معاویه! مگر پدر او علی را در آن جنگ خونین (که سرها از حلقوم ها جدا می شد) یاری نکرد تا در آن جنگ دریایی از خون ما جاری شد؛ و این پسر اوست و هر مرد به بزرگ خود همانند و شبیه است، و می ترسم که تو (در خودداری از کشتن او) از پشیمانی دندان به هم بکوبی.

عبدالله مرقال در جواب عمرو خطاب به معاویه گفت: ای معاویه! این مرد کینه درونیش نخواییده که این چنین در کشتن من نظر دارد و این به خلاف رسم پادشاهان عجم است که اگر اسیر تسلیم می شد، او را نمی کشتند. در روز صفین، جریانی رخ داد که هاشم مرقال و فرزندش کارهایی مرتکب شدند، ولی گذشته گذشت و اکنون از آن حادثه جز خاطره ای خواب آلود، چیزی باقی نیست و اگر تو عفو کنی به جهت خویشاوندی خود کردی و اگر هم قصد کشتنم را داشته باشی، به قرابت اعتنائی نکرده ای.

معاویه در جواب عبدالله مرقال این اشعار بگفت:

– من، عفو و بخشش را از بزرگان قریش به ارث برده ام و آن را وسیله ای می دانم برای نجات در آن روز سخت (قیامت) که مورد عنایت خدایم قرار گیرم.

– و تصور نمی کنم که با کشتن تو، تلافی خون های ریخته شده را نموده باشم.

– بلکه عفو، پس از آشکار شدن جرم بیشتر رواست.

– آری، پدر او در جنگ صفین بر ما چون پاره آتشی بود و عاقبت هم نیزه های ما کار او را

ساخت.^۱

یک درس دینی و اخلاقی

بر اهل بحث و تحقیق پوشیده نیست، آنچه از بدی و رسوایی به این شخص نسبت داده شده و در احوالات زندگیش ضبط گشته، همه از پستی‌ها، نادرستی‌ها، حيله گری‌ها، مکاری و فریب‌ها، خیانت‌ها و فجور‌ها، پیمان شکنی‌ها و دروغ‌گویی‌ها، خلف وعده‌ها و قطع رحم، کینه توزی، زشتی، رشک، ریا، بخل، بی حیایی، سفاهت، ضعف روحی، تعدی و ستمکاری، خودنمایی، دناوت، سفلگی، چاپلوسی، طمع، دشمنی با اهل دین، و بی غیرتی‌ها در مقابل همسرش و جز اینها از عیوب و قبايح و سایر امور ضد اخلاق انسانی؛ تماماً از نشانه‌های نفاق است و نمودار عدم استقرار اسلام در روح و قلب او، و عدم وجود ایمان به خدا و به آنچه پیامبر او آورده است، می‌باشد. زیرا اسلام به معنای واقعی یگانه عامل صلح در میان بشر است، و تنها روش و دستوری است که با به کار بستن آن، بشریت به عالی‌ترین مراتب اخلاف فاضله خواهد رسید، اسلام مجمع تمام فضیلت‌ها و پایه و اساس هر خوبی است و ریشه هر آراستگی و بزرگی است.

آری، آنگاه که ایمان به خدا در قلب انسان - مرکز و پایتخت بدن - جایگزین شود، آثار آن در همه اعضا، و جوارح جریان یافته و در نتیجه نفوس شایسته به وجود می‌آید، و این درست مانند دستور و قانونی است که حکومت‌ها در کشورهای خود، از مرکز فرماندهی به افراد مملکت ابلاغ می‌کنند و در نتیجه بر هر یک از مجتمع تکلیف خاصی معین شد، که باید بدان عمل نماید و برای هر سگ حد و مقامی است که لازم است آن را رعایت نماید. و در این صورت است که یک اجتماع شایسته و ملت آراسته به وجود می‌آید و تقدم و پیشرفت مملکت حاصل می‌گردد.

آری، ایمان هم در مملکت بدن، مرکز فرماندهیش، قلب است. برای خود مقرراتی

۱. کتاب صفین، نصر بن مزاحم ۱۸۲؛ کامل، میردج: ۱۸۱/۱؛ مروج الذهب: ۵۷-۵۹/۲؛ شرح نهج البلاغه،

ابن ابی الحدید: ۱۷۶/۲.

دارد که به وسیله اعضا و جوارح اجرا می‌شود. در نتیجه، هر عضوی از اعضای انسان دارای تکلیف خاصی است و محدود به حدود معینی است.

وظیفه قلب، غیر از وظیفه زبان است و وظیفه زبان غیر از وظیفه گوش و وظیفه گوش غیر از وظیفه چشم است، دست‌ها و ظایفشان غیر از وظایف پاها است و همچنین است یک یک اعضا که هر یک وظیفه خاصی دارند چنانکه آیه شریفه می‌فرماید: **أَنَّ السَّمْعَ وَ الْبَصَرَ وَ الْفَوَادِ كَلَّ أَوْلَئِكَ كَانِ عَنْهُ مَسْؤُولًا**.^۱ و همچنین فرموده پیامبر اکرم که حافظ ابن ماجه روایت کرده است: **الایمان معرفة بالقلب، و قول باللسان و عمل بالأركان**.^۲ و نیز روایت دیگر حضرت رسول: **ایمان دارای هفتاد و چند شعبه است برتر آنها کلمه «لا اله الا الله» است و پایین‌تر آنها برطرف نمودن (موجبات) اذیت است از سر راه مردمان، و حیا، شعبه‌ای از ایمان است**.^۳ و بر این اساس، ایمان دارای مراتب قوت و ضعف است و انسان به همین بیانی که ذکر شد رد آن واحد هم متصف به ایمان می‌شود و هم متصف به عدم ایمان؛ به اعتباری دارای ایمان است و به اعتباری دیگر فاقد ایمان است و از همین مطلب معنای کلام رسول اکرم ﷺ را می‌فهمیم، مفاد کلام حضرت چنین است: **شخص زناکار در حال زناکردن مؤمن نیست و در حال دزدی و باده‌گساری هم مؤمن نیست**.^۴

پس صلاحیت و شایستگی مملکت بدن حاصل نشود، مگر در صورتی که تمام اعضا اطاعت کامل در مقابل وظایف خود داشته باشند و ایمان کامل نشود، مگر اینکه همه اعضا به وظایف ایمانی خود عمل نمایند. و همانگونه که اگر عضوی کار ناروایی انجام دهد یا وظیفه خود را انجام ندهد این از ضعف ایمان قلبی صاحب آن عضو حکایت می‌کند و می‌نماید که اسلام در قلب چنین شخص متزلزل است چه، قلب فرمانده بدن است و هیچ کاری در اعضا صورت نمی‌گیرد، مگر تحت مراقبت و امر او، همین طور هم

۱. اسراء ۱۷/۳۶. «همانا گوش و چشم و قلب، همگی مسئول و مورد مواخذه و پرسش قرار می‌گیرند.

۲. سنن، ابن ماجه: ۳۵/۱. و به همین لفظ در **نهج البلاغه** از حضرت امیر المؤمنین منقول است.

۳. این روایت را بخاری، مسلم، ابو داود، ترمذی، نسایی و ابن ماجه در کتب خود نقل کرده‌اند.

۴. مسلم و غیر او این روایت را نقل کرده‌اند.

در جهت مقابل، در صفات و ملکات نفسانی نیکو که اگر اعضا به وظایف عمل کنند خود کاشف از نیروی ایمان قلبی آن صاحب عضو می باشد.

در حدیث نبوی بنا به نقل حافظ منذری گوید: در خلق و خوی شخص مؤمن ممکن است صفتی پیدا شود که موجب نقص ایمان او گردد و بعضی از صفات ملازم با نفاق است که از آن جدا نمی شود و با ایمان هم جمع نمی شود اگر چه صاحب آن خلق، خود را از نماز و روزه انجام دهد و به همین صفات قرآن را به ما می شناساند.

اینک توجه کنید به آنچه که در مورد بسیاری از صفات و ملکات، از پیامبر پاک صلی الله علیه و آله به ما رسیده که به این شخص (عمرو) قابل تطبیق است و باید در این باره از بینش کافی برخوردار بود و حالات گوناگون اهل طغیان را مغرور نسازد، کسانی که در زمین به فساد و تباهی اقدام نمودند.

۱- علامت منافق سه چیز است: هنگام سخن گفتن دروغ می گوید، و اگر وعده دهد خلف وعده می کند، و هنگامی که امانتی به او سپرده شود خیانت می کند. این روایت را بخاری و مسلم نقل کرده اند و در آخر روایت مسلم این جمله اضافه است: و اگر چه نماز بخواند و روزه بگیرد و گمان شود او مسلمان است.

۲- چهار خصلت است که در هر کس باشد منافق خالص است اگر یکی از آن خصلت ها در شخصی باشد به همان نسبت منافق خواهد بود، مگر از آن صفت جدا گردد. زمانی که امانتی به او بسپارند خیانت کند، و هنگام سخن گفتن دروغ گوید، و اگر عهد و پیمانی منعقد سازد مکر و حيله کند، و اگر با کسی از در ستیز درآید از حدود عفت نفس خارج شود. بخاری، مسلم، ابو داود، ترمذی و نسایی روایت کرده اند.

۳- کسی که امانتدار نیست ایمان ندارد و کسی که به عهد خود وفا نمی کند دین ندارد. احمد، بزاز، طبرانی، ابن حبان، ابو یعلی و بیهقی روایت کرده اند.

۴- مسلمان کسی است که مسلمانان از دست و زبانش آسوده باشند. مورد اتفاق همه است.

۵- دروغ با ایمان بیگانه است. ابن عدی و بیهقی.

- ۶- مکر و خدعه در آتش است. دیلمی و قضاعی
- ۷- مؤمن کینه توز نیست. ابن دبیع و غزالی.
- ۸- کسی که شرم و حیا ندارد، ایمان ندارد. ابن حبان و ابن دبیع.
- ۹- حسد ایمان را فاسد می‌کند، همان طور که صبر (ماده تلخ) عسل را فاسد می‌کند. دیلمی و ابن دبیع.
- ۱۰- غیرت داشتن از ایمان است و بی‌باکی از نفاق. دیلمی، قضاعی و ابن دبیع.
- ۱۱- ریا ولو کم آن، شرک است و هر کس با دوستان خدا دشمنی ورزد به جنگ با خداوند برخاسته است. ابن ماجه، حاکم و بیهقی.
- ۱۲- کسی که سلطانی را به سبب کاری که خداوند را خشمناک می‌سازد، خشنود سازد از دین خدا خارج شده است. حاکم.
- ۱۳- حیا داشتن از ایمان است. بخاری، مسلم، ابو داود، ترمذی، نسایی و ابن ماجه.
- ۱۴- دشنام به مسلمان، گناه است و نبرد با او کفر. بخاری، مسلم، ترمذی، نسایی و ابن ماجه.
- ۱۵- ایمان و حسد در درون بنده‌ای جمع نگردد. نسایی، ابن حبان و حاکم.
- ۱۶- بخل و ناتوانی و بی‌شرمی، از نفاق است. طبرانی و ابو الشیخ.
- ۱۷- هرگز بخل و ایمان در قلب بنده‌ای جمع نمی‌شود. نسایی، ابن حبان و حاکم.
- ۱۷- دو خصلت است که در مؤمن جمع نگردد، یکی بخل و دیگری بدخویی. بخاری، ترمذی و دیگران.
- ۱۹- مؤمن ساده و بزرگ منش است و فاجر حيله گر و سفله. ابو داود، ترمذی و احمد.
- ۲۰- هرگز شخصی با ایمان همراه نیست، مگر اینکه زبان او با دلش و دل او با زبانش یکسان باشد و عمل او مخالف گفتارش نباشد. اصفهانی.
- ۲۱- حیا و ایمان با هم قرینند و هر گاه یکی از این دو بر طرف شود آن دیگری نیز بر طرف و زایل می‌شود. حاکم و طبرانی.

۲۲- خداوند زمانی که اراده فرماید بنده‌ای را هلاک کند، حیا و شرم را از او می‌گیرد، وقتی که حیا را از او گرفت همیشه او را خشمگین و بد حال می‌بینی و در این حال امانتداری از او گرفته می‌شود و اگر امانتداری از او جدا شد خیانتکار و پایگاه خیانت می‌شود و در این حال است که رحمت و عطفوت از او سلب می‌گردد، و اگر عطفوت و رحمت از او سلب شد از رحمت خدا دور می‌گردد و در این حال است که از دایرهٔ اسلام خارج می‌گردد. ابن ماجه و المنذری.

درگذشت عمرو بن عاص

به سال چهل و سه هجری در شب عید فطر بنا به نقل صحیح‌ترین تاریخ، عمرو بدرود زندگی گفت و روایت دیگری هم در تاریخ وفات او هست؛ نزدیک نود سال زندگی کرد و به قول عجللی نود و نه سال زندگی نمود.

یعقوبی گوید: همین که مرگ عمرو بن عاص فرا رسید، به پسرش گفت: پدر تو دوست داشت که در جنگ «ذات السلاسل» مرده باشد، من در اموری دخالت نمودم و نمی‌دانم آیا چه حجت و دلیلی در محاکمهٔ خدا خواهم داشت، سپس نظر به اموال و ثروت خود کرد و دید که چه قدر فراوان است، گفت: کاش ثروت من، بشکل شتر بود، و ای کاش سی سال قبل از این مرده بودم. من دنیای معاویه را آباد و مهیا کردم در حالی که دین خود را باختم؛ دنیا را مقدم داشتم و آخرتم را رها نمودم، در طریق رشد و صلاح بودم و نایباً شدم تا اجلم فرا رسید. گویی می‌بینم معاویه مال و ثروت مرا در اختیار خود خواهد گرفت و بعد از مردنم، نسبت به شما بد رفتاری خواهد نمود!!^۱

ابن عبد البر گوید: هنگامی که عمرو بن عاص در بستر مرض بود، ابن عباس به دیدن او آمد و پس از سلام جوئی‌ای حالش شد، در جواب گفت: در مرحله‌ای قرار گرفتم که احساس می‌کنم کمی از امر دنیایم را آباد ساختم و بسیاری از دین خود را تباه ساختم و اگر آنچه را که تباهش نموده‌ام اصلاح کرده و آنچه را که اصلاح کرده‌ام تباه ساخته بودم،

هر آینه قرین رستگاری می شدم؛ اکنون اگر می توانستم جبران گذشته را بکنم و به عالم سودی داشت، این کار را می کردم و اگر می توانستم از این مهالک فرار کنم، فرار می کردم اکنون خود را بین زمین و آسمان معلق می بینم، نه با نیروی دستانم می توانم بالا روم و نه قدرت آن را دارم که به زمین فرود آیم و روی پای خود قرار گیرم!! اکنون ای برادرزاده! مرا پندی ده تا از آن بهره گیرم. ابن عباس در جواب گفت: هیهات، چه قدر دور است که به مقصد برسی! اینک، برادرزاده تو نیز برادر و همانند تو است، تو گریه نخواهی کرد مگر آنکه من هم خواهم گریستم، چگونه کسی که خود را مقیم این دنیا می داند به رفتن به سرای دیگر ایمان می آورد؟ عمرو گفت: حتی در این هنگام که به هشتاد و چند سال رسیده ام و مرگم فرا رسیده، مرا از رحمت خدا مأیوس می کنی؟! بار خدایا! ابن عباس مرا از رحمت تو مأیوس می سازد، آنچه می خواهی از من بگیر تا خشنود گردی! ابن عباس گفت: هیهات، این آرزویی دور و دراز است، تو نوراً می گیری و کهنه و فرسوده را می دهی! عمرو گفت: ای ابن عباس! از جان من چه می خواهی؟ کلامی نگفتم، مگر اینکه عکس آن را از تو شنیدم!

عبدالرحمن بن شماسه گوید: چون زمان مرگ عمرو عاص رسید، گریستم. فرزندش عبدالله گفت: چرا گریه می کنی؟ آیا از مرگ هراسانی؟ گفت: نه به خدا قسم، بلکه از بعد از مرگ می ترسم، فرزند شروع به دلداری پدر نمود و گفت: پدر! سوابق تو خوب بوده است، تو از صحابه رسول خدا بودی و پیروزی های شامش را به او یادآوری نمود. عمرو گفت: برتر از همه این مطالب را از دست داده ام، شهادت به وحدانیت خدا که من سه دوره را طی کردم که در هر دوره ای حالت و روحیه خود را می دانستم؟ در آغاز امر کافر بودم و سخت ترین دشمنان رسول خدا ﷺ، اگر در آن زمان مرده بودم، آتش دوزخ بر من واجب می شد و چون با رسول خدا بیعت کردم، حیا و شرم من از تمام مردم نسبت به حضرت بیشتر بود و هیچ گاه از فرط شرم، چشم خود را از صورت حضرت پر نکردم و اگر در آن موقع مرده بودم می گفتید: بر عمرو گوارا باد اسلام آورد و خیر و سعادت به او

روی آورد و در بهترین حالات مرد، امید بهشت برای او هست. سپس به حکومت رسیدم و مبتلا به قضایایی شدم، نمی دانم که به نفع من بود یا بر ضررم، هنگام مرگ که کسی بر من نگرید و جنازه ام را مشایعت نکند، بند کفنم را محکم ببندید من مورد خصومت خواهم بود، خاک را بر من بریزید به هر طرف که قرار بگیرم، جانب راست من سزاوارتر از طرف چپ من نخواهد بود که بر خاک قرار گیرد.

نکته ای سودمند

نام پدر عمرو، در بسیاری از کلمات اصحاب (عاصی) آمده و در شعر امیر المؤمنین هم به همین کیفیت آمده است:

لاوردن العاصی بن العاصی سبعین الفأ عاقدی النواصي

و در رجزی که مالک اشتر خوانده چنین آمده است:

ويحك يا بن العاصي تنح في القواصي

و عده ای از حفاظ در کتب خود (عاصی) ذکر کرده اند. و حافظ نووی گوید: بر این قرائت (عاصی) جمهور اتفاق دارند و در نزد اهل عربیت فصیح همین است سپس گوید: و در بیشتر کتب حدیث و فقه بلکه اغلب آنها بدون یاء (عاص) آمده و این هم لغتی است و در اصطلاح قراء سبعیه نیز نظیر آن در قرآن چنین خوانده شده مثل: الکبير المتعال و الداع، که آخرش بدون یاء است.^۱

محمد حمیری

- درباره محمد بحق سخن بگوئید؛ زیرا تهمت زدن از خوی پست فطرتان است.
- آیا بعد از محمد که پدر و مادرم فدایش باد؛ آن فرستاده خدا و شرافتمند تهامه،
- علی برترین خلق پروردگار و شریفترین آنها در به دست آوردن شخصیت مردمی نیست؟
- ولایت او، همان ایمان راستین است و حقیقت، پس مرا از یاوه سرائی و سخنان باطل معاف گردان.
- گردن نهادن به امر خدا، پیروی از اوست، و در او شفای بیماریهای دل است.
- علی پیشوای ما است که پدر و مادرم فدایش باد؛ همان ابوالحسن است که از هر ناروا و حرامی منزّه و پاک است.
- علی پیشوای راه راستی است، خداوند به او دانش عنایت فرموده که حلال را از حرام باز شناخته است.
- و اگر من در راه دوستیش کسی را بکشم، در این امر برایم گناهی نیست.
- گروهی که او را دشمن دارند در آتشند، هر چند هزار سال نماز بخوانند و روزه بگیرند.
- نه به خدا قسم، نماز کسی که ولایت و دوستی پیشوای دادگر را نداشته باشد، قابل

پذیرش نیست.

— ای امیر مؤمنان! اعتماد من به تو است و به اولاد نورانی و با میمنت تو گرویده‌ام.
 — ای پروردگار من! تا هنگام ملاقات تو (در قیامت) این سخن که گویم اساس دین من است،
 — من از کسی که با علی دشمنی نمود؛ از ناپاکزادگان و ستمکارانی که با او ستیزه و جنگ کردند، بیزارم.
 — آنها فراموش کردند نص او را (پیامبر) در روز خم (غدیر خم) که از طرف خدا و بهترین خلق خدا اعلام شد.
 — بینش بر خاک باد آن کسی که سختم را بد انگارد و نکوهشم کند، فضل و برتری علی چون دریای بی کران می باشد.
 — من از کسانی که (حق او را غصب) و از صحنه خلافت کنارش زدند بیزارم، چون او در این مقام بر همه برتری داشت.
 — علی همان کسی است که دلیران را مغلوب ساخت و هنگامی که برق شمشیرش را دیدند، گریختند.

پیرامون شعر

این قصیده را، شیخ الاسلام حمویی در باب شصت و هشت از کتاب *فرائد السمطين* به اسناد خود از حافظ کبیر، ابی عبدالله محمد بن احمد بن علی بن احمد ابن محمد بن ابراهیم نطنزی، مصنف کتاب *الخصایص العلویه علی سایر البریه* روایت نموده است و گوید: ابو الفضل جعفر بن عبدالواحد بن محمد بن محمود ثقفی به قرائت ما بر او از ابوظاهر محمد بن احمد بن عبد الرحیم از شیخ خود از محمد بن احمد بن معدان، از محمد بن زکریا از عبدالله بن ضحاک، از هشام بن محمد از پدرش که گوید: طرمح طائی با هشام مرادی و محمد بن عبدالله حمیری نزد معاویه بن ابی سفیان، گرد آمدند. معاویه بدره زری در مقابل خود نهاد و گفت: ای شعرای عرب! درباره علی بن ابی طالب شعری

بگوئيد و در اين کارتان جز حق سخني نگوئيد! من از نسل صخر بن حرب نيستم اگر اين بدره زر را به آنکه شعر حقي درباره علي بگويد ندهم. طرماح به پا خاست و سخنانی سراسر از نکوهش و ناسزا به علي گفت: معاويه به او گفت. بنشين، نيت و جاياگاه ترا خدا می داند، سپس هشام مرادی به پا خاست و او نیز سخنانی پراز ناسزا نسبت به علي گفت. معاويه گفت: تو نیز پهلوی رفیقت بنشين، خداوند جاياگاه شما دو نفر را می داند. عمرو بن عاص (که در مجلس حاضر بود) به محمد بن عبدالله حمیری (که به او نظری خاص داشت) گفت: تو آغاز سخن کن و سخني جز حق مگوي و او رو کرد به معاويه و گفت: تو سوگند یاد کرده ای که اين بدره زر را به کسی عطا کنی که درباره علي به حق سخن گوید، در اين هنگام محمد بن عبدالله حمیری برخاست و اشعار فوق را سرود. معاويه گفت: تو در سخن راستگوتری! بگير اين بدره زر را.

این داستان را استاد فقیه بزرگوار ما، عماد الدین ابو جعفر محمد بن ابی القاسم بن محمد طبری آملی در جزء اول از کتاب *بشارة المصطفى لشيعة المرتضى* آورده است و گوید: خبر داد به ما شیخ ابو عبدالله احمد بن محمد بن شهریار خزانه دار مشهد مولای ما امیر المؤمنین عليه السلام به سال پانصد و دوازده، ماه شوال، از شیخ ابو عبدالله محمد بن محسن خزاعی، از ابو الطیب علی بن محمد بن بنان، از نوشته ابو القاسم حسن بن محمد سکری به روایت از نوشته ابوالعباس احمد بن محمد بن مسروق در بغداد، به روایت از محمد بن دینار ضبّی، از عبدالله بن ضحاک. تا آخر سند و متن داستان که ذکر شد. و نیز این داستان را صاحب *ریاض العلماء* در شرح حال شریف مرتضی به نقل از شیخ الاسلام حمویی، بیان نموده است.

شاعر را بشناسیم

محمد بن عبدالله حمیری (رفیق عمرو عاص)، گمان می رود پسر قاضی عبدالله بن محمد حمیری است، همان کسی که معاویه، دیوان خاتم خود را به عهده او گذارد و به طوری که جهشیاری متذکر شده عبدالله دارای مقام قضاوت بوده، گوید: معاويه اول

غدیرہ سرایان سدہٴ دوّم ہجری

ترجمہ: دکتر علی شیخ الاسلامی

مقدمه مترجم

بسم الله الرحمن الرحيم

اللهم صل على محمد وآل محمد وصل على امير المؤمنين، عبدك المرتضى، وامينك الاوفى، وعروتك الوثقى، ويدك العليا، وجنبك الاعلى، وكلمتك الحسنی، وحجتك على الوری، وصديقك الاكبر، وسيد الاوصياء و ركن الاولياء و عماد الاصفياء، امير المؤمنين و يعسوب الدين و قدوة الصالحين و امام المخلصين، المعصوم من الخلل، المهذب من الزلل، المطهر من العيب، المنزه من الريب، اخى نبيك و وصى رسولك البانت على فراشه، و المواسى له بنفسه و كاشف الكرب عن وجهه الذى جعلته سيفاً لنبوته، و آية لرسالته، و شاهداً على امته، و دلالة على حجته، و حاملاً لرايته، و وقاية لمهجته، و هادياً لامته، و يداً لبأسه، و تاجاً لرأسه، و باباً لسره، و مفتاحاً لظفره، حتى هزم جيوش الشرك باذنك، و اباد عساكر الكفر بامرك، و بذل نفسه فى مرضات رسولك، و جعلها وقفاً على طاعته، فصل اللهم عليه صلوة دائمه باقية^۱.

سخن از حديث غدیر و رویداد عظیمی است که گواه راستین «رهبری»، و نشان شایان «جانشینی»، و پشتوانه پاینده «پیشوائی»، و نص «صریح»، «سرپرستی» است.

۱. فقراتی از زیارت ششم امام علی (ع).

حدیثی که شأن نزول آیه یا آیهَا الرَّسُولُ بَلَّغَ مَا أَنْزَلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ ... و کریمه «الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ...» است، و چون به آیات و اخبار بسیار دیگر پیوندد، نمایشگر اصل اصیل و منصب جلیل «امامت» می شود که «اساس اسلام» و «نظام مسلمین» و «امان ایمان» و «عزت مؤمنین» است و به گفته قبله هفتم و قدوه هشتم امام علی بن موسی الرضا علیه السلام درک و دریافتش از حوزه عقل و علم و دانش و بینش بشر بیرون و افزون است: «ان الامامة اجل قدرًا و اعظم شأنًا و اعلى مكانًا و امنع جانبًا و ابعده غورًا من ان يبلغها الناس بعقولهم او ينالوها بأرائهم»^۱.

و این جملات، جزئی از حدیث شریفی است که در وقتی انشاد و ایراد شد که شخصی به نام «عبد العزیز بن مسلم» به سلام امام آمد و گزارش «اجتماع» دانشمندان مرو در «جامع» شهر و به روز «جمعه» و بحث آنان در باب «امامت» را به عرض حضرت رساند.

امام لبخندی زد و سخن را به این مضامین آغاز فرمود که: «خداوند پیغمبرش را از دنیا نبرد مگر آنگاه که آئینش را کمال بخشید و قرآنی فرو فرستاد که همه چیز در آن هست که «ما فرطنا فی الكتاب من شیء... تا سال آخر عمر پیغمبر و «حجة الوداع» فرا رسید و ولایت ابلاغ گردید و آیه الْيَوْمَ أَكْمَلْتُ لَكُمْ دِينَكُمْ فرود آمد، و امامت متمم دین و علی «علم» و «امام» امت شد.

حضرت رضا از همین جا وارد اصل مطلب می شوند، و امامت را با عبارات مذکور می ستایند و برای نشان دادن رفعت این رتبت از «مقامات ابراهیم خلیل» و آیه شریفه «إِنِّي جَاعِلُكَ لِلنَّاسِ إِمَامًا»^۲ سخن می گویند، و به اینجا می رسند که: «امام یکتای

۱. همانا امامت والاتر و برتر و بالاتر و فراتر و دیربابت تر از آن است که مردم به خردهای خود آن را دریابند و با اندیشه های خویش به آن رسند. بحار الأنوار: ۱۲۴/۲۵.

۲. از امام صادق علیه السلام روایت است که فرمود: خداوند - تبارک و تعالی - ابراهیم را به بندگی برگزید پیش از آنکه پیغمبرش کند و به پیغمبری سرفرازش کرد، قبل از آنکه رسولش سازد و رسالتش داد، پیش از آنکه خلیلش خواند. و خلیلش فرمود، پیش از آنکه او را امام نماید. یعنی رتبت امامت پس از خلت و رسالت و نبوت و عبودیت، به ابراهیم ارزانی شده است.

بی‌همتای زمان و انسان بی‌مثل و مانند دوران و شخصیت غیر قابل سنجش با دیگران است».

و نتیجه می‌گیرند که: «کیست که امام را بشناسد یا او را برگزیند؟ هیهات! هیهات! عقلها حیران و اندیشه‌ها سرگردان و اندیشمندان بیچاره و دانشمندان درمانده دریافت شأنی از شئون و فضیلتی از فضائل امامند، «فاین الاختیار من هذا و این العقول عن هذا و این یوجد مثل هذا؟»

پس شناخت و اختیار امام، در انحصار خدا و از حدود عقول و افکار مردم چنان بیرون و افزون است که خود صاحب منصبان امامت هم، حق‌گزینش جانشین ندارند و از تعیین امام پس از خود، از پیش خویش معاف می‌شوند.

حضرت صادق علیه السلام به «عمرو بن اشعث» که با بیست نفر شرفیاب محضر امام بود، فرمود: «لعلکم ترون ان هذا الامر فی الامامة الی الرجل منا یضعه حیث یشاء و الله انه لعهد من الله نزل علی رسول الله الی رجال مسّین رجل فرجل حتّی ینتهی الی صاحبها»^۱.

و نیز وقتی از همین امام عزیز می‌پرسند چرا امامت در صلب حسین است نه حسن؟ می‌فرماید:

«ان الامامة خلافة الله عزّ و جل، لیس لاحد أن یقول لم جعلها الله فی صلب الحسین، دون صلب الحسن»^۲.

عجبا که دایره تعیین امام از این نیز تنگ‌تر می‌شود و از مرز اختیارات پیغمبر هم می‌گذرد و «رسول» فقط «مأمور تبلیغ» می‌گردد نه «مسئول تعیین».

در آیه شریفه «تبلیغ ولایت» دقت کنید تا راز مطلب را دریابید: خطاب «یا ائمتها

۱. شما می‌پندارید که این امر امامت واگذار به یکی از ما است که به هر کس بخواهیم بدهیم؟ بخدا سوگند! که آن پیمانی خدایی است که بر رسول فرود آمد و به مردانی که نام یک یک آنان برده شده واگذار است تا به صاحبش برسد. بحار الأنوار: ۲۳/۲۵.

۲. امامت نمایندگی خدای - عزّوجلّ - است و کسی را نرسد که بگوید چرا خداوند آن را در پشت حسین علیه السلام - نه حسن علیه السلام - قرار داد؟ بحار الأنوار: ۲۳/۲۵.

الرَّسُولُ» و امر «بلغ» و تعبیر از ولایت به «مَا أُنزِلَ إِلَيْكَ مِنْ رَبِّكَ» بخوبی نشان می دهد که «پیغمبر ﷺ» رساننده «فرمانی» فرود آمده از سوی خداست و این فرمان مکمل دین و تبلیغش به پایان بردن رسالت است. به همین جهت وقتی آیه نازل می گردد می فرماید: «انخروا ناقتی فوالله ما ابرح من هذا المكان حتى ابلغ رسالة ربی»^۱.

همه این تعبیرات، حکایت از این دارد که امامت، امری الهی و واگذار به حق و در اختیار خداست. و با جهات ظاهری و مسائل صوری ارتباطی ندارد. و به «جد و جهد» و «درخواست و طلب» و «انتصاب» و «اكتساب»، «مصلحت بینی» و «جهت یابی» و «بیعت» و «اجماع» و «مشورت» و «شوری»، «قهر» و «استیلاء» فراهم نمی شود. و از اختیار پیغمبر و امام هم بیرون است، چه خود رسول اکرم ﷺ آنگاه که رویداد غدیر پایان پذیرفت و ولایت ابلاغ گردید، در پاسخ گروهی که به خدمتش آمده بودند فرمود: «ما فعلت ذلك من رأی فاتخیر فیہ و لکن الله امرنی به»^۲.

در قصه ابراهیم و امامتش نیز دیدیم که قضیه از همین قرار بود. داستانهای قرآنی «داود و سلیمان»، «داود و طالوت» و «موسی و هارون» و آیات دیگر «امامت» و «خلافت» نیز همه همین را می رسانند که انتخاب امام و اختیار خلیفه با خداست.

نظری به خصیصه ذاتی اسلام و قرآن نیز مسلم می سازد که سازگارترین نوع عقائد با اسلام، عقیده «الهی بودن» امامت است. چه اسلام، آئین بت شکنی و یکتا پرستی است، شعارش «لا اله الا الله» و پیغمبرش «رسول الله» و کتابش «کلام الله» است و زبان آمار، گویای این است که ۳۰/۹۷/۷۰ از آیات این کتاب درباره خدا و تسبیح و تقدیس و ... او و سرشار از «توحید» و «تفویض» و «توکل» و «تبتل» است و با همه رنگارنگی ها و گوناگونی هایی که در مطالب دارد، به یک سوی و سمت و وجهه و صبغه برمی گردد و آن

۱. شترم را بخوابانید که به خدا قسم از این سرزمین بیرون نمی روم، مگر آنگاه که رسالت پروردگارم را به مردم برسانم. بحار الأنوار: ۱۶۶/۳۷.

۲. من از پیش خود چنین نکردم که مختار باشم بلکه خدا مرا به آن فرمان داد. بحار الأنوار: ۱۶۰/۳۷.

۳. نقل از ص ۳۳ انگیزه و انگیزنده.

خداست: خدایی که «خلق» و «اختیار» و «آفرینش» و «گزینش» و «حکم» و «ملک» و «اصطفاء» و «اجتباء» در انحصار او و واگذار به اوست که:

۱- «وَرَبُّكَ يَخْلُقُ مَا يَشَاءُ وَيَخْتَارُ مَا كَانَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ سُبْحَانَ اللَّهِ وَتَعَالَى عَمَّا يُشْرِكُونَ»^۱.

۲- «وَمَا كَانَ لِمُؤْمِنٍ وَلَا لِمُؤْمِنَةٍ إِذَا قَضَى اللَّهُ وَرَسُولُهُ أَمْرًا أَنْ يَكُونَ لَهُمُ الْخِيَرَةُ مِنْ أَمْرِهِمْ»^۲.

کار تأکید توحید در این کتاب به آنجا می‌رسد که فلسفه ارسال رسل و انزال کتب را در همین کلمه خلاصه می‌کند و می‌فرماید: «مَا أَرْسَلْنَا مِنْ قَبْلِكَ مِنْ رَسُولٍ إِلَّا نُوحِي إِلَيْهِ أَنَّهُ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنَا فَاعْبُدُونِ»^۳.

آیا صراحت و اصراری در «احدینی» و «یکتاپرستی» بالاتر از این تصور می‌شود که حتی پیغمبر خویشتن را در همه رفتارها و گفتارها کنار بکشد و چنان تابع و تسلیم وحی باشد که وقتی دیگران تغییر و تبدیل آیه‌ای را از او می‌خواهند، عین این درخواست و پاسخ آن را درست به همان گونه که بروی وحی گردیده و با همان لفظ «قل» که فرود آمده است، بر مردم بخواند که: «وَإِذَا تُلِيٰ عَلَيْهِمْ آيَاتُنَا بَيِّنَاتٍ قَالَ الَّذِينَ لَا يَرْجُونَ لِقَاءَنَا انْتِ بِقُرْآنٍ غَيْرِ هَذَا أَوْ بَدَّلَهُ قُلْ مَا يَكُونُ لِي أَنْ أُبَدِّلَهُ مِنْ تَلْقَاءِ نَفْسِي إِنْ أَتَّبِعُ إِلَّا مَا يُوحَىٰ إِلَيَّ إِنِّي أَخَافُ إِنْ عَصَيْتُ رَبِّي عَذَابٌ يَوْمٍ عَظِيمٍ». «قُلْ لَوْ شَاءَ اللَّهُ مَا تَلَوْتُهُ عَلَيْكُمْ وَلَا أُدْرَاكُمْ بِهِ فَقَدْ لَبِثْتُ فِيكُمْ عُمُرًا مِنْ قَبْلِهِ أَفَلَا تَعْقِلُونَ»^۴.

حالا انصاف دهید: «الهی» بودن «امامت» با همچو آئینی سازگارتر است یا اجماعی و استیلائی بودن آن که بی‌تعصب، شباهت تامی به بت پرستی دارد، چه این از سیم و زر تراشیدن و پس از آن پرستیدن است و آن به مهر و قهر و درهم و دینار رأی گرفتن و

۱. قصص/۶۸؛ و خدا است که می‌آفریند و برمی‌گزیند آنچه را که بخواهد و آنان را اختیاری نیست. او پاک و برتر است از آنچه شرک می‌ورزند.

۲. احزاب/۳۶؛ چون خدا و رسولش فرمانی دهند، مرد و زن مؤمن را اختیاری در کارشان نخواهد بود.

۳. انبیاء/۲۵؛ پیش از تو پیمبری نفرستادیم مگر آنکه به وی وحی کردیم که خدایی جز من نیست. پس مرا

۴. یونس/۱۵ و ۱۶.

خریدن و بر کرسی نشاندن. و راستی را آیا رهبری که برگزیده خدا و جانشینی که با اجماع و استیلاء یا بیعت و شوری تکیه بر مسند می زند؟

از این گذشته مگر اگر همه عالم گرد آیند و بر فقاہت و اجتهاد آنکه فقیه و مجتهد نیست اجماع کنند و رای دهند، فقیه و مجتهد می شود و به عکس نیز؟

از همین جا متوجّه این نکته تازه شوید که اگر ما به «تنصیص» در امامت معتقد و پابندیم نه از آن بابت است که از این طریق «اثبات» امامت امامان کنیم و تحقّق این مقام برای امام را نیازمند به «نصّ» دانیم، چه «امامت» امام ثابت است خواه مخصوص باشد و خواه نباشد، خلیفه بر حق خلافتش محرز است چه معرفی بشود چه نشود^۱.

لزوم نص از جهت «تعریف» است نه از جهت «تعیین» و اگر فرضاً پیغمبر اکرم هم امام را معرفی نمی کرد، امامت او مسلم بود، زیرا جانشینی امام و امامت او که ریاست عامّه در امور دین و دنیا است بستگی به جهت ولایت وی دارد، یعنی چون دارای ولایت مطلقه و در همه عالم نافذ الاراده است باید بر مردم حکومت کند و ولایتش قائم به نفس او و انفکاک ناپذیر از اوست.

آری اگر پیغمبر امام را معرفی نمی فرمود، امت بلا تکلیف بود و وظیفه خود را نمی شناخت و به حیرت و ضلالت می افتاد و شیخ الرئیس در اواخر الهیات شفا همین را می گوید که:

«ان الخلافة بالنص اصوب فان ذلك لا يؤدى الى التشعب و التشاغب و

الاختلاف»^۲.

از این گذشته، دعوت به سوی خدا و شفاعت از خلق باید به اذن و اجازه او باشد:

«يا أَيُّهَا النَّبِيُّ إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَ مُبَشِّرًا وَ نَذِيرًا وَ دَاعِيًا إِلَى اللَّهِ بِإِذْنِهِ وَ سِرَاجًا

مُنِيرًا»^۳ چنان که می بینید دعوت بسوی حق را مقید به «اذن» کرده است در شفاعت نیز می فرماید: «مَنْ ذَا الَّذِي يَشْفَعُ عِنْدَهُ إِلَّا بِإِذْنِهِ».

۲. همان ۴۷.

۱. تجلی ولایت ۴۵.

۳. احزاب/۴۴.

باری اعتقاد ما این است که «امامت» مقامی مثل «نبوت» و امام شخصیتی نظیر پیغمبر است و اثبات این منصب و احراز این مقام همان ضوابط و شرائطی دارد که نبوت و رسالت داشت، یعنی برای «اثباتش» پای «قاعده لطف و عون» و «لزوم وجود فرد اکمل» و «مظهراتم» و «مجری و واسطه فیض» و «علت مبیقه دین» و «رحمت عامه» و دهها دلیل دیگر به میان می آید و در احرازش از «عصمت» و «اعلمیت» و «جامعیت» و صدها صفت دیگر گفتگو می شود تا معلوم گردد که امام، قائم مقام و نایب مناب و متصف به صفات رسول و همراز و هم آواز او است و قدم در جایی می نهد که او نهاده و بر بساطی می نشیند که او نشسته و خط سیری دارد که پیغمبر داشته و بالاخره در همه اعمال و احوال و اخلاق و افکار تابع و تلمیذ و پیرو و پرتو اوست و به گفته شبستری:

«نبی آفتاب است و ولی ماه، آن یکی شمع است و این شعاع.»

کار یکتایی «پیغمبر» و «پیشوا» از این هم فراتر می رود و به آنجا می انجامد که امام «نفس نفیس» رسول می شود. و راستی را آنجا که پای آن ضوابط و شرائط و این یگانگی و یکتائی به میان آید، کدام انسان جز «محمد ﷺ» و «علی علیه السلام» را می یابید که کار وحدت و قربشان از «تعلق» و «تخلق» به مرز «تحقق» رسیده و این یکی دل و جان و دین و ایمان آن دیگری شده باشد.

مگر آیه شریفه مباهله «فَقُلْ تَعَالَوْا نَدْعُ أَبْنَاءَنَا وَ أَبْنَاءَكُمْ وَ نِسَاءَنَا وَ نِسَاءَكُمْ وَ أَنْفُسَنَا وَ أَنْفُسَكُمْ ثُمَّ نَبْتِهَلْ ..».

صراحت در این ندارد که «علی» نفس نفیس حضرت محمد ﷺ است و مگر خود نبی اکرم آنگاه که پرسش کننده ای در مورد یکی از اصحاب از ایشان پرسش می کند و حضرت پاسخ می دهند و پرسنده می گوید:

درباره علی چه می فرمائید؟ نمی فرمایند: انما سالتنی عن الناس و لم تسألنی عن^۱ «نفسی».

مگر نه به خود «علی» می فرمایند: «انت منی و انا منک»^۲ و «انت منی کروحی من

۱. بحار الأنوار: ۴۹۶/۳۸.

۲ - ۳. بحار الأنوار: ۴۹۶/۳۸.

جسدی»^۱ و «انت منی كالضوء من الضوء»^۲ و نیز می فرمایند: «علی منی مثل راسی من بدنی».

مگر به ام سلمه نفرمودند:

«علی منی و انا من علی لحمه من لحمی و دمه من دمی و هو منی بمنزله هارون من موسی»^۳.

مگر نه در فتح خیبر نیز به خود علی (ع) فرمودند: «لو لا ان تقول فيك طائفة من امتی ما قالت النصراری فی المسیح بن مریم لقلت فيك اليوم مقالا لا تمرّ بملاء الاّ اخذوا التراب من تحت قدميك و من فضل ظهورك فاستشفوا به و لكن حسبك ان تكون منی و انا منك ترثنی و ارثك و انت منی بمنزلة هارون من موسی ... و ان سلمك سلمی و سریرتك سریرتی و علانيتك علانیتی و ان ولدك ولدی ... و ليس احد من الامة يعدلك عندي»^۴.

خود امام عليه السلام در خطبه قاصعه به شیواترین طرز بیان از این یکتائی و یگانگی چنین یاد می فرماید:

«و قد علمتم موضعی من رسول الله بالقرابة القريبة و المنزلة الخصیصة: و ضعی فی حجره و انا و لید یضمنی الی صدره و یکنفنی فی فراشه و یمسّنی جسده و یشمنی عرفه و كان یمضغ الشیء ثم یلقمینی و ما وجد لی کذبة فی قول و لا خطله فی فعل ... و لقد كنت اتبعه اتباع الفصیل اثرامه یرفع لی کل یوم علما من اخلاقه و یامرنی بالاعتداء به ... اری نور الوحی و الرسالة و اشم ریح النبوة ...»

و در خطبه ۱۸۸ می فرماید:

۳. بحار الأنوار: ۲۷/۲۵۴.

۴. اگر نه این بود که گروهی از اتم، درباره تو همان می گفتند که نصاری درباره مسیح گفته اند، امروز چنان در فضیلت سخن می گفتیم که به هیچ انجمنی نگذری، مگر آنکه خاک پایت را بگیرند و از فزونی آب وضیت شفا جویند لیکن ترا همین بس که تو از منی و من از توام تو از من ارث می بری و من نیز از تو، نسبت تو به من نسبت هارون به موسی است. سازش تو سازش من، سرشت تو سرشت من، و فرزندان تو فرزندان منند و در میان اتم کسی در پیشگاه من چون تو نیست. بحار الأنوار: ۲۷/۲۷۲.

«و لقد علم المستحفظون من اصحاب محمد ﷺ انى لم ارد على الله ولا على رسوله ساعة قط و لقد واسيته بنفسى فى المواطن التى تنكص فيها الابطال و تتاخز الاقدام نجدة اكرمنى الله بها و لقد قبض رسول الله و ان راسه لعلى صدرى و لقد سالت نفسه فى كفى فامررتها على وجهى و لقد وليت غسله ﷺ و الملائكة اعوانى ... فمن ذا احق به منى حيا و ميتا ...»

نیز همه نوشته‌اند که علی برای اولین بار دیده به دیدار پیغمبر گشود و رسول محترم وی را به آغوش کشید و گهواره‌اش جنبانید. در چهار سالگی او را به خانه خود برد و به تربیتش پرداخت علی را بر مرکب خود سوار می‌کرد و عمامه خویش بر سرش می‌نهاد. بگاہ برخاستن دستش به دست علی می‌داد و در وقت نشستن به او تکیه می‌فرمود. دست به دست علی می‌نهاد و می‌بوسید و عرق از چهره‌اش می‌سترد پوست از موز می‌گرفت و بر دهان او می‌نهاد. پنجه در پنجه‌اش فرو می‌برد. سر به گوشش می‌نهاد و در خلوت خود با او، دیگری را راه نمی‌داد. بر جراحات علی می‌دمید و بر چشمان بیمارش دست می‌کشید. شب تباداری علی تا صبح نمی‌خوابید و وقتی علی را به جنگی می‌فرستاد می‌گفت: خدایا مرا مامیران تا علی را ببینم! صاحب سر و نجوا و خلوت و کاتب و حیش علی بود:

«كان الوحى ينزل على رسول الله ليلا فلا يصبح حتى يعلمه عليا و ينزل الوحى نهارا فلا يمسى حتى يعلمه عليا»^۱.

اینها نمونه‌ها کوتاهی از گفتار و رفتار پیغمبر اکرم ﷺ با امام امیر المؤمنین است که خود این اقوال و افعال، «نصوص قولیه و فعلیه» دیگری برای جانشینی آن حضرت است و به قول علامه مجلسی «اینهمه خصوصیت و محبوبیت دلالت بر افضلیت دارد» و به گفته آن دیگری «همین تولیت و تربیت، سند زنده و گویای امامت و خلافت است چه آن کسی که رگ و ریشه وجودش از سرچشمه نبوت آب خورده و شجره برومند شخصیتش

۱. اگر وحی در شب بر پیغمبر نازل می‌شد آن شب را به روز نمی‌آورد مگر آنکه وحی را به علی می‌آموخت و اگر به روز فرود می‌آمد، آن روز را شام نمی‌کرد مگر آنکه علی را از آن آگاه می‌فرمود.

از پستان رسالت مایه گرفته و نهال نهادش از باغ امامت، بالا آمده و در سرای وحی و خانه تنزیل پرورش یافته و حتی یک لحظه از روزگار زندگی خویش را تا دم مرگ پیغمبر بی او نگذرانده، با دیگران قابل مقایسه نخواهد بود» و حقا هم چنین است، چه می دانیم که سهم بزرگ این همه محبت و موَدّت و قرب و وحدتی که میان «محمّد ﷺ» و «علی ﷺ» است، البته از احاطه علمی پیغمبر به ذات و صفات و خلق و خلق «علی ﷺ» مایه می گیرد و به آشنائی رسول ﷺ به مقام والای «ولایت» مربوط می شود.

اما اگر از این ناحیه ناشناختنی شخصیت علی ﷺ بگذریم، نمایان ترین جهت این همه وحدت و صمیمیت را می توانیم در فضائل بسیار، و مزایای بی شماری بیابیم که در علی هست و حضرتش را مظهر همه تمایلات عالیّه پیغمبر کرده است.

علی اعلم ناس و اشجع خلق و اتقى و اورع و اعدل و ... مردم است مجموعه ای از فضائل و مناقب و کمالات ظاهری و باطنی، جسمانی و روحانی، فردی و خانوادگی و اجتماعی است و از این جهت نیز به قدری در قلّه و اوج است که بی اختیار باید با شاعر هماهنگ شد که (لعمری تلك احدى المعجزات) و همراه با «صفی حلی» به حضرتش معروض داشت که:

فلهذا عزت لك الانداد	جمعت فی صفاتك الاضداد
فاتك ناسك فقير جواد	زاهد حاکم حلیم شجاع
ولا حاز مثلهن العباد	شیم ما جمعن فی بشر قط
و باس يذوب منه الجماد ^۱	خلق يخجل النسيم من اللطف

آری او قهرمانی مهربان و تهمتنی فروتن و به گفته شیخ الرئیس، فیلسوفی شجاع و دانائی توانا بود. مجمع اضداد و مجموعه کمالات گوناگون و نسخه منحصر به فرد روزگار

۱. در تو صفات متضاد فراهم آمد پس همگان به تو نسبت یافت
 تو زاهدی حاکم، بردباری بی باک قهرمانی پرستشگر و ناداری بخشنده ای
 در تو منش هایی جمع گردیده که در هیچ بشری فراهم نیامده و هیچ کس را به نظائر آن دسترس نیست.
 خوئی به نرمی نسیم صبحگاهی و خشونتی سخت تر از سنگ داری. تجلی ولایت ۲۲۲.

بود. و راستی همین اندک از بسیار فضائل و مزایائی را که از آن حضرت بر شمردیم، راز حرمت و محبوبیت وی را در پیشگاه پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله تا اندازه ای می نماید و دوست و دشمن و مخالف و مؤلف را به اقرار و اعتراف به -این ویژگی محبوبیت و آن همه فضیلت و مزیت، ناچار و ناگزیر می کند.

و عجا که امام علیه السلام در همین جنبه از شخصیت هم بی نظیر و یگانه است.

به گفته ابن ابی الحدید: فضائل او از کثرت و شهرت به جائی رسیده است که متعرض شدن آن سماجت است و با اینکه دشمنانش از فرط عداوت و دوستانش از ترس دشمنان، فضائلش را نهان می داشتند، شرق و غرب عالم را پر کرد و گوش -آویز و زبانزد عام و خاص شد و ثبت و ضبط در کتب و آثار گردید، و این خود نشان دیگری از اعجاز و اعجاب این شخصیت الهی است که شیخ مفید در ارشاد به آن اشارت می کند و می گوید: «و من آیاته و بیّناته التي انفرد بها، ظهور مناقبه في الخاصة و العامة و تسخير الجمهور لنقل فضائله مع كثرة المنحرفين عنه ... و توفير اسباب دواعيهم الى كتمان فضله و جحد حقه ... و لما كانت العادة الجارية بخلاف ما ذكرناه فيمن اتفق له من اسباب خمول امره ما اتفق لامير المؤمنين و انخرقت العادة فيه، دل ذلك على بينوته من الكافة بباهر الآية على ما وصفناه»^۱.

آری باید گفت:

«الحمد لله الذي لم تزد على الاخفاء الا ظهورا و على الستر الا بروزا و على التغطية

الا بهجة و سرورا ...»

در اثبات این مدعا، هیچ حجّتی قاطع تر و برهانی ساطع تر از همین حدیث غدیر و داستان دل انگیز و دلنشین آن و بررسی تأثیر بسیاری که در معارف و علوم و سنن و آداب

۱. از نشانه ها و روشنگری هایی که علی علیه السلام در آن منفرد است، پراکندگی مناقب او در میان همگان و زبانزد شدن آنها، با وجود منحرفان و جانبداران آنها است که اسباب کتمان فضل و انکار حق حضرت را فراهم آوردند و چون در مورد کسی که اسباب گمنامی و فراموشی کارش این چنین فراهم می شود عادت برخلاف جریانی است که برای امیر مؤمنان پیش آمده است، این خرق عادت نشان نمایان برجستگی امام بر همگان و در همه صفات خواهد بود.

و متون نظم و نثر قرون و اعصار اسلامی داشته است نیست، و این کار عظیمی بود که افتخار ابتکار آن را علامه بزرگ آیت الله مجاهد مرحوم امینی اعلی الله مقامه -برد و این مهم را به بهترین صورت به انجام رساند و اثری زنده و ارزنده و پاینده بنام «الغدير» فراهم فرمود که اجازه دهید من اصلا وارد وادی ثنا و ستایش این کتاب مستطاب و مؤلف دانشمند و عالی جناب آن نشوم چه عظمت این کار و عزت این اثر و لطف سخن و قبول خاطر و حرمت و محبوبیت همگانی آن و تقریظها و تشویقهای بسیار و رساله‌ها و مقاله‌های بی شماری که در این باره نوشته‌اند و یاد نامه‌ای که اخیرا منتشر گردیده است، ما را از هر توصیف و تعریفی بی نیاز می‌کند.

آنچه گفتنی است این است که این اثر ارزنده به زبان عربی است و لازم می‌نمود که هر چه زودتر به زبان فارسی ترجمه گردد تا مورد استفاده بیشتر فارسی زبانان واقع شود و خدای را شکر که کتابخانه بزرگ اسلامی این ضرورت را دریافت و به ترجمه و نشر مجلدات فارسی آن همت گماشت و ترجمه بخشی از این کتاب عزیز را به این نگارنده ناچیز پیشنهاد کرد و من بدان سبب که از این طریق هم توفیق عرض ارادت به ساحت قدس علوی علیه السلام پیدا کنم، این پیشنهاد را پذیرفتم و ترجمه را آغاز کردم و با همه اصراری که در صحت و دقت ترجمه و هم‌آهنگی آن با متن «الغدير» داشته‌ام، اعتراف می‌کنم که گزاره حاضر منتهای خواسته و آرزوی من نیست و این اعتراف بدان اعتبار است که هیچ نوشته و اثری نیست که با دوباره خوانی حسرت به نویسی آن را نخوریم و تجدید نظر در آن را ضرور ندانیم. عماد الدین اصفهانی (م ۵۹۷ هـ ق) گوید:

«انی رایت انه لا یکتب انسان کتابا فی یومه الا قال فی غده: لو غیر هذا لکان احسن و لو زید کذا لکان یتحسن و لو قدم هذا لکان افضل و لو ترک هذا لکان اجمل و هذا من اعظم العبر»^۱.

۱. می‌پندارم که هر انسانی که امروز کتابی می‌نویسد، فردای آن می‌گوید: اگر غیر از این می‌نوشتم یا بر آن چنین می‌افزودم یا آن عبارت را پیش می‌آوردم و این یکی را می‌انداختم بهتر و نکوتر و زیباتر بود و این بزرگتر مایه پند است. رک: ریاض المعارف، ازهرنی، صفحه «پ».

و می‌دانید که کار مترجم از این جهت، دشوارتر از نویسنده است چه وی در قید لفظ و معنی و عبارت و تعبیر مؤلف اصلی است و با همهٔ قلم‌گیری‌ها و بازنویسها اعمال هیچ‌گونه عقیده و سلیقه‌ای نتواند کرد و من به همین دلیل و با اعتراف به لزوم تجدید نظر در این ترجمه، از همهٔ نارسائی‌های گزارهٔ حاضر پوزش می‌طلبم و برای مزید معذرت نکات زیر را یاد آوری می‌کنم:

- ۱- چنانکه گفتم، اصرار داشته‌ام، امانت در ترجمه را رعایت کنم، این اصرار تا آنجا اعمال شده است که اگر ایجاز و اطنابی یا حذف و تکراری در متن بوده از هرگونه تصرف و تغییر، تهی مانده و حرمت امانت بیش از حسن عبارت ملحوظ گردیده است.
- ۲- می‌دانیم که ترجمهٔ سخن منظوم از اثر منشور مشکل‌تر است چه برگرداندن زبان شعر و احساس شاعر و سرودهٔ سراینده‌ای که از همهٔ امکانات زبان و ویژگیهای کلام مدد می‌گیرد و حتی به نگار کلمه و همواری حروف عنایت دارد. اگر محال و ناممکن نباشد، دیریاب و دشوار خواهد بود. نگارنده به این دشواری آشنائی داشت اما چون «الغدیر» متنی مشحون از سخن منظوم است گریز و گزیری از ترجمهٔ اشعار آن نمی‌دید و به ناچار این مهم را تعهد کرد و امید می‌دارد که از «لطف» و «قبول» بی‌بهره نماند.
- ۳- کوشیده‌ام که آیه و خبر و نظم و نثری را بی‌ترجمه نگذارم اما اگر احیانا به آیت و روایتی یا بیت و عبارتی رسیدید که گزاره نداشت، بدانید که یا از موارد سابقه دار، در دیگر مجلّدات است یا ترجمهٔ آن در صفحات قبل و بعد همین جلد آمده است.
- ۴- چون کتاب مستطاب «الغدیر» «دوره‌ای» و «چند جلدی» است طبعا تهیه و تنظیم فهرست نامه‌های مفصل و متعدد آن به چاپ آخرین جلد واگذار است و در این جلد به تنظیم «فهرست مطالب کتاب» بسنده شده.

در خاتمه این اثر را با همه نارسائیهایش به پیشگاه شاهکار خلقت و شاه ولایت ابی‌الائمة الطیبین و قائد الغر المحجلین، امیر المؤمنین و امام المتقین علی علیه السلام که این «نامه» به «نام» اوست و این ترجمه به «مهر» و «مدد» حضرتش نوشته و نوشته می‌شود، تقدیم می‌کنم و مناسب حال من در «نثار» این «نقد» حکایتی از اسرار نامهٔ عطار است که این

«حسن ختام» را از کتاب «فلسفه شهادت» اقتباس می‌کنم و پیشگفتار را با ذکر آن به پایان می‌برم:

بیامد صوفئی با رکوه در دست	نظام الملک چون بر صدر بنشست
مرا این رکوه پر زر کن به یکبار	بدو گفت ای وزیر آصف آثار
که تا پر زر کنند آن رکوه حالی	اشارت کرد آن دستور عالی
به نزدیک نظام آمد باستاد	چو صوفی زر سند در حالت افتاد
چو شد رکوه تهی افکند بر در	نثارش کرد حالی رکوه زر
که تا فرق ترا آرم نثاری	بدو گفتا نشستم روزگاری
ز تو بر تو فشاندم و آرمیدم	چون اندر خورد تو چیزی ندیدم

فثبتنی الله ابدًا ما حییت علی موالاتکم و محبتکم و دینکم و وقفتنی لطاعتکم و
 رزقنی شفاعتکم و جعلنی من خیار موالیکم التابعین لما دعوتم الیه و جعلنی ممن
 یقتص آثارکم و یسلک سبیلکم و یهدی بهداکم و یحشر فی زمرتکم و یکرفی
 رجعتکم و یملک فی دولتکم و یشرف فی عافیتکم و یمکن فی ایامکم و تقر عینه غدا
 برؤیتکم. و السلام علی ارواحکم و اجسادکم. و السلام علیکم و رحمة الله و برکاته.

علی شیخ الاسلامی

تهران: ذی قعدة ۱۳۹۴ هـ ق

آذر ماه ۱۳۵۳ هـ ش

ابو مستهل کمیت (۶۰-۱۲۶)

- شب زنده داری، خواب را از دیده‌ات برد و غمی اشک آور و ماتم‌زا، که شادی را از یاد می‌برد، بر دل نشست.
- ریزش اشک‌ها، بر اندوهی است که از درد روزگار بر دل نشسته است.
- باران اشکی از دیده روان است که در ریزش به دلوی پر آب می‌ماند.
- (این اندوه و اشک) برای از دست دادن بزرگان قریش و بهترین پیامردان (رسول اکرم ﷺ) است که همگان در پیشگاه خدای رحمان شفاعت‌گردد.
- پیغمبری که آشکارا «مثانی»^۱ خوان است و ابوالحسن علی علیه السلام، برگزیده اوست.
- علی، مولایی که از شادی گریزان و به خشنودی خالق خویش شتابان است.
- و پیغمبر او را برگزید تا کسانی را که از ذکر این گزینش گریزان بودند، به زانو در آورد.
- و در روز دوح^۲، غدیر خم، ولایت وی را آشکار فرمود، ای کاش اطاعت می‌شد،
- لیکن آن کسان پیمان ولایت را شکستند و من پیمانی به این خطیری ندیدم.

۱. سوره حمد.

۲. روی که پیغمبر اکرم صلی الله علیه و آله برای تبلیغ ولایت در سرزمینی که درختان کهن و انبوه داشت، فرود آمد.

- من به آنها لعنت نمی فرستم، ولی اولی بد کاری کرد.
- و با این کار دومی نیز که از دیگران به عدل و داد نزدیک تر و پاسدارتر می نمود، ستمگر و تبهکار شد.
- اینها، فرمان پیشوای خویش، و مردی را که در حوادث روزگار از همه استوارتر بود، ضایع گذاشتند و به گمراهی افتادند.
- حَقِّش را از یاد بردند و به وی با آنکه بر همه آنها سرور بود، بی آنکه اندک گناهی کرده باشد، ستم کردند.
- به «بنی امیه» در هر جا فرود آیند هر چند از شمشیر و تازیانه آنها بترسی بگو:
- هان! بیزارم از روزگاری که در آن بیمناک و به فرمانبری و فرمانبرداری از شما، ناچارم.
- خدا گرسنه دارد آنکه شما سیرش کردید و سیر کند آن را که به ستم شما گرسنه ماند.
- و بی پرده نخستین مردِ مردُمتان (معاویه) و خلیع (ولید بن عبد الملک) را لعنت کند،
- چه، اینها به جای سیاستمدار دلخواه هاشمی نسبی، بر مردم حکومت کردند که او برای اُمَّت وجودی با برکت و بهاری شکوفا بود.
- در نبردگاه‌ها، شیری شکست‌ناپذیر و در به راه راست آوردن مردم، پرتوان بود.
- امور اُمَّت را به پا می داشت و از آنان دفاع می نمود و خشکسالی‌ها را برای همیشه به فراوانی نعمت می سپرد.

پیرامون شعر

این ابیات از قصاید درخشان کمیت (هاشمیات) است که شماره آن، چنانکه صاحب کتاب *حدائق الوردیه* تصریح کرده است به ۵۷۸ بیت می رسد، لیکن دست نشری که باید امین بر ودایع علم باشد، ویران‌گری کرده و ابیات بسیاری از آن را که ناچیز هم نیست، حذف نموده است. مانند این گناه را در چاپ دیوان حسان، فرزدق و ابی نواس و غیر آن، نیز مرتکب شده است که ذکرش گذشته است. اینک وقت آن است که دست جستجوگر، پرده از چهره این جنایت‌های پنهانی بردارد. چاپ لیدن این قصیده که در سال ۱۹۰۴ به

انجام رسیده متضمّن ۵۳۶ بیت است و در شرحی که به قلم استاد محمّد شاکر خیاط است ۵۶۰ بیت آمده و شرحی که به خامهٔ استاد رافعی از این قصیده شده است ۴۵۸ بیت دارد و به این ترتیب:

من لقلب متیّم مستهام
غیر ما صبوة و لا أحلام^۱
در طبع لیدن و خیاط ۱۰۳ و در شرح رافعی ۱۰۲ بیت است.
طربت و ما شوقاً الى البيض أطرب
ولا لعباً منى و ذو الشیب يلعب
در چاپ لیدن و خیاط ۱۴۰ و در شرح رافعی ۱۳۸ بیت است.
أتى و من أين أبك الطرب
من حيث لا صبوة و لا رب
در طبع لیدن ۱۳۳ و در شرح خیاط ۱۳۲ و در شرح رافعی ۶۷ بیت دارد.
ألا هل عمّ في رأيه متأمل
و هل مدبرٌ بعد الإسائة مقبل
در طبع لیدن و خیاط ۱۱۱ و در شرح رافعی ۸۹ بیت است.
طربت و هل بك من مطرب
ولم تتصاب و لم تلعب
در طبع لیدن و خیاط ۳۳ و در شرح رافعی ۲۸ بیت است.
نفى عن عينك الأرق الهجوعا
و همّ يمتری منها الدموعا
در چاپ لیدن ۲۰ و در شرح خیاط ۲۱ و در شرح رافعی ۱۹ بیت دارد.
سل الهموم لقلب غير متبول^۲
ولا رهين لدى بيضاء عطبول^۳
در چاپ لیدن و خیاط ۷ و در شرح رافعی ۵ بیت دارد.
أهوى علياً أمير المؤمنين و لا
أرضى بستم أبي بكرٍ و لا عمرا
در چاپ لیدن و خیاط ۷ بیت دارد و رافعی یک بیت آن را حذف کرده است.
شش بیت فائیه و قافیه و نونیه نیز هست که رافعی، دو بیت نونیه را یاد نکرده است.
و چون قصیده عینیه‌ای که ثبت شد از هاشمیات است، نخست ویژگی‌های این

۱. ترجمهٔ این ابیات را در صفحات بعد خواهید دید.

۲. تبهه الحب او الدهر فهو متبول: اسم.

۳. العطبول: زن زیبا. الفتية الطويلة العنق: دوشیزه بلند گردن.

قصیده را ذکر می‌کنیم و سپس آنچه را که راجع به همه هاشمیات است یادآور می‌شویم و آنگاه به ذکر مطالبی درباره قصاید غیر عینیه می‌پردازیم.

قصیده عینیه از هاشمیات

شیخ ما، مفید در رساله‌اش در معنی کلمه مولی، گفته است: «کمیت» از شخصیت‌هایی است که به شعر او در (فهم معانی) قرآن استشهاد کرده‌اند و دانشمندان به فصاحت و لغت‌شناسی و سرآمدی او در شعر، و بزرگواریش در عرب، اجماع نموده‌اند و آنگاه که می‌گوید:

و یوم الدّوح، دوح غدیر خمّ . أبان له الولاية لو أطيحا

امامت علی را به خبر غدیر واجب دانسته و حضرتش را، از سوی کلمه مولی به ریاست ستوده است. و بر کمیت با آن جلالتی که در لغت و عربیت دارد، روا نیست که وضع عبارت در معنی کند که در لغت هیچ گاه بدان معنی به کار نرفته و پیش از او عربی دان دیگری استعمال نکرده و آن را آن چنانکه یکی از اعراب دریافته است دریافته باشد. چه، اگر چنین کاری بر کمیت روا بود، بر دیگری جز او که همانند او و یا بالاتر از وی بود، روا نمی‌نمود و سرانجام به فساد تمام لغت می‌گرایید و راهی در شناخت حقیقت لغت عرب برای ما نمی‌ماند و این در بسته می‌شد.

کراجکی در کنز الفوائد به اسناد خود از هناد^۱ بن سری روایت کرده است: امیر مؤمنان علی بن ابی طالب را در خواب دیدم. به من فرمود: ای هناد! گفتم: لبیک، ای امیر مؤمنان! فرمود: آن شعر کمیت را برایم بخوان که با این بیت شروع می‌شود:

و یوم الدوح دوح غدیر خمّ.... من خواندم. و او فرمود: ای هناد! گوش فرا ده. گفتم:

بفرما سرور من، فرمود:

۱. بخاری و گروه بسیار دیگری، این روایت را از هناد نقل کرده و نسایی و دیگران آن را توثیق نموده‌اند و ابو حاتم (و ۱۵۲ - ۲۴۳) آن را تصدیق کرده است. رک: تهذیب التهذیب: ۷۱/۱۱.

و لم أر مثل ذاك اليوم يوماً
 و لم أر مثله حقاً اضیعاً^۱
 شیخ ابوالفتوح گفته است: از کمیت روایت کرده‌اند که گفت: امیر مؤمنان علیه السلام را در خواب دیدم به من فرمود: قصیدهٔ عینیهات را برایم بخوان. من خواندم تا به این شعر رسیدم:

و یوم الدّوح دوح غدیر خم
 و او علیه السلام فرمود: درست گفته‌ای و خود نیز چنین خواند:

و لم أر مثل ذاك اليوم يوماً
 و لم أر مثله حقاً اضیعاً^۲
 سید در الدرجات الرفیعه و عقیلی به نقل از منهاج الفاضلین و مرآت الزمان ابن جوزی این روایت را آوردند و سبط بن جوزی حنفی نیز در تذکره^۳ از شیخ خود عمرو بن صافی موصلی از دیگری نقل کرده است و مرزبانی در معجم الشعراء^۴ گفته است: مذهب کمیت در تشیع و ستایش او از خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله در روزگار بنی امیه مشهور است و از سخنان او دربارهٔ آنها است:

فقل لبني امیة حیث حلّوا
 و ان خفت المهند و القطیعا
 اجاع الله من اشبعتموه
 و اشبع من بجورکم اجیعا
 و آورده‌اند که چون کمیت این قصیده را برای ابی جعفر محمد بن علی (امام طاهر) علیه السلام خواند، حضرت دربارهٔ او دعا کرد.

و در الصراط المستقیم بیاضی عاملی آمده است که فرزند کمیت روایت کرده است که پیغمبر را در خواب دیده و به وی فرموده‌اند: قصیدهٔ عینیه پدرت را برایم بخوان و او خوانده و چون به اینجا رسیده است که:

و یوم الدوح دوح غدیر خم...
 پیغمبر صلی الله علیه و آله به سختی گریسته و گفته‌اند: پدرت درست گفت، خدایش رحمت کناد، آری به خدا سوگند:

۱. تفسیر، ابوالفتوح ۱۹۳.
 ۲. معجم الشعراء، مرزبانی ۳۴۸.

۱. کنز الفوائد، کراجکی ۱۵۴.

۳. تذکره، ابن جوزی ۲۰.

لم ار مثله حقاً اضیعا.

هاشمیات

مسعودی هاشمیات را از کمیت دانسته و به ذکر^۱ آن پرداخته است^۲ و ابوالفرج و سید عباسی گفته‌اند: قصاید کمیت (هاشمیان) از بهترین و برگزیده‌ترین اشعار اوست.^۳ آمدی^۴ و ابن عمر بغدادی گفته‌اند: اشعار کمیت بن زید دربارهٔ خاندان پیغمبر ﷺ مشهور است و آن بهترین شعر اوست و سندوبی گفته است: کمیت از بهترین شاعران دولت اموی است، وی مردی دانا به لغات عرب و روزگار آنان بود، و از بهترین و برترین شعرهای او هاشمیات است و آن قصایدی است که در آن از خاندان پیغمبر ﷺ به نیکی یاد کرده است.

ابوالفرج به اسناد خود از محمد بن علی نوفلی آورده است که گفت: از پدرم شنیدم که می‌گفت: چون کمیت به شاعری پرداخت، نخستین شعری که گفت هاشمیات بود و آن را پنهان می‌داشت.^۵

سپس به نزد فرزدق بن غالب آمد و گفت: ای ابا فراس! تو بزرگمرد مضر و شاعر آن قبیله‌ای، و من برادرزادهٔ تو کمیت بن زید اسدی‌ام، فرزدق گفت: راست گفتمی، تو برادرزادهٔ منی، حاجت چیست؟ گفت: بر زبانم آمده و شعری گفته‌ام که دوست دارم بر تو عرضه کنم تا اگر خوب است مرا به نشر آن فرمان دهی و اگر بد است مرا به پنهان داشتنش واداری، و تو خود از همه به نمانداری آن بر من اولی‌تری.

فرزدق گفت: اما خردت، که خوب است امیدوارم شعرت نیز به اندازهٔ عقلت باشد، بخوان آنچه را که سروده‌ای. کمیت خواند:
 — شادمانم اما این شادی از شوق سپید تنان نیست.

۲. مروج الذهب: ۱۹۴/۲.
 ۴. المولف والمختلف: ۱۷۰.

۱. الاغانی: ۱۱۳/۳.
 ۳. معاهد التنصيص: ۲۶/۲.
 ۵. اغانی: ۱۲۴/۱۵.

فرزدق گفت: ای برادرزاده! پس به چه سر خوشی؟

کمیت گفت:

— به بازی نیز شائق نیستم، مگر پیرمرد سپید مو هم به بازی می نشیند؟

فرزدق گفت: آری، باز کن که اکنون وقت بازی تو است.

کمیت سرود:

— سرا و رسم خانه‌ای مرا سرگرم نکرده، و انگشتان رنگ از حنا گرفته‌ای به شادیم
نشانده است.

فرزدق پرسید: پس چه چیز ترا به طرب می آرد ای برادرزاده؟

گفت:

— این شوق از پرندگان فرخنده و شومی که صبح و شام به فرخندگی با شومی بر من
گذشته‌اند، نیز نیست.

فرزدق گفت: آری تطیّر مزن.

کمیت گفت:

— ولیکن من به صاحبان فضیلت و پارسایی و به بهترین مردم شائقم، و خیر، خواستنی
است.

فرزدق گفت: اینها کیانند؟

گفت:

— سپید بختانی که در هر خیری که به من رسد، به مهر آنان به خداوند تقرّب می جویم.

فرزدق گفت: وای بر تو آسوده‌ام کن، اینها کیانند؟

کمیت گفت:

— اینان بنی هاشم و خاندان پیغمبرند که خشنودی و خشم من به آنان و برای آنان است.

— در برابر ایشان فروتنم و از سر مهر پر و بال خود را به جانبی فرود آوردم که هر دو سوی

آن شایستگی و مهربانی است، من دوستدار آنانم هر چند مورد خشم و سرزنش این و

آن باشم.

— دشمنان به من می تازند و من نیز به آنان و این منم که در این میان به آزار و سرزنش گرفتارم.

فرزدق گفت: برادرزاده! شعرت را منتشر کن. آری، منتشر کن که به خدا سوگند تو شاعرتر از همه گذشتگان و باز ماندگانی. مسعودی و عباسی نیز این را آورده‌اند.^۱ کسی نیز به اسناد خود از ابی مسیح عبدالله بن مروان از جوانی روایت کرده است که گفت:

در میان ما، بنده‌ای از بندگان صالح خدا بود که راوی شعر کمیت یعنی هاشمیات او بود، و آن اشعار از وی مسموع می افتاد. و بدان دانا بود ولی بیست و پنج سال خواندن آن اشعار را ترک کرد و دیگر روایت و انشاد آن را حلال نمی پنداشت.^۲ پس از چندی خواندن آن را از سر گرفت و به وی گفتند: مگر تو نبودی که خواندن اشعار کمیت را رها کرده و از آن کناره گرفته بودی. گفت: چرا، اما خوابی دیدم که مرا به اعاده آن اشعار وادار کرد. گفتند: چه خوابی؟ گفت: به خواب دیدم که گویا قیامت برپا شده و گویی در محشرم و منشوری به من دادند. ابو محمد گفت: به مسیح گفتم: منشور چیست؟ گفت: صحیفه. آن را گشودم و در آن چنین بود: بسم الله الرحمن الرحیم، نام آن دسته از دوستان علی بن ابی طالب علیه السلام که به بهشت می روند. در سطر اول آن نگاه کردم نام کسانی بود که آنها را نمی شناختم، به سطر دوم نگرستم آن نیز چنین بود. به سطر سوم و چهارم نظر انداختم، نام کمیت بن زید اسدی آنجا بود. و همین خواب مرا به اعاده آن اشعار وادار کرد.

بغدادی گفته است:^۳ خبر این قصیده کمیت یعنی قصیده‌ای که سر آغازش این بیت است «لا حیة عنایا مدینا» به خالد قسری رسید گفت: به خدا سوگند او را به کشتن می دهم. سپس ۳۰ کنیز بسیار زیبا خرید و قصاید کمیت (هاشمیات) را به آنها داد و آنان را مخفیانه با برده فروشی برای هشام بن عبد الملک فرستاد. هشام آنها را خرید و روزی

۱. مروج الذهب، مسعودی: ۱۹۴/۲؛ المعاهد، عباسی: ۲۶/۲.

۳. خزانه الادب: ۸۷/۱.

۲. رجال، کشی ۱۳۴.

قصاید یاد شدهٔ کمیت را برای هشام خواندند و او به خالد که در آن هنگام کارگزارش در عراق بود، چنین نوشت: سر کمیت را برای من بفرست.

خالد کمیت را دستگیر کرد و به زندان افکند کمیت زن خود را فرا خواند و لباس او را پوشید و او را به جای خویش نهاد و خود از زندان گریخت چون خالد خبر یافت خواست زن را سیاست کند بنی اسد گرد آمدند و گفتند: ترا بر زن فریب خوردهٔ خاندان ما راهی نیست.

خالد از آنها ترسید و زن را رها کرد. ثعالبی گفته است: از خوارزمی چنین به یاد دارم که می‌گوید:

هر کس حولیات زهیر، اعتذارات نابغه، اهاجی حطیثه، هاشمیات کمیت، نقائض جریر و فرزдық، خمیریات ابی نواس، زهریات ابی العتاهیه، مراتب ابی تمام و بدایع بحرتری و تشبیهات ابن معتز، روضیات صنوبری، لطایف کشاجم و قلائد متنبی را خواند و به شعر و شاعری ره نیافت به جوانی مرصاد و عمرش دراز مباد.^۱

بسیاری از شعرا، هاشمیات را تخمیس کرده‌اند که شیخ ملا عبّاس زیوری بغدادی و علامه شیخ محمد سماوی و سید محمد صادق آل صدر الدین کاظمی، از آن جمله‌اند. و استاد محمد محمود رافعی مصری هاشمیات را شرح کرده و در آن شرح و مقدمه‌اش در گزارش زندگی کمیت خوب کار کرده و نیکو از عهده آن برآمده است، وی گوید:

«الهاشمیات هی مختار الکلام و من رائق الشعر و شيقه و جيد القول و طریفه احسن فیه کل الاحسان و اجاد کل الاجاده»^۲.

و استاد محمد شاکر خیاط نابلسی نیز هاشمیات را شرح کرده است.

۱. ثمار القلوب، ثعالبی ۱۷۱.

۲. هاشمیات، سخنی برگزیده و از بلندترین و استوارترین شعر و از بهترین و تازه‌ترین طرز گفتار است که کمیت در آن هر چه بهتر کار کرده و بسیار خوب از عهدهٔ برآمده است.

قصیده میمیه هاشمیات

من لقلب متیم مستهام غیر ما صبه و لا احلام

دل سرگشته و حیرت زده را چیزی جز عشق و آرزو نیست.

صاعد غلام کمیت گفته است: با کمیت به خدمت ابی جعفر محمد بن علی علیه السلام

رسیدم و وی این قصیده را برای حضرت خواند و حضرت گفت:

اللهم اغفر للکمیت. اللهم اغفر للکمیت.^۱

نصر بن مزاحم منقری گفت: پیغمبر صلی الله علیه و آله خدا را در خواب دیدم، در خدمتش مردی

چنین می خواند: من لقلب متیم مستهام... پرسیدم: این کیست؟ گفتند: کمیت بن زید

اسدی است. سپس پیغمبر به او چنین فرمود: خدا ترا پاداش خیر دهد و او را ستود.^۲

کشی به اسناد خود از زراره آورده است که گفت: کمیت به خدمت ابی جعفر علیه السلام آمد

و من نیز آنجا بودم. پس برای حضرت این قصیده را خواند: من لقلب متیم مستهام. و

چون آن را تمام کرد امام به او فرمود: تا آنگاه که در ستایش ما شعر می سرایی پیوسته به

روح القدس مؤید باشی.^۳ و نیز به اسناد خود از یونس بن یعقوب روایت کرده است که

گفت: کمیت این شعر خود را برای امام ابو عبدالله علیه السلام خواند که:

اخلص الله لی هوای فما اغرق نزعاً و ما تطیش سهامی

— یعنی خداوند مرا در عشقم خالص کناد، من کمان را سخت نمی کشم و تیرم هم به خطا

نمی رود.

ابو عبدالله فرمود: چنین مگو و بگو: قد اغرق نزعاً. یعنی کمان را سخت می کشم.^۴

ابن شهر آشوب در مناقب این روایت را آورده است و عبارت او چنین است که:

کمیت گفت: به امام گفتم: سرور من! تو به این معنی از من شاعرتری.^۵

مسعودی گفته است: کمیت به مدینه آمد و به خدمت ابی جعفر محمد بن علی بن

۱. اغانی: ۱۲۳/۱۵. ۲. اغانی: ۱۲۴/۱۵؛ المعاهد: ۲۷/۲.

۳. رجال، کشی ۱۳۶. ۴. همان ۱۳۵.

۵. طبرسی هر دو حدیث را در إعلام الوری ۱۵۸ روایت کرده است.

الحسین بن علی علیه السلام رسید. شبی امام او را اجازه داد و بی به شعر خوانی پرداخت و چون به این بیت از قصیده میمیه خود رسید که:

— کشته نینوانی که گرفتار پیمان شکنی و خیانت مردم فرومایه و پست نهاد شد.

ابو جعفر گریست و فرمود: اگر مالی داشتیم به تو می دادیم، اما پاداش تو همان باشد که پیغمبر خدا به حسان بن ثابت فرمود:

لا زلت مؤیدا بروح القدس ما ذبیت عنا اهل البیت.

تا از ما خاندان پیغمبر دفاع می کنی همواره به روح القدس مؤید باشی.

کمیت از خدمت امام مرخص شد و به نزد عبدالله بن حسن بن علی آمد و به انشاد پرداخت. عبدالله گفت: این ابا مستهل! مرا کشتزاری است که در برابر آن چهار هزار دهم به من داده اند و این نوشته آن است و گروهی را برای تو بر آن گواه گرفته ام و نوشته را به کمیت داد و گفت: پدر و مادرم به قربانت! درست است که من در شعری که برای دیگران سروده ام در اندیشه دنیا بوده ام اما به خدا سوگند، در مورد شما جز برای خدا شعری نگفته ام و من به پاداش شعری که برای خدا گفته ام مزد و بهایی نمی گیرم.

عبدالله پافشاری کرد و حاضر نشد کمیت را از گرفتن قباله معاف دارد. کمیت ناگزیر نوشته را گرفت، و چند روزی درنگ کرد و پس از آن به نزد عبدالله آمد.

گفت: ای پسر رسول خدا! پدر و مادرم فدایت باد، مرا حاجتی است.

گفت: حاجت چیست؟ که هر چه باشد برآورده است.

کمیت گفت: هر چه باشد؟ گفت: آری. گفت: حاجتم این است که این نوشته را بگیری و روستا را به خود برگردانی. آنگاه قباله را جلو او نهاد و عبدالله پذیرفت. در این هنگام عبدالله بن معاویه بن عبدالله بن جعفر بن ابی طالب برخاست و کیسه ای چرمی برداشت و آن را به چهار غلامان خود داد و به خانه های بنی هاشم آمد و گفت:

ای بنی هاشم! کمیت در روزگاری که دیگران از ذکر فضیلت شما خاموش مانده بودند، به مدح شما شعر سروده و خون خود را در معرض خطر بنی امیه نهاده است اینک هر قدر می توانید از او قدردانی کنید.

هر یک از مردان بنی هاشم، در خور توانایی خود در آن کیسه درهم و دینار ریخت، زنان نیز آگاهی یافتند و هر زنی هر اندازه می توانست پول فرستاد. برخی حتی زیورها را از تن درآوردند و دادند تا آن قدر پول فراهم آمد که ارزش آن به صد هزار درهم و دینار رسید. عبدالله پول ها را بر کمیت آورد و گفت: این برگ سبزی بیش نیست که برای تو آورده ایم. ما در روزگار دشمن خود به سر می بریم و اینها را با جمع آوری برای برای تو آورده ام و چنانکه می بینی زیور زنان نیز در آن هست، بستان و از آن برای گذراندن خویش مددگیر.

کمیت گفت: پدر و مادرم به قربانت! چه مال فراوانی و چه کار شایانی! اما من در ستایش شما جز به خدا و پیغمبر نظری نداشته ام و از شما مزد و پاداش دنیوی نمی گیرم. اینها را به صاحبانش برگردانید. عبدالله هر چاره ای اندیشید که کمیت پول ها را بپذیرد، نپذیرفت. پس به وی گفت: اینکه از قبول آن خودداری می کنی مصلحت می بینم که شعری بگویی که مغضوب مردم گردی، باشد که فتنه ای پدید می آید که از سر انگشتان آن آنچه لازم می نماید، برون آید آید.

کمیت آغاز به پرداختن چکامه ای کرد که در آن از مناقب خویشاوندانش، و مضر بن نزار بن سعد و ربیع بن نزار و ایاد و أنمار دو فرزند نزار یاد کرده و در برتری دادن و ستودن و بالاتر دانستن آنها بر قحطان، تند رفته و سخن را به درازا کشانده است و با همین قصیده، یمانیه و نزاریه را در آنچه گفتیم به جان هم انداخته است و این چکامه همان است که سرآغازش این بیت است.

الاحیة عنایا مدینا و هل کاس تقول مسلمینا^۱

ابن شهر آشوب گفته است به ما چنین رسیده است که کمیت قصیده «من لقلب متیم مستهام» را برای امام باقر علیه السلام خواند و حضرت باقر روی به کعبه کرد و سه بار گفت: خداوندا! بر کمیت رحمت آور و او را بیمارز! سپس فرمود: ای کمیت! این صد هزار درهم است که از میان افراد خانواده ام برای تو فراهم آورده ام، کمیت عرض کرد: نه، به

خدا سوگند، تا آن روز که خدایی هست که مرا کفایت کند، کس نداند که من این پول‌ها را از شما بگیرم. به جامه‌ای از جامه‌های خود سرافرازم کنید. امام تن پوشی به او مرحمت کرد.^۱

عباسی این روایت را یاد کرده و در آنجا است که امام ابو جعفر دستور فرمود مال و جامه‌ای برای کمیت بیاورند و کمیت گفت: به خدا سوگند من به شما برای دنیا، مهر نمی‌ورزم و اگر در اندیشهٔ آن بودم به نزد کسانی می‌رفتم که دنیا در اختیارشان بود. اما من شما را از جهت آخرت دوست می‌دارم، ولی آن تن پوشی را که به تن کرده‌اید به قصد تبرک می‌پذیرم اما مل را، قبول نخواهم رکد. آنگاه پول را پس داد و جامه را گرفت.^۲

بغدادی گفته است که صاعد، غلام کمیت روایت کرده است که: با کمیت بر علی بن الحسین علیه السلام وارد شدیم، کمیت به عرض رساند قصیده‌ای در مدح شما سروده‌ام که امیدوارم وسیلهٔ شفاعتی برای من در نزد پیغمبر صلی الله علیه و آله باشد، سپس قصیدهٔ خود را که آغازش این بیت است: «من لقلب متیم مستهام» خواند و چون به آخر رساند، امام فرمود: ما از پاداش تو عاجزیم! اما نه، ناتوان نیستیم زیرا خدا از پاداش داد به تو عاجز نیست. بار خدایا! کمیت را بیامرز! سپس چهار هزار درهم را که از میان خود و خاندانش به تقسیط فراهم کرده بود به کمیت داد و فرمود: ای ابا مستهل! این را بگیر.

کمیت گفت: اگر دانگی هم به من دادید برای من باعث سرافرازی بود، اما اگر دوست دارید به من عنایتی کنید، یکی از تن پوش‌های خود را به من مرحمت کنید تا به آن تبرک جویم. (امام) برخاست و جامه‌ها را از تن به در آورد و همه را به کمیت داد و پس از آن گفت: خداوند! در روزگاری که مردم دربارهٔ خاندان پیغمبرت خودداری داشتند به راستی که کمیت از خودگذشتگی نشان داد و حقی را که دیگران پنهان می‌کردند، او آشکار نمود پس وی را به نیک بختی زنده بدار و به شهادت بمیران. مزد دنیایی اش را به وی بنما و بهترین پاداش را در آخرت برای وی ذخیره فرما که ما از عهدهٔ پاداش او

بر نمی آیم، کمیت گفت: برکت دعای امام را پیوسته احساس می‌کنم.^۱
 محمد بن کناسه گفت: وقتی این سخن کمیت را برای هشام خواندند که:
 — به دوستی آنان (خاندان پیغمبر ﷺ) با بیگانگان، خویشاوند و به پسر عم شدم و از
 نزدیکانی که هر چه بیشتر آنها را متهم می‌دانستم، دوری گزیدم.
 — به جایگاه شناخته شده‌ای روی آورده‌ام که توان و تمسکم به خداوند است.^۲
 گفت: این ریاکار خود را به کشتن داد.

قصیده بائیه هاشمیات

طربت و ما شوقاً الی البیض اطرب ولا لعباً منی و ذو الشیب یلعب^۳
 ابو الفرج به اسناد خود از ابراهیم بن سعد اسعدی آورده است که گفت: از پدرم
 شنیدم که می‌گفت: پیغمبر ﷺ خود را در خواب دیدم فرمود: از کدام مردمی؟ گفتم: از
 عرب، فرمود: می‌دانم! از کدام عربی؟ گفتم: از بنی اسد. فرمود: از قبیله اسد
 بنی خزیمه‌ای؟ گفتم: آری. فرمود: هلالی هستی؟ گفتم: آری. فرمود: کمیت را
 می‌شناسی؟ گفتم: آری، ای رسول خدا! او عموی من و از قبیله من است. فرمود: شعری
 از او به یاد داری؟ گفتم: آری. فرمود: برایم بخوان «طربت و ما شوقاً الی البیض اطراب»؛
 قصیده را خواندم تا به این بیت رسیدم که:

— مرا جز خاندان پیغمبر اولیایی نیست، و جز راه حق راهی نیست.

پیغمبر ﷺ فرمود: چون صبح کردی به کمیت سلام برسان و به او بگو که خداوند ترا
 به سبب این قصیده آمرزیده است.^۴

و نیز ابو الفرج از دعبل خزاعی آورده است که گفت: پیغمبر ﷺ را در خواب دیدم
 فرمود: ترا با کمیت بن زید چه کار است؟ گفتم: ای رسول خدا! در میان من و او غیر از
 همان (معارضه‌ای) که میان همه شعرا هست، چیز دیگری نیست، فرمود: چنین مکن،

۱. خزانه الادب، بغدادی: ۶۹/۱. ۲. دو بیت فوق ابیات ۸۵ و ۸۰ قصیده است.

۳. ترجمه این بیت، پیش از این ثبت افتاد. ۴. اغانی: ۱۲۴/۱۵.

مگر او گوبنده این بیت نیست که:

فلازلت بیهم حیث یتهمو کنی و لازلت فی اشیاعکم اتقلب

به راستی که خداوند او را به برکت این بیت آمرزیده است و من پس از این خواب، دست از معارضه کمیت برداشتم.^۱

این ابیات از ابیاتی است که دستگاه نشر مصری، آن را از قصیده کمیت پس از بیت:

وقالوا ترابی هواه و رأیه بذلك ادعی فیهم و القب^۲

انداخته است. سیوطی گفته است: ابن عساکر به اسناد خود از محمد^۳ بن عقیر آورده که: بنی اسد می گفتند: در ما فضیلتی است که در عالم نیست. هیچ خانه‌ای از خانه‌های ما نیست که در آن برکت وراثت کمیت نباشد، زیرا او پیغمبر را در خواب دیده و رسول خدا به وی فرموده‌اند: شعر «طربت و ما شوقاً الی البیض اطرب» را بخوان و خوانده است و پیغمبر فرموده‌اند: بورکت و بورک قومک، تو و خویشاوندات را برکت باد.^۴

و نیز روایت است که ابن عساکر از ابی عکرمه ضبی از پدرش آورده است که می گفت: در کوفه مردم را چنان یافتم هک هر کس قصیده طربت... را نمی خواند هاشمی نبود.^۵ سید نیز این روایت را در الدرجات الرفیعه آورده است و در آنجا که (هر کس این قصیده را نمی خواند) شیعی نبود.

و نیز سیوطی گفته است: ابن عساکر از محمد بن سهل آورده است که کمیت گفت: پیغمبر را در روزهایی که پنهان می زیستم به خواب دیدم، فرمود: از چه می ترسی؟ گفتم: ای رسول خدا! از بنی امیه و این بیت را برای حضرت خواندم:
- آیا نمی بینی که به جهت دوستی خاندان پیامبر، صبح و شام را به ترس می گذرانم و همیشه مراقب احوال خویشم.

۱. اغانی ۱۵/۱۲۴.

۲. گویند او در عشق و اندیشه اش، علوی است. مرا به همین نام می خوانند و می نامند.

۳. در غیر شرح شواهد، محمد بن عقبه است. (مؤلف)

۴. شرح شواهد ۱۴.

۵. شرح شواهد المغنی ۱۳.

فرمود: به در آی که به راستی، خداوند ترا در دنیا و آخرت امان داده است.^۱ و باز گوید: ابن عساکر از قول جاحظ آورده است که در احتجاج را کسی جز کمیت با این شعر خود به روی شیعه باز نکرد.

— اگر صلاحیت خلافت را دیگری جز آنان نداشتند، هر آینه خویشاوندان پیغمبر به خلافت شایسته‌تر و بایسته‌تر بودند.

— می‌گویند پیغمبر وارث نگذاشت، اگر ارثی در کار نبود که باید قبیله‌های بکیل و ارحب و... نیز در خلافت شریک باشند.

و شیخ ما مفید نیز سخن جاحظ را یاد کرده و می‌نماید که جاحظ وقوف بر مواردی که شیعه به همین حجت و حجت‌های فراوان دیگری که از روزگارهای گذشته که به زمان پیغمبر منتهی می‌شود احتجاج کرده‌اند، کاری نداشته یا مقصودش از این گفتار آن است که گذشته شیعه را از صدر اول اسلام، انکار کند. لیکن تاریخ پرداخته و آثاری که از صاحب رسالت در فضیلت آنان به جا مانده جاحظ را رسوا کرده است.^۲

گذشته از این، احتجاج به حجت مذکور و غیر از آن را حتی پیش از آنکه نطفه جاحظ بسته شود، در شعر و کلمات منثور صحابه و تابعانی که به نیکویی از صحابه پیروی کرده‌اند، مثل خزیمه بن ثابت ذو الشهادتین عبدالله بن عباس و فضل بن عباس و عمار یاسر و ابوذر غفاری و قیس بن سعد انصاری و ربیعہ بن حرث بن عبد المطلب و عبدالله بن ابی سفیان بن حرث بن عبد المطلب و زفر بن زید بن حدیفه و نجاشی پسر حرث بن کعب و جریر پسر عبدالله بجلي و عبدالرحمن بن حنبل هم پیمان بنی جمع و بسیاری دیگر به خوبی می‌توان دید.

و این امیر المؤمنین علی علیه السلام است که هر دو لنگه این در را، به نفع شیعه در نامه‌ها و خطبه‌های لبرز و سرشار از این گونه استدلال‌هایش که در لابه‌لای کتب و زوایای سخنرانی‌ها و رساله‌ها مضبوط است، گشود. شیخ ما مفید فرموده است: کمیت فقط معنی گفتار امیر مؤمنان را که در کلام منثور حضرتش در حجت آوری بر معاویه است به

رشته نظم کشده و پس از امیر مؤمنان خاندان محمد ﷺ و متکلمان شیعه پیش از کمیت و در زمان او و پس از وی این گونه استدلال‌ها می‌نموده‌اند و نمونه ن در اخبار مأثور، و روایات مشهور، موجود است و هر کس به آن حدی از دروغ رسد که جا حظ رسیده است، سخن وی را اعتباری نیست.

قصیده لامیه هاشمیات

الاهل عم فی رؤیه متاهل و هل مدبر بعد الإسائه مقیل

– هان آیا هیچ کودکی، نگران اندیشه خویش هست؟ و هیچ روی از حق تافته‌ای پس از تبهکاری به سوی حق باز می‌گردد.

ابو الفرج به اسناد خود از ابوبکر حضرمی روایت کرده است که گفت: در ایام تشریق در منی از ابو جعفر محمد بن علی علیه السلام برای کمیت اجازه شرفیابی خواستم و حضرت اجازه فرمود؛ کمت (شرفیاب شد) و به عرض رساند: قربانت گردم، در ستایش شما شعری سرده‌ام که دوست دارم برایتان بخوانم. فرمود: در این روزهای مشخص شده و شماره شده، به یاد خدا باش. کمیت استدعای خویش را از سر گرفت. ابو جعفر بر وی رقت آورد و فرمود: بخوان. کمیت قصیده را خواند و به اینجا رسید که:

– تیر اندازان، با کمان دیگری (یزید) به سوی او (امّا حسین علیه السلام) تیر می‌اندازند وای بر آن آخری که زمینه تبهکاری را اولی برای او فرام آورد».

ابی جعفر دست‌ها را به آسمان بلند کرد و گفت: خداوندا! کمیت را بیامرزا!

و از محمد بن سهل دوست و صاحب کمیت است که گفت: با کمیت به خدمت ابی عبدالله جعفر بن محمد صادق علیه السلام رسیدیم به عرض رساند: قربانت گردم! برای شما شعری بخوانم؟ فرمود: این روزها، روزهای پر ارزش و بزرگی است، کمیت گفت: اشعار درباره شما است. فرمود: بخوان! سپس ابی عبدالله کسی را نزد برخی از افراد خاندانش فرستاد و آنها را نزدیک‌تر نشانند و کمیت به انشاد پرداخت و گریه زیادی در گرفت و چون به این بیت رسید که «یصیب به الرامون» تا آخر شعر، ابو عبدالله دست‌ها را به

آسمان بلند کرد و گفت: خداوند! گناهان گذشته و آینده تو و نهان و آشکار کمیت را پیامرز و آن قدر به وی عطا کن که خشنود شود!^۱

بغدادی این روایت را نقل کرده و در آنجا پس از عبارت گریه زیادی در گرفت، چنین آورده: و صدای شیون برخاست و چون به این شعر درباره حسین رسید که:
 - برای شمشیرهای دشمن، حسین و شیفتگان کوی او، به سبزه‌های دروض شده دروگر می ماندند

- پیغمبر از میان آنان رفت و فقدان او، مصیبت دردناک و بزرگی برای مردم بود.
 - و من تنها مانده‌ای را که سزاوار از او (حسین) به یاری در هنگام تنهایی باشد، نمی شناسم.

پس امام جعفر صادق علیه السلام دست‌ها را بلند کرد و گفت: خداوند! گناهان گذشته و آینده و پنهان و آشکار کمیت را پیامرز و آن قدر به وی ارزانی دار تا راضی شود! سپس هزار دینار و جامه‌ای به کمیت داد.

کمیت گفت: به خدا سوگند، من شما را به جهت دنیا دوست نمی دارم و اگر خواستار مال دنیا بودم، به نزد کسی می رفتم که آن را در اختیار داشت، لیکن من شما را، برای آخرت خود می خواهم. اما جامه‌ای که به تن کرده‌اید، به تبرک می پذیرم ولی مالی را قبول نخواهم کرد.^۲

ابوالفرج از محمد بن سلیمان و او از پدرش روایت کرده است که گفت: هشام بن عبدالملک به خالد بن عبدالله بدین شده بود و به خالد می گفتند: هشام می خواهد از کار بر کنارت کند. روزی بر در خانه هشام کاغذ پاره‌ای یافتند که در آن شعری نوشته شد بود، آن را به نزد هشام آوردند و چنین خواندند:

- پیش ما برقی درخشید و کوره دیگ جنگ را که از شروع مجدد آن می ترسم، برابر ساخت.

- دیگ جنگ را تا آرام و به جوش نیامده است به دست گیر! و دستگیره را برای پایین

آوردن آن زیر دیگ بر!

جنگی را که تا کار به آخر نرسد، پایان نمی‌یابد، به نرمی دریاب پیش از آنکه دیگر ترا به آن دسترسی نباشد!

— باگره حزمی که از باز شدن آن تترسی به تدارک کارهای مردم پیش از آنکه بزرگ و دشوار شود، بپرداز.

— زبان مرز از جنگی سخت خبر می‌دهد، هر چند نشان خود را بر غیر جستجوگر نمی‌نماید.

هشام فرمان داد تا همه راویان دربارش گرد آیند، و چون همگی جمع شدند دستور داد: آن شعر را بر ایشان بخوانند سپس گفت: این ابیات به شعر کدم شاعر شبیه است؟ پس از ساعتی همگان هماهنگ گفتند:

شعر از کمیت بن زید اسدی است. هشام گفت:

آری، این کمیت است که مرا به خالد بن عبدالله ترسانده است، سپس برای آگاهی خالد نامه‌ای نوشت و آن ابیات را در آن نامه برای او فرستاد، خالد که آن روزها در واسط بود، نامه‌ای به والی خود در کوفه نوشت و فرمان داد که کمیت را دستگیر و زندانی کنند. آنگاه به یارانش گفت: این مرد، بنی‌هاشم را مدح و بنی‌امیه را هجو می‌کند، شعری از اشعار او را برای من بیاورید. قصیده لامیه کمیت را که سر آغازش این بیت است:

الاهل عم في راية متاهل و هل مدبر بعد الاسائة مقبل

آوردند. آن را نوشت و در ضمن نامه‌ای برای هشام فرستاد. در آن نامه می‌گوید: این شعر کمیت است. اگر در این شعر سخن به حق گفته باشد، در آن هم راستگو است چون نامه را برای هشام خواندند، به خشم آمد و چون این سروده را شنید که:

— ای زمامداران! پرسش‌های ما را پاسخ دهید؛ به جان خودم قسم که در میان شما همه کاره بسیار گو هم هست!

خشمش فزونی گرفت و نامه‌ای به خالد نوشت و فرمان داد که دست و پای کمیت را ببرد و گردنش را بزند و خانه‌اش را خراب کند و او را بر خاک خانه‌اش به دار کشد.

خالد چون نامه را خواند بر وی گران آمد که دودمانش را به تباهی کشاند و فرمان را به امید رهایی کمیت (در مجلس) آشکارا خواند و گفت: امیر مؤمنان به من نامه نوشته است و من خوش ندارم دودمانش را به تباهی کشم، آنگاه نام او (کمیت) را بر زبان آورد، عبد الرحمن به عنیسه بن سعید مقصود وی را دریافت غلام دو رگه تیز هوشی داشت، او را برگزید و بر استر سرخ موی و چاپک خود که از استران خلیفه بود سوار کرد و گفت: اگر به کوفه درآیی و کمیت را بیاگاهانی و بترسانی تا از زندان بگریزد، تو در راه خدا آزادی و استر نیز از آن تو خواهد بود و پس از این نیز عهده دار اکرام و احسان تو خواهم بود.

غلام بر استر نشست و بقیه روز و تمام شب را از اوسط تا کوفه در حرکت بود و صبح به کوفه رسید. آنگاه ناشناس به زندان درآمد و کمیت را به داستان آگاهی داد. کمیت کسی را به دنبال زن خود که دختر عمویش بود، فرستاد و درخواست کرد که بیاید و جامه و کفش خود را نیز همراه بیاورد و زن چنین کرد.

پس کمیت گفت: این لباس را، به گونه زنان، بر من بپوشان؛ زن چنین کرد، و به کمیت گفت: جلو بیا، آمد، گفت: برگرد، برگشت. زن گفت: غیر از کمی نارسایی که در شانه‌هایت هست، نقص دیگری در تو نمی‌بینم، برو در پناه خدا! کمیت، از کنار زندانبان گذشت و او پنداشت زن است و متعرض وی نشد، کمیت رهایی یافت و سرودن گرفت: — علی رغم سگان پارس کننده و آنان که این سگان را به صید می فرستند. مانند تیر ابن مقبل^۱ که از گمان می جهد، از زندان گریختم.

— جامه زنان به تن دارم، اما در زیر آن اراده برآنی است که به شمشیر کشیده می ماند. در همین هنگام نامه‌ای از خالد به فرماندار کوفه رسید که در آن وی را به همان دستوری که هشام در مورد کمیت به خود او داده مأموریت می داد. فرماندار فرستاد تا کمیت را از زندان به در آرند و فرمان خالد را درباره او اجرا کنند، چون به در زندان

۱. تیر ابن مقبل در عرب، ضرب المثل است؛ وی تمیم پسر ابی بن معقل و یکی از بنی عجلان است. اغانی. مترجم.

آمدند، زن کمیت به سخن گفتن پرداخت و گفت: که تنها او در زندان است و کمیت گریخته است.

فرماندار جریان را به خالد نوشت و خالد نامه او را چنین پاسخ داد: زنی آزاده و بزرگواری در راه پسر عموی خود جان بر کف نهاده است. و دستور داد زن را آزاد گذارند. این خبر در شام به اعور کلبی رسید و قصیده‌ای سرود که مقصود وی از اهل زندان، در آن قصیده زن کمیت است وی گوید:

اسودینا و احمرینا

این قصیده چنان احساس کمیت را برانگیخت که او نیز چکامهٔ «الاحییت عنایا مدینا» را سرود (و آن ۳۰۰ بیت است).^۱

و نیز گفته است:^۲ خالد بن عبدالله قشری، قصاید کمیت (هاشمیات) را به کنیزان زیبارو یاد داد، و آنها را آمادهٔ هدیه به هشام کرد و نامه‌ای به وی در گزارش کار کمیت و هجوگویی او از بنی امیه نوشت و قصیده‌ای را که کمیت در آن می‌گوید:

فیا رب هل الا بك النصر یبتغی و یا رب هل الا علیك المعول

— پروردگارا! آیا جز از تو می‌توان یاری خواست؟ و تکیه‌گاهی غیر از تو می‌توان داشت؟ برای هشام فرستاد. این قصیده طولانی است و کمیت در آن به رثای زید بن علی و فرزندش حسین بن زید پرداخته و بنی‌هاشم را ستوده است؛ چون هشام قصیده را خواند، آن را بزرگ دید و بر او سخت گذشت و نگران شد و نامه‌ای به خالد نوشت که در آن وی را سوگند می‌دهد که زبان و دست کمیت را ببرد. ناگهان سواران گرد خانهٔ کمیت را که از همه جا بی‌خبر بود، گرفتند و او را دستگیر و زندانی کردند. اما کمیت با ابان پسر ولید حکمران واسط دوست بود. وی غلامی را بر استری نشانند و او را به سوی کمیت فرستاد و به وی گفت: اگر خود را به کمیت برسانی و او را بی‌گاهنی، در راه خدا آزاد خواهی بود... که داستان آن -إن شاء الله- پس از این خواهد آمد.

کمیت دربارهٔ علی حدیث غدیر قصیدهٔ دیگری دارد که اشعار زیر از آن است:

- علی سرور مؤمنان است و حقّ وی از جانب خدا بر هر مسلمانی واجب.
- به راستی که رسول خدا در حقّ وی سفارش فرمود؛ و او را در هر حقّی که قسمت می‌شد شریک کرد.
- و صدیقه را که همانندی جز مریم بتول نداشت به ازدواج او درآورد.
- و در روز غدیر، ولایت او را بر هر نیکوکاری از عرب و غیر عرب، واجب فرمود.^۱

شاعر را بشناسیم

ابو مستهل کمیت، فرزند زید بن خنیس بن مخالد^۲ بن وهیب بن عمرو بن سُبَیْع بن مالک بن سعد بن ثعلبة بن دودان بن اسد بن خزیمه بن مدرکه بن الیاس بن مضر بن نزار است.

ابو الفتح گفته است: کمیت شاعری پیشرو و لغت شناس و به تاریخ عرب آشنا است. وی از شاعران و زبان آوران مضر و از متعصبان بر قحطانیه است و از کسانی است که با شاعران عیب آگاه، و ایام شناسان فخر فروش آنان، رویاروی به کشمکش پرداخته است. وی در روزگار بنی امیه می‌زیست و دولت عباسی را درک نکرد و پیش از آن درگذشت. کمیت به تشیع هاشمی معروف و مشهور است.

از معاذ هراء پرسیدند: شاعرترین مردم کیست؟ گفت: از جاهلیان می‌پرسید یا از اسلامیان؟ گفتند: نخست از جاهلیان. گفت: امرء القیس و زهیر و عبید بن الابرص. گفتند: از اسلامیان؟ گفت: فرزّدق، جریر، اخطل و راعی. به وی گفتند: ای ابا محمّد! در میان کسانی که نام بردی چرا از کمیت یاد نکردی؟ گفت: او شاعرتر از مه پیشینیان و پسینیان است.

و قول فرزّدق در صفحات آینده که به کمیت گفت: به خدا سوگند تو شاعرتر از همه گذشتگان و بازماندگانی آمد.

۱. تفسیر، ابو الفتح: ۱۹۳/۲.

۲. و گفته‌اند که وی، فرزند زید بن خنیس بن مخالد بن ذویبه بن قیس بن عمرو است.

شمارهٔ شعر کمیت بنا بر آنچه آمده است ۵۲۸۹^۱ و آن چنانکه در کشف الظنون آمده است بیش از پنج هزار قصیده است.^۲ فراهم آورنده شعر کمیت، اصمعی و آراینده و افزایندهٔ آن ابن سکیت است. گروهی شعر او را از ابی محمد عبدالله بن یحیی که معروف به ابن کناسه (م ۲۰۷) است، روایت کرده‌اند. ابن کناسه نیز آن را از جزئی و ابی موصل و ابی صدقه هر دو اسدی هستند، بازگو نموده و به تألف کتابی هم به نام سرقات الکمیت من القرآن و غیره^۳ پرداخته است.

و ابن سکیت نیز راوی شعر کمیت از قول استادش نصران است، و نصران گفته است که: من نیز شعر کمیت را بر ابی حفص عمر بن ابی بکر خوانده‌ام. عامل شعر کمیت، سگری ابو سعید حسین بن حسین (م ۲۱۵) است^۴ و ندیم شعرش محمد بن انس است.^۵

و یاقوت به نقل از ابن نجار از ابی عبدالله احمد بن حسن کوفی نسابه آورده است که وی گفت: ابن عبدهٔ نساب می‌گفت: هیچ نسب‌شناسی، انسب عرب را به حقیقت نشناخت، مگر آنگاه که کمیت قصاید نزاریهٔ خویش را پرداخت و پرده از چهرهٔ بسیاری از آگاهی‌ها برداشت. و چون من چنین شنیدم، شعر کمیت را فراهم آوردم و مددکار در تصنیف تاریخ عرب همان اشعار بود.^۶

برخی گفته‌اند: کمیت ده خصلت داشت که در هیچ شاعری نبود، او خطیب بنی اسد، فقیه شیعه، حافظ قرآن عظیم، مردی قوی دل، نویسنده‌ای خوش خط، نسب‌شناسی پر جدل و نخستین مناظر در تشیع، و تیراندازی بی‌مانند در بنی اسد، سوارکاری بی‌باک و

۱. اغانی: ۳۱/۲.

۲. کشف الظنون به نقل از عیون الاخبار، ابن شاکر: ۳۹۷/۱.

۳. تعبیر به سرقت خالی از مسامحه نیست؛ زیرا شعر کمیت جز بهره‌گیری از معانی کلمات قرآن و یا تضمین آن نیست و در فضیلت کمیت و هر شاعر دیگری همین بس که بازگوکننده از قرآن کریم باشد.

۴. فهرست ابن ندیم ۲۳۵ و ۱۰۷.

(مؤلف).

۵. معجم الادبایه: ۴۱۰/۱.

۶. تاریخ، ابن عساکر: ۴۲۹/۴.

بخشنده‌ای دیندار بود.^۱

عصیتش نسبت به عدنائیه همیشگی بود و هجو سرایی هایش با شعرای یمن دائمی، و در تمام دوران زندگی، میان او، و آنان هجو سرایی و پاسخگویی رواج داشت. و بر اثر وی دعبل و ابن عیینه، قصیده مذهبیه او را پس از مرگش پاسخ گفتند. و ابوزلفاء بصری آزاد شده بنی هاشم نیز آن دو را جواب داده است، و میان کمیت و حکیم اعور کلبی مفاخره و مناظره فراوانی رخ داده است.

(فایده) حکیم اعور یاد شده، یکی از شعرایی است که در دمشق به بنی امیه پیوست و سپس به کوفه منتقل شد. مردی خدمت عبدالله بن جعفر رسید، و به وی گفت: ای فرزند رسول خدا! حکیم اعور، در کوفه به انشاد شعر در هجو شما می‌پردازد. عبدالله گفت: چیزی از او به یاد داری؟ گفت: آری، و خواند:

– زید شما را، بر ساقه درخت خرما به دار آویختیم،

– و ندیدیم که مهدی را به دار کشند!

به نادانی، علی را با عثمان مقایسه کردید.

– حال آنکه عثمان از علی بهتر و نکوتر است!!

عبدالله دست‌هایش را که به سختی می‌لرزید به آسمان بلند کرد و گفت: بار خدایا! اگر این مرد دروغگو است، سگی را بر او چیره کن. حکیم اعور شبانه از کوفه بدر آمد و شیری او را در هم درید.^۲

کمیت و زندگی مذهبی او

جستجوگر، از لابه‌لای سیرت‌ها و زوایای نوشته‌ها، شواهد روشنی می‌یابد که این ابر مرد (کمیت) هرگز شعر سرایی، و کوشش‌های خستگی ناپذیری را که از خویشتن در مهر ورزی به دودمان پیغمبر نشان می‌داد، وسیله کامیابی و موجب آزمندی نساخت، تا با چاپلوسی از صله‌ها و جایزه‌های شاعرانه، بهره‌گیرد، و در طلب مزد و پاداش باشد و یا

۱. خزانه الادب: ۶۹/۲؛ شرح الشواهد ۱۳. ۲. معجم الادباء: ۱۳۲/۴.

به پول و مقام رسد. چگونه چنین تواند بود که خاندان پیغمبر چنانکه دعبیل خزاعی دربارهٔ آنها گفته است، آن چنان بود:

— سهم غنایمشان در میان دیگران تقسیم شده و دست خودشان از سهامشان تهی مانده بود.

و نیز خود آنان، گذشته از شیعیانشان،

— به رانده شدگانی می ماندند که آنها را از خانه هایشان به در کرده و گناهی نابخشودنی مرتکب شده اند.

در چنین روزگاری، دنیا، دار و ندارش را به کام دشمنان آنان یعنی گروه ستم پیشهٔ بنی امیه ریخته بود، اگر کسی خواستار مال بی ارزش دنیا، یا رسیدن به پول و پایه ای برای پیشرفت بود، به سراغ همان مردمی می رفت که بر سریر خلافت اسلامی چیرگی یافته بودند.

پس ممکن نیست که آنچه که چنین ابر مردی را به طلب وامی دارد که از سوی بنی امیه روی به مردی آزار دیده و ستم کشیده آورد، و به همین دلیلی، از ترس و سرگردانی رنج بکشد که وی را روانهٔ بیابان های خشک و سرزمین های سخت می سازد. زمانی بر فراز تپه اش می کشاند و گاهی به خاکش می کشد. از پشت سر کاوشگران به جستجویش برانگیخته شده اند و از پیش روی نیز جز کشمکش و شمشیر نمی بیند چیزی جز همان صفت مخصوصی باشد که این مرد در کسانی می بیند که دل به مهر آنها بسته است و در دیگران نیست. و این است رفتار کمیت با پیشوایان دین علیهم السلام؛ چه وی معتقد بود که آنها وسیلهٔ او در پیشگاه خدای سبحان و واسطهٔ رستگرای او در دیگر سرایند و مودت آنان پاداش رسالت کبری است.

شیخ اکبر صفار در *بصائر الدرجات* به اسناد خویش از جابر روایت کرده است که گفت: به خدمت حضرت باقر علیه السلام رسیدم و از نیازمندی خود، به وی شکایت بردم. فرمود: درهم و دیناری نداریم، در همین هنگام کمیت شرفیاب شد و گفت: قربانت گردم، اجازه می فرمایید شعری بخوانم؟ فرمود: بخوان. کمیت قصیده ای خواند. امام

فرمود: ای غلام! کیسه پولی از اندرون خانه بیاور و به کمیت ارزانی دار. کمیت گفت: قربانت گردم! شعری دیگر برایتان بخوانم؟ فرمود: بخوان. و چون خواند امام فرمود: غلام کیسه دیگری بیاور و به کمیت بسپار. کمیت گفت: قربانت گردم! قصیده دیگری بخوانم؟ فرمود: بخوان. و چون خواند امام به غلام فرمود: بدره ای دیگر بیاور و به کمیت ارزانی دار. کمیت عرض کرد: فدایت گردم! من شما را برای گذران دنیا، دوست نمی دارم و مقصود من از چکامه سرایی ها، چیزی جز پیوند به پیغمبر و حقی که خدا بر من واجب فرموده است نیست. امام باقر علیه السلام درباره او دعا کرد و به غلام فرمود: کیسه های پول را به جای خود برگردان. من (جابر) گفتم: فدایت شوم! تو به من فرمودی: درهم و دیناری نداریم، حال آنکه دستور دادن سی هزار^۱ درهم را به کمیت، صادر فرمودی؟ امام فرمود: داخل آن خانه شو، و چون به آن خانه درآمد، درهم و دیناری نیافتم، امام فرمود: «آنچه از شما پنهان داشته ایم بیش از آن است که آشکار نموده ایم» تا آخر حدیث.

صاعد گفت: با کمیت، به خدمت فاطمه دختر حسین علیه السلام رسیدیم، فرمود: این مرد، شاعر ما خاندان (پیغمبر) است. سپس قدحی که در آن سویق (شربت) بود آورد و آن را به هم زد و به کمیت نوشانید، و او آشامید. پس از آن دستور داد سیصد دینار با اسبی سواری به کمیت بدهند، دیده ای کمیت به اشک نشست و گفت: نه، به خدا سوگند نمی پذیرم که من شما را به اندیشه دنیا داری، دوست نمی دارم.^۲

و کمیت را در پس دادن صله های بسیار شخصیت های گرامی بنی هاشم، مکرمت و محمدرت چندان عظیم است که یاد وی را جاوید می سازد، و هر یک از آنها گواه راستین، بر صمیمیت او در ولایت، نیروی ایمان و پاکی نیت، نیکویی عقیدت، رسوخ دین، ابای نفس، بلندی همت، استواری او در اصل مقدس علوی و درستی سخنش به امام سجاد زین العابدین علیه السلام است که گفت: من شما را از آن جهت مدح گفته ام که برایم وسیله ای در پیشگاه پیغمبر خدا باشید. و روشنگر همه این برجستگی ها، صریح گفتار او به امام باقر

۱. در المناقب، ابن شهر آشوب پنج هزار درهم آمده است. (مؤلف)

محمد بن علی علیه السلام است که گفت: به خدا سوگند من شما را به اندیشهٔ دنیای گذران دوست نمی‌دارم و از ستایش شما جز پیوند با پیامبر خدا و حقی که خداوند بر من واجب فرموده است، ارادهٔ دیگری ندارم و سخن دیگر او به همین امام است: هان به خدا سوگند کس نداند (و آن روز نیاید) که من از شما درهم و دیناری بگیرم، تا خدای گرامی و بزرگی هست که مرا کفایت کند. و قول دیگر او به هر دو امام صادق علیهما السلام است که گفت: به خدا قسم من شما را به اندیشهٔ دنیا داری دوست نمی‌دارم و اگر خواستار دنیا بودم به نزد کسی بودم که آن را به دست داشت، اما من برای آخرت به شما مهر می‌ورزم و به عبدالله بن حسن بن علی علیهما السلام گفت: به خدا سوگند قصیده‌ای دربارهٔ شما جز برای خدا نسروده‌ام و من در برابر آنچه برای خدا گفته‌ام، مزد و بهایی نمی‌گیرم.

و به عبدالله جعفر گفت: من از مدح شما، جز رضای خدا و رسولش اراده‌ای نداشته‌ام و پاداش دنیوی از شما نمی‌خواهم. و به فاطمه دختر امام ^۱ سبط گفت: به خدا سوگند! به خاطر دنیا به شما مهر نمی‌ورزم. این است رفتار شیعهٔ سلف و خلف، و خوی پسندیدهٔ هر شیعهٔ صمیمی و آیین همهٔ دلبستگان به مهر علی و روحیهٔ هر علوی جعفری؛ و همین است شعار تشیع و جز این نیست: و بمثل هذا فلیعمل العالمون.

پیشوایان دین و شخصیت‌های بنی هاشم، نیز به کمیت اصرار می‌کردند تا صلح‌های آنها را قبول کند و عطاها را بپذیرد، با آنکه به جهت مهری که کمیت به آنها می‌ورزید او را ارج می‌نهادند و به وی عنایت کامل داشتند و پذیرایی می‌کردند، و وی را گرامی می‌داشتند و در عوض پوزش هم می‌طلبیدند چنانکه امام سجاد علیه السلام به او فرمود: ما از پاداش تو عاجزیم! اما نه، ناتوان نیستم، زیرا خدا از پاداش دادن به تو عاجز نیست با این همه او در نپذیرفتن بخشش‌ها و معاف داشتن خود از قبول آنها پایداری می‌کرد تا دلبستگی خالصانه‌اش را به آل الله نشان دهد و بیش از این گذشت که وی چهارصد هزار درهم را به امام سجاد برگرداند و از او تن پوشی را که امام به تن داشت، درخواست کرد تا بدان تبرک جوید.

۱. مقصود فاطمه دختر امام حسین علیه السلام است.

و نیز یک بار هزار دهم و بار دیگر پانصد هزار درهم را به امام باقر باز پس داد و پیراهنی از پیراهن‌های حضرت را تقاضا کرد. و هزار دینار و جامه‌ای را که امام صادق علیه السلام به وی ارزانی فرموده بود، برگرداند و استدعا کرد تا او را به جامه‌ای که بر بدن امام خسیبیده است، سرافراز کند. و نیز روستایی که عبدالله بن حسن و نوشته‌اش را به وی داده بود و با چهار هزار دینار برابر می‌کرد، پس آورد. و عبدالله نیز تمام پول‌هایی که از بنی هاشم فراهم آورده بود و مقدار آن به صد هزار درهم می‌رسید، برگرداند.

پس هر یک از اینها، آزمایشی است که این گزارش را ثابت می‌کنند که مدح کمیت از خاندان پیغمبر پاک نهاد، دوستی و سخت‌کوشی‌های وی در این دوستی و از نفس نفیس خود در راه آنان گذشتن و دشمنی‌های دشمنان را به جان خریدن، و با مخالفان آنان به مخالفت برخاستن، جز برای خدا و پیغمبر خدا نبود. همین و همین و او را نظری به مال بی‌ارزش دنیا، و زیورهای آن نبوده و قصد گرفتن پاداش دنیای بدون بهره‌های اخروی نداشته است.

و کس را که وقوفی بر شعر اوست، می‌بیند که وی به کسی می‌ماند که خود را به دست خویش به کشتن می‌دهد و با زبان خویش به استقبال مرگ می‌شتابد و خون خود را در معرض بنی امیه نهاده، به استقبال شمشیرهای آنان می‌رود، همچنانکه امام زین العابدین علیه السلام بدین امر تصریح کرده و فرمود: خداوند! در روزگاری که دیگران خودداری می‌کردند، این کمیت بود که در راه خاندان پیغمبرت از خودگذشتگی نشان داد و آنچه دیگران پنهان می‌داشتند آشکار کرد.

و عبدالله جعفر به بنی هاشم گفت: این کمیت است که در روزگاری که دیگران از بیان فضل شما خاموش مانده‌اند در مدحتان شعر گفته است، و خون خود را در معرض بنی امیه نهاده است و خالد قسری نیز آنگاه که خواست او را بکشد، شعر او را بی‌نیاز کنده‌تر و پسندیده‌تر از هر حيله و سعایتی درباره‌ او دانست و کنیزی که خرید و هاشمیت را به سوی هشام بن عبد الملک گسیل داشت، و او چون هاشمیت را از آن زن شنید گفت: این ریاکار خود را به کشتن داد. و به خالد نامه‌ای مبنی بر کشتن و بریدن زبان

و دست کمیت نوشت.

پس کمیت تمام دروان عمر خویش را از سرآغاز بهار جوانی که در آن روزگار هاشمیات را سروده بود، به ترسناکی و بیم زدگی گذرانند و به پنهانی در گوشه‌های گمنامی به سر می‌برد، تا با شعر خویش حجت را به پا داشت، و راه را نشان داد و حق را آشکار کرد و برهان را به پایان برد و به گمشدهٔ خود که تبلیغ و نشر دعوت خاندان پاک نهاد پیغمبر بود، دست یافت.

پس چون آوازهٔ شعرش آفاق را فراگرفت و گوش آویز و زبانزد شد، از ابو جعفر امام باقر علیه السلام اجازه خواست تا به نگهداری خون خود، بنی امیه را مدح کند و امام به وی اجازه داد.

این مطلب ابو الفرج به اسناد خود از ورد بن زید برادر کمیت آورده است که گفت: کمیت مرا به خدمت ابو جعفر علیه السلام فرستاد، به حضرت گفتم: کمیت مرا به خدمت شما فرستاده است؛ او به خود هر چه باید بکند کرد، اینک اجازه می‌فرماید که بنی امیه را مدح کند؟ فرمود: آری، او آزاد است که هر چه خواست بگوید. پس کمیت قصیدهٔ رائیهٔ خود را که در آن می‌گوید:

فَالآن صرت إلى امیة و الأمور إلى المصائر

سرود و به خدمت ابی جعفر آمد، حضرت به وی فرمود: تو گویندهٔ این شعری؟ گفت: آری، من گفته‌ام، اما به خدا سوگند از آن سخن جز در اندیشهٔ دنیا نبوده‌ام که من به فضل شما آشنایم. امام فرمود: اگر این هم نمی‌گفتی، باز تقیه جایز بود.^۱ کسی به اسناد خود از درست بن منصور روایت کرده است که گفت: من در خدمت ابو الحسن موسی بن جعفر علیه السلام بودم، کمیت نیز شرفیاب بود. امام به کمیت فرمود: تویی که گفته‌ای:

فَالآن صرت إلى امیة و الأمور إلى المصائر

گفت: آری، من آن را گفته‌ام، اما به خدا قسم که از ایمان خود برنگشته‌ام. من با شما

دوست و با دشمن شما دشمنم. اما این چکامه را از راه تقيه سروده‌ام. امام فرمود: اگر این را هم نمی‌گفتی باز تقيه در شرب خمر هم روا بود.^۱

جالب توجه:

می‌پندارم که امام یاد شده در حدیث کشی ابو عبدالله امام صادق علیه السلام باشد و اینکه در آن حدیث نام ابی الحسن موسی علیه السلام آمده است، درست نیست؛ زیرا کمیت بی آنکه در مورد درگذشتش اختلافی دیده باشیم در سال ۱۲۶ هـ دو یا سه سال پیش از اذن ابی الحسن موسی، مرده است. کما اینکه قول به اتحاد این حدیث با حدیثی که ابو الفرج از امام جعفر روایت کرده است نیز درست نیست؛ زیرا درست بن منصور راوی امام باقر علیه السلام و از آن طبقه نیست.

کمیت و دعای ائمه درباره او

بدیهی است که صاحبان نفوس قدسیه، و زبان آوران مشیت الهی، که گزارشگران خداوندند و از کسانی هستند که پروردگار بر آنها وحی می‌فرستد و جز به فرمان حق سخن نمی‌گویند و از سر هوس حرف نمی‌زنند و به پایمردی کسی جز آنکه خدا از او خشنود است، بر نمی‌خیزند، چون درباره کسی دعا کنند، این دعا، تنها، شفاعت و درخواست خیر از خداوند برای آن کس؛ این کس هر که خواهی گو باش، نیست. بلکه در آن اشارتی است به اینکه کسانی که درباره او دعا کرده‌اند، از مردان دین و دل‌بستانان و دعوت‌کنندگان مردم به خیر و صلاح است و از گروهی است که پروردگار آنان را برای دعوت خود برگمارده و چنین یاور هدایتی را به رغم بیهودگی‌های زندگی دنیا و هوس‌های گمراه‌کننده آن به سمت فضایل بیشماری که بر حسب اشخاصی که درباره آنها دعا می‌شود اختلاف پیدا می‌کند، کشانده است.

نظیر دعایی که برای کمیت کرده‌اند، برای کمتر کسی شده است. پیغمبر اعظم و فرزندان وصی او علیهم السلام درباره او بسیار دعا کرده‌اند. یک بار پیغمبر چنانکه در حدیث

۱. رجال، کشی ۱۳۵.

بياضى گذشت، براى او درخواست رحمت كرد، و بار ديگر چنانكه در خواب نصربن مزاحم گفتيم، براى او پاداش خير خواست و او را ثنا گفت و بار سوم چنانكه در حديث سيوطى گذشت، درباره او چنين فرمود: **بوركت و بورك قومك**. و امام سجّاد زين العابدين عليه السلام نيز درباره اش چنين گفت: خداوندا! او را به خوشبختى زنده بدار و به شهادت بمران و پاداش دنيوى او را به وي بنما و ثواب اخرويش را برايش ذخيره فرما! و ابو جعفر باقر عليه السلام نه يك بار، بلكه در چند مورد مانند اّيام تشرى در منى، و غير آن روى به كعبه آورد و درباره او به درخواست رحمت و آمرزش دعا كرد و بار ديگرى به او فرمود: پيوسته به روح القدس مؤيد باشى. و يكى از دعاهاى آن امام درباره كميت در اّيام البيض، دعائى است كه شيخ اقدم ابوالقاسم خزّاز قمى در *كفاية الاثر فى النصوص على الائمة الاثنى عشر* به اسناد خود از كميت آورده است كه گفت: به خدمت مولايم ابى جعفر محمّد بن على باقر عليه السلام رسيدم و گفتم: اى فرزند رسول خدا! ابياتى درباره شما سروده ام كه اجازه مى خواهم بخوانم. فرمود: اّيام البيض است. گفتم: يابن رسول الله! اين اشعار منحصرأ در ستايش شما است. فرمود: بخوان. شروع به خواندن كردم تا به اينجا رسيدم:

— روزگار مرا به خنده انداخت و گريانده كه روزگار اين دگرگونى ها و گونه گونى ها دارد.
— گريه ام براى آن نه نفرى است كه در نينوا گرفتار آمدند، و همگان گروگان كفن ها شدند.
امام باقر عليه السلام گريست، و ابو عبدالله نيز گريه كرد و از پشت پرده صدائى گريه كنيزى را نيز شنيدم و چون به اين گفته خود رسيدم:

— و ياد شش تن فرزندان عقيل كه بهترين سواركار بودند و دشمن، آنها را پناه نداد،
— و نيز ذكر على، آن نيكمردى كه سرور آنها بود، اندوه مرا بر مى انگيزاند.

امام عليه السلام گريست و سپس فرمود: هيچ كس نيست، كه ذكر (مصيبت) ما كند و يا در نزد او از مصيبت ما ياد كنند و از ديده گانش سرشكى هر چند چون پر پشه اى بريزد، مگر آنكه خداوند خانه اى براى او در بهشت مى سازد و آن اشك را سدّ راه او و آتش دوزخ كند. و چون به اين ابيات رسيدم:

من کان مسروراً بما مسکم
 او شامتاً يوماً من الآن
 فقد ذللتم بعد عزّ فما
 أذفع ضیماً حين یغشانی

دستم را گرفت و گفت: بار خدایا! گناهان گذشته و آینده کمیت را بیامرزد و چون به اینجا رسیدم:

— کی حق در میان شما به پا می خیزد؟ و مهدی شما کی قیام می کند؟

فرمود: به همین زودی إن شاء الله، دیری نپاید. سپس فرمود: ای ابا مستهل! همانا قائم ما نهمین فرزند حسین است، که امامان پس از رسول خدا دوازده تن اند و دوازدهمی قائم است. گفتم: سرور من این دوازده تن کیانند؟ فرمود: اوّل آنها علی بن ابی طالب و پس از او حسن و حسین و پس از حسین، علی بن حسین و پس از او من و بعد از من این و دستش را به دوش جعفر نهاد. گفتم: پس از ایشان کیست؟ فرمود: فرزندش موسی و بعد از موسی پسرش علی و بعد از علی پسرش محمد و پس از محمد، پسرش علی و بعد از علی فرزندش حسن و او پدر (امام) قائم است که خروج می کند، و دنیا را پر از عدل و داد می نماید همچنانکه پر از ظلم و جور شده است و شفاعت دل های شیعیان می شود. گفتم: ای فرزند رسول خدا! پس کی خروج می کند؟ فرمود: در این باره از پیغمبر خدا ﷺ پرسیدند، فرمود: داستان او درست به رستاخیز می ماند که جز به ناگهانی نپاید.

و در فضیلت کمیت همین بس که امام صادق علیه السلام را در مواقع شهود و در بهترین ایام دیدند که دست ها را به دعا بلند کرد و گفت: بار خدایا! گناهان گذشته و آینده و پنهان و آشکار کمیت را بیامرزد و آن قدر به وی عطا کن که راضی شود. و نشان اجابت چنین دعاهاى خیر که از دل های پاکی بر زبان های تابناک جاری شده است، همان فرمایش پیغمبر به ابو ابراهیم سعد اسدی در عالم رؤیا است که فرمود: سلام مرا به کمیت برسان و به وی خیر بده که آمرزیده است. و نیز نهی است که پیغمبر صلی الله علیه و آله در آن، دعبل خزاعی را از اندیشه معارضه کمیت منع کرد و به او فرمود: خداوند کمیت را آمرزیده است.

بنی اسد نیز، پیوسته برکت دعایی را که پیغمبر به کمیت و آنان کرده بود، احساس می کردند که فرموده بود: «بورکت و بورک قومک» و آثار اجابت این دعا را در میان خود

می‌دیدند و نسیم‌های رحمت آن را به جان درمی‌یافتند و می‌گفتند: در ما فضیلتی است که در عالم نیست، هیچ کس از خاندان ما نیست که برکت وراثت کمیت در او نباشد. و یکی از دعا‌های به اجابت رسیده‌ای که آثار آن نمایان شد و برای کمیت فضیلتی جاوید به جا گذاشت، روایتی است که شیخ ما قطب الدین راوندی در *الخرایج و الجرایح* آورده است که چون دشمنان خاندان پیغمبر، خواستند کمیت را دستگیر و نابود کنند، حضرت باقر علیه السلام دربارهٔ او دعا کرد. کمیت که متواری بود در دل شبی تاریک، بیمناک از خانه بیرون آمد و حال آنکه در هر ره‌گذری گروهی نشستند تا او چون به در آید، پنهانی دستگیرش کنند. کمیت به بیابانی رسید و خواست راهی پیش گیرد شیری آمد و او را از رفتن از آن راه، باز داشت. او از سوی دیگر به راه افتاد، و شیر باز او را منع کرد. گویی اشاره می‌کرد که از پس وی به راه افتد. او می‌رفت و شیر نیز از کنار او ره می‌سپرد تا آنکه امان یافت و از دست دشمنان خلاص شد.

و در *معاهد التنصیص* روایت است که مستهل گفت: کمیت، روزگاری را به تواری گذراند تا آنکه یقین کرد که کمتر در پی اویند. شبی با گروهی از بنی اسد با ترس و بیم از شهر بیرون آمد. و یکی از همراهیان او، خدمتگزارش صاعد بود و راه قطقطانه را در پیش گرفت. وی ستاره شناس بود و به شناسایی ستارگان راه را پیدا می‌کرد؛ چون سپیده دم فرا رسید، فریاد زد که ای جوانان! کمی بخواید. ما خوابیدیم، او برخاست و نماز گزارد، مستهل گفت: کمی بعد به ناگاه از دور شخصی را دیدیم که من از دیدن او به خود لرزیدم. کمیت گفت: ترا چه می‌شود؟ گفتم: شخصی را می‌بینم که به این سوی می‌آید، نگاه کرد و گفت: گرگ است که می‌آید و خوراک می‌خواهد. گرگ آمد و در گوشه‌ای خوابید، ما دست شتر کشته‌ای را جلویش انداختیم آن را به دندان کشید، جام آبی به سویش بردیم، نوشید. و چون به حرکت درآمدیم گرگ خریدن گرفت. کمیت گفت: او را چه می‌شود، مگر آب و نان نش ندادیم؟ نمی‌دانم دیگر چه می‌خواهد، گویی به ما می‌نماید که راه را درست نمی‌رویم. ای جوانمردان! به راست بگردید. به جانب راست چرخیدیم، گرگ آرام گرفت و پیوسته راه سپردیم تا به شام رسیدیم، و کمیت در میان

بنی اسد و بنی تمیم پنهان شد.^۱

و این نقل گوشه‌ای از کرامات و فضایل کمیت است که اگر آن را به آنچه از سخنانش بر می‌آید و نمایشگر امور نفسانی او است، و به موارد دیگری که نشان‌دهنده رفتار نیک او است، و آنچه درباره کمیت و تمام آثار به جا مانده‌اش گفته‌اند، بیفزاییم تصویری از او می‌سازد که مظاهر روحيات وی را به خواننده می‌نماید، و جلوه‌های نفسانی او را جلو دیدگان می‌آورد و نمونه‌های مکارم اخلاق او و باروریش از علم، و ادب و ادبا و بزرگواری، و شورانگیزی و همّت، و بلند نظری، و فصاحت و بلاغت، و خلق کامل، و پر دلی، و دین خالص، و تشیع صحیح، و صلاح محض، و رشد و سداد، و دیگر فضایی که در آن کامیابی دو سرا است، بی‌شمار است.

کمیت و هشام بن عبد الملک

خالد بن عبدالله قسری قصیده کمیت را که در آن به هجو یمن پرداخته و مطلعش این بیت است:

ألا حَيِّت عَنَّا يَا مَدِينَا وَ هَلْ نَاسٌ تَقُولُ مُسَلِّمِينَ

خوانده بود و می‌گفت: به خدا سوگند، او را به کشتن می‌دهم. سپس سی کنیز را که در نهایت زیبایی و آراستگی و ادب بودند، برگزید و به گرانباترین قیمت خرید و هاشمیات را به آنان آموخت و با برده فروشی مخفیانه به سوی هشام بن عبد الملک فرستاد. هشام، همه را خرید و چون به آنها انس گرفت و به گفتگو پرداخت، فصاحت و ادب آنها را دریافت و از ایشان خواست تا قرآن بخوانند و شعر بسرایند. آنها هاشمیات کمیت را، خواندند. هشام گفت: وای بر شما! گوینده این شعر کیست؟ گفتند: کمیت بن زید اسدی است. گفت: در کدام شهر است؟ گفتند: در کوفه عراق است. هشام به خالد که عامل او در عراق بود نامه‌ای نوشت: سر کمیت را برای من بفرست. کمیت از همه جا بی‌خبر بود که به ناگاه گرد خانه‌اش را گرفتند، و او را دستگیر کردند و به زندان انداختند. کمیت با

شخصی به نام ابان بن ولید عامل واسط دوست بود. ابان غلامی را بر استری نشانده و به سوی کمیت فرستاد و به غلام گفت؟: اگر خود را به کمیت برسانی، آزاد خواهی بود و استر نیز از آن تو خواهد بود و به کمیت نوشت: اما بعد، از سرنوشت تو که کشته شدن است، آگاهی یافتم امید است خداوند عزوجل نگذارد. اینک مصلحت ترا در آن می بینم که کسی را به دنبال حبیبی - مقصود زن کمیت است که او نیز از شیعیان بود - بفرستی و چون به نزد آمد روپوش و لباس او را بپوشی و بگریزی و من امیدوارم که کسی متوجه بیرون آمدنت نشود غلام بر استر نشست و بقیهٔ روز و تمام شب را در حرکت بود تا صبح به کوفه در آمد، و ناشناس وارد زندان شد و داستان را برای کمیت بازگو کرد. کمیت کسی را به دنبال زن خود فرستاد و او را در جریان گذاشت و به وی گفت: ای دختر عموا! والی بر تو گستاخی نمی کند و خویشاوندانت ترا وانمی گذارند و من اگر بر تو می ترسیدم، ترا به خطر نمی انداختم. زن جامه های خود را به تن کمیت کرد و گریبانش را بیست و به او گفت: جلو بیا و باز گرد، کمیت چنین کرد. زن گفت: غیر از کمی نارسایی که در شانه هایت هست، نقص دیگری در تو نمی بینم. به نام خدای تعالی بیرون رو. و دو تن از کنیزان خود را نیز با کمیت روانه کرد و کمیت از زندان بیرون آمد.

بر در زندان ابو وضاح حبیب بن بدیر ایستاده بود و گروهی از جوانان بنی اسد با او بودند کسی متوجه کمیت نشد، جوانان از جلو او به راه افتادند تا به کوچهٔ شیب در ناحیهٔ کناس رسیدند کمیت از کنار انجمنی از انجمن های بنی تمیم گذشت، یکی از آنها گفت: به خدای کعبه سوگند که این مرد است و به غلامش دستور داد تا او را دنبال کند. ابو وضاح فریاد زد ای فلان فلان شده! می بینمت که از اوّل امروز در پی این زن افتاده ای، و سپس با نیام شمشیر به وی اشاره کرد. غلام برگشت و ابو وضاح کمیت را به داخل خانه برد. چون کار زندانبان به درازا کشید، کمیت را صدا کرد و جوابی نشنید، به زندان درآمد تا از وی خبر گیرد. زن کمیت فریاد زد: بی مادر! دور شو. زندانبان جامه بر تن درید و فریادکنان به در خانهٔ خالد آمد و او را در جریان گذاشت، خالد زن را فرا خواند و گفت: ای دشمن خدا! با امیر مؤمنان از در فریب در آمدی؟ و دشمن او را گریزاندی؟ ترا

سیاست و چنین و چنان خواهم کرد. بنی اسد نزد وی گرد آمدند و گفتند: ترا به زن فریب خورده‌ی خاندان ما، راهی نیست. خالد از آنان ترسید و زن را رها کرد. (در همان هنگام که کمیت به ابی وضاح گفت: مرا دستگیر خواهند کرد و دیوار خانه‌ات فرو می‌ریزد، ابی وضاح گفت: سبحان الله، ان شاء الله چنین نخواهد شد. کمیت از علم زجر (کهانت) خبر داشت گفت: به ناچار باید مرا به جای دیگری ببری. او را به نزد بنی علقمه که آنها نیز شیعه بودند آورد و کمیت آنجا ماند. و هنوز بامداد بر نیامده بود که دیواری که زاغ بر آن نشسته بود فرو ریخت.

مستهل گفت: (پدرم) کمیت روزگاری را به تواری گذرانند. تا آنکه یقین پیدا کرد که کمتر در جستجوی اویند، شبی در میان گروهی از بنی اسد و بنی تمیم بیرون آمد و نامه‌ای برای اشراف قریش که سرور آنان در آن روزگار عنبسه بن سعید بن عاص بود، فرستاده شخصیت‌های قریشی یکدیگر را ملاقات کردند و سپس به نزد عنبسه آمدند و گفتند: ای ابا خالد! خدای تعالی، کرامتی به تو ارزانی داشته است و آن اینکه، کمیت بن زید اسدی که زبان آور مضر است و امیر مؤمنان! دستور کشته شدنش را داده، گریخته و به تو و به ما روی آورده است. عنبسه گفت: به او بگویند به گور معاویه پسر هشام در دیر حنیاء پنهانده شود. کمیت رفت و بر گور او خیمه زد، عنبسه از آنجا گذشت و به دیدار مسلمة بن هشام آمد و گفت: ای ابا شاکر! کرامتی به تو روی آورده که اگر به آن بگروی، سر به ثریا می‌سایي! اگر بدانم که آن را به انجام می‌رسانی می‌گویم و الا پنهانش می‌دارم. مسلمة گفت: آن کرامت چیست؟ عنبسه او را در جریان گذاشت و گفت: کمیت شما را عموماً و ترا به خصوص چنان مدح کرده است که مانند آن مسموع نیفتاده است. مسلمة گفت: بر عهده من که آزادش کنم. سپس به نزد پدر که نا به هنگام به دیدار مادرش رفته بود، هشام گفت: آیا به نیاز آمده‌ای؟ گفت: آری. گفت: هر چه غیر از کمیت برآورده است. گفت: دوست ندارم که در برآوردن حاجتم استثناء آوری، مرا با کمیت چه کار است. مادرش گفت: به خدا سوگند باید حاجتش را هر چه هست برآوری. هشام گفت: نیازت را برآوردم، هر چند بی‌کران باشد. مسلمة گفت: حاجتم همان کمیت است. او به

امان من در امان خدای عزوجل خواهد بود. وی شاعر مضر است و در ستایش ما سخنی پرداخته است که مانند ندارد. هشام گفت: او را امان دادم و امان ترا به وی، امضا کردم. پس مجلسی برای او فراهم کن که آنچه را دربارهٔ ما سروده است، بخواند، مسلمه مجلسی برپا کرد و ابرش کلبی نیز در آنجا بود و کمیت با چنان خطبه‌ای ارتجالی به سخن پرداخت که مانند آن هرگز مسموع نیفتاده بود و به قصیدهٔ رائیهٔ خود هشام را ستود. گفته‌اند که آن چکامه را هم که به این مصرع شروع می‌شود ارتجالاً سرود:

— در دیار یار بایست، ایستادن زیارتگر...

کمیت قصیده را خواند تا به این سخن خود رسید:

— چرا در دیار یار درنگ نکردی؟ تو که در آنجا خوار نبودی و از میان بادهای سخت آن سرزمین تنها نسیم‌های ملایم صبح و شام بر تو می‌وزید.
و در این قصیده می‌گوید:

فَالآن صرت الی امیة و الامور الی المصائر

هشام با چویدستی که در دست داشت به مسلمه اشاره کرد و گفت: بشنو! بشنو! سپس کمیت اجازه خواست تا مرثیه‌ای را که در مرگ معاویه فرزند هشام سروده است، بخواند. هشام او را اجازه داد و او خواند:

— برای دنیا و دین بر تو می‌گیریم، چه دیدم که نیکی پس از تو شل شد.

— درود و سلام فرشتگان بزرگ خداوند بر شما، پیوسته باد.

هشام سخت گریست و پرده دار برخاست و او را آرام کرد و کمیت ایمن به خانه برگشت. افراد طایقه‌اش (مضریان) برایش هدایای بسیاری آوردند و مسلمه به بیست هزار درهم و هشام به چهل هزار درهم برای وی دستور دادند. هشام نامه‌ای هم به خالد نوشت: کمیت و خانواده‌اش در امانند و ترا بر آنان تسلطی نیست. بنی امیه نیز مال فراوانی برای او فراهم کردند. از آن قصیده جز آنچه مردم به یاد داشتند، در دست نیست و چون دیگران جمع آوری کرده و از خود کمیت دربارهٔ آن پرسیدند، گفت: چیزی از آن در حفظ ندارم آنچه گفتم منحصرأً ارتجالی بود.

و در روایتی است که چون مسلمة بن هشام کمیت را پناه داد، خبر به هشام رسیده مسلمة را فرا خواند و گفت: چرا بدون فرمان امیر مؤمنان پناهندگی دادی؟ گفت: چنین نیست، بلکه من منتظر فرو نشستن خشم خلیفه بودم، گفت: او را بیاور که ترا پناه بخشیدن نیست. مسلمة به کمیت گفت: ای ابا مستهل! همانا امیر مؤمنان مرا به احضار تو فرمان داده است. کمیت گفت: آیا مرا به او می سپاری؟ گفت: نه، اما چاره‌ای برایت اندیشیده‌ام. آنگاه به وی گفت: معاویه پسر هشام، در همین روزها در گذشته است و هشام از مرگ او سخت اندوهناک است، چون شب درآید، بر گور او خیمه زن و من بچه‌های معاویه را از پیش می فرستم تا جامه‌های خود به جامه‌های تو بندند و بگویند این به قبر پدر ما پناه آورده است و ما به پناه دادن او سزاواریم.

بامداد هشام بر حسب عادت از کاخ خود روی به گورستان آورد و گفت: این خیمه چیست؟ گفتند: شاید کسی به قبر پناهنده شده است. گفت: هر کس غیر از کمیت باشد در امان است که او را پناهی نخواهد بود. گفتند: کمیت است. گفت: هر چه سخت‌تر احضارش کنید. و چون او را آوردند بچه‌ها جامه‌های خود را به جامه او پیوند زده بودند. چون هشام به آنان نگریست، چشمانش پر از اشک شد و به گریه افتاد. گفتند: ای امیر مؤمنان! کمیت به گور پدر ما پناهنده شده است، پدر ما مرد و بهره خود را از دنیا برد اینک کمیت را به او و به ما ببخش! و ما را درباره کسی که به گور او پناه آورده است، شرمنده مکن! هشام آن قدر گریست که به شیون افتاد، آنگاه روی به کمیت آورد و گفت: تو گوینده این شعری؟

وإلا فقولوا غیرها تتعزفوا نواصیها تُروی بنا وهی شزب

— اگر چنین نیست، سخن دیگری بگویند، تا پیشانی اسب‌های لاغر اندامی که ما را به منزل می‌رسانند باز شناسید.

نه به خدا سوگند (آنچه اسبش خوانده‌ای، اسب نیست، بلکه) خری از خرهای وحشی حجاز است. کمیت گفت: الحمدلله و هشام پاسخ داد: آری، الحمدلله، این خدا کیست؟ کمیت گفت: خداوندی است که آفریننده و پدید آورنده حمد است؛ خدایی که

خود را به حمد و یزگی داد و فرشتگان خویشان را بدان مأمور فرمود و آن را سرآغاز کتاب و سرانجام سپاس خود و سخن بهشتیان ساخت. او را می ستایم ستایشی که اهل یقین به آن رسیده‌اند و با روشن بینی آن را دریافته‌اند. گواهی می‌دهم به آنچه که او خود دربارهٔ خویشان گواهی داده است. خداوند دادگستر و یکتای بی‌مانند و گواهی می‌دهم که «محمد» بندهٔ عربی و فرستادهٔ «امی» او است! او را فرستاد، در حالی که مردم گرفتار حیرت و سرگشتهٔ وادی ظلمت بودند و روزگار ابهت گمراهی بر دوام بود و او به آنچه از جانب خداوند مأموریت داشت، تبلیغ فرمود. و امت خویش را اندرز داد و در راه خدا، پیکار کرد و پروردگار خویش را تا دم مرگ پرستش نمود. درود و سلام مدام خداوند بر او باد. سپس آغاز به سخن کرد و از هجوی که از بنی امیه کرده بود، پوزش طلبید و ابیاتی از قصیدهٔ رائیهٔ خود را در مدح آنان خواست. هشام گفت: وای بر تو ای کمیت! چه کسی گمراهی را در چشمانت آراست، و ترا به کوری کشاند؟ گفت: هما کسی که پدر ما را از بهشت، بیرون کرد و پیمان را، از یاد او برد و ارادهٔ استواری در او نیافت.

هشام گفت: بگو بینم تو گویندهٔ این شعری:

— ای برافروزندهٔ آتش که فروغ آن برای دیگران است، و ای هیزم شکنی که هیزم‌ها را در طناب دیگران می‌ریزی!

گفت: بگذر که من گویندهٔ این شعرم:

— خاندان ابی مالک را، جایگاهی خوش و آسان است،

— ما به ارحامی بستگی داریم از مدخلی می‌آیند که ناشناخته نیست.

— به سبب «مره»^۱ و «مضر» و مالکیان که خاندانی سخت شریف و نجیب‌اند.

— قریش، قریش سرزمین‌های مکه را بر همان اساسی یافتیم که پیشینیانشان نهاده بودند.

— خداوند به برکت آنها، نابسامانی‌ها را سامان بخشید، و شکاف‌ها را پر کرد.

هشام گفت: و تویی گویندهٔ این شعر:

۱. در *اغاثی* به جی کلمه مره، بره است و پس نویس آن چنین است: فی هامش مخطوط بره بنت مره،

اخت تمیم و کانت عند خزيمة، فولدت له اسداً ثم مات. (مترجم)

- نه چون عبدالملک یا ولید یا سلیمان یا هشام،
 — چون بمیرند نامی از آنها نماند و چون زنده باشند عهد و پیمانی را رعایت نمی‌کنند.
 وای بر تو ای کمیت! ما را از کسانی دانسته‌ای که (خداوند دربارهٔ آنها فرموده است):
 لا یرقب فی مؤمن الا و لا ذمّة. گفت: ای امیر مؤمنان! نه بلکه من گویندهٔ این شعرم:
 — اکنون به سوی بنی امیه بازگشتم و کارها به مسیر خود باز می‌گردد.
 — اینک چون ره یافته‌ای که تا دیروز سرگردان می‌نمود، به مقصد خود رسیدم.
 هشام گفت: و تو گویندهٔ این شعری:
 — به بنی امیه در هر جا فرود آیند، هر چند از شمشیر و تازیانه‌شان بترسی،
 — بگو خداگر سینه دارد آنکه شما سیرش کردید و سیرکناد آن را که به ستم شما گرسنه
 ماند.
 — شما را به جای سیاستمدار دلخواه هاشمی نسبی که برای امت وجود با برکت و بهاری
 شکوفا بود نشستید.
 کمیت گفت: ای امیر مؤمنان! جای سرزنش نیست، اگر مصلحت می‌بینی از سخن
 دروغ من درگذر. گفت: چگونه درگذرم؟ گفت: به این سخن راستم:
 — مادر پاکدامن هشام، حسبی درخشان و چهره‌ای تابان برای فرزند خویش به ارث
 گذاشت.
 — و بدان سبب پسر عایشه با ماه شب چهارده برابر شد و رقیب و نظیر آن گردید.
 — و ابو الخلف، مروان نیز جامه‌ای بلند از مکارم اخلاق بر تن وی کرد.
 — سرزمین‌های مکه با هشام به ترشروی روی می‌شوند، بلکه خویشتن را پناهگاه و
 خانه او می‌دانند.
 هشام که تکیه داده بود، راست نشست و به سالم بن عبدالله بن عمر که در کنارش بود
 اشاره کرد و گفت: اینگونه باید شعر گفت، سپس به کمیت گفت: از تو خشنود شدم و وی
 دست هشام را بوسه زد و گفت: ای امیر مؤمنان! اگر مصلحت می‌بینی بر تشریف من
 بیفزا و خالد را بر من فرماندهی مده. گفت: چنین کردم و نامه‌ای نوشت که در آن به دادن

چهل هزار درهم و سی جامه از جامه‌های ویژهٔ خود به کمیت فرمان رفته بود! و به خالد نیز نوشت که زن کمیت را آزاد کند و بیست هزار درهم و سی جامه به وی بدهد و خالد چنین کرد.^۱

هشام بن عبدالملک دل در گرو کنیزی داشت که او را صدوف می‌گفتند. وی اهل مدینه بود و او را به قیمت زیادی برای هشام خریده بودند. روزی در موردی این کنیز را، سرزنش کرد و سوگند خورد که با او آغاز سخن نکند. کمیت بر هشام وارد شد و وی را اندوهگین یافت. گفت: ای امیر مؤمنان! چرا غمناکی؟ که خداوند اندوهگینت نکند. هشام داستان را برای کمیت بازگو کرد، کمیت ساعتی ساکت ماند و سپس به سرودن این شعر پرداخت:

– تو صدوف را سرزنش کردی یا او ترا؟ و سرزنش چون تویی برای کسی چون او سرافرازی است.

– به ملامت دائمی خویش منشین که دل در گرو مهر او داری.

– زیر بار گران نمی‌رود، مگر آن کس که توانایی تحمل آن را داشته باشد، و تو در این مورد ناتوانی.

هشام گفت: به خدا سوگند راست گفتی، پس برخاست و به اندرون به سوی صدوف رفت. او نیز برخاست و دست به گردن هشام درآورد. کمیت نیز به خانهٔ خود برگشت. پس از آن هشام هزار دینار و صدوف نیز همین مقدار درهم برای کمیت فرستادند.^۲

کمیت و یزید بن عبدالملک

حییش فرزند کمیت گوید: (پدرم)، بر یزید بن عبدالملک وارد شد و روزی به دیدنش رفت که کنیزی به نام سلامة القس برای یزید خریده بودند. کمیت آنجا بود که کنیز را آوردند، یزید گفت: ای ابا مستهل! این کنیز را می‌فروشند، مصلحت می‌بینی او را بخریم؟ گفت: آری، به خدا سوگند ای امیر مؤمنان! که من همانندی برای او نمی‌بینم،

مبادا از دستت بدر رود. یزید گفت: در شعری او را ستایش کن تا رأیت را پذیرا شوم. کمیت چنین سرود:

– در زیبایی به آفتاب نیمروز می ماند و به چشمان خونریزش بر آن برتری دارد.
 – زنی شاداب و نرم تن و شیرین سخن و بازیگر و موی میان و پر گوشت است.
 – ناز و کرشمه اش و دندان سپید و سخن پیوسته و بی درنگش، آراسته اش کرده است.
 – او را برتر از مرز آرزو آفریده اند. پس ای عبد مناف! اندرز را پذیرا باش.
 حبیش گفت: یزید خندید و گفت: ای ابا مستهل! نصیحتت را پذیرفتم. آنگاه به جایزه ای بزرگ برای کمیت فرمان داد.^۱

و درباره کمیت و خالد بن عبدالله قسری پس از ورودش به کوفه، اخباری نقل کرده اند که یکی از آنها این است: روزی خالد از راهی می گذشت و مردم درباره برکناریش از فرمانداری عراق، گفتگو می کردند چون عبور کرد کمیت به این شعر تمثیل جست و گفت:
 – می بینمش که با همه میلی که به ماندن دارد، به همین زودی چون ابر تابستانی پراکنده شود.

خالد شنید و برگشت و گفت: نه به خدا سوگند پراکنده نخواهد شد، تا رگبار تگرگی بر تو ببارد سپس فرمان داد، او را برهنه کنند و صد تازیانه بزنند. آنگاه او را رها کرد و رفت. این روایت را ابن حبیب نقل کرده است.^۲

و یکی از خوشمزگی های کمیت این است که فرزدق روزی شعر می خواند و از کنار کمیت می گذشت، کمیت در آن روزها کودکی بیش نبود. فرزدق به او گفت: آیا دوست داری پدرت باشم؟ گفت: نه، بلکه خوش دارم که مادرم باشی. فرزدق درمانده شد و روی به یاران کرد و گفت: هرگز برایم چنین پیش نیامده بود.^۳

۲. اغانی ۱۱۹/۱۵.

۱. اغانی ۱۲۲/۱۵.

۳. اغانی: ۱۲۳/۱۵.

ولادت و شهادت کمیت

کمیت در سال شصتم از هجرت در سنهٔ شهادت امام سبط شهید علیه السلام به دنیا آمد. و در دنیای خویش به خشنودی و خوشبختی زیست. و همهٔ این زندگی را در راهی که خدایش برایش خواسته بود، گذراند و مردم را به راه راست فراخواند. تا آنگاه که به برکت دعای امام زین العابدین علیه السلام قلم تقدیر، سرنوشت شهادت را به نامش رقم زد. و خدا نگهبان خود پاک به زمین ریخته اوست.

شهادتش در کوفه و در زمان خلافت مروان بن محمد به سال ۱۲۶ هـ ق اتفاق افتاد، و سبب مرگش همان بود که حجر بن عبد الجبار آورده و گفته است که جعفریان^۱، بر خالد قسری خروج کردند. او بی خبر بر منبر خطبه می خواند که اینان در قیافهٔ شلووار پوشیدگان بیرون ریختند و فریاد می کردند: لیبک جعفر، لیبک جعفر، خالد در خطبه، از جریان خبر یافت و به دهشت افتاد و بی آنکه بفهمد چه می گوید، گفت: اطعمونی ماءً: آب بدهید. مردم بر جعفریان شوریدند، و آنها را دستگیر کردند و به مسجد آوردند و بوته های نی حاضر نموده و به نفت آلودند و به یکی از آنها دادند و گفتند: نگه دار. و آن قدر او را زدند تا چنین کرد، سپس بوته ای را آتش زدند و همهٔ آنها را سوزاندند. چون خالد از عراق معزول شد، و یوسف بن عمرو، پس از وی حکمرانی یافت، کمیت بر او وارد شد و برای وی، پس از کشتن زید بن علی مدیحه ای گفته بود که سرودهٔ خویش را چنین خواند:

— آشکارا به میان مردم آمدی، و چون کسی نبودی که کاخش دری بزرگ و قفل زده دارد.
— خالدی که با دهان باز آب می خواست و کشتندگان او فریاد می کشیدند، همانند تو نخواهد بود.

در این حال هشت تن سپاهی که بالای سر یوسف بن عمر ایستاده بودند، به نفع خالد به تعقیب افتادند و سر شمشیرهای خود را بر شکم کمیت نهادند و فرو بردند و گفتند: برای امیر پیش از آنکه از او اجازه بگیری، شعر می خوانی؟ و خون پیوسته از او می ریخت تا سرانجام درگذشت.

۱. مغیره بن سعید، و بیان و یاران ششگانهٔ این دو که آنها را «وصفاء» می گفتند.

مستهل^۱ فرزند کمیت آورده است که من، در هنگام مرگ پدر بر بالینش بودم. او در لحظات مرگ بی‌هوش شد و چون به هوش آمد، سه بار گفت: بار خدایا! خاندان محمد ﷺ. آنگاه به من گفت: پسر! دوست می‌داشتم که زنان بنی کلب را به این بیت هجو نمی‌کردم:

— آنها با چاکران و مزدوان، به ناپاکی، جامه از تن زنان بنی کلب بر گرفتند.

چه، نسبت تبهکاری به همهٔ زنها داده‌ام. به خدا سوگند هیچ شبی از خانه بیرون نیامدم، مگر آنکه می‌ترسیدم که ستارگان آسمان بر سرم فرو ریزند. سپس گفت: فرزندم! در روایات به من چنین رسیده است که در پشت دروازهٔ کوفه خندقی کنده می‌شود، و مردگان را از گور بیرون می‌آورند و به گورهای دیگر می‌برند. مرا در پشت کوفه دفن مکن. و چون بمیرم مرا به جایگاهی که آن را مکران می‌گویند ببر و آنجا به خاک بسپار. او را در همان موضع به خاک سپردند و وی، اول کسی است که در آن گورستان که تا امروز به نام قبرستان بنی اسد است، به خاک رفت.^۲

۱. مستهل، از شاعران معروف است و چنانکه در فهرست ابن ندیم آمد است، دیوانی داشته است.

۲. الاغانی: ۱۳۰/۱۵؛ المعاهد: ۱۳۱/۲.

سید حمیری (م ۱۷۳ هـ)

غدیریہ ۱

- ای دنیا به فروش! خداوند به چنین کاری فرمان نداده است.
- چرا به علی وصی، که احمد رضی الله عنه از او خشنود بود، کینه می‌ورزی.
- کیست آنکه احمد رضی الله عنه او را، در روز غدیر خم فرا خواند،
- و در میان یارانی که در پیرامونش بودند، به پا داشت و از او نام برد،
- و گفت: این، علی بن ابی طالب، مولای آن کس است که من مولای اویم.
- ای خدای متعال! دوستان او را دوست بدار و با ما دشمنانش دشمن باش!

غدیریہ ۲

- چرا در جایگاه پر گیاهی که میان «طویلح» و ریگستان «کبک» است، درنگ نمی‌کنی؟
- حمیری در این قصیده گوید:
- و در خم غدیر، آنگاه که خداوند به امری استوار فرمود: ای محمد! در میان مردم به پا خیز و خطبه بخوان.

– و ابا الحسن را، به امامت منصوب کن که او به راستی راهنما است و اگر چنین نکنی تبلیغ رسالت نکرده‌ای.

– پس پیغمبر، علی و دیگران را فرا خواند و او را در میان مردمی که دسته‌ای مصدق و گروهی مکذب بودند، بلند کرد،

– و ولایت را پس از خود به چنین وارسته‌ای واگذار فرمود و آن را به دست مردم ناشایست نسپرد.

– علی را مناقبی است که هیچ کوشایی - هر چند تلاش کند - به برخی از آن هم دسترسی نمی‌یابد.

– ما به آیین دوستی به دودمان محمد ﷺ می‌گرویم، و دوستان آنان را شایان مهر و محبت خویش می‌دانیم؛

– اما آنکه خواهانان دیگری غیر از آنهاست، محبوب ما نخواهد بود.

– چنین کسی چون بمیرد، به دوزخ رود و به حوض پیغمبر درنیاید و اگر خواست درآید، – مانند شتر گرزده‌ای که ساریان تازیانه به گردنش می‌زند، تا با دیگر شتران نیامیزد و آنها را بیمار نکند، تازیانه خواهد خورد.

– دلم چون به یاد احمد ﷺ و جانشین او می‌افتد، گویی به شهر پرنده تیزبالی بسته شده است که از زمین رو به آسمان یا از آسمان رو به زمین، در پرواز است.

– و دل از شوق آن دو، چنان می‌تپد که نزدیک است پرده را بشکافد، و از دنده‌های برگشته به در افتد.

– این، موهبتی الهی است، و آنچه خدا به بنده‌اش می‌بخشد، فزونی می‌گیرد و چون او نبخشد، موهبتی در کار نخواهد بود.

– او هر چه را بخواهد می‌زداید و ثابتش می‌دارد و علم نوشته و نانوشته در نزد اوست.

این قصیده ۱۱۲ بیت دارد و مذهب نامیده می‌شود. سید طایفه شریف مرتضی آن را

شرح کرده و به سال ۱۳۱۳ در مصر چاپ شده است. وی در شرح این بیت:

و انصب انا حسن لقومك انه هادٍ و ما بلغت ان لم تنصب

گفته است: این لفظ، یعنی لفظ «نصب» (که در بیت بالا آمده است) جز در مورد امامت و خلافت شایسته استعمال نیست. و نیز این سخن شاعر که می‌گوید: جعل الولاية بعده لمهذب صراحت در امامت دارد، زیرا آنچه پس از پیغمبر به علی واگذار شده است، امامت است که محبت و نفرت در حال حاصل بوده و اختصاص به پس از وفات ندارد.

حافظ نسابه اشرف بن اغر معروف به تاج العلی الحسینی (م ۶۱۰) نیز این قصیده را شرح کرده است.

غدیریه ۳

— ای محمد! از خدایی که شکافنده عمود صبح است، بترس! و تباهی دینت را با سامان بخشیدن به آن، از بین ببر.

— آیا، برادر و جانشین محمد ﷺ را لعن می‌کنی؟ و با این کار رسیدن به رستگاری را امید می‌داری؟

— هیهات! دور باد از تو و عذاب و عزرائیل به تو نزدیک باد.

— پیغمبر به بهترین وصیت‌ها و آشکارترین بیان‌ها، در روز غدیر خم درباره علی سفارش فرمود.

— و با سخنی منتشر شده و آشکار فرمود: هر کس من مولای اویم، بدانید که این علی مولای اوست.

— او پرداخت کننده وام‌ها، و راهنمای شما است همان طور که خود من شما را به هدایت و رستگاری رهبری کردم.

— (ای پدر!) تو مادر مرا نیز که زنی سخت ناتوان بود، از راه به در بردی،

— و او با لعن بر امام بنامی که میراث پیغمبر با اصرار هر چه بیشتر به وی تعلق یافته بود، راهی بیابان گمراهی شد.

— براستی که من از خشم خداوندی که کوه‌های گران را در سرزمین‌های باز و تهی

برافراشته است، بر شما بیمناکم.

— ای پدر و مادر من! از خدا بترسید و به حق اعتراف کنید^۱....

«مرزبانى» این ابیات را که سید برای پدر و مادر اباضی مذهب خود نوشته، و آنها را به تشیع و دوستی امیر مؤمنان دعوت نموده و از لعن آن امام باز داشته است، روایت کرده است.

غدیریه ۴

— آنگاه که من وصیت محمد ﷺ و پیمان استوار او را در غدیر، نگه ندارم،

— به کسی می مانم که گمراهی را به هدایت خریده و پس از ره یافتن به اسلام، به نصرانیت یا یهودیت گرویده است.

— مرا با (قبیله) تمیم و عدی چه کار است، که ولی نعمتان من در راه خدا، منحصرأ دودمان احمدند.

— نماز خود را با درود بر آنان به پایان می برم که اگر پس از تشهد بر آنها درود نفرستم،

— و خدای کریم و بزرگ را در دعا به آنها نخوانم، نمازم کامل نخواهد بود.

— ای همره من! من مهر و محبت و نصرت خود را، از آن روز که سیدم نامیدند به پای آنان ریختم.

— براستی آن کس که بر مهر راستین این خاندان سرزنش می کنند سزاوارتر و بهتر این است که تکذیبش کنند.

— اگر خواهی غمی گذران را سایه بان خویش گیر، و گر نه خوددار باش تا مصون و محمود بمانی.

از این قصیده ۲۵ بیت در دست است و ابوالفرج آورده است که ابا خلال عتکی بر عقبه بن سالم وارد شد، و سید در نزد عقبه بود، وی به جایزه ای برای سید فرمان داد. ابا خلال که شیخ و بزرگمدر طایفه بود، به او گفت: ای امیر! این عطایا را به مردی می دهی

۱. دنباله این بیت را در نسخه اصلی سفید یافتیم. (مؤلف)

که از لعن ابی بکر و عمر باک ندارد؟ عقبه گفت: من این را نمی دانستم و بخشش من جز از جهت خویشاوندی و مودّت پیشین و رعایت حقّ همسایگی او نیست، علاوه بر این او دل به مهر خاندانی بسته است که حق و جانبداری آنان بر ما لازم است. ابو خلیل گفت: اگر او راستگو است بگو ابوبکر و عمر را مدح کند تا براثت او را از نسبت تشیعی که به وی می دهند باز شناسیم. عقبه گفت: او خود سخن ترا شنید و اگر بخواهد چنین می کند. سید گفت:

— آنگاه که من وصیت محمّد و پیمان استوار او را در روز غدیر نگه ندارم... الخ.
سپس خشمناک از جا برخاست. ابو خلیل به عقبه گفت: ای امیر! مرا از شرّ سید پناه ده که خدا ترا از هر شرّی پناه دهد. گفت: چنین کردم به شرط آنکه تو نیز پس از این متعرض وی نشوی.^۱

غدیریه ۵

— مرا در مهری که به سرور و امام راستینم می ورزم، بسیار سرزنش و نکوهش کردید.
سید در این قصیده گوید:
— آن روز را به یاد آرید که پیغمبر در سایهٔ درخت بزرگی ایستاد و مردم روزگرم و سوزانی را گذراندند.
— دستش (علی علیه السلام) را به دست راست خود بلند کرد و از او با آهنگی رسا نام برد و گفت:
— ای مسلمانان! این، دوست و وزیر و وارث و هم پیمان و پسر عمّ من است.
— هر کس من مولای اویم این علی مولای اوست. پس به پیمانهای من وفادار باشید.
— نسبت علی به من همانند نسبت هارون پسر عمران با برادر مهربان اوست.

غدیریة ۶

- باران بامدادی، بر آل فاطمه باریدن گرفت. و سیل اشک از دیده روان و ریزان شد. در این قصیده گوید:
- در نیمروزی که پیغمبر آنها را در غدیر خم گرد آورد، سخن او را شنیدید که فرمود:
- اولی از خودتان به خودتان کیست؟ و آنها که گروهی بسیار بودند هماهنگ گفتند:
- تو مولا و ترساننده ما، و از خود ما به ما اولایی، (و او فرمود:) پس ولی و مولای شما پس از من این علی رهبر و وزیر است.
- او در زندگی و تا هنگام مرگ من، وزیر من و پس از آن، خلیفه و امیر شما است.
- پس هر کدام از شما علی را دوست دارد، خدا با او دوست باد و هنگام مرگ او را مسرور کند.
- و آنکه از میان شما، او را دشمن می دارد خدا دشمن او باد و زمان مرگ به او خواری رساند.

غدیریة ۷

- هان سپاس فراوان مخصوص خداوندی است که ولی ستایشها و پروردگار آمرزنده است.
- مرا به پیشگاه خود رهبری کرد، و من او را به یکتایی شناختم و به توحید نور بخشش به اخلاص دل بستم.
- سید در این قصیده گوید:
- به همین جهت، خدای پیغمبر علی را به نام جانشینی پیشینیان برای محمد، که بهترین خلق است انتخاب کرد.
- و او در کنار غدیر خم، درنگ کرد و بارها را فرود آورد و از رفتن باز ایستاد.
- چوبها را برافراشتند و او بر منبری که از باز و بنه شتران، فراهم آمده بود، بالا رفت.
- و در آن چاشتگاه، حاجیان را به گرد آمدن فرا خواند و خرد و بزرگ مردم به سوبش

روی آوردند.

— و در حالی که دست علی را به دست داشت، و او را بی پرده نشان می داد و به سوی وی اشاره می کرد، فرمود:

— هان! به راستی که هر کس من مولای او هستم، این علی، به امری ناگستنی سرور اوست.

— آیا تبلیغ کردم؟ گفتند: آری. فرمود: پس در غیاب و حضور به آن گواهی دهید.

— حاضران به غایبان برسانند، و من نیز پروردگار شنوا و بینای خود را بر آن گواه می گیرم.

— مردم برخاستند و برای بیعت، دست در دست علی نهادند. پس پیغمبر از آنها احساس نگرانی کرد و گفت:

— خداوند!! با دوست علی دوست باش و دشمن و ناسپاس او را دشمن دار!

— کسانی که وی را خوار دارند، خوارشان دار و آنان که با وی یارند، یاورشان باش.

— پس دعای پیغمبر مصطفی را چگونه می بینی؟ آیا پذیرفته شده است یا بر باد هوا رفته؟

— ای علی! ای همانند مصطفی! و ای کسی که در کار ولایت، مردم در غدیر خم، حاضر آمدند!

— دوستت دارم و گواهی می دهم که پیغمبر راستین با آهنگی رسا درباره ات تبلیغ کرد.

— و آنان که با تو از در دشمنی درآمدند، به آتش کشیده می شوند و دوزخ بد گذرگاهی است.

غدیریه ۸

— در دیار یار درنگ کن، و آثار به جاماندهٔ آن را به باران اشک سیراب ساز.

— در آنجا «نوار» و «زینب» خانه داشته اند و ای خدای من! نوار و زینب را نگهبان باش!

— به آنکه جانشین محمد را دشمن می دارد و از سخنش، آشکارا انکار او را احساس

می کنم بگو...:

سید در این قصیده گوید:

— علی، کسی است که پارهٔ دور کفش محمد نبی شد؛ تا خدای یکتای آمرزنده را خوشنود کند.

— و بهترین مردم (پیغمبر)، بی آنکه در نهان او را بخواند، آشکار او بی پرده در باره اش چنین فرمود:

— این جانشین و نمایندهٔ من در میان شما است، با او از در نادانی در نیاید که به کفر بر می‌گردید.

— پیغمبر را در روز «دوح» خطبه‌ای بس بزرگ است که در آن، آشکارا به ادای وحی الهی پرداخته است.

غدیریه ۹

به سوار بن عبدالله عنبری، قاضی بصره، گزارش رسید که شاعر ما، سید حمیری، دربارهٔ «حدیث مرغ بریان» — که همگان بر آن اتفاق دارند — قصیده‌ای این چنین سروده است:

— آنگاه که خبر صحیح مرغ بریانی اهدایی به پیغمبر بازگو شد؛

— خبری که اولین بار ابان از انس روایت کرده و قیس خبر نیز آن را از قول سفینه که مردی متقلب و ناپایدار بود، نقل نموده‌اند.

— سرانجام سفینه، هدایت یافت؛ ولی انس، خیانت ورزید،

— و با ردّ گفتار سرور خلق، و آنکه در (قرآن)، این کتاب محکم منزل مولای مردم، خوانده شده بود، ستم نمود.

— و خدای ذو‌العرش او را هدایت فرمود و به بیماری زشت پسی گرفتارش کرد.

سوار گفت: این مرد هیچ یک از صحابه را وا نگذاشت، مگر آنکه درباره اش شعری سرود و زشتی‌هایش را بازگو نمود؛ سپس دستور داد سید را زندان کنند. بنی هاشم و شیعیان جمع آمدند و به سوار گفتند: به خدا سوگند، اگر او را آزاد نکنی، زندان را ویران می‌کنیم. شاعری که ترا می‌ستاید، صلّه‌اش می‌دهی و آنکه به مدح خاندان پیغمبر

می‌پردازد، به زندانش می‌اندازی. سوار به ناچار سید را آزاد کرد و او در هجوش چنین سرود:

— به ابی شلمه، سوار بگویند: ای یگانهٔ روزگارا! در ننگ و عارا!
— من دربارهٔ مرغ بریان چیزی که خلاف آن باشد که تو خود در آثار، روایت کرده‌ای،
نگفتم.

— و خبری هم دربارهٔ آمدن به مسجد است که پیغمبر، علی را به آن ویژگی داده،
— و ورودش را از خانه به مسجد، در حال جنابت و طهارت، و در آشکار و نهان روا
دانسته،

— و دیگران را به وحیی که از جانب خدای جبار فرود آمد، از مسجد بیرون کرده است.
— علی و حسن و حسین پاک نهاد را که از خاندانی پاکیزه است،
— و نیز فاطمه را، که همگان اهل کسائند و به اکرام و ایثار ویژگی یافته‌اند، دوست بدارید.
— و آن کس که با اینان دشمنی ورزد، دشمن خدا، و وراهی خواری و دوزخ خواهد بود.
— در کار چنین کینه توزانی از جانب خدای برین نشانی است که عیب شناس سرزنشگر،
به خوبی آن را در می‌یابد.

— و تو ای سوار! در پستی و کینه توزی سرآمد همهٔ آنهایی.
— از کسی خرده می‌گیری که بهترین مردم، او را از میان همهٔ پاکان و نیکان به برادری
برگزید.

— و در غدیر خم، به گفتاری آشکار و غیر قابل انکار، درباره‌اش فرمود: هر کس من سرور
اویم، این علی سرور او است.

— پس ناسپاس نباشد. و پس از من، او را تکیه گاه خویش سازید، و به دنبال سراب روان
پندار نیفتید.

و سید، در هجو سوار قاضی، پس از مرگش، این چکامه را پرداخت:

— ای آنکه پیکر سوار را به دوش می‌کشی! و آن را از خانه‌اش به دوزخ می‌بری!
— خداوند پاکی مبخشد به جانی که جرثومهٔ آن، روزگار را سخت و به ننگ و عار گذراند.

— تا به دردمندی در قعر وادی دوزخ، در افتاد و پیکرش نیز بسته بلندی‌ها شد.
کار خدای رحمان را، درباره سوار شگفت‌انگیز دیدم و احکام خدای را جریانی به
اندازه است.

— برو، لعنت خدای رحمان بر تو باد! و ای بدترین موجود زنده خدای یکتا!
— ای دشمن امیر مؤمنان، آن کسی که پیامبر در روز غدیر با سخنی انکارناپذیر،
— در حالی که همه مردم حاضر بودند، درباره اش فرمود: هر کس من در نهان و آشکار
سرور اویم،

— این علی برادر من و جانشین من در کارها است و قائم مقام من در هر یاد کردی است.
— پروردگارا! هر کس علی را دشمن دارد، وی را دشمن دار! و به جهنم سوزانش درانداز.
— و تو ای سوار! به دشمنی علی بی شک با خدا دشمنی کردی، پس هان ای جهنم او را به
کام خویش فرو بر.

غدیره ۱۰

— ام عمر را در لوی جایگاه بی آب و گیاهی است که نشانی از آن به جای نمانده است.
— پرندگان به وحشت از کنار آن می‌گذرند و وحشیان از ترس آن می‌غرند.
— مارهایی در آنجا است که مرگ از دم آنها می‌ترسد و در نیش‌های خویش زهر آماده
دارند.

— اثر خانه‌ای در آنجا است که مونس جز مارهای سرخ به خاک نشسته ندارد.
— آنگاه که شتران را در آنجا نگه داشتم و چشمم از دیدن آن به اشک نشست،
— به یاد دلبری افتادم که دل به مهرش بسته بودم، پس شب را با دلی غمزده و دردناک به
روز آوردم.

— عشق از دی چنانم نحیف کرده است که گویی از مهر او دل بر آتش دارم.
— از گروهی در شگفتم که در سرزمینی بی جایگاه، به خدمت پیغمبر آمدند.
— و گفتند: اگر مصلحت می‌دانی، ما را آگاه کن که سرانجام کار رهبری با کیست؟

– و آنگاه که تو در گذری و از ما جدا شوی، فریاد رس ما که خواهد بود و در میان اینان، کسانی بودند که طمع ملکداری داشتند.

– پیغمبر فرمود: اگر آشکارا شما را آگهی دهم، بیم آن است که همان کاری کنید،

– که گوساله پرستان در تنها گذاشتن هارون، کردند پس نگفتن سزاوارتر است.

– در آنچه پیغمبر فرمود، برای مردم خردمند و شنوا، نکته‌ها است.

– پس از آن، از جانب پروردگار فرمان قاطعی به وی رسید که راه بازگشت نداشت.

و آن چنین بود:

– تبلیغ ولایت کن که اگر نکنی، رسالت را به پایان برده‌ای. و خدا نگهدار و نگهبان تو است.

– در آن هنگام، پیغمبر که همیشه به امر خدای خویش سخن می‌گفت، بپا خاست.

– و بنا بر مأموریت، خطبه خواند و دست علی را بی‌پرده و آشکار به دست گرفت و آن را

بلند کرد، چه مبارک دستی که بلند کرد و چه بزرگ دستی که بلند شد.

– آنگاه، در حالی که فرشتگان گردش را گرفته بودند، و خداوند نیز شاهدی شنوا بود،

چنین فرمود:

– «هر کس من سرور اویم، این علی مولای او است» اما آنها به این کار خشنود نبودند و

خرسند نگردیدند،

پس:

کرده تکذیبش نگریدیده خجل بر خلاف قول حقش بسته دل

زین بگردیده است جمعی سینه داغ فیل بی‌خرطوم، مرد بی‌دماغ

تا که کردندش بر آن تربت، نهان فارغ از دفنش شدند آن ناکسان

جمله ضایع کرده پند روز پیش با ضرر تبدیل کرده، نفع خویش^۱

۱. این ابیات را منحصراً برای قدرشناسی از شاعر ناشناخته آن در خدمتی که به مقام ولایت کرده است از نسخه خطی شماره ۶۰۲۱، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، نقل کردم. (مترجم)

پیرامون شعر

فضیل رسان گفت: به خدمت جعفر بن محمد علیه السلام رسیدم تا وی را به شهادت عمش زید تعزیت گویم. پس از آن گفتم: شعر سید را برایتان نخوانم؟ فرمود: بخوان و من قصیده‌ای را خواندم که در آن می‌گوید:

پنج رایت چون قیامت شد بپا چهار رایت ز اهل حرمان و جفا
هست اول، رایستی از کافری رایت فرعون و قوم سامری
و آن دوم را هست پیش آهنگ او مرد نادان لثیم تیره رو
رایت پنجم ز شیر حق علی است کز فروغش صبح روشن منجلی است^۱
پس از پشت پرده‌ها، بانگ شیون شنیدم، و امام فرمود: گوینده این شعر کیست؟ گفتم: سید (حمیری)، فرمود: خدایش رحمت کناد، گفتم: قربانت کردم، دیدمش که شراب می‌نوشید، فرمود: خدایش رحمت کناد. چه برای خداوند مانعی ندارد، که او را به آل علی ببخشد. براستی که گامی از دوستدار علی علیه السلام نمی‌لغزد، مگر آنکه قدم دیگرش ثابت می‌ماند.^۲

ابو الفرج نیز این روایت را آورده^۳ و در آنجا است که امام پرسید: شعر از کیست؟ گفتم: از سید (حمیری) است. جوایب حال او شد. در گذشتش^۴ را به امام اعلام کردم، فرمود: خدایش رحمت کند. گفتم: در روستایی دیدمش که نبیذ می‌خورد، فرمود: مقصودت شراب است؟ گفتم: آری، فرمود: گزارش گناهی به پیشگاه خدا نمی‌رسد مگر اینکه به خاطر محبت علی از آن می‌گذرد.

و حافظ مرزبانی در اخبار السید، از فضیل روایت کرده است که گفت: پس از کشته شدن زید به خدمت ابی عبد الله امام صادق علیه السلام رسیدم و حضرت می‌گریست و

۲. الاغانی: ۲۵۱/۷.

۱. همان.

۳. الاغانی: ۲۴۱/۷.

۴. این جمله جعلی و نادرست است، زیرا در گذشت «حمیری» چند سال پس از وفات امام صادق علیه السلام بوده است و روایت مرزبانی و کتبی این جمله نیست.

می فرمود: خدا رحمت کند زید را که دانایی درستکار بود و اگر عهده دار کاری می شد، وضع و موقعیت آن کار را می دانست. گفتم: شعر سید را برایتان بخوانم؟ فرمود: کمی درنگ کن، آنگاه دستور داد پرده‌هایی بیاویزند. پرده کشیده شد و درهایی غیر از در نخستین باز شد و امام فرمود: بخوان هر چه به یاد داری و من خواندم:
لام عمر و باللوی مربع... مرزبانی ۱۳ بیت را یاد کرده است.

پس از پشت پرده، بانگ شیون را شنیدم و زنها می‌گریستند و امام می فرمود: سپاس بر تو ای ابراهیم با این سخت! گفتم: سرور من وی (سید حمیری) نبیذ می خورد، فرمود: چنین کسی را توبه در می یابد و بر خدا، دشوار نیست که گناهان دوست و ستایشگر ما را بیامرزد.

کشی این روایت را، با تغییر کمی در بعضی از الفاظ آن آورده است.^۱
و ابو الفرج نیز آن را از زید بن موسی بن جعفر روایت کرده است که گفت: پیغمبر خدا ﷺ را در خواب دیدم، مردی که جامه‌ای سپید به تن داشت در خدمتش نشسته بود. به آن مرد نگاه کردم و او را نشناختم. در این هنگام پیغمبر روی به او آورد و فرمود: سید بخوان برایم سروده‌ات را که با این مصرع شروع می شود:
لام عمر و باللوی مربع ...

و او تمام قصیده را بی آنکه بییتی از آن بیندازد، خواند و من همه را در عالم خواب از حفظ کردم.^۲ ابو اسماعیل گفته است: زید بن موسی خواننده‌ای خوش آهنگ بود، اما هر گاه این قصیده را می خواند آهنگی در آن به کار نمی‌گرفت و به آواز نمی‌خواند. این حدیث را مرزبانی نیز در اخبار السید آورده است.

و نیز در آغانی از ابی داود مسترق نقل شده است که وی از قول خود سید گوید: وی پیغمبر را در خواب دیده و حضرت امر فرموده‌اند که شعری بخواند و او، قصیدهٔ لام عمر و باللوی مربع، را خوانده و به اینجا رسیده است:

قالوا له لو شئت أعلمتنا الی من الغایة و المفزعُ

و پیغمبر فرموده‌اند: بس است! آنگاه دست سید را به دست گرفته و گفته‌اند: به خدا سوگند، آنها را آگهی دادم.^۱

شریف رضی در *خصائص الائمة* گفته است: آورده‌اند که زید بن موسی بن جعفر بن محمد علیه السلام رسول خدا صلی الله علیه و آله را در خواب دید و گویی آن حضرت با امیر مؤمنان علیه السلام در جایگاه بلند ایوان ماندی که بر آن نردبانی نهاده بودند نشسته‌اند. در این هنگام خواننده‌ای این قصیده سید بن محمد حمیری را که مطلعش این است: لام عمرو باللوی مربع را می‌خواند، تا به اینجا رسید:

قالوا له لو شئت اعلمتنا
الی من الغاية و المفزع

پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله نگاهی به امیر مؤمنان می‌اندازد و لبخندی می‌زند، و می‌فرماید: مگر اعلام نکردم؟ مگر اعلام نکردم؟ مگر اعلام نکردم؟ سپس به زید، می‌فرماید: تو به تعداد پله‌هایی که بالا آمدی - هر پله‌ای یک سال - عمر می‌کنی، زید گوید: پله‌ها را بر شمردم نود و اندی بود. و زید نود و اندی زندگی کرد و ملقب به «زید النار» است.

علامه مجلسی گفته است: در برخی از تالیفات اصحابمان دیدم که به اسناد خود از سهل بن ذبیان روایت کرده‌اند که گفت: روزی شرفیاب محضر علی بن موسی الرضا علیه السلام شدم، پیش از آنکه کسی به خدمتش در آید. به من فرمود: آفرین به تو ای پسر ذبیان! هم اکنون فرستاده ما می‌خواست به نزدت آید و ترا به محضر ما آورد. گفتم: برای چه کاری ای پسر پیغمبر خدا! فرمود: برای خوابی که دیشب دیده‌ام و پریشان و نگرانم کرده است، گفتم: ان شاء الله تعالی خیر است، فرمود: ای فرزند ذبیان! در خواب دیدم که گویی نردبانی برای من گذاشته‌اند که ۱۰۰ پله دارد و من تا آخرین پله آن بالا رفتم. گفتم: سرور من! ترا به درازی عمر تهنیت می‌گویم، چه بسا که صد سال زندگی کنی، امام فرمود: هر چه خدا خواهد، شدنی است. سپس فرمود: ای پسر ذبیان! چون به آخرین پله نردبان بر آمدم، دیدم که گویی به گنبدی خضرا در آمدم که برونش از درونش نشان می‌داد دیده می‌شد و جدّم رسول خدا را نشسته دیدم. در جانب راست و چپ ایشان، دو

جوان زیبا را دیدم که نور از رویشان می درخشید. زن و مردی آراسته خلقت را نیز دیدم که در خدمتش نشسته بودند. مردی نیز پیش روی پیغمبر ایستاده بود و چنین می خواند:
لام عمرو باللوی مربع...

چون پیغمبر مرا دید، فرمود: آفرین به تو فرزندم، ای علی بن موسی الرضا! بر پدرت علی علیه السلام سلام کن، من بر او سلام کردم، پس فرمود: بر مادرت فاطمه زهرا علیها السلام نیز درود بفرست. بر او نیز سلام کردم، پس فرمود: بر پدرانت حسن و حسین نیز سلام کن، بر آن دو نیز سلام کردم. آنگاه فرمود: بر شاعر و ستایشگر ما در سرای دنیا، سید اسماعیل حمیری نیز درود بفرست. من بر او نیز سلام کردم و نشستم. پس پیغمبر روی به سید اسماعیل آورد و فرمود: انشای قصیده ای را که به آن مشغول بودیم، اعاده کن و او به خواندن پرداخت: لام عمرو باللوی مربع. و پیغمبر گریه کرد و چون به اینجا رسید:

و وجهه کالشمس تطلع پیغمبر و فاطمه و همه کسانی که با او بودند، گریستند. و چون به این بیت رسید:

قالوا له لو شئت اعلمتنا الی من الغایة و المفزع

پیغمبر، دستها را بلند کرد و گفت: خداوند! تو بر من و بر آنها گواهی که آنان را آگاهی دادم که سرانجام رهبری و فریاد رس واقعی علی بن ابی طالب است. و به علی که پیش رویش نشسته بود، اشارت کرد.

علی بن موسی الرضا فرمود: چون سید اسماعیل حمیری، انشاد قصیده را پرداخت، پیغمبر روی به من آورد و فرمود: ای علی بن موسی! این قصیده را حفظ کن، و شیعیان ما را نیز به حفظ آن فرمان ده و به آنها اعلام کن که هر کس، این قصیده را از حفظ کند و همواره بخواند، من در پیشگاه خداوند تعالی، بهشت را برای او ضمانت می کنم.

امام رضا علیه السلام فرمود: پیغمبر پیوسته قصیده را بر من تکرار فرمود تا آن را از حفظ کردم و قصیده این است. سپس تمام قصیده را یاد کرده است.^۱

امینی گوید: این خواب را قاضی شهید مرعشی^۲ یاد کرده است ولی در نسخه چاپی

۲. مجالس المؤمنین ۴۳۶ به نقل از رجال، کشی.

۱. بحار الأنوار: ۱۱/۱۵۰.

رجال کشی نیست و شاید قاضی بر نسخه کامل اصلی رجال آگاهی داشته و جریان خواب را در آنجا دیده است. شیخ ابو علی نیز از عیون الاخبار شیخ صدوق نقل کرده است^۱ و شیخ معاصر^۲ و سید محسن امین^۳ از او پیروی کرده‌اند و ما در نسخه خطی و چاپی عیون آن را نیافتیم. شیخ ما، مولا محمد قاسم هزار جریبی نیز این خواب را در شرح قصیده‌اش روایت کرده، و سید زنوزی نیز در روضه نخستین کتاب بزرگ و والای ریاض الجنه آن را آورده است، سید محمد مهدی نیز در آخر کتاب ریاض المصائب به نقل روایت خواب پرداخته است.

شرحهای قصیده

این قصیده عینیه را، گروهی از اعلام طایفه شرح کرده‌اند که از آن جمله‌اند:

- ۱- شیخ حسین بن جمال الدین خوانساری (م ۱۰۹۹).
- ۲- میرزا علی خان گلپایگانی شاگرد علامه مجلسی.
- ۳- مولا محمد قاسم هزار جریبی (م ۱۱۱۲)، و کتابی در شرح قصیده تصنیف کرده است به نام التحفة الاحدیة. این شرح در نجف اشرف یافت می‌شود.
- ۴- بهاء الدین محمد بن تاج الدین حسن اصفهانی مشهور به فاضل هندی، (و ۱۰۶۲، م ۱۱۳۵).
- ۵- حاج مولا محمد حسین قزوینی (م قرن ۱۲).
- ۶- حاج مولا صالح بن محمد برغانی.
- ۷- حاج میرزا محمد رضا قراچه داغی تبریزی که در سنه ۱۲۸۹ هـ از شرح قصیده فارغ شده و این شرح در سنه ۱۳۰۱ هـ در تبریز به چاپ رسیده است.
- ۸- سید محمد عباس پسر سید علی اکبر موسوی، (م ۱۳۰۶) که یکی از شعرای غدیر در قرن چهاردهم است، و شعر و شرح حالش در احوال شعرای قرن چهاردهم

۲. تنقیح المقال: ۵۹/۱.

۱. رجال (منتهی المقال) ۱۴۳.

۳. اعیان الشیعة: ۱۷/۱۳.

خواهد آمد.

۹- حاج مولی حسن پسر حاج محمد ابراهیم پسر حاج محتشم اردکانی، (م ۱۳۱۵).

۱۰- شیخ بخشعلی یزدی حائری، (م ۱۳۲۰).

۱۱- میرزا فضلعلی پسر مولی عبد الکریم اروانی تبریزی، (م ۱۳۳۰)، مؤلف

حدائق العارفين.

۱۲- شیخ علی بن علی رضا خویی، (م ۱۳۵۰).

۱۳- سید انور حسین هندی، (م ۱۳۵۰).

۱۴- سید علی اکبر پسر سید رضی رضوی قمی (و ۱۳۱۷).

۱۵- حاج مولا علی تبریزی مؤلف وقایع الایام که به چاپ رسیده است.^۱

و گروهی از علما و ادبا، این قصیده را تخمیس کرده اند که از آن جمله اند:

شیخ حرّ عاملی، صاحب کتاب وسائل الشیعه. و حفید او، شیخ عبد الغنی عاملی،

مقیم بصره و متوفی در آن و مطلع تخمیس او این است:

جوابه كأس الأسی أجرع صرفاً و أجفانی حیاً تدمع

فاسمع حدیثاً بالأسی مسمع لأمّ عمرو باللوی مربع

و از این دسته است، شیخ حسن بن مجلی الخطّی و اوّل تخمیسش چنین است:

لا تنکروا أن جیرتی از معوا هجراً و جبل الوصل قد قطعوا

کم دمنة خاویة تجزع لأمّ عمرو ...

کانت بأهل الودّ إنسیة تزهو بزهر الروض موشیة

فأصبحت بالرغم منسیة ترورع عننها ...

و از این گروه است سید ما سید علی نقی نقوی هندی که شعر و شرح حال او در قرن

چهاردهم خواهد آمد و سر آغاز تخمیسش چنین است:

أنتطوی فوق الأسی الأضلع صبراً و ترقی منی الأدمع

۱. بر برخی از این شروح، خود دسترسی پیدا کرده ام و برخی از آن را از الدرعیة شیخ خود، رازی نقل

و ذاك حيث الظعن قد أزمعوا
 قد ذاکرتہ السحب و سمیة
 لأرسم أصبحن منسیة
 و از غدیریات سید حمیری است

لأَمْ عمرو ...
 و لاعبته الريح شرقية
 شروع عنها ...

غدیریة ۱۱

– شروع به سرزنش و نکوهشم کرد و گفت: چقدر شعر بازگو می کنی.
 – دست از شرّ بردار، گفتم: چنین مگو و میندار که من از بهترین کار دست بکشم.
 – براستی که حیدر را دوست می دارم و خیر خواه آنم که از پی او رود، و گریزان از آنم که روی از او برتابد.
 – کسی را دوست می دارم که ایمان به خدا آورد و حتی یک چشم به هم زدن هم هرگز شرک نوزید.
 – علی را، که هنگام مباحله نفس رسول مصطفی گردید، خداوندا بر او درود بفرست!
 – و در روزی که خداوند، همهٔ فراهم آمدگان در زیر کسا را، به پاکی ستود، او دوّمین شخص پس از پیغمبر بود.
 – و نیز پیغمبر فرمود: کتاب خدا و خاندان خود را که هر دو، امانت گرانبایند، در میان شما بجا نهادم.
 – و ای کاش می دانستم که چون در گذرم، چگونه از من در مورد این دو امانت، نیابت می کنید.
 – از مگّه می آمد و از هر کوه و بیابانی، حاجیان با او همراهی می کردند،
 – تا به خمّ رسیده و جبرئیل برای تبلیغ ولایت، در میان مردم، به خدمتش آمد.
 – پس پیغمبر فرود آمد، و چوب ها را برافراشتند و او بر جهاز شتران قرار گرفت و علی را فرا خواند و علی به نزدش رفت،
 – پس فرمود: این نمایندهٔ من در میان شما است و کسی است که در امور باید به او تکیه

کرد.

— ما چون این دو انگشتیم، و به انگشتان پیوستهٔ دستش اشاره فرمود.
 — جویای دیگری که در پاکی به او بماند، نباشید که علی را در میان شما، مانند نیست.
 — سپس دستش را به دست علی در آورد و آن را تا بلندترین نقطه بالا برد.
 — و فرمود: با او بیعت کنید و کار را به او واگذارید، تا از لغزش در امان بمانید.
 — آیا من، مولای شما نیستم؟ پس این علی سرور شما است و خدای عزوجل، به آن گواه است.

— پروردگارا! دوست بدار هر که حیدر را دوست دارد، و دشمن و خوار دار، آنکه وی را دشمن و خوار دارد.

— ای گواه بر من، آنچه را که جبرئیل فرود آورده بود، تبلیغ کردم و سستی نورزیدم.
 — پس آنان (با علی) بیعت کردند و تهنیت و بخ بخ گفتند، حال آنکه، سینه‌شان از کینه مالا مال بود.

— به آن کس که از علی بیزار است بگو: «از علی» چه دیدی؟ و به آنکه از او روی گردان است بگو چرا روی گردانی؟

غدیریهٔ ۱۲

— مرا آگهی دهید، که چه برهان آشکاری بر تفضیل علی توان آورد،
 — پس از آنکه بهترین مردم، احمد رضی الله عنه در روز غدیر خم، در میان مردم فراهم آمده،
 بی‌پرده به خطبه خوانی برخاست و فرمود: همانا خداوند، در معارضه کتابش به من خبر داد،

— که این آئین استوار را که تا به حال به کمال نرسیده بود، به علی کمال بخشید،
 — و او مولای شما است، پس وای بر کسی که روی به سرپرستی جز مولای خود آورد.
 — او شمشیر بران من، و زبان و دست من، و همیشه و پیوسته یاور من است.
 — او برادر و برگزیدهٔ من، و کسی است که محبت او در قیامت، بهترین کار است.

— نور او، نور من و نور من، نور اوست. و با من پیوندی ناگسستنی دارد.
 — او قائم مقام من در میان شما است، و وای بر کسی که پیمان این جایگزین مرا تغییر دهد.
 — سخن او، سخن من است. پس به هر کس فرمان دهد باید از در اطاعت در آید و فرمانبری کند.
 — چون زمان رحلت و درگذشت من فرا رسد، او منحصرأً سرور شما خواهد بود.
 — او، پسر عمّ و جانشین و برادر من، و از نخستین پذیرندگان دعوت و باب علوم من است.
 — پس (از این سخنان) به کام دشمنان زهری تلخ و کشنده ریخته شد به وی ترش رویی کردند و با خود به کاری دشوار، دربارهٔ او، به مشورت پرداختند.

غدیریة ۱۳

— خدا و نعمت‌های او را گواه می‌گیرم و انسان مسئول گفته‌های خویشتن است
 — که علی بن ابی طالب، خلیفهٔ خدای دادگستر است.
 — و نسبت او به احمد، همانند هارون به موسی است. اگر چه پیغمبر نیست،
 — لیکن جانشینی است که گنجور علم خداست، همان علمی که باید به آن عمل کرد.
 — در روز «دوح» بهترین خلق به پا خاست و روی به مردم آورد،
 — و گفت: هر کسی من سرور او بوده‌ام، این علی ملجأ و مولای وی است.
 — لیکن آنان، به یکدیگر سفارش کردند، که علی این کانون هدایت را خوار دارند و او را
 به سروری نپذیرند.

غدیریة ۱۴

— پیغمبر ﷺ به روز غدیر خم، در جانب و پیرامون درختان بزرگ، به خطبه خوانی
 برخاست،

– و فرمود: هر کس من مولای اویم، این علی مولای او است. خداوند! گواه باش. و این سخن را چند بار به زبان آورد.

– گفتند: شنیدیم و همگی فرمان برداریم، و زبان خود را به این گفتار مشغول داشتند. – بزرگان قوم، روی به علی آوردند و پیشاپیش آنان شیخی علی را چنین تهنیت داد، – و گفت: به به، به چون تویی، که مولای مؤمنان شدی.

– شگفتا و عجا! و روزگار چه شگفتی‌ها دارد؛ که اندیشمندان به گمراهی می‌افتند. – مردمی که با علی بیعت کردند، در حقیقت با خدا بیعت کرده بودند و چه پیش آمد؟ – و چگونه همین اشخاص، آنگاه که علی آنها را در خطبهٔ خود به شهادت طلبید، گواهی ندادند؟

– و چرا آن پیر مرد (انس) که علی او را سوگند داد، در جواب گفت: من چنان پیر شده‌ام که چنین چیزی را به یاد نمی‌آورم، – و علی فرمود: دروغگو به بلایی گرفتار آید، که دستار، ستار آن نشود.

در ابیات اخیر اشاره به حدیث مناشدهٔ رحبهٔ امیر المؤمنین، در مورد حدیث غدیر است، که شرح آن گذشت^۱ که در مورد خلافت امام علیه السلام نزاعی پیش آمد و انس بن مالک کتمان شهادت کرد و اثر نفرین علی علیه السلام را دید.

غدیریه ۱۵

– این خرابه‌های خالگونهٔ خاموش، و این حفره‌ها و آثار پر نقش و نگار بی‌زبان، از کیست؟

– هان! ای آزاررسان! که در پیش من از اذیت و بدگویی دربارهٔ علی، باز نمی‌ایستی، – بزودی دربارهٔ علی، سخنی از من می‌شنوی، که ترا به درد آرد، چه نپذیری و چه بپذیری.

– من علی را، در برابر مردمی که بر او خرده می‌گیرند، به دست و زبان یاری می‌کنم.

۱. الغدیر: (متن عربی/ج ۲): ۱۶۶/۱ - ۱۸۵ - ۱۹۱ - ۱۹۵.

— آنگاه که دشمن علی بخواهد، در نزد من بر او خرده گیرد، مرا یاور سخن پرور امام، بیند.

— پس از محمد ﷺ، علی، محبوب‌ترین مردم در پیش من است. پس ای سرزنشگر! — دست از نکوهش دردآورت به من، بردار. و بدان که علی جانشین و پسر عم مصطفی و نخستین نمازگزار و یکتا پرست است.

— علی، رهبری است که همه نقات تاریک دینمان را، بر ایمان روشن ساخت. — علی صاحب حوض (کوثر) و آن چنان مدافعی است که، گنهکاران را از حریم آن می‌راند.

— علی، قسیم دوزخ است. به او گوید: این یکی را رها کن و آن دیگری را بگیر و در کام خود فرو بر.

— هر یک از دشمنان ما به تو نزدیک شود، او را در میان شعله‌های خود بسوزان و به آن کس که از حزب من است نزدیک مشو. که اگر شوی، ستم کرده‌ای.

— در فردای آخرت، علی را فرا می‌خوانند و خدا بر اندام او خلعت می‌پوشد.

— پس اگر تو، از علی - در آن روز که خدا وی را تقرّب می‌بخشد و خشنودی خود را از او، اظهار می‌کند - نگرانی از هم اکنون باش،

— که او را در کنار حوض خواهی دید، با محمد مصطفی، پیغمبر بزرگوار و رهنما ایستاده است.

— و هر دو، دوستانی را که در زندگی به آنها مهر ورزیده‌اند به بهشت و به سایه طوبای سایه گستر می‌برند.

— علی، امیر مؤمنان است و حق او، از جانب خداوند بر هر مسلمانی واجب است.

— برای آنکه رسول خدا، درباره حق وی سفارش فرموده و او را در هر فیء و غنیمتی شرکت داده است.

— و همسر او، صدیقه است، زنی که همانندی جز بتول مریم، ندارد.

— نسبتش به پیغمبر، چون نسبت هارون پسر عمران به موسی نجیب و کلیم است.

— و پیغمبر، در روز غدیر، ولایت او را بر هر نیکمرد عرب و غیر عرب واجب فرمود.
— در دوح خم، دست راست وی را گرفت و به آهنگی رسا که ابهامی در آن نبود، از او نام برد.

— هان! قسم به خدایی که تیره‌رویان، به رکن خانه‌اش گرد آلود می‌آورند،
— و سواران هر شهر و دیار به سویش می‌آیند که آن کس که در غدیر خم تسلیم سخن پیغمبر نشد، به گمراهی فتاد.

— و روزی که امر ولایت و میراث علمی را که از دستگیره‌های محکم دین است، به او می‌سپرد، درباره‌اش سفارش فرمود.

از این قصیده چهل و دو بیت در دست است.

حافظ مرزبانی در اخبار السید گفته است: سید حمیری، نسخه‌ای از این قصیده را برای عبد الله اباض، رهبر اباضیه، فرستاد، زیرا به وی خبر داده بودند که عبد الله، علی علیه السلام را نکوهش و سید را به فراهم کردن موجب قتلش به دست منصور، تهدید کرده است. چون قصیده به دست پسر اباض رسید. سخت خشمناک شد و یاران خود را به جمع آوری فقها و قزّا فرستاد.

آنها گرد آمدند و به نزد منصور که در کنار دجلهٔ بصره بود، رفتند و گزارش کار سید را به او دادند. منصور آنان و سید را احضار کرد و از دعوای آنها پرسید. گفتند: سید، گذشتگان را دشنام می‌دهد و عقیده به رجعت دارد و امامت را از آن تو و خاندانت نمی‌داند. منصور گفت: مرا واگذارید و به آنچه در مورد خودتان است، بسنده کنید.

سپس روی به سید آورد و گفت: دربارهٔ آنچه اینان گفتند، چه می‌گویی؟ گفت: من کسی را دشنام نمی‌دهم و بر اصحاب رسول صلی الله علیه و آله رحمت می‌فرستم. اینک، ابن اباض است به او بگو بر علی و عثمان و طلحه و زبیر رحمت فرستد. منصور، به ابن اباض گفت: بر اینها درود بفرست. او ساعتی درنگ کرد، منصور با چوبدستی که پیش رویش نهاده بود، او را زد و بیرون کرد و دستور داد به زندانش برند. و او در زندان مرد. منصور، فرمان داد همهٔ همراهان او را تازیانه زنند و پانصد هزار درهم به سید دهند.

غدیریہ ۱۶

– شگفتا از قوم من! و پیغمبر مصطفی و آنچه که ازین بهترین خلق شرف صدور یافت،
 – اینان سخنی را که پیغمبر، به روز غدیر خم، در زیر درختان افراشته، در باره برادرش
 علی فرمود انکار کردند. (و آن سخن این بود):
 – ای مردم: هر کس را منم مولایی که حقم از پیش بر او واجب گردیده است، اینک علی
 نیز به فرمانی حتمی، مولای اوست.
 – آیا فرمان پیغمبر در آنان اثر گذارد؟ شگفتا! آتش در دل زبانه می کشد!

غدیریہ ۱۷

– هان! که آن وصیت بی تردید، از آن بهترین خلق از نسل سام و حام بود.
 – و محمد ﷺ در غدیر خم از جانب خدای رحمان به اراده ای استوار، سخن می گفت.
 – بانگ می زد و در میان شما به علی اشاره می کرد و با چنان اشارتی که چیزی از سخنش
 نمی کاست می فرمود:
 – هان! هر کس من سرپرست اویم، این برادر من سرور او است. پس سختم را بشنوید!
 – پیشاپیش همه، شیخی که دستش را از میان انبوه جمعیت در آورده بود، بانگ زد:
 – (ای علی!) تو مولای من و سرور مردمی! پس چرا با سرور مردم سرکشی کرد؟
 – با علی روزی «ردا» و «برد» و «زمام مرکب» پیغمبر را به ارث برده است.

غدیریہ ۱۸

– تا کبوتران می خوانند، بر خاندان و خویشان پیغمبر، درود باد.
 – آیا آنها ستارگان آسمان هدایت و اعلام جاودان عزت، نیستند؟
 – ای سرگردان در گمراهی! امیر المؤمنین امام است.
 – رسول خدا ﷺ در روز غدیر خم و در حضور مردم او را بلند کرد
 تمام این قصیده، در گزارش زندگی سید خواهد آمد. معتز گفته است: از کسی

حکایت کرده اند که گفت: باربری را دیدم که باری گران و رنج آور به دوش داشت. گفتم: چیست؟ گفت: قصائد میمیه سید است.^۱

غدیریه ۱۹

— جانم به قربان رسول خدا، در آن روز که جبرئیل بر او نازل شد و گفت: خداوند به تبلیغ صریح ولایت فرمانت می دهد،
 — اگر تبلیغ نکنی، رسالت را به پایان نبرده ای. پس پیغمبر برای اطاعت از امر خدایی که به وی ایمان داشت بپاخواست.
 — و به مردم فرمود: پیش از امروز غدیر مولای شما چه کسی بود؟ گفتند: تو سرور ما و رسول خدایی،
 — و ما گواهییم که خیر خواهی کردی و آشکارا، احکام حق را بیان فرمودی.
 — فرمود: پس از من این علی مولای شما است و من به این امر مأموریت حتمی یافته ام.
 بنابر این در گروه وی و از یاورانش باشید.
 — او از همه شما نیکوکارتر و دانشمندتر است و نخستین کس است که به خدا ایمان آورد.
 — او را با من همان نسبت و منزلت است که هارون را، با موسی بن عمران بود.

غدیریه ۲۰

— در چاشتگاهی جبرئیل بر پیغمبر فرود آمد و در حالی که مردم شتابزده و تند در حرکت بودند،
 — گفت: بایست، و تبلیغ ولایت کن که اگر نکنی رسالت را به انجام نرسانده ای. پس او فرود آمد و دیگران نیز به زیر آمدند و منزل گرفتند،
 — به جانب درختان در کنار غدیر آمد و بر جهاز شتران، ایستاد و آشکارا بانگ بر آورد و گفت:

– هان! ای کسانی که من مولای شمایم، این علی پس از من سرور شما است. پس اذعان کنید.

– سیه روزی به دوستش گفت: – و چه بدبختانی که می لغزند و به فتنه می افتند –
– پیغمبر بازوان علی را گرفته است و او را به فرمانی که بر وی نازل نشده است، می ستایید.

– در دل چنین کسی گویی اعتماد به پیغمبر نیست. شگفتا پس از کجا و چگونه ایمان آورده است.

غدیریة ۲۱

– دوستی خالص خود را به پای وصی ریختم، و به دیگری جز علی عشق نمی ورزم.

– پیغمبر مرا به دوستی او دعوت کرد، و من دعوت او را اجابت کردم.

– با دشمنان علی، دشمنم و خود او را دوست دارم و با دوستانش نیز دوستم.

– در غدیر خم پیغمبر بپا خاست و با آهنگی بلند که گوش‌ها را نوازش داد، فرمود:

– هان! من چون درگذرم، این علی مولای شما است و این فرمان را به عرب و غیر عرب فهماند.

غدیریة ۲۲

– پیغمبر، در چاشتگاه غدیر خم، عموم مردم را به ولای علی سفارش کرد و ای کاش وصیت او را نگه می داشتند.

– به آنان بانگ زد: که ای بندگان خدا! به سخنان من گوش فرا دهید! آیا من مولای شما نیستم.

– گفتند: چرا. تو مولای مایی و از خود ما به ما اولی تری. پس علی را برگرفت،

– و با آهنگی رسا که آوای او را هر زنده دلی شنید. فرمود: هر کس من سرور اویم ابا الحسن را سرور او ساختم.

— خداوند با دشمنان او دشمن و با دوستان او دوست باد.

غدیریه ۲۳

— محمد ﷺ در غدیر خم بپا خاست و با آهنگی رسا و آشکار به عرب و عجمی که همراهش بودند و برگرد کرشیش حلقه زده بودند، بانگ زد:
 — هان! هر کس را منم مولا، این علی مولا و سرور برتر اوست.
 — ای خدای من! دشمن علی را دشمن دار و با دوست او دوست باش.

شاعر را بشناسیم

ابو هاشم و ابو عامر اسماعیل بن محمد بن یزید بن وداع، اهل حمیر و ملقب به سید است. ابو الفرج و بسیاری از تاریخ نویسان، نسبش را چنین یاد کرده‌اند که او حفید یزید بن ربیع مفرغ یا ابن مفرغ حمیری، همان شاعر مشهوری است که زیاد و فرزندان او را هجو گفت و آنها را، از آل حرب نفی کرد و به همین جهت، عبد الله بن زیاد وی را به زندان انداخت و شکنجه داد و پس از آن معاویه آزادش کرد. لیکن مرزبانی، وی را به یزید بن وداع نسبت داده و در کتاب *اخبار الحمیری* گفته است: مادر سید از «حَدَّان»^۱ است که پدر سید چون در میان قبیلهٔ آنان منزل گرفته بود او را به زنی گرفت و مادر این زن، دختر یزید بن ربیع بن مفرغ حمیری، همان شاعر معروف است و یزید بن مفرغ را فرزند ذکوری نبوده و اصمعی در نسبت دادن سید به یزید بن مفرغ از جهت پدر، اشتباه کرده است، زیرا وی جد مادری او است و مرزبانی در *معجم الشعراء* این شعر سید را یاد کرده است:

— به گاه نسبت، من مردی حمیری ام جدّ من رعین و دائیان من ذویزن‌اند.

— سپس ولایی که با آن به رستگاری در رستاخیز امیدوارم از آن ابی الحسن هادی علیه السلام

۱. حدان به ضم حاء مهمله، یکی از محله‌های قدیمی بصره است که به آن بنو حدان می‌گفتند. و این زن به اسم قبیلهٔ پدرش حدان بن شمس بن عمرو که از ازد است نام گذاری شد.

است.^۱

وی به ابی هاشم مکنی است و شیخ طایفه، کنیه اش را ابی عامر گفته است. او از سر آغاز کودکی، به سید لقب یافته بود. ابو عمرو کشتی گفته است: آورده اند که ابی عبد الله علیه السلام به سید برخورد کرد و فرمود: مادرت ترا سید نامید و بدین سیادت موفق آمدی، چه تو سید الشعرايي. و او در این باره چنین سرود:

— در شگفتم از فقیه بسیار دان فهمیده ای که یک بار به من فرمود:

— خاندانت ترا سید نامیده اند و راست گفته اند، چه تو، به سید الشعرايي توفیق یافتی.

— و آنگاه که به مدح خاندان محمد صلی الله علیه و آله و بزرگی می یابی با دیگر شاعران برابر نخواهی بود، — چه آنان از صاحبان ملک و ثروت برای عطایاشان ستایش می کنند و مدح تو از اهل بیت بدون چشم داشت عطا است.

— پس ترا مزده باد که در مهر آنان چنان کامیابی که چون به گرفتن پاداش به نزدشان در آیی.

— همه دنیا با شربت آبی از حوض احمد علیه السلام، برابری نتواند کرد.^۲

داستان سید با پدر و مادرش

ابو الفرج به اسناد خود از سلیمان بن ابی شیخ روایت کرده است: پدر و مادر سید اباضی^۳ مذهب بودند و منزل آنها در غرفه بنی ضبّه بصره بود^۴ و سید می گفت: در این غرفه، امیر مؤمنان را بسیار دشنام داده اند و چون از او پرسیدند که تشیع از کجا به تو روی آورد، گفت: رحمت خداوند مرا فرا گرفت، چه فرا گرفتی. و نیز از سید روایت کرده اند که چون پدر و مادرش از آئین وی آگاهی یافتند، اندیشه کشتنش کردند او به نزد عقبه بن

۱. این دو بیت، از ابیاتی است که داستان آن خواهد آمد.

۲. رجال، کشی ۱۸۶.

۳. اباضیه به کسر همزه اصحاب عبدالله بن اباضی اند که در زمان مروان بن محمد خروج کرد و آنها گروهی از حروریه اند که می پنداشتند مخالفشان کافر است و امیر مؤمنان علی علیه السلام و بیشتر صحابه را کافر می دانستند. (مؤلف)

۴. الاغانی، ابو الفرج: ۲۳۰/۷.

مسلم هنایی آمد و او را آگهی داد. عقبه سید را پناه بخشید و او را در منزلی که به وی ارزانی داشت، جا داد. سید در آنجا ماند تا پدر و مادرش مردند و وارث آنها شد.

و مرزبانی در اخبار السید به اسناد خود از اسماعیل بن ساحر، راوی سید، روایت کرده است که گفت: چاشتگاهی با سید در خانه اش غذا می خوردیم. به من گفت: در این خانه، امیر مؤمنان را فراوان دشنام داده اند و لعنت کرده اند. گفتم: چه کسی چنین کرده است؟ گفت: پدر و مادر اباضی مذهب من. گفتم: پس تو چگونه شیعه شدی؟ گفت: رحمت حق بر من فرو بارید و مرا بیدار و هشیار کرد.

باز مرزبانی از حودان حفر پسر ابی حودان و او از پدرش که راستگوترین مردم بود، روایت کرده است که گفت: سید به من شکایت آورد که شبها مادرم مرا از خواب بیدار می کند و می گوید: می ترسم که بر آیینی که داری بمیری و به دوزخ درافتی، زیرا تو دل به مهر علی و فرزندانش بسته ای که نه دنیا خواهی داشت، نه آخرت. او با این کار خوردن و آشامیدن را بر من ناگوار کرده و من دیگر به نزد او نخواهم رفت و قصیده ای سروده ام که برخی از ابیات آن چنین است:

— به خاندانی (دل بسته ام) که مؤمنین از مردم را، در ولایت از آنان گریز نیست،
— بسا برادری که مرا در عشق این خاندان، ملامت کرده است و مادر نکوهش گرم نیز هر شب به سرزنش می نشیند.

— می گوید و بسیار هم می گوید و از روی گمراهی سرزنش می کند و آفت اخلاق زنان، همان سرزنش است.

— می گوید: از همسایه و آشنا و خاندانی که به آنها منسوب بودی و ترا به نام آنان می خواندند، جدا شدی.

— پس تو در میان آنان غریب و دور افتاده ای، و گویی گرزده ای که از تو پرهیز می کنند.
— تو بر آیین آنان خرده می گیری و آنها نیز به دینی که به آن گرویده ای، ترا عیبجو تر و سرزنش کننده ترند.

— گفتم: مرا رها کنید که تا آنگاه که حاجیان راهی خانهٔ خدایند، سخن را به ستایش

دیگری جز این خاندان نمی آرایم.

— مرا از مهر خاندان محمد باز می دارید؟ حال آنکه محبت آنان وسیله تقرب من است.
— دوستی آنها چون نماز است و به راستی که این دوستی پس از نماز، از همه چیز واجب تر است.^۱

مرزبانی گفته است: عباسه دختر سید برای من حدیث کرد و گفت: پدرم به من می گفت: در روزگاری که کودک بودم می شنیدم که پدر و مادرم امیر مؤمنان را دشنام می دهند، من از خانه بیرون می آمدم و گرسنه می ماندم و این گرسنگی را بر بازگشت به جانب آنها ترجیح می دادم و چون علاقه به دور بودن داشتم و از آنها بدم می آمد شبها را در مساجد بروز می آوردم، تا گرسنگی ناتوانم می کرد و به خانه می رفتم و خوراکی می خوردم و بیرون می آمدم. چون کمی بزرگ شدم و به عقل خود رسیدم و شاعری را آغاز کردم، به پدر و مادرم گفتم: مرا بر شما حقی است که نسبت به حقی که شما به گردن من دارید، ناچیز است. بنابر این چون به حضورتان آیم، مرا از بدگویی به امیر مؤمنان بر کنار دارید. چه این کار، مرا رنج می دهد و دوست نمی دارم که به مقابله با شما، عاق شوم. آنها به گمراهی خویش ادامه دادند و من از نزد آنان بیرون آمدم و این شعر را برای آنها نوشتم:

— ای محمد! از شکافنده عمود صبح بترس. و تباهی دین خویش را با سامان بخشیدن به آن از بین ببر.

— آیا برادر و جانشین محمد را دشنام می دهی؟ و با این کار، به رسیدن رستگاری امید می داری.

— هیهات، مرگ بر تو! و عذاب و عزرائیل به تو نزدیک باد.

تا آخر ابیاتی که در غدیریات مذکور افتاد. آنها تهدید به قتل کردند و من به نزد عقبه بن مسلم آمدم و آگاهش کردم، گفت: دیگر به نزد آنها مرو و منزلی برای من فراهم کرد

۱. در بعضی از نسخه ها است که از برخی نمازها واجب تر است و جا داشت بگوید: پیش از نماز از همه چیز واجب تر است.

که به دستور وی همهٔ چیزهایی که به آن نیاز داشتیم، در آن خانه آماده شده بود. و وظیفه‌ای برایم معین کرد که کمک هزینهٔ زندگیم بود.

و نیز مرزبانی گفته است: پدر و مادر سید به علی علیه السلام کینه می‌ورزیدند و سید شنیده بود که آنها پس از نماز بامدادی، علی را لعن می‌کنند. پس این چنین سرود:

— خدا! پدر و مادرم را لعنت کند و آنها را به عذاب دوزخ در اندازد.

— حکم بامدادی اینها این است که چون نماز صبح گزارند، جانشین پیغمبر و باب علوم او را دشنام دهند.

— اینها بهترین انسان روی زمین و محرم طواف‌گر رکن و حطیم را ناسزا می‌گویند.

— این دو از آن زمان کافر شدند که خاندان پاک و معصوم پیغمبر خدا و جانشین او،

— که زمین، به برکت وجود او برجاست و اگر وی نبود زمین چون استخوان پوسیده‌ای از هم می‌پاشید،

— و خانوادهٔ وی را که اهل علم و فهم و راهنمایان راه راست، و نمایندگان عادل و دادگستر خدا، در روزگار ستمگرانند، ناسزا گفتند.

— درود همیشگی خداوند همراه با سپاس و سلام او بر آن خاندان باد.

و ابن شاکر این روایت را آورده است.^۱

بزرگواری سید و کسانی که در گزارش زندگی او کتاب نوشته‌اند

شیعه همواره، سخت کوشان در مهر امامان، اهل بیت را محترم می‌شناخته و پایگاه

آنان را والا می‌دانند. و به همان اندازه که خدای سبحان و پیغمبرش، این گونه افراد را

بزرگ شمرده‌اند، بزرگ می‌شمرد. به این ویژگی بیفزای، آنچه را که شیعه در خصوص

سید دیده و شنیده است، که پیشوایان راستین علیهم السلام چگونه وی را گرامی شمرده و منزلت

بخشیده و به خویشان نزدیک دانسته‌اند و از کوشش قابل ستایشی که او در بزرگداشت

یا در جانبداری از این خاندان، نشان داده است و سعی که در نشر فضایل و تظاهر به

دوستی آنان کرده است و سخن‌پردازی‌های بسیاری که در مدح آنان نموده است، تقدیر فرموده‌اند. با آنکه سید، صله‌هایی را که در برابر این زرفین‌های زرین به وی داده‌اند رد کرده است، زیرا آنچه از این امور از او به ظهور می‌پیوست، جز برای خدا و ادای اجر رسالت و پیوند با پیغمبر ﷺ نبوده و در تمام این موارد، با پدر و مادر ناصبی خارجی خویش نیز، به ستیز برخاسته است. پس او با در اختیار داشتن این همه آثار نیک و برون آمدن از این مظهر پاک - با آن زادگاه ناپاکی که داشته است - معجزه‌روزگار خود بوده و شیعه دیروز و امروز بزرگداشت وی و فروتنی در برابر عظمت او را از واجبات دینی خود دانسته و می‌داند.

ابن عبد ربه گفته است: سید حمیری سر آمد شیعه است و نمونه‌ای از بزرگداشت شیعه از او، این بود که در مسجد کوفه برایش مسند انداخته بودند.^۱

و در حدیث شیخ طایفه که پس از این خواهد آمد، چنین است: جعفر بن عفان طایبی به سید گفت: تو سر آمدی و ما، دنباله‌رو.

و چنین کاری از شیعه تازگی ندارد، پس از آنکه امام صادق علیه السلام سید را منزلت بخشیده، و دلایلی از امامت، مانند حدیث انقلاب شراب به شیر و داستان قبر و باز شدن زبان سید در هنگام بیماری و غیر آن، به وی ارائه داده‌اند که کرامتی جاوید برای سید به جا گذاشته و تاریخ آن را ضبط کرده است. و حدیث مستفیض، گویای ترحم و دعای امام به وی و تشکر از کوشش‌های اوست. این سخن امام نیز به شیعه رسیده است که به نکوهش‌گر سید فرمود: اگر گامی از او بلغزد، قدم دیگرش برجاست. و سید را به بهشت نیز بشارت داده‌اند.

و امام علیه السلام خواهان خواندن شعر او بود و بدان اعتنا داشت. و فضیل بن رسان و ابو هارون مکفوف و خود سید، برای حضرت صادق علیه السلام شعر خوانده‌اند. ابو الفرج از علی بن اسماعیل تمیمی و او از پدرش روایت کرده است که گفت: در خدمت ابی عبد الله جعفر بن محمد علیه السلام بودم که دربان امام برای سید اجازه ورود خواست و حضرت دستور

داد که او را در آورد. پس خانواده اش را در پشت پرده نشانند و سید داخل شد و سلام کرد و نشست، امام درخواست خواندن شعر کرد و سید این سروده خود را خواند:

— بر قبر حسین علیه السلام بگذر و به استخوانهای پاکش بگو:

— ای استخوانها! پیوسته باران (رحمت) بر شما روان و ریزان باد.

— چون به قبر حسین علیه السلام بگذری، چون شتر زانر بزن و درنگ کن.

— و بر آن پاک نهادی که فرزند پاکمرد و پاکزنی پیراسته است.

— چون مادر مهربانی که بر مرگ فرزندی از فرزندان خود می‌گرید، گریه کن.

راوی گفت: دیدم اشک از دیده جعفر بن محمد علیه السلام بر گونه اش ریخت و صدای گریه

و شیون از خانه اش برخاست تا آنکه امام فرمود: بس کن و سید بس کرد.

و من (راوی) چون به خانه آمدم داستان را برای پدرم بازگو کردم: گفت: وای بر این

مرد کیسانی که می‌گوید:

فاذا مررت بقبره فاطل به وقف المطية

گفتم: ای پدر! چنین کسی چه خواهد کرد؟ گفت: آیا آه از نهاد بر نمی‌آرد، آیا خود را

نمی‌کشد. ای مادرش به عزایش بنشیند.^۱

این قصیده را، ابو هارون مکفوف نیز برای امام صادق علیه السلام خوانده است، شیخ ما ابن

قولویه از ابی هارون روایت کرده است^۲ که ابو عبد الله علیه السلام فرمود: ای ابا هارون! درباره

حسین برایم شعر بخوان. من خواندم و او گریست. سپس فرمود: همان طور که خودتان

می‌خوانید بخوان یعنی با سوز. من خواندم:

— بر گور حسین بگذر و به استخوانهای پاکش بگو ...

آنگاه فرمود: باز هم بخوان. قصیده دیگری خواندم. در روایت دیگری است که این

شعر را خواندم:

— ای مریم! برخیز و بر مولایت زاری کن و حسین را به گریه یاری ده.

امام گریست و از پشت پرده، بانگ شیون شنیدم (الحدیث). شیخ ما صدوق نیز این

روایت را در **ثواب الاعمال** آورده است. رؤیاهای صادقه‌ای هم هست که حکایت از تقرب سید در پیشگاه پیغمبر بزرگ صلی الله علیه و آله می‌کند و برخی از این خواب‌ها گذشت. و ابو الفرج از ابراهیم بن هاشم عبدی، روایت کرده است که وی گفت: پیغمبر را در خواب دیدم که در خدمتش سید شاعر چنین می‌خواند:

اَجْدُ بِأَلِ فَاطِمَةَ الْبَكُورِ فدمع العين منهمر غزیر

سید قصیده را تا آخر خواند و پیغمبر همچنان گوش داد. ابراهیم گفت: من این حدیث را، برای مردی که سرزمین طوس، ما را در کنار قبر علی بن موسی الرضا علیه السلام گرد آورده بود، بازگو کردم. و آن مرد به من گفت: من در شک بودم، شبی پیغمبر را در خواب دیدم و مردی در محضرش می‌خواند:

اَجْدُ بِأَلِ فَاطِمَةَ الْبَكُورِ تا آخر قصیده.

از خواب، بیدار شدم و محبت اعتقادی من به علی بن ابی طالب علیه السلام سخت در دلم راسخ شد.^۱

این خواب، کرامتی برای سید است، که بلندی مرتبه و حسن عقیده و خلوص نیت و سلامت مذهب و پاکی نهاد و پا بر جایی او را نشان می‌دهد.

و چون بزرگان قوم، نیازمندی عموم را به پرداختن تاریخ شخصیت‌های گذشته و آینده‌ای چون سید، احساس کردند، گروهی از آنان به تألیفات جداگانه‌ای در اخبار و اشعار سید پرداختند که از آن جمله‌اند:

۱- ابو احمد عبد العزیز جلودی ازدی بصری (م ۳۰۲).

۲- شیخ صالح بن محمد صرّای شیخ ابی حسن جندی.

۳- ابوبکر محمد بن یحیی کاتب صولی (م ۳۳۵).

۴- ابو بشیر احمد بن ابراهیم عمی بصری. شیخ الطایفه او را یاد کرده است^۲ و در **معجم الادباء** نیز کتاب اخبار السید آمده^۳ و از صفحه ۷۰ رجال نجاشی و هم معالم العلماء

۲. الفهرست ۳۰.

۱. الاغانی: ۲۴۶/۷.

۳. معجم الادباء: ۲۲۶/۲.

برمی آید که ابو بشیر کتابی را در اخبار سید و کتاب دیگری را درباره شعر او تألیف کرده است.

۵- ابو عبد الله احمد بن عبد الواحد معروف به ابن عبدون شیخ نجاشی.

۶- ابو عبد الله محمد بن عمران مرزبانی (م ۳۷۸) که او را کتابی به نام اخبار السید است و ما به برخی از اجزاء آن واقف آمدیم و این کتاب خود جزیی از کتاب اخبار الشعراء است که گزارش شعرای مشهور سخن پرداز را، در ده هزار برگ آن چنانکه در فهرست ابن ندیم آمده فراهم آورده است.

۷- ابو عبد الله احمد بن محمد بن عیاش جوهری (م ۴۰۱).

۸- اسحاق بن محمد بن احمد بن ابان نخعی.

۹- خاور شناس فرانسوی [بریه دی مینار] اخبار سید را در ۱۰۰ صفحه فراهم آورده که در پاریس چاپ شده است.

در آثار و کتب دیگری نیز در مورد سید مطالبی آمده است.^۱

ستایش مقام ادبی و شعر سید

سید، در صف مقدم سخن پردازان خوب و یکی از سه تن شاعری است که آنها را در شمار پر شعرترین شاعران جاهلیت و اسلام آورده اند و آن سه: سید و بشار و ابو العتاهیه اند، ابو الفرج گفته است: کسی را نمی شناسم که بر تحصیل تمام اشعار یکی از این سه تن، توانا بوده باشد. و مرزبانی گفته است: شنیده نشده است که کسی غیر از سید، شعر خوب و بسیار گفته باشد، و از عبد الله بن اسحاق هاشمی آورده است که گفت: دو هزار قصیده از سید فراهم آوردم و پنداشتم دیگر قصیده ای باقی نمانده است. اما همواره کسانی را می دیدم که از او اشعاری می خواندند که من نداشتم، آنها را نیز می نوشتم تا سرانجام به تنگ آمدم و از نوشتن دست کشیدم. و نیز گفته است: از ابو

۱. فهرست نجاشی ۵۳، ۶۳، ۶۴، ۷۰، ۱۴۱، ۱۷۱؛ فهرست ابن ندیم ۲۱۵؛ فهرست شیخ الطایفه ۳۰؛ معالم

عبیده پرسیدند: در طبقه مولدین، شاعرتر از همه کیست؟ گفت: سید و بشار. و از حسین بن ضحاک نقل کرده است که گفت: مروان بن ابی حفصه، پس از مرگ سید با من به گفتگو درباره او پرداخت. من شعر سید و بشار را بیش از همه مردم از حفظ داشتم. قصیده مذهبه سید را که آغازش این است:

— چه دلخوشی به مهر و محبت است، آیا به برق‌های دروغین و بی‌باران می‌توان شاد بود؟

— یا به بنی امیه و گروهی که بر شتر بزرگ و دراز گردن سوار شدند و به جنگ علی آمدند؟

برای مروان خواندم تا تمام شد. به من گفت: هرگز قصیده‌ای پر معنی‌تر و پاکیزه‌تر و سرشارتر از این در فصاحت، نشنیده‌ام و پس از هر بیتی می‌گفت: سبحان الله. چقدر سخن خوبی است! و از توی آورده است که گفت: اگر شعری، از جهت خوبی چنان شایسته باشد که جز در مساجد نخوانند، این شعر است و اگر خطیبی آن را در روز جمعه بر فراز منبر بخواند حسنه انجام داده و پاداش می‌برد.

ابو الفرج گفته است: سید، شاعری پیشرو و مطبوع است. و او را در شعر شیوه و روشی است که کمتر کسی به آن دست می‌یابد و نزدیک می‌شود. و از لیطه پسر فرزدق آورده است که گفت: در خدمت پدر به مذاکره درباره شعرا پرداختیم گفت: دو مردند که اگر در معنی مردمی شعر می‌گفتند ما را با وجود آنان هنری نبود پرسیدیم کیانند؟ گفت: سید حمیری و عمران بن حطان سدوسی. لیکن خدای عزوجل هر یک از این دو را به سروده‌های مذهبی مشغول داشت.^۱

و توی گفته است: اصمعی جزوه‌ای دید که در آن شعر سید بود. پرسید از کیست؟ من چون نظر او را درباره سید می‌دانستم. نگفتم مرا سوگند داد که بگویم و چون وی را آگاه کردم، گفت: قصیده‌ای از او بخوان، چکامه‌ای خواندم و پس از آن، قصیده دیگری را و همچنان می‌خواست که بیشتر بخوانم. آنگاه گفت: خدا رسوایش کناد! چه چیز او را به

راه ابر مردان انداخت اگر مذهب و مضامین شعریش نبود هیچ کس از همردیفانش را بر او مقدم نمی‌داشتم. و در عبارت دیگری است که هیچ کس از همپایه‌هایش بر او پیشی نمی‌گرفت و ابو عبیده گفته است: شاعرتر از همهٔ محدثان، سید حمیری و بشار است.^۱ روزی سید در کنار بشار که به شعر خواندن پرداخته بود، ایستاد، سپس روی به او آورد و گفت:

— ای آنکه مردم را می‌ستایی تا به تو بخشش کنند! آنچه بندگان دارند از آن خداست.
— پس آنچه از اینان می‌جویی از خدا بخواه و به خیر خداوند فرو فرستنده و فزون دهندهٔ نعمت‌ها امیدوار باش.

— نسبت بخل به بخشنده مده و بخیل را جواد، نام منه.

بشار گفت: این کیست؟ سید را معرفی کردند، گفت: اگر چنین نبود که این مرد به ستایش بنی هاشم از ما باز مانده است، ما را بیچاره می‌کرد و اگر در مذهبش با ما هماهنگ بود ما را به زحمت می‌انداخت.^۲

و غانم و راق گفت: در سرزمین بصره به نزد عمرو بن نعیم رفتیم. گروهی به مجلس من در آمدند و من این شعر سید را برای آنان خواندم.

— آیا اثر خانه‌های خراب شده در (ثویین) را، که ابر و باران ویرانش کرده،

— و باد صبا و دبور هر صبح و شام، بر گل و گیاه آن دامن کشیده است، باز می‌شناسی؟

— سرراهی که در پهنهٔ آن، دلبران موی میان و تراندام و جادو نگاه و چابک و لاغر و خوش خرام که چهره‌هایی چون ماه تمام و تابان داشتند، می‌زیستند.

— جدایی، مرا از اوج قرب به خاک هجر نشانند، و او از من که هنوز کامی نگرفته بودم جدا شد،

— و چون مرا از ترس دوری، دردمند و سرشک مروارید گونم را روان و ریزان دید،

— با گوشهٔ چشم به سویم نگرست و اشکش به مانند رشتهٔ پراکندهٔ گوهر فرو ریخت.

— از پیش آمد دوری می‌ترسیدم، اما این ترسم و بیم نفع و سودی نداشت.

آنان از خواندن من به طرب آمدند و شادی‌ها کردند و پرسیدند این اشعار از کیست؟
گفتم: از سید است. گفتند به خدا سوگند که وی یکی از شعرای خوش طبع است. نه!
بلکه در این روزگار همانندی ندارند.^۱
از زبیر بن بکار است که گفت: از عمّ شنیدم که می‌گفت: اگر آن قصیده سید را که در
آن می‌گوید:

انّ يوم التّطهير يوم عظيم خصّ بالفضل فيه اهل الكساء

— براستی که روز نزول آیه تطهیر، روز بزرگی است که آل عبا در آن به برتری ویژگی
یافتند.

بر منبر بخواند، گناهی نکرده‌اند و اگر تمام اشعار وی، از این دست بود ما آن را
روایت می‌کردیم و بد نمی‌دانستیم. و از حسین بن ثابت روایت کرده‌اند که گفت: مردی
بدوی که در روایت شعر جریر بر همه مردم پیشی داشت، بر ما وارد شد. وی شعری از
جریر می‌خواند و من نیز، سروده‌ای از سید را در همان معنی می‌خواندم تا بر او فزونی
جستم، به من گفت: وای بر تو! این شاعر کیست؟ به خدا سوگند که او از صاحب ما
شاعرتر است.^۲

و از اسحاق بن محمد روایت می‌کنند که گفت از عتبی^۳ شنیدم که می‌گفت:
در روزگار ما، شاعری خوش روش‌تر و پاکیزه لفظ‌تر از سید نیست. سپس به یکی از
حاضران گفت: قصیده لامیه سید را که امروز می‌خواندی، دوباره بخوان و او چنین
خواند:

— آیا در محبوت، کشش و بخششی هم هست یا نه؟ راستی که پستی نشان گمراهی
است.

— آیا در دلت شوری نهفته است که سخنان بیهوده آن را بهبود نمی‌بخشد.

۱. الاغانی: ۲۳۸/۷.

۲. الاغانی: ۲۳۹/۷.

۳. وی ابو عبد الرحمن محمد بن عبد الله اموی است که شاعری بصری (م ۲۲۸) و منسوب به جدش
عبدالله بن ابی سفیان است.

— ای مغرور! دل به وعده‌های خیال انگیز دلبری فریبکار بسته‌ای.
 — دلبری که شاداب و گران خواب و باریک اندام است و به غزال خوش خط و خال
 می‌ماند،
 — چون با او خلوت کنی دست در گردنش درآوری و بوسیدن و مکیدن دهان خوش طعم
 آمیخته به مشک او، ترا شفا می‌بخشد.
 — او در میان دوشیزگان سیمتتی است که خلخالی به پایشان نرفته است ...
 در این قصیده می‌گوید:

— به خدا و نعمت‌های او قسم می‌خورم و انسان مسؤول گفتار خویشتن است،
 — که نهاد علی بن ابی طالب علیه السلام بر راستی بر پارسایی و نیکوکاری سرشته است.
 پس عتبی گفت: به خدا سوگند که سید از عهدهٔ آنچه خواسته است به خوبی بر آمده
 و این است آن شعری که بی‌پرده بر دل می‌نشیند.^۱
 و پیش از همهٔ اینها، همان سخن امام صادق علیه السلام در ستایش سید بسنده است که
 فرمود: أنت سید الشعراء و این گفتار حاکی از چنان پایهٔ بلندی برای سید در ادب است
 که وصف از رسیدن به کنه آن، ناتوان و بیان از دریافت آن، نارسا است. و آن چنانکه در
 نور الابصار شبلنجی آمده است، سید را از شاعران امام صادق علیه السلام و فرزند پاکش امام
 کاظم شمرده‌اند.

سخن پردازی سید در ستایش آل الله

سید مردی بلند همت و حریص در برگرداندن حق به اهلش بود و به سبب کوشش و
 اجتهادی که در نشر دعوت به مبدأ استوار خویش داشت و سخن‌پردازی‌هایی که در
 ستایش خاندان پاک نهاد پیغمبر کرد، بر بسیاری از شعرا فزونی و برتری یافت. و با
 جانبازی و فداکاری در راه تقویت روح ایمان در مردم و زنده کردن دلمردگان از طریق
 نشر فضایل آل الله و پراکندن زشتی‌های دشمنان و بدی‌های مخالفان آنان، بر سایر

سرایندگان سیادت پیدا کرد.

وی گوینده این شعر است:

أيا ربّ إني لم أرد بالذي به مدحت عليًا غير وجهك فارحم

— پروردگارا! من در ستایش از علی عليه السلام چیزی جز خشنودی تو نخواسته‌ام، پس بر من رحمت آر.

و خوابی را که ابو الفرج و مرزبانی از خود او در گزارش زندگیش روایت کرده‌اند، مصدّق شعر اوست. وی گفته است: پیغمبر را در باغی خشک و خالی که در آن نخلی بلند دیده می‌شد به خواب دیدم، در کنار آن باغ زمینی چون کافور بود که در آن درختی دیده نمی‌شد. پیغمبر فرمود: می‌دانی این نخل از کیست؟ گفتم نه، یا رسول الله. فرمود: از آن امرء القیس پسر حجر است. آن را برکن و در این زمین بکار و من چنین کردم. پس از آن به نزد ابن سیرین آمدم و خواب خود را برای او باز گفتم: گفت آیا شعر می‌گویی؟ گفتم: نه، گفت: بزودی شعری چون شعر امرء القیس خواهی سرود. اما اشعار تو دربارهٔ خاندانی نیکوکار و پاک نهاد است.

شعر سید همان طور که ابو الفرج گفته است، هیچ‌گاه از ستایش بنی هاشم یا ذمّ کسانی که به نظر وی مخالف آنان بوده‌اند، خالی نیست. وی از موصلی و او از عمّش روایت کرده است که گفت ۲۳۰۰ قصیده از سید در مدح بنی هاشم فراهم آوردم و پنداشتم که به جمع آوری اشعار وی دست یافته‌ام تا آنکه روزی مردی ژنده و کهنه پوش به مجلس من در آمد و از من برخی از اشعار سید را شنید او نیز سه قصیده از قصاید سید را که من نداشتم خواند. پیش خود گفتم: اگر این مرد تمام قصایدی را که من از سید دارم می‌دانست و آنگاه آنچه من فراهم نیآورده‌ام می‌خواند، شگفت می‌نمود، عجیب‌تر این است که او از آن اشعار، آگاهی نداشت و فقط آن چه را که خود به یاد داشت، خواند. در این هنگام، دریافتم که شعر سید را نمی‌توان بر شمرد و همه را فراهم آورد.^۱

ابو الفرج گفته است: سید به نزد اعمش سلیمان بن مهران (م ۱۴۸)، می‌آمد و فضایل

امیر مؤمنان علیه السلام را از او می شنید. پس از نزد او بیرون می آمد و در آن معانی، شعر می سرود. روزی از نزد یکی از امرای کوفه که وی را بر اسبی نشانده و خلعتی بر اندامش پوشانده بود، بیرون آمد و در کناسه کوفه ایستاد و گفت: ای گروه کوفیان! هر کس فضیلتی از علی بن ابی طالب علیه السلام برای من بگوید که دربارهٔ آن شعری نگفته باشم، این مرکب و تشریفی که بر تن دارم به وی می دهم. آنان حدیث خواندن گرفتند سید نیز شعرش را می خواند تا آنکه مردی از میان مردم به سوی او آمد و این حدیث را بازگو کرد: روزی امیر مؤمنان علی بن ابی طالب علیه السلام خواست سوار شود. لباسش را پوشید و یکی از کفش ها را نیز به پا کرد و چون خواست دیگری را پوشد عقابی از آسمان به زیر آمد و کفش را برگرفت و بالا برد، ماری سیاه از کفش بیرون آمد و گریخت و به سوراخی خزید. آنگاه علی کفش را پوشید. راوی گفت: سید در این باره شعری نسروده بود پس اندکی اندیشید و سپس چنین سرود:

– هان ای قوم! چه قدر شگفت انگیز است داستان کفش علی پدر حسین و مار سیاه.
 – دشمنی از دشمنان جنّی و نادان که سخت از قصد صواب به دور بود رو به کفش علی آورد و در آن خزید تا پای علی را به دندان بگزد.
 – تا بهترین سوارکار یعنی امیر مؤمنان و ابو تراب را نیش بزند.
 – پس عقابی از عقابان یا پرنده ای همانند آن از آسمان به زیر آمد و کفش را برگرفت و بالا برد و سپس بی درنگ به زمین انداخت.
 – آری، کفش را به زمین زد و از آن ماری بیرون آمد که از ترس سنگ بیم زده رو به فرار گذاشت،
 – و در سوراخی عمیق و بی روزن خزید، ماری سیاه و برآق و تیز دندان و کبود و زهر آگین بود.

– هر بی باکی چون او را تیز تک و پرجست و خیز می دید، می ترسید.

– و درنگ می کرد و آنگاه او را به سنگ های سخت می زد.

— سرانجام شر زهر کشنده این مار خزنده در کفش، از ابی الحسن علی دفع شد.^۱
مرزبانی گفته است: سید پس از خواندن این اشعار اسبش را به حرکت آورد و زمامش را گرداند و اسب و هر چه که با خود داشت به کسی که این خبر را روایت کرده بود، داد و گفت: من در این باره شعری نگفته بودم. مرزبانی ۱۱ بیت از تشبیب این قصیده را یاد کرده است که ابو الفرج غیر از این بیت که مطلع قصیده است نیاورده:

صبوت الی سلیمی و الرباب و ما لأخی المشیب و للتصابی

ابو الفرج گفته است: اما خبر عقابی که کفش علی بن ابی طالب علیه السلام را ربود، احمد بن محمد بن سعید همدانی برای من بازگو کرد و گفت: جعفر بن علی بن نجیح مرا حدیث کرد و گفت: ابو عبد الرحمن مسعودی از ابی داود طهوی از ابی زغل مرادی ما را خبر داد و گفت: روزی علی بن ابی طالب علیه السلام برخاست که برای نماز وضو بگیرد. پس کفشش را در آورد و در این هنگام افعی در آن خزید و چون علی برگشت که کفشش را بپوشد عقابی به زیر آمد و آن را برداشت و به بالا برد و سپس انداخت و افعی از آن بیرون پرید. و مانند این حدیث را درباره پیغمبر نیز روایت کرده‌اند.

ابن معنز گفته است: سید استادترین افراد در به شعر کشیدن احادیث و اخبار و مناقب بود و نماند فضیلتی از علی بن ابی طالب علیه السلام، مگر آنکه آن را به شعر در آورد. و حضور در انجمنی که در آن از خاندان محمد صلی الله علیه و آله سخن بمیان نمی آمد وی را خسته می کرد و با محفلی که از یاد آنان خالی بود انس نداشت.^۲

ابو الفرج از حسن بن علی بن حرب بن ابی اسود دوئلی روایت کرده است که گفت: ما در خدمت ابی عمرو ابن ابی العلاء نشسته بودیم و از سید گفتگو می کردیم او خود آمد و نزد ما نشست، ساعتی را در ذکر زرع و نخل فرو رفتیم ناگاه سید برخاست، گفتیم: ای ابا هاشم چرا برخاستی؟ گفت:

— خوش ندارم در انجمنی که در آن ذکر فضیلت آل محمد نیست، بمانم.

۱. الاغانی: ۲۵۷/۷، ابیات دیگری در این باره از اخبار السید مرزبانی نقل کرده است.

۲. طبقات، ابن معنز ۷.

– مجلسی که از احمد و وصی و فرزندان وی یاد نشود پلید و کشنده است.

– نابکار است آنکه، در انجمن خود تا وقتی بر می خیزد، از آنها یاد نکند.

سید هر گاه به شعری از خود استشهاد می کرد باین بیت آغاز می نمود:

اجد بآل فاطمه البکور
فدمع العین منهمر غزیر^۱

راویان و حافظان شعر سید

۱- ابو داود سلیمان بن سفیان مسترق کوفی منشد (م ۲۳۰)، وی آن چنانکه در *اغانی* و

فهرست کشی^۲ آمده است راوی شعر سید بود.

۲- اسماعیل بن ساحر، آن چنانکه در چند جای *اغانی* آمده است راوی شعر سید

بود.

۳- ابو عبیده معمر بن مثنی (م ۲۱۱-۲۰۹) که همان طور که در *اغانی* و *لسان المیزان*^۳

است شعر سید را روایت می کرد.

۴- السدری در *طبقات المعترز*^۴ است راوی سید بود.

۵- محمد بن زکریای غلابی جوهری بصری (م ۲۹۸) وی چنانکه در *اخبار السید*

مرزبانی است، شعر سید را از حفظ می کرد و بر عباسه دختر سید می خواند و او تصحیح

می کرد.

۶- جعفر بن سلیمان ضبعی بصری، (م ۱۷۸) که چنانکه در *اغانی* و *لسان المیزان*^۵

است شعر سید را بسیار می خواند و اگر کسی آن را نمی پسندید برای او نمی خواند.

۷- یزید بن محمد بن عمر بن مذکور تمیمی که آن طور که در *اخبار السید* مرزبانی

است شعر سید را روایت می کرد و با وی معاشر بود و ابو الفرج گفته است که او شعر

سید را از حفظ می کرد و آن را برای ابی بجیر اسدی می خواند.

۲. *فهرست کشی* ۲۰۵.

۴. *طبقات المعترز* ۷.

۱. *الاغانی*: ۲۴۶-۲۶۶/۷.

۳. *لسان المیزان*: ۴۳۷/۱.

۵. *لسان المیزان*: ۴۳۷/۱.

۸- فضیل بن زبیر رسان کوفی که شعر سید را می‌خواند و برای امام صادق علیه السلام نیز خواند که قسمتی از حدیث آن گذشت.

۹- حسین بن ضحاک، مرزبانی گفته است وی بیش از همه مردم، شعر سید را از حفظ داشت.

۱۰- حسین بن ثابت که بسیاری از اشعار سید را روایت می‌کرد.

۱۱- عباسه دختر سید که حافظ شعر پدر بود و چنانکه مرزبانی در اخبار السید آورده است روایت، شعر سید را بر وی می‌خواندند و او تصحیح می‌کرد.

و سید را دو دختر بلند اختر دیگر بود که حافظ شعر پدر بودند و در برخی معاجم است که هر یک از آن دو، سیصد قصیده را از حفظ داشتند. ابن معتر گفته است: از سدري آورده‌اند که گفت: سید را چهار دختر بود و هر یک از آنان ۴۰۰ قصیده از شعر پدر به یاد داشتند.^۱

۱۲- عبد الله بن اسحاق هاشمی، وی چنانکه از قول مرزبانی گذشت شعر سید را جمع آوری کرده است.

۱۳- عمّ موصلی که همان طور که به نقل از اغانی گذشت شعر سید در مدح بنی هاشم را فراهم آورد.

۱۴- حافظ ابو الحسن الدار قطنی علی بن عمر (م ۳۸۵) که آن چنانکه در تاریخ خطیب بغدادی^۲ و ابن خلکان^۳ و تذکرة الحفاظ^۴ آمده است حافظ دیوان سید بود.

مذهب سید و سخن اعلام در پیرامون آن

سید، روزگار درازی را بر آئین کیسانی گذراند و قائل به امامت محمد بن حنفیه و غیبت او بود و او را در این باره اشعاری است. سپس به برکت امام صادق علیه السلام سعادت به وی روی آورد و از آن امام حجّت‌های قوی دید و حق را باز شناخت و در دیداری که

۲. تاریخ، خطیب بغدادی: ۳۵/۲.

۴. تذکرة الحفاظ: ۲۰۰/۳.

۱. طبقات الشعراء: ۸.

۳. تاریخ، ابن خلکان ۳۵۹.

هنگام بازگشت امام از نزد منصور و نزول حضرتش به کوفه با امام داشت و یا در ملاقاتی که در ایام حج با حضرت کرد. بداندیشی‌های کیسانیه را به دور ریخت.

و عبد الله بن معتمر (م ۲۹۶) و شیخ الامه صدوق (م ۳۸۱) و حافظ مرزبانی (م ۳۸۴) و شیخ ما مفید (م ۴۱۲) و ابی عمر کشی و سروی (م ۵۸۸) و اربلی (م ۶۹۲) و دیگران را پیرامون مذهب سید، سخنان بسیاری است که یکی از آنها، برای اثبات حق بسنده است چه رسد به تمام آنها، و اینک آن گفتارها:

۱- سخن ابن معتمر: وی گفته است: ^۱ حدیث کرد مرا محمد بن عبد الله و گفت: سدری راوی سید می‌گفت: سید در آغاز زندگی کیسانی و قائل به رجعت محمد بن حنفیه بود و در این باره این شعر را برای من خواند:

حتى متى و إلى متى و متى المدي يابن الوصي و أنت حتى ترزق^۲

و این قصیده مشهور است. و محمد بن عبد الله مرا حدیث کرد و گفت: سدری می‌گفت: سید پیوسته قائل به آیین کیسانی بود تا آنگاه که در مکه و ایام حج امام صادق علیه السلام را دیدار کرد و امام با او به گفتگو پرداخت و حجت را بر وی تمام فرمود و سید از آن آیین برگشت و سخن او در ترک آن عقیده و بازگشت از آیینی که داشته است، و یادی که از امام صادق علیه السلام می‌کند چنین است:

تجعفرت باسم الله و الله اكبر و أيقنت أن الله يعفو و يغفر^۳

و یثبت مهما شاء ربی بأمره و یمحو و یقضي فی الأمور و یقدر

۲- گفتار صدوق: گفته است: ^۴ سید در امر غیبت گمراه بود و به غیبت محمد بن حنفیه اعتقاد داشت تا آنکه امام صادق جعفر بن محمد علیه السلام را ملاقات کرد و از او علامات امامت و دلالات وصیت را دید و از امر غیبت پرسید، امام به او فرمود: غیبت حق است اما این غیبت برای دوازدهمین امام از ائمه علیهم السلام پیش خواهد آمد و سید را بر مرگ محمد بن حنفیه و اینکه پدرش محمد بن علی بن حسین شاهد دفن او بوده است، خبر داد و

۲. ترجمهٔ این ابیات خواهد آمد.

۱. طبقات الشعراء ۷.

۴. کمال الدین ۲۰.

۳. همان.

سید از آیین خود دست برداشت و از اعتقادش استغفار کرد، و چون حق بر او آشکار شد، به سوی حق باز آمد و به امامت گروید.

عبد الواحد بن محمد عطار برای ما حدیث کرد و گفت: علی بن محمد بن قتیبه نیشابوری، برای ما حدیث کرد و گفت: حمدان بن سلیمان از قول محمد بن اسماعیل بن بزیع، از قول حیان سراج، برای ما حدیث کرد و گفت: از سید بن محمد حمیری شنیدم که می‌گفت: من قائل به غلو و معتقد به غیبت محمد بن علی ملقب به ابن حنفیه بودم و روزگاری را در این گمراهی گذراندم، تا آنکه خداوند به عنایت امام صادق جعفر بن محمد علیه السلام بر من منت نهاد و مرا از آتش دوزخ رهانید و به راه راست هدایت کرد و چون دلالی از آن امام دیدم که مسلم شد که او حجت راستین خدا بر من و بر همه مردم روزگار خویش است و امامی است که خداوند طاعتش را فرض و اقتدای به وی را واجب دانسته است. از او پرسیدم و گفتم: ای پسر رسول خدا! درباره غیبت و درستی وقوع آن، اخباری به ما رسیده است، به من بگوئید که این غیبت برای چه کسی پیش می‌آید؟ فرمود: برای ششمین فرزند من که دوازدهمین امام پس از پیغمبر است. نخستین پیشوا از این دوازده تن، علی بن ابی طالب و آخر آنها قائم به حق، بقیه الله فی الارض و صاحب الزمان است. به خدا سوگند! اگر او، در غیبت خود به اندازه‌ای باقی بماند که نوح در قومهش ماند، از دنیا نمی‌رود، مگر آنکه ظهور کند و جهان را از عدل و داد پر کند، آن چنانکه از ظلم و جور پر شده است، سید گفت: چون این سخن را از سرورم جعفر بن محمد صادق علیه السلام شنیدم، به دست امام توبه کردم و قصیده‌ای سرودم که آغازش چنین است:

- چون مردم را در دینشان گمراه دیدم، به نام خدا به جعفریان پیوستم و جعفری شدم.
- به نام خدا خدای بزرگ ندا در دادم، و یقین دارم که مرا می‌بخشد و می‌آمرزد.
- به آیینی غیر از آئینی که داشتم گرویدم، و سرور خلق، جعفر مرا از دین پیشینم برگرداند.

- گفتم: فرض بفرمایید که روزگاری را به یهودیت یا نصرانیت گذراندم. اینک از آن آیین

به سوی خدای مهربان، بر می‌گردم و اسلام می‌آورم.

— دیگر تا زنده‌ام غلو نمی‌کنم، و به آیین پوشیده و پنهان خود باز می‌گردم.

— دیگر قائل نیستم که آن زنده‌ای که در رضوی است، محمد حنفیه، است هر چند نادانان بر این گفتهٔ من خردهٔ بسیار گیرند.

— البته محمد حنفیه، شاخه و عنصری پاک از این خاندان بود که با آگاهی، همراه دودمان پاک و پاکیزهٔ پیغمبر، راه خویش را سپرد، (تا آخر قصیده که طولانی است).

و پس از آن این چکامه را سرودم:

— ای آنکه بر شتر بزرگ و سخت کوش خویش سواری و راه بیابان می‌سپری!

— چون خدا رهبریت کرد و جعفر بن محمد را دیدی، به آن ولی خدا و فرزند پاک پیغمبر بگو:

— ای امین خدا و فرزند امین خدا! من از کاری که در راه آن پیکار بسیار کرده‌ام،

— و با بدگویان به مبارزه برخاسته‌ام، به سوی خدا و تو تائب و راجعم.

— و گفتار من در غیبت ابن خوله دشمنی با دودمان پاک پیغمبر نبوده،

— لیکن از وصی راستگوی محمد ﷺ، روایتی به ما رسیده بود،

— که امام زمان، همچون خائف مترقب، روزگاری را در غیبت و پنهانی می‌گذراند.

— و اموالش را چون تهمت زده در ملاء عام تقسیم می‌کنند.

— و چون مدت غیبت به سر آید، چون ستارهٔ جدی که از افق می‌درخشد، ظهور می‌کند.^۱

— و از خانهٔ خدا به یاری خدا و با ریاستی الهی و اسبابی مهیا، به راه می‌افتد،

— و پرچم به دست، چون توسن سرکش، به سوی دشمن می‌تازد، و آنها را می‌کشد.

— و چون روایت کردند که ابن خوله غائب است، ما صادقانه به او گرویدیم،

— و گفتیم: وی همان مهدی قائمی است که به عدل خویش، خزان زدگی‌ها را به

۱. در روایت مرزبانی این چنین آمده است:

— مدتی در غیبت می‌ماند سپس با فروغ عدل خویش چون ستاره‌ای تابان چهره می‌نماید.

شکوفایی می سپرد.^۱

— و اگر تو ای (امام صادق علیه السلام) بگویی چنین نیست، سخت حق و فرمانت حتم و خالی از تعصب است.

— من خدا را گواه می گیرم که قول تو، بر فرمانبر و نافرمان حجت است.

— براستی که از غیبت ولی امر و قائمی که نشاط انگیز و ظفر بخش جان ما است، گریزی نیست، بر چنین غائبی درود مدام خدا باد.

— وی روزگاری را در غیبت می گذرانند، و چون ظهور کند، شرق و غرب را از عدل و داد پر می کند.

حیان سراج که راوی این حدیث است، خود کیسانی مذهب است. اربلی نیز این حدیث را در کشف الغمه آورده است.

۳- سخن مرزبانی: وی در اخبار السید گفته است: سید بن محمد علیه السلام بی تردید کیسانی بود و اعتقاد داشت که محمد بن حنفیه همان قائم مهدی و مقیم در جبال رضوی است و شعرش دلیل بر درستی گفتار ما و کیسانی بودن اوست و از اشعار او است:
— ای کوه رضوی! چرا امامی که در تو منزل دارد، دیده نمی شود، به راستی که از عشقش دیوانه شدیم.

— ای پسر وصی پیغمبر که زنده و مرزوقی! این غیبت تا کی و تا چند؟

— آرزوی من دیدار تو است و از اینکه بمیرم و ترا نبینم، نگرانم.

البته وی از این آیین برگشت و به امامت امام صادق علیه السلام گروید و این اشعار را سرود:

تجعفرت باسم الله و الله اکبر و ایقنت ان الله یعفو و یغفر

و هر کس گمان برد که سید بر مذهب کیسانی باقی ماند، دروغ پرداز و طاعن است و از روشنترین دلائل نادرستی این نسبت، دعا و ثنایی است که امام صادق علیه السلام نسبت به سید فرموده اند و از آن جمله این روایت است: محمد بن یحیی مرا خبر داد و گفت: (ابو العینا) برای ما حدیث کرد و گفت علی بن حسین بن علی بن عمر بن علی بن حسین بن

۱. مصراع دوم این بیت در روایت حافظ مرزبانی چنین است: به شکوفایی عدل او هر کهنه‌ای نو می شود.

علی بن ابی طالب علیه السلام مرا حدیث کرد و گفت: به ابی عبد الله (امام صادق آنگاه که ذکری از سید به میان آمد گفتند: وی شراب می نوشد: فرمود: اگر گامی از سید بلغزد قدم دیگرش بر جا است.

و به اسناد خود از عباد بن صهیب آورده است که گفت: در خدمت ابی عبد الله جعفر بن محمد علیه السلام بودم که یادی از سید فرمود و او را دعا کرد، به امام گفتند: برای او که شراب می نوشد و عمر و ابوبکر را دشنام می دهد و قائل به رجعت است، دعا می کنید؟ امام فرمود: پدرم از پدرش علی بن الحسین برای من حدیث کرد: دوستان دودمان پیغمبر نمی میرند، مگر تائب. سید نیز توبه کرده است^۱ آنگاه سر بلند کرد و توبه نامه سید که در آخر آن این ابیات نوشته بود، بیرون آورد:

ایا راکبا نحو المدینة جسرۃ (تا آخر اشعاری که ذکر شد).

و نیز به اسناد خود از خلف الحادی روایت کرده است که گفت: از اهواز مقداری مال و مملوک و مرکب برای سید، به هدیه آوردند، به تهنیت وی رفتم، گفت: رهبر من در بازگشت از آیینم «ابا بجیر» است وی همیشه مرا در مذهبم سرزنش می کرد و آرزو داشت که به آیین او بگروم. به او نوشتم که چنین کرده ام و شعر ایا راکبا نحو المدینة جسرۃ را تا آخر ابیاتی که گذشت فرستادم.

روزی به من گفت: اگر به آیین امامیه، روی آورده ای، شعری بسرای و من این قصیده را سرودم. او به سجده افتاد و پس از آن گفت: خدا را شاکرم که دوستی من نسبت به تو بیهوده نبود. آنگاه به این جایزه ای که می بینی فرمان داد. و به اسناد خود از خلف الحادی آورده است که گفت: به سید گفتم: معنی این اشعار تو چیست؟

— در شگفتم از دگرگونی روزگار و کار ابی خالد سخنور،

— و از برگرداندن امر انعطاف ناپذیر ولایت به امام پاک نهاد و پاکیزه سرشت و نوربخشی چون علی بن الحسین علیه السلام.

— و از کاری که عمّ او (محمد حنفیه) در برگرداندن عنان امامت به سوی او کرد.

۱. در الاغانی: ۲۷۷/۷، نوشته ای از سید آورده است: بدرستی که او توبه کرد و بر او دعا کرده است.

— و از اینکه امام او را به محاکمه در کنار حجر الاسود فرا خواند و سنگ آشکارا به سخن آمد و گفت:

— باید عم، در برابر امامت برادر زاده تسلیم شود،

— من به این امر صادقانه گواهی می‌دهم، همانطور که آیات قرآن را تصدیق دارم.

— بدون شک علی بن الحسین امام من است. و من دست از این و آن برداشته‌ام.

سید پاسخ داد: علی بن شجره از قول ابی بجیر او از امام صادق ابی عبد الله علیه السلام برای من حدیث کرد که ابا خالد کابلی قائل به امامت ابن حنفیه بود، پس از کابل شاه به مدینه آمد و شنید که محمد، علی بن حسین را با خطاب «یا سیدی» نام می‌برد، به وی گفت: ای محمد! برادرزاده‌ات را به لقبی می‌خوانی که او ترا به مانند آن نمی‌خواند؟ محمد گفت: وی مرا در کنار حجر الاسود به محاکمه خواند. و سوگند یاد کرد که سنگ را به سخن می‌آورد. و من از حجر الاسود شنیدم که گفت: ای محمد! امامت را به برادرزاده‌ات بسپار، که او از تو به این کار سزاوارتر است. آنگاه من (سید) این قصیده را سرودم و ابو خالد کابلی، امامی شد. راوی گفت: از شیعه‌ای درباره این حدیث پرسش کردم، گفت: امامی نیست آنکه این را نداند. به سید گفتم: تو بر این مذهبی یا آیینی که من می‌شناسم. و او به این بیت عقیل بن علفه تمثل جست:

— از کنار گردنه هرشی^۱ یا پشت آن، راه خویش را در پیش‌گیر و برو. چه از هر دو سو، راه یکی است.

و از اشعاری که مرزبانی در مذهب سید روایت کرده است اینها است:

— من به سوی سلامت شتافتم و امامی شدم.

— از وقتی به آیین جعفری گرویدم، خداوند، سرزنش را از من به دور داشت.

— پس از حسین علیه السلام به امامت علی علیه السلام که صاحب نشان امامت است قائل آمدم،

— چه امام سجاد برای اسلام و آیین، ستونی استوار است.

— خدا حقیقتی را بر من آشکار نمود که به پایان بردن آن را از او خواستارم.

۱. گردنه‌ای در راه مکه و نزدیک به جحفه که دو راه دارد و هر دو راه به یک جا می‌رسد. (مؤلف)

تا در سختی های رستاخیز او را با همین اعتقاد ملاقات کنم.

۴- سخن مفید: فرموده است: ^۱ یکی از کیسانیان ابو هاشم اسماعیل بن محمد حمیری شاعر بود وی را در آیین کیسانی اشعار بسیاری بوده است، سپس از مذهب کیسانی برگشته و از آن براءت جسته و به دین حق گرویده است. چه ابو عبد الله جعفر بن محمد علیه السلام او را به امامت خود فرا خواند و وجوب طاعت خویش را بر او آشکار فرمود و او سخن امام را پذیرفت و معتقد به نظام امامت شد و از گمراهی رهید. و او را در این باره نیز، اشعاری معروف است و از سروده های او دربارهٔ امامت محمد و آیین کیسانیه این شعر است:

— ای زندهٔ مقیم در شعب رضوی.

سخن مفید به اینجا می رسد که می گوید: و سید را در بازگشت به سوی حق و گسستن از آیین کیسانی این اشعار است:

تجعفرت باسم الله و الله اكبر و ايقنت ان الله يعفو و يغفر

و دنت بدین غیر ما کنت داینا (تا پایان قصیده ای که گذشت با کمی اختلاف).

و در فصلی از ارشاد گفته است: چون به سید اسماعیل بن محمد حمیری خبر رسید که ابی عبد الله گفتارش را انکار فرموده و وی را به نظام امامت فرا خوانده اند، از آیین کیسانی برگشت و دربارهٔ آن امام (یعنی امام صادق علیه السلام) چنین گفت:

أيا راکبا نحو المدينة جسرۃ عذافرةً يطوی بها کل سبب

آنگاه ۱۳ بیت را یاد کرده و گفته است: این شعر دلیل بر بازگشت سید از مذهب کیسانی و قائل شدن وی به امامت امام صادق علیه السلام است و در زمان امام صادق علیه السلام وجوه دعوت از جانب شیعه به امامت آن حضرت و قول به غیبت امام زمان و اینکه این غیبت یکی از علایم اوست، علنی شد. و صریح قول شیعهٔ امامیهٔ اثنی عشریه نیز همین است. ۵- سخن ابن شهر آشوب: وی از داود رقی روایت کرده است که گفت: ^۲ به سید حمیری خبر رسید که در خدمت امام صادق علیه السلام از او نام برده اند و امام فرموده است:

سید کافر است. به محضر امام آمد و گفت: ای سرور من! آیا من با شدت محبتی که به شما دارم و دشمنی هایی که با دشمنان شما کرده‌ام، کافرم؟ امام فرمود: این دوستی و دشمنی برای تو سودی نخواهد داشت چه تو به امام روزگار و زمان خود کافری، آنگاه دست سید را گرفت و او را به داخل خانه‌ای که در آن گوری بوده، برد و دو رکعت نماز گزارد و سپس با دست مبارکش بر قبر زد، گور شکافته شد و شخصی بیرون آمد که خاک از سر و رویش می ریخت. امام صادق به او فرمود: کیستی؟ گفت: من محمد بن علی مسمی به ابن حنفیه‌ام فرمود: من کیستم؟ گفت: تو جعفر بن محمد امام روزگار و زمان خویشی، سید از آن خانه بیرون آمد و سرودن گرفت:

تجعفرت باسم الله فیمن تجعفر!

و در کتاب اخبار السید است که مؤمن الطاق با سید درباره ابن حنفیه به مناظره نشست و بر او غلبه یافت و سید چنین سرود:

— من پسر خوله (محمد حنفیه) را بی آنکه با وی کینه‌ای داشته باشم رها کردم،
— چه من شیفته و دلباخته این خاندان و حافظ غیب ابن خوله‌ام،

— لیکن به آیین امام صادق علیه السلام روی آورده‌ام، چه او پیشوایی هاشمی نسب و نور خداوند روزی رسان است.

— خدا به برکت وجود او بندگان را رسیدگی می فرماید و بلاغت را در سخنوران پدید می آورد.

— برهان امامتش آشکار شد، و من به آیین او گرویدم و چون آن نادانی نبودم که پس از آشکارایی هدایت، روی به حبت و ابی حامق آرد.

طایبی گفت: آفرین. اینک به راه آمدی و به کمال بلوغ رسیدی و در جایگاهی از خیر و جنت، جا و موضع گرفتی. و سید سرودن گرفت:

تجعفرت بسم الله و الله اکبر ...

آنگاه پنج بیت از این قصیده را یاد کرده و سپس شش بیت از آن قصیده مذکور سید را آورده و گفته است: سید درباره آن امام این اشعار را سروده است:

- بزرگواری، جوان مردی چون ابی عبد الله علیه السلام را می ستایم،
 - او سبط محمد نبی و ریسمانی محکم، از رشته های استوار اوست،
 - دیده بینندگان در جمال او خیره می ماند،
 - دریای جود او، کام ها را سیراب و جام های خالی خلق را پر آب می کند.
 - دریایی که از همه دریاها فزون و قطرات آن مدد بخش آنها است.
 - عباد از این دستش جام می گیرند و بلاد از باران جود آن دستش، سیراب می شوند.
 - دست راست او به ابری باران زا می ماند، زمین ارث وی، و مردم عموماً بر خوان نعمت
 اویند.

- ای حجت خدای بزرگ و دیده او! و ای بزرگ پیشوای آل الله!
 - ای فرزند جانشین مصطفی! و ای در کمال همانند احمد علیه السلام!
 - تو دختر زاده محمد و مخلوقی همانند اوئی.
 - ضیاء نور تو، نور او و ظلال روح تو از ظلال اوست
 - نجات از مرگ، در، آمدن به سوی تو و رهایی از گمراهی به دست توست.
 - ترا می ستایم، اما به یک دهم خصال تو دست نمی یابم.
 ۶- سخن اربلی: گفته است: ^۱ سید حمیری کیسانی مذهب و قائل به رجعت ابی
 القاسم محمد حنفیه بود و چون امام جعفر بن محمد صادق علیه السلام حق را به وی نمود، و
 قول به مذهب امامیه اثنا عشریه را به وی شناساند، سید از مذهب خویش دست کشید و
 به حق رجوع کرد و قائل به آن شد و شعر او دربارهٔ آیینش آن چنان مشهور است که نیازی
 به یاد کردن ندارد، و این سرودهٔ او ترا به آیین راست و درستش آگاه می کند:
 - تا کبوتران آواز می خوانند، بر پیغمبر و دودمان او درود باد.
 - آیا آنان ستارگان آسمان و اعلام جاویدان عزت نیستند؟
 - ای سرگشته در گمراهی، امیر المؤمنین امام است.
 - پیغمبر خدا، در روز غدیر خم، در حضور خلق، امامتش را اعلام فرمود.

— و دومین پیشوای امر ولایت حسن، آن مایهٔ امیدی است که خانهٔ خدا و مشاعر و مقام از آن اوست.

— سومین پیشوا، حسین است که هر چند تاریکی‌ها به هم آمیزد، نور ماه وجودش پنهان نمی‌ماند.

— و امام چهارم علی است، آن پیشوای در راه حق، کوشایی که قوام دین و دنیا به اوست.
— پنجم امام محمد است، آنکه خدا از او خشنود و در کارهای نیک، صاحب مقام است.
— جعفر ششمین امام این خاندان نجیب، و ماهی است که درخشش بدر تمام آسمان به نور اوست.

— موسی، امام هفتم است و او را مقامی است که بزرگواران روزگار را، توانایی نزدیک شدن به آن نیست.

— علی هشتمین امامی است که قبر او در سرزمین طوس خواهد بود.

— محمد زکی آن مرد صاحب شمشیر، اما مطرود ستمزادگان، امام نهم است.

— علی آن دژ محکمی که بلد حرام (مکه) از فقدانش نالید، امام دهم است.

— و حسن، امام همام یازدهم، وجودی نور بخش و چراغ راه قله‌های اوج کمال است.

— محمد زکی، آن صاحب زمان، قائم و پناهگاه خلق، دوازدهمین پیشوا است.

— اینان مایهٔ آسایش من در بهشتند و من، در زیر سایهٔ پنج تنم، والسلام.

نقدی یا بیان حقیقتی

دکتر طه حسین مصری گفته است:^۱ «تناسخ از اواخر قرن اوّل، در عرب معروف بوده است و شیعه به این عقیده و برخی مذاهب نزدیک به آن، مانند حلول و رجعت گرایش دارد و کدام ادیب است که به سخنان ناروای حمیری و افراد بسیار دیگری، در این باره آگاه نباشد».

اگر این نسبت ساختگی، از پیشینیان طه حسین، آن یاوه سرایان عصر خرافات آن

سخنگویان نادان، آن فراهم آرنندگان ناآگاه، آن نویسندگان بی‌کنکاش و آن نسبت دهندگان بی‌پروا، صادر شده بود، مرا به تعجب نمی‌انداخت، اما شگفتا که این سخن، از مردی است که خود را جستجوگر می‌داند و خویشتن را، انسان عصر طلایی، عصر نور و روزگار کاوش می‌شناسد.

روزگاری که به بلای وجود این دکتر و یاوه سرایان و دروغ پردازانی چون او گرفتار آمده است، مردمی که می‌خواهند گروه بزرگ و بزرگواری از امت اسلامی را با نسبت کفر آمیز تناسخ و حلول، خوار و زبون کنند تا گروه مخالف، با اعتقاد به کفر این دسته، آنان را دشنام دهند و این دسته نیز از شنیدن چنین نسبت نادرستی به خشم آیند و کار به سرانجام ناستودهٔ پراکندگی و جدایی انجامد و آرزوی آنکه طه حسین را به چنین کار ناروایی می‌گمارد و وادار می‌کند، نیز همین است. آیا جستجوگری از این مرد نپرسیده است: مصدر این نسبت نادرست چیست؟ آیا در کتابی از کتب شیعه خوانده‌ای یا از شیعه‌ای شنیده‌ای؟ یا خبر چنین نسبتی از ناحیهٔ دانشمندی از دانشمندان امامیه به تو رسیده است؟ این شیعه و کتاب‌های اوست که از نخستین روز تا به امروز، به کفر قائلان به تناسخ و حلول، حکم کرده است، و به برائت از آنان گرایش دارد. پس چرا این دکتر، پیش از آنکه چنین تهمتی زند و چنین ناروایی نویسد، به این کتب مراجعه نکرده است؟ آری، قبل از او، ابن حزم اندلسی در کتاب *الفصل نسبت تناسخ* را به سید داده است و تو ای خواننده! ابن حزم و جدل‌های وی را در جلد‌های گذشته باز شناخته‌ای.^۱ اما قول به رجعت از سنخ قول به تناسخ و حلول نیست، زیرا کتاب و سنت به آن ناطق است همان طور که تفصیل آن، در کتب کلامی آمده است و تالیفات جداگانهٔ اعلام نیز، متضمن این مطلب هست. و آنکه وقوفی بر اخبار و اشعار و حجت‌آوری‌های سید دارد، می‌داند که ساحت وی از این نسبت‌های ناروا دور است، اگر این دکتر از آن کسانی نباشد که کوشش بسیار در محبت‌خاندان پیغمبر و مهر ورزی و ستایشگری و جانبداری از آنان را سخافت داند.

۱. *الغدیر: (متن عربی/ج ۲): ۲۲۳/۱ - ۳۳۹.*

رفتار سید با غیر شیعه

سید، برای مخالفان خاندان پاک پیغمبر ﷺ احترام و ارزشی قائل نبود و آنان را در همه جا، به سختی انکار می‌کرد و با زبان تندش با تمام توان و نیرو آنها را می‌راند. و وی را در این باره اخباری است که از آن جمله است:

۱- محمد بن سهل حمیری، از قول پدرش آورده است که: سید حمیری برای رفتن به اهواز، بر کشتی نشست. مردی درباره تفضیل علی با او به ستیز برخاست و با وی مباحله کرد. چون شب شد آن مرد برای بول کردن به کنار کشتی آمد، سید او را در آب انداخت و غرق کرد کشتیانان فریاد زدند: خداوندا! این مرد غرق شد، سید گفت: رهایش کنید که نفرین من او را گرفته است.

۲- سید، در اهواز بود. عروسی از خاندان زبیر را برای اسماعیل بن عبد الله بن عباس می‌بردند. سید صدای هیاهویی شنید، پرسید: چه خبر است، جریان عروسی را به وی گفتند و او سرود:

— عروسی در محمل گنبدین بر استر بسته‌اش، از کنار ما گذشت.

— وی از خاندان زبیر و از دختران آن کس است که حرام کعبه را حلال کرد.^۱

— او را به عروسی به پیشگاه پادشاهی بزرگ می‌برند. هرگز این دو جمع نیابند و مرگ بر این زن باد.

در بین راه، زن به قضای حاجت به ویرانه‌ای رفت و ماری بزرگ او را گزید و مرد. سید گفت: نفرین من وی را دریافت.

۳- عبد الله بن حسین بن عبد الله بن اسماعیل بن جعفر گفت: اهل بصره، به طلب باران از خانه بیرون آمدند. سید نیز با جامه‌ای از خز و با جبه و ردا و عمامه، با آنان بیرون آمد و در حالی که ردای خویش را بر زمین می‌کشید، چنین سرود:

— ای ابر بر زمین فرود آی! و سنگی بردار و اینان را بران!

— قطره‌ای باران بر اینها مبار، که اینان دشمنان فرزندان پیغمبرند.

۱. یعنی عبدالله بن زبیر که در بیت الله الحرام متحصن شد و در آن قتال کرد.

۴- ابو سلیمان ناجی، برای من حدیث کرد و گفت: روزی «المهدی» که ولی عهد منصور بود جلوس کرده بود تا صله‌های قریش را به آنان بدهد، و نخست از بنی هاشم شروع کرد تا نوبت به دیگر افراد قریش رسد. سید آمد و به پرده‌دار منصور، ربیع نامه‌ای سر به مهر داد و گفت: در این نامه اندرزی به امیر است. آن را به وی برسان و در آن این ابیات بود:

- به ابن عباس که همانم محمد است، بگو به خاندان عدی درهمی مده.

- و بنی تیم بن مره را نیز محروم دار که اینها، بدترین مردم گذشته و آینده‌اند.

- چون به آنان بخشش کنی، سپاس نعمت را به جا نیارند و پاداش ترا به ناسزا و مذمت دهند.

- و اگر آنها را امین دانی و یا به کاری بگماری، با تو خیانت کنند و خراجت را به غنیمت برند.

- و اگر بخششت را از آنها بازگیری، این منع را آنها در روزهایی که فرمانروا بودند آغاز کرده‌اند و ستمگرانی بیش نبودند.

- اینها عموهای پیغمبر و فرزندان و دختر وی را که همانند مریم بود، از ارث محمد ﷺ منع کردند،

- و زمام امر خلافت را، بی آنکه به اینکار برگزیده شده باشند بدست گرفتند و چنین کاری در اثبات گنهکاری آنان کافی است.

- اینان که سپاس نعمت‌های پیغمبر را به جا نیاوردند، آیا پاس نعمت دیگری را می‌دارند؟

- خداوند به برکت وجود محمد، بر آنان منت نهاد و هدایتشان کرد و به پوشاک و خوراک رساند.

- اما آنها وصی و ولی او را به ناروایی‌ها رنج دادند و به کامش زهر ریختند.

مهدی، نامه را برای کاتب خود ابو عبد الله معاویه بن سیار فرستاد و گفت: عطا را قطع کن و او دیگر صله‌ای نبخشید و مردم بازگشتند سید از در درآمد و چون مهدی او را دید،

خندید و گفت: ای اسماعیل! اندرزت را پذیرفتم و دیگر چیزی به آنان ندادم.
 ۵- سوید بن حمدان بن حصین گفت: سید با ما آمد و رفت داشت و غالباً به نزد ما می‌آمد، روزی از مجلس ما برخاست و پس از رفتن او مردی روی به ما آورد و گفت: شما را که در نزد پادشاه شرف و ارج است با این مرد (سید) همنشینی نکنید که وی به باده‌گساری و بدگویی از گذشتگان مشهور است. این خبر به سید رسید و به ابن حصین چنین نوشت:

— ای پسر حصین! من توصیف حوض پیغمبر را آن چنانکه حارث^۱ اعور گفته بود برای تو کردم.

— اگر فردای قیامت جرعه‌ای از آن به تو بنوشانند بزرگ‌ترین بهره را برده‌ای.

— گناه من جز آن نبود که یاد از کسی کردم که از خیر گریخت!

— از مردی یاد کردم که چون خری که از شیر می‌گریزد، از مرحب گریخت.

— همنشین پست و نابکار و فرومایه شما، سخنان مرا نپسندید.

— و مرا به دوستی رهبر هدایت و فاروق امت اکبر (علی رضی الله عنه) سرزنش کرده

— به زودی ریشش را خواهم تراشید، چه سرزنش وی، شهادت به زور و زشتی است.

سوید گفته است: پس از این اشعار، دوستان از آن مرد بریدند و مهر و معاشرت سید

را به جان خریدند.^۲

۶- از معاذ بن سعید حمیری است که گفت: سید اسماعیل بن محمد حمیری برای

ادای شهادتی به نزد سوار قاضی آمد. سوار به وی گفت: آیا تو همان اسماعیل بن محمد

معروف به سید نیستی؟ گفت: چرا، گفت: چگونه برای ادای شهادت به نزد من آمدی با

اینکه من خبر از دشمنی تو با گذشتگان دارم؟ سید گفت: خداوند مرا از دشمنی اولیای

خود امان بخشیده است و این ویژگی همیشگی من است، سپس از جا برخاست، سوار

۱. وی، حارث اعور همدانی (م ۶۵) است که از اصحاب با سابقه امیر مؤمنان است و ذکر وی در ترجمه پدر شیخ بهایی در ضمن شعرای قرن دهم خواهد آمد.

به وی گفت: برخیز ای رافضی! چه به خدا قسم شهادت به حق نخواهی داد. سید بیرون آمد و چنین سرود:

— ای سوار! پدرت پسر دزد بز پیغمبر و تو پسر دختر ابی جحدری.

— و ما، علی رغم تو، از گمراهان و زشتکاران بیزاریم.

سپس شعری سرود و بر پاره‌ای کاغذ نوشت و درخواست کرد تا آن را با دیگر کاغذها جلو سوار گذارند. سوار نامه را برگرفت و چون بر آن اشعار آگاهی یافت به سوی ابی جعفر منصور که بر جسر اکبر فرود آمده بود، آورد تا از او در مخالفت با سید مدد گیرد. سید، در رسیدن به نزد منصور بر او پیشی گرفت و قصیدهٔ خود را که در آن چنین سروده بود خواند:

— ای منصور! ای امین خدا و ای بهترین فرمان روا!

— به راستی که سوار بن عبد الله بدترین قاضی است.

— او عثمانی و جملی است و پذیرای فرمان شما نیست.

— جدّ او، دزد بز پیغمبر و تبهکاری از تبهکاران بود.

— و کسی بود که پیغمبر را از پشت دیوار خانه بانگ می‌زد:

— ای فلانی! به در آی که ما فلان کاره‌ایم.

— مرا از شر چنین آدمی بازدار، که خدا او را از شر بلاها باز ندارد.

— او در میان ما، سنت‌هایی که یادگار سرکشان بود به جا گذاشت.

— ما او را هجو کردیم و هر کس هجو کند به بلاهای بزرگ گرفتار آید.

ابو جعفر منصور خندید، و گفت: ترا به قضا گماردیم اینک، آن چنانکه سوار را هجو

کردی، خود را ستایش کن و سید چنین گفت:

— من، از خاندان حمیرم، خاندانی که از جوانمردی و بخشندگی، مایه‌ور است.

— سوگند یاد کرده‌ام که هیچ بخشندهٔ بلند پایه و سرافرازی را نستایم.

— مگر از خاندان برجستهٔ بنی هاشم، چه آنان را دست بخشنده‌ای است که از دیدگاه من

قابل ستایش است.

— آری، آنان را بر من منتهی است که از دیدگاه من، سزاوار ستایش‌اند است، هر چند منکران، انکار کنند.

— ای احمد! ای نیک مردی که وجودت رحمت گسترده خدا برای ما است و حمزه و جعفر طیار، همان که در بهشت به هر جا بخواهد در پرواز است،

— و امام ما، آن امامی که ما آنگاه که فضای دین تاریک و راه هدایت باریک بود و اهل زمین به ستم گرویده بودند و کبر می‌ورزیدند

— پس از ناینمایی‌ها به روشنایی وجود او بینایی یافتیم، از این خاندانند.

— این امام علی بن ابی طالب علیه السلام است، که خبیر ذلیل او شد.

— آنگاه که تخت بزرگش واژگون گردید.

— در روز نبرد سخت و شکننده خندق نیز که عمرو بن عبدود سرزنش کنان و با شمشیر بران به او روی آورد، و بی‌باکانه شمشیر خویش را می‌جنباند و چون شتری مست و درشت می‌خروشید.

— علی شمشیر کشیده و کشنده خود را، چنان بر سر او کوبید که چون تنه سنگین درختی نقش زمین شد و خون سرخ از رگهایش ریختن گرفت.

و از جریان‌های دیگری که در میان سید و سوار رفته است، داستانی است که حرث بن عبید الله ربیعی بازگو کرده و گفته است: در مجلس منصور در جسر اکبر نشسته بودم، سوار نیز آنجا بود که سید چنین خواند:

— خداوندی که وی را همانندی نیست، ملک دنیا و دین را به شما ارزانی داشت.

— چنان سلطنتی بی‌زوال به شما داد که خاقان چین را مطیع و پادشاه هند را مأخوذ و امیر ترک را زیون و زندانی شما کرد.

سید، قصیده را تمام کرد و منصور می‌خندید، پس سوار گفت: ای امیر مؤمنان! به خدا سوگند که این مرد آن چه را که در دل ندارد به زبان می‌آورد به خدا، این‌ها گروهی هستند که محبت خود را به پای دیگری جز شما ریخته و دل به دشمنی شما بسته‌اند.

سید گفت: به خدا قسم که سوار دروغگو است و من در ستایش شما راست‌گویم.

اما اینکه که می‌بیند تو با من بر سر مهر آمده‌ای، حسد می‌برد. به راستی که دل‌بستگی و مهرورزی من به شما اهل بیت رگی است که از پدرانم در تن من است. و این مرد، و خاندانش، در جاهلیت و اسلام دشمن شما بوده‌اند و خداوند عزوجل دربارهٔ خاندانش این آیه^۱ را بر پیغمبر فرو فرستاده است:

إِنَّ الَّذِينَ يُنَادُونَكَ مِنْ وَرَاءِ الْحُجُرَاتِ أَكْثَرُهُمْ لَا يَعْقِلُونَ.

منصور گفت: درست است. سوار گفت: ای امیر مؤمنان! سید قائل به رجعت است و شیخین را دشنام می‌دهد و ناسزا می‌گوید. سید گفت: اما اینکه می‌گوید: قائل به رجعت، سخن من بر اساس گفتار خدای تعالی است که فرموده است:

وَيَوْمَ نَحْشُرُ مِنْ كُلِّ أُمَّةٍ فَوْجًا مِمَّنْ يُكَذِّبُ بِآيَاتِنَا فَهُمْ يُوزَعُونَ.^۲

و در جای دیگر فرموده است:

وَ حَشَرْنَا لَهُمْ فَلَمْ تُغَادِرْ مِنْهُمْ أَحَدًا.^۳

و از اینجا دانسته می‌شود که حشر، دو حشر است یکی عام و دیگری خاص. و نیز خدای سبحانه فرموده است:

رَبُّنَا أُمَّتَنَا ائْتَيْنِ وَأُحْيَيْنَا ائْتَيْنِ فَأَعْتَرَفْنَا بِذُنُوبِنَا فَهَلْ إِلَى خُرُوجٍ مِنْ سَبِيلٍ.^۴

و نیز خدای فرموده است:

أَلَمْ تَرَ إِلَى الَّذِينَ خَرَجُوا مِنْ دِيَارِهِمْ وَهُمْ أُلُوفٌ حَذَرَ الْمَوْتِ فَقَالَ لَهُمُ اللَّهُ مُوتُوا ثُمَّ أَحْيَاهُمْ.^۵

این است آیات کتاب خدای عزوجل. پیغمبر ﷺ خدا نیز فرموده است: در روز قیامت متکبران در چهرهٔ مور محشور می‌شوند^۶ و نیز فرموده است: چیزی بر بنی اسرائیل نگذاشته است مگر آنکه مانند آن در امت من خواهد بود. حتی مسخ و خسف و

۱. رک: تفسیر، خازن: ۱۷۴/۴، حجرات ۴/۴۹.

۲. کشف ۴۷/۱۸.

۳. نمل ۸۳/۲۷.

۴. بقره ۲/۲۴۳.

۵. غافر ۱۱/۴۰.

۶. ترمذی و نسایی و منذری در الترغیب والترهیب: ۲۲۵/۳ این حدیث را آورده‌اند.

قذف.^۱

و حذیفه گفته است: بخدا قسم، دور نیست که خداوند بسیاری از افراد این اُمت را به صورت میمون و خنزیر درآورد.^۲ بنابر این رجعتی که من بدان معتقدم همان است که قرآن به آن ناطق است و در سنت نیز آمده است و من بر آنم که خدای تعالی این مرد (سوار) را به صورت سگ یا میمون و یا خنزیر یا مور به دنیا بر می‌گرداند، چه او ستمگر و سرکش و کافر است. پس منصور خندید و سید چنین سرود:

– در خدمت فرماندهی عادل، کنار ابا شمله سوار به مخاصمه نشستم.

– او سخنانی گفت که هر آگاه و ناآگاهی نادرستی آن را درمی‌یافت.

– او نتوانست عیب و عار را از دامن خاندانش بشوید و در اندیشه باطل خویش درماند.

– درستی سخن من چون دروغگویی آن مرد ابله نادان بر منصور نمایان شد.

– سوار، خدای صاحب عرش و رسول روشنی بخش و والای او را دشمن می‌دارد.

– و به امام بخشنده‌ای که در فضل از هر فاضلی برتر است، ناسزا می‌گوید.

– و در میان گروهی که حق رسالت پیغمبر را ادا کرده‌اند، به ستم حکومت می‌کند.

– خداوند ریاکاری‌های وی را نمایان کرد و او به سرگستگی و درماندگی افتاد.

منصور گفت: ای سید! دست از سوار بردار! سید گفت: ای امیر مؤمنان! آنکه بدگویی

را آغاز کرد ستمکارتر است. او دست از من بدارد تا مرا نیز با او کاری نباشد، منصور به

سوار گفت: سخنی به انصاف است، دست از او بدار تا هجوت نکند.^۳

و از اشعاری که سید در هجو سوار سروده و برای منصور خوانده و ابو الفرج آن را

روایت کرده است، اینها است:

– به پیشوایی که در اطاعت او نجات از آتش دوزخ در فردای قیامت است بگو:

– ای بهترین آفریده! خدا جزای خیرت دهد سوار را در حکمرانیش یاری مکن.

– این مرد بد اندیش، مدعی و پسر عیب و متکبر و سرکش را یاور مباش آنگاه که طرفین

۲. رک: سنن، ابن ماجه: ۵۳/۲.

۱. رک: سنن، ابن ماجه: ۵۰۴/۲.

۳. الفصول المختارة: ۶۱-۶۴/۱.

حصم به نزدش می آیند از غایت غرور و کبر و سرکشی او دیده بر او نمی گشایند.

— و اگر تو از او دستگیری نمی کردی، او گرسنه برهنه ای بیش نبود.

پس سوار داخل شد و چون منصور او را دید خندید و گفت: آیا داستان ایاس بن معاویه^۱ که شهادت فرزدق را پذیرفت و شهود دیگری خواست، نشنیده ای؟ چرا خویشتن را در معرض سیّد و زبان او قرار می دهی؟ آنگاه به سیّد دستور داد که با سوار سازش کند و از او پوزش طلبد و سیّد چنین کرد ولی سوار عذرش را نپذیرفت و او چنین سرود:

— به نزد نابکاری از خاندان عنبر به عذر خواهی رفتم اما عذرم پذیرفته نشد.

— پس نفس خود را سرزنش کنان گفتم: بس کن.

— آیا آزاد مردی چون تو، به نزد مردی عنبری به عذر خواهی از اعمال خود می رود!؟

— ای سوار! پدر تو دزد بز پیغمبر و مادرت دختر ابی جحدر است.

— و ما علی رغم تو، گمراهان و زشتکاران را، رافضیم.

و نیز گفته است: به سیّد خبر رسید که سوار گروهی را آماده کرده است که به سرقت

او در نزد سوار شهادت دهند تا دست سیّد را ببرد. شکایت به ابی جعفر برد و او سوار را خواست و گفت: ترا از حکومت بر سیّد، خواه به سود او باشد یا به زیانش، انداختیم. سوار تا مرد دیگر با سیّد به بدی رفتار نکرد.

۷- اسماعیل بن ساحر گفت: دو مرد از خاندان عبد الله بن دارم، درباره برتری

اصحاب پس از پیغمبر خدا ﷺ با یکدیگر ستیز می کردند، تا سرانجام به داوری نخستین کسی که بر آنها بگذرد، رضا دادند. سیّد در رسید و آنها در حالی که نمی شناختندش به سویش آمدند و آنکه علی را برتر می دانست چنین گفت: من و این مرد درباره بهترین مردم پس از پیغمبر اختلاف پیدا کرده ایم من گفته ام برتر از همه علی بن ابی طالب است. سیّد سخنش را قطع کرد و گفت: مگر این زنازاده را سخن دیگری است؟ حاضران

۱. وی ایاس بن معاویه بن قره منزی بصری است که عمر بن عبد العزیز داوری بصره را به وی سپرد و در سال ۱۲۲ درگذشت و داستان پذیرفتن وی گواهی فرزدق را در *الآغانی*: ۵۰/۱۱ می توان یافت. (مؤلف)

خندیدند و مرد دوم از بیم لب فرو بست و پاسخی نداد.^۱

۸- در کتاب *حیات الحیوان* جاحظ چنین آمده است که سید ابن محمد حمیری، عایشه را در نبردی که در روز جمل برای کشتار مسلمانان به راه انداخت، به گربه‌ای مانند کرده که فرزندان خود را می‌خورد، و سروده است:

– عایشه در هودج نشسته و با دیگر شوم بختان لشکر خود را به بصره راند گویی به گربه‌ای می‌ماند که فرزندان خود را می‌خورد.^۲

گزارش‌ها و خوشمزگی‌های سید

ابو الفرج و دیگران، خوشمزگی‌ها و لطائف و نوادر بسیاری از سید بازگو کرده‌اند که اگر فراهم آید، کتابی خواهد شد، اینک، ما از تمام آنها می‌گذریم و به ذکر اندکی از آنکه مجال گنجایش دارد، بسنده می‌کنیم:

۱- ابو الفرج به اسناد خود از شخصی روایت کرده است که گفت: من به نزد پسران قیس می‌رفتم و آنها از قول حسن^۳ برایم روایت می‌خواندند. روزی از آنجا برمی‌گشتم که سید مرا دید و گفت: الواحت را به من نشان ده تا چیزی در آن بنویسم و گرنه می‌گیرمش و نوشته‌هایش را می‌شویم. الواحم را به او سپردم، در آن نوشت:

– به وقت گرسنگی! جرعه‌ای سویق و لقمه‌ای ترید بی‌گوشت را بر حدیثی که پسران قیس و صلت بن دینار از این و آن نقل کنند دوست‌تر دارم.^۴

همین روایت‌ها است که آنها را به دوزخ می‌کشاند.

۲- روزی سید، در انجمنی نشسته بود و شعر می‌خواند، اما حاضران گوش نمی‌دادند

و او چنین سرود:

۱. الاغانی: ۲۴۱/۷؛ طبقات الشعراء، ابن معتمر ۷ به نقل از محمد بن عبدالله سدوسی و از خود سید.

۲. حیات الحیوان: ۹۱/۱.

۳. وی ابو سعید حسین بن یسار بصری (م ۱۱۰) که ابی الحدید درباره‌اش چنین آورده است: آورده‌اند که حسن از کسانی است که علی علیه السلام را دشمن می‌داشته و از او بدگویی می‌کرده است.

۴. الاغانی: ۲۵/۷.

— خداوند، ادب‌های گرد آورده مرا، در میان این خران و گوسفندان و گاوان تباه کرد.

— اینان به سخنان من گوش نمی دهند و چگونه چهارپایان سخن انسان را می شنوند؟

— تا خاموشند، انسانند و چون به حرف آیند، به قورباغه‌های درون گل و لای می مانند.

۳- سید در راهی، با زنی تمیمی و اباضی مذهب، همراه شد. زن را خوش آمد و گفت: می خواهم در این سفر با تو ازدواج کنم سید گفت: و این پیوند مانند نکاح امّ خارجه بی حضور ولیّ و شهود خواهد بود. زن خندید و گفت: تا ببینیم در این صورت تو کیستی؟ سید چنین سرود:

— اگر از خاندانم می پرسی، از مردی پرسش کرده‌ای که در میان مردم ذی یمن در اوج عزت است.

— در منازل یمن، قدرت من به قبائل ذوکلاع و ذورعین و همدان و ذویزن و ازد است.

— آری، ازد سرزمین عمان که چون مآثر گذشته آنها را برشمرند، در شمار بزرگانند،

— با اینکه دخترشان از ازدواج من خارج شد خانه آنها خانه من و سرزمین گسترده آنها، وطن من است.

— مرا دو منزل است، منزل عالی من در لحج و سرای عزتم در عدن است و مهری که با آن امید رهایی از سرنگونی در دوزخ دارم، متعلق به ابو الحسن هادی علیه السلام است.

زن گفت: شناختمت، و عجیب تر از این چیزی نیست؛ مردی یمنی و رافضی با زنی تمیمی و اباضی، این دو چگونه جمع می آیند؟ سید گفت: به نیک اندیشی تو و اینکه سگ نفس را برانی و هیچ یک از ما یادی از گذشته و مذهب خود نکند. زن گفت: آیا ویژگی زناشویی این نیست که چون معلوم و مسلم شد، پوشیده‌ها را پیدا و نهان‌ها را هویدا می کند؟

سید گفت: پیشنهاد دیگری دارم، زن گفت: چیست؟ گفت: متعه که هیچ کس بدان پی نمی برد، زن گفت: آن به زنا می ماند. گفت: به خدا پناه ببر، از اینکه پس از ایمانی که به قرآن آوردی، به آن کافر گردی؟ گفت: چرا؟ سید گفت: مگر نه خدای تعالی فرموده است:

فما استمتعتم به منهن فأتوهن أجورهن فريضةً ولا جناح عليكم فيما تراضيتن به من بعد الفريضة.^۱

زن گفت: از خدا خیر می جویم و از تو که اهل قیاسی، تقلید می کنم و چنین کرد. و با او برگشت و سید شب را در کنار وی گذراند و چون خبر این کار به خاندان خارجی مذهب آن زن رسید، او را تهدید به قتل کردند و گفتند: چرا به ازدواج کافری درآمده ای؟ وی انکار کرد اما آنان از متعه آگاهی نداشتند و زن مدتی به طریق متعه با سید رفت و آمد و رابطه داشت تا از یکدیگر جدا شدند.

و این سخن سید که در آغاز داستان گفت این پیوند به نکاح امّ خارجه می ماند اشاره به مثل سائر اسرع من نکاح امّ خارجه است که در شتابزدگی به کار می برند. و امّ خارجه، عمرة، دختر سعد بن عبد الله بن قدار بن ثعلبه است که چون خواستگاری به نزدش می آمد و می گفت خواستگارم فوراً می پذیرفت. خواستگار می گفت: فرود آی و او می گفت: بخوابان! مبرّد گفته است: امّ خارجه بیست و اندی فرزند از پدران گوناگون برای عرب زاییده است و او از آن زنانی است که چون شب را به ازدواج با مردی به صبح می آورد. اختیارش با خودش بود اگر می خواست می ماند و گرنه می رفت و علامت خشنودی او از شویش این بود که چون بامداد می شد صبحانه ای برای شویش می پخت.

۴- علی بن مغیره گفته است: من با سید در آستانه خانه عقبه بن مسلم ایستاده بودیم و پسر سلیمان بن علی هم با ما بود و منتظر عقبه بودیم که مرکب وی را زین کرده بودند تا سوار شود. ابن سلیمان با تعریض به سید گفت: شاعرترین مردم کسی است که می گوید:

— محمّد و دو یار او و عثمان بن عفان بهترین مردم اند.

سید از جا پرید و گفت: به خدا شاعرتر از او کسی است که می گوید:

— اگر نمی دانی، از قریش پیرس که پایدارترین مردم در دین کیست؟

— و چه کسی در علم و حلم داناتر و شکیباتر و در گفتار و پیمان درستکارتر است.

۱. نساء ۲۳/۴. «پس از زنانی که (به طور موقت) برخوردار شده اید مهر مقرر و واجبشان را بپردازید و بر شما گناهی نیست که بعد از تعیین مهر واجب به چیز دیگری توافق کنید.

— اگر راستگو باشند و از کسانی نباشند که به نیکان حسد می‌ورزند از ابی الحسن علی نمی‌گذرند.

سپس روی به آن مرد هاشمی آورد و گفت: ای جوان! تو خلف خوبی برای شرف سلف خویشتن بودی، چرا اینک ویرانگر شرف، و سرزنشگر سلف خود شده‌ای؟ به کینه توزی خاندان خویش برخاسته‌ای و کسی را که نهادش از نهاد تو نیست، بر آنکه فضلت به فضل اوست برتری می‌دهی؟ من امیر مؤمنان را از جریان آگاه خواهم کرد، تا ترا خوار دارد. آن جوان از شرم گریخت و دیگر منتظر عقبه بن مسلم نماند. ولی خبرگزار، عقبه را در جریان گذاشت، و وی به جایزه‌ای برای سید فرمان داد.

۵- ابو سلیمان ناجی، روایت کرده است که سید به اهواز آمد و ابو بجیر سماک اسدی فرماندار آنجا و دوست سید و شیعه بود. این فرماندار را غلامی به نام یزید بن مذعور بود که شعر سید را حفظ می‌کرد و برای او می‌خواند، سید، شب را به نزد دوستان اهوازی خود رفت و به شرابخواری نشست و چون شب به سر آمد به خانه بازگشت. شبگردان، سید را دستگیر و زندانی کردند. فردای آن روز این ابیات را نوشت و برای یزید بن مذعور فرستاد.

یزید به نزد ابی بجیر آمد و گفت: شبگردان جنایتی به بار آورده‌اند که جبران کردنی نیست. پرسید: چه کرده‌اند؟ یزید گفت: این ابیات را که سید از زندان فرستاده است بشنو و آنگاه چنین خواند:

— در دیار یار بایست و بر آن درود بفرست و از چگونگی احوالش پیرس و چگونه پاسخ دهد آنکه نمی‌شنود،

— دیاری که خانه‌های آن خالی شده و در پهنهٔ آن جز از روباه‌ها و کبوترهای از پرواز افتاده، خبری نیست.

— روزی آنجا، جایگاه دلبران گل رخساری چون جمل و عزه و رباب و بوزع^۱ بود.

— سیه چشمان تراندami در آنجا می‌زیستند که در پاکدامنی مانند آنان یافت نمی‌شد.

۱. نام زنانی از عرب است.

— افسوس که اینان پس از پیوند و تجمّع از هم گسستند، و روزگار، پراکنده گرگرد آمده‌ها است.

— پس به پیشگاه امیری که بر او فرود آمده‌ای درود بفرست، چه سود و زیان تو بسته به این درگاه است.

— امیری که چون زبان به نیاز بگشایی، آرزویت را برمی آورد و شفاعتت را می‌پذیرد.

— آنگاه که با او خلوت کردی و دیگران سخنانتان را نمی‌شوند، به او بگو:

— به خاطر مهری که به احمد مرسل و فرزندانش داری، سید را به من ببخش چه روزی این کشته خود را درو خواهی کرد.

— او مهر نهفته در سینه و دل را به پای دودمان محمد ﷺ ریخته است

در این قصیده گوید:

— ای پسر مدعور! برخیز و شعر بخوان تا این فرومایگان، سر بزیر اندازند و دیده بر هم نهند.

— که اگر از بیم ابی بجیر نبود، کینه‌های خویش را آشکار می‌کردند و شکاف و اختلاف بوجود می‌آوردند.

— ای بینی بریده‌ها! بی‌تابی مکنید و تحملی هفتاد ساله داشته باشید که ما نیز صبرها کردیم،

— این خطیب سخنور شما بود که پیوسته و پی در پی، دشنام می‌داد تا خلق را خشنود و خالق را خشمناک کند. آری شوم بختان به کار بد حریص‌اند.

ابو بجیر چون این ابیات را شنید، رئیس پاسبانان خویش را فرا خواند و او را سرزنش کرد و گفت: جنایتی به من کرده‌ای که آن را جبران نتوان کرد. اینک با فروتنی به سوی زندان می‌روی و می‌پرسی ابو هاشم کدام یک از شما می‌داند؟ و چون پاسخت داد، بیرونش می‌آوری و او را بر مرکب خویش می‌نشانی و با او به تواضع راه می‌افتی و به نزد منش می‌آری.

وی چنین کرد، سید امتناع ورزید و حاضر نشد از زندان بیرون آید، مگر آنگاه که همه

کسانی را که با وی به زندان افکنده بودند، آزاد کنند.

سرپرست عسس، به نزد ابی بجیر آمد و جریان را گزارش داد ابو بجیر گفت: خدا را شکر که نگفته است، همهٔ زندانیان را بیرون آر و به هر کدام هم پولی بده. چون اگر می‌گفت، نمی‌توانستیم مخالفت کنیم. اینک برو و به زبونی خود، خواسته‌هایش را انجام بده.

او رفت و همهٔ زندانیان آن شب را آزاد کرد و سیّد را به نزد ابی بجیر آورد، ابو بجیر به زبان از او دلجویی کرد و گفت: تو بر ما وارد شدی، اما به نزد ما نیامدی و رفتی و با دوستان بدکار اهوازی خویش به می‌خوارگی پرداختی، تا آن جریان رخ داد؟ سیّد پوزش طلبید و ابو بجیر به جایزه‌ای بزرگ برای وی دستور داد و سیّد مدتی نزد او ماند.

۶- ابو الفرج گفته است: احمد بن عبد العزیز مرا خبر داد و گفت: عمر بن شبه برای من حدیث کرد و گفت: حاتم بن قیصه برای من حدیث کرد و گفت: سیّد از محدّثی شنید که می‌گفت: پیغمبر ﷺ در سجده بود که حسن و حسین بر پشت او سوار شدند و عمر گفت: خوب مرکبی است مرکب شما. و پیغمبر ﷺ فرمود: آنها نیز نیکو سوارانی هستند. سیّد فوراً برگشت و در این باره چنین سرود.

— حسن و حسین به خدمت پیغمبر آمدند و در دامان او به بازی نشستند.

— پیغمبر به آنها فدایتان شوم گفت و نوازش فرمود، و ایشان در خدمت پیغمبر چنین پایگاهی داشتند.

— بر دوش پیغمبر نشستند و برگردن او سوار شدند. چه نیکو مرکبی! و چه خوش سوارانی!

— فرزندان که مادرشان، بانویی نیکوکار و پاکدامن و نیک سرشت و زیبا و پدرشان فرزند ابی طالب است.

— چه خوب فرزندان و چه پسندیده پدر و مادری! دوستان من! درنگ مکنید و بدانید که هدایت غیر از آن چیزی است که شما می‌پندارید.

— بدانید که تردید پس از یقین و کوری بدنبال بینایی، مایهٔ گمراهی است.

— آیا به علی که امام هدایت است و هم به عثمان، امید دارید.
 — این دو مایه امید، سخت با هم مخالفند.
 — و نیز به معاویه و پیروان او که خوارج نهروان را برانگیختند امیدوارید.
 — امام ایشان در رستاخیز، آن فرو مایه مؤمن به شیطان است.^۱
 ابن معتز این ابیات را بدون ذکر حدیث آورده است:
 — در چاشتگاهی پیغمبر به جانب حسنین که برای بازی از خانه خارج شده بودند، آمد و آن دو را در آغوش گرفت،
 — و در این حدگرامی داشت، که به ایشان «فدایتان شوم» گفت و آنها را بر دوش خود نشانده، چه نیکو مرکبی! و چه خوب سوارانی!^۲
 مرزبانان نیز ۶ بیت از آن قصیده را بدون ذکر حدیث آورده و این ابیات را افزوده است:

— خدا در برابر انعام احمد، بهشت برین را از جانب ما، پاداش بنی هاشم قرار دهد.
 — چه همه افراد این خاندان، پاک نهاد و پاک سرشت و خوشخوی و شیرین سخن اند.
 امینی گوید: این قصیده، متضمن احادیثی درباره دو امام سبط حسن و حسین علیهما السلام است که برخی از ابیات آن را بازگو می کنیم.

اتی حسن و الحسین النبئی و قد جلسا حجره یلعبان

در این بیت اشاره به حدیثی است که طبرانی و نیز ابن عساکر به نقل از ابو ایوب انصاری^۳ آورده است که می گفت: بر پیغمبر صلی الله علیه و آله وارد شدم و حسن و حسین در دامان او بازی می کردند، گفتم: ای پیغمبر خدا! آنها را دوست می داری؟ فرمود: چگونه دوست ندارم حال آنکه گل های خوشبوی بوییدنی دنیای منند.

و از جابر است که گفت: به خدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمدم و او حسن و حسین را به پشت داشت و به چهار دست و پا راه می برد و می فرمود: نیکو شتری است شتر شما و شما نیز

۲. طبقات، ابن معتز، ۸.

۱. الاغانی: ۲۵۹/۷.

۳. تاریخ، ابن عساکر: ۳/۳۱۴.

خوب سوارانی هستید.

ابن عساکر این روایت را در تاریخ شام^۱ آورده است.

و این گفته سید:

اتى حسنا و الحسين الرسول و قد برزوا ضحوة يلعبان

و اشعار پس از آن، اشاره به حدیثی است که طبرانی، آن را از قول یعلی بن مره و سلمان آورده است که گفته‌اند: ما در خدمت پیغمبر بودیم که ام ایمن آمد و گفت: ای پیغمبر خدا! حسن و حسین گم شده‌اند و آن هنگام، راد النهار، یعنی چاشتگاه بود.

پیغمبر فرمود: برخیزید و جویای فرزندانم شوید. هر کسی راهی در پیش گرفت. من نیز از سویی که پیغمبر می‌رفت، رفتم و همچنان رفتیم تا به کوه پایه‌ای رسیدیم و حسن و حسین را دیدیم که دست در آغوش یکدیگر درآورده بودند و ماری که شعله‌ای شبیه آتش از دهانش بیرون می‌آمد، بر گرد آنان حلقه زده بود. پیغمبر شتابزده به سوی مار رفت و او نیز روی به پیغمبر آورد سپس خزید و به سوراخی رفت. پیغمبر به جانب فرزندانش آمد و آنان را از هم جدا کرد و دست به صورتشان کشید و فرمود: پدر و مادرم فدایتان باد! شما در پیشگاه خداوند چقدر عزیزید! سپس یکی را بر دوش راست و دیگری را بر شانه چپ نشانند. من گفتم: خوشا به حال شما نیکو مرکبی است مرکب شما. پیغمبر فرمود: آنها هم خوب سوارانی هستند و پدرشان از آنها بهتر است.^۲

و ابن عساکر از عمر آورده است که گفت: حسن و حسین را بر دوش پیغمبر دیدم، گفتم: خوب مرکبی است مرکب شما.^۳ و در عبارت ابن شاهین در السنه چنین است که: خوب مرکبی زیر ران شما است و پیغمبر ﷺ فرمود: آنها نیز خوب سوارانی هستند.

۷- از سلیمان بن ارقم است که گفت: با سید از کنار داستانسرای که بر در خانه ابی سفیان بن علاء قصه می‌گفت، گذشتیم او می‌گفت: در روز رستاخیز، اعمال پیغمبر خدا

۱. تاریخ شام، ابن عساکر: ۲۰۷/۴.

۲. جامع کبیر، سیوطی آن چنانکه در ترتیب آن: ۱۰۶/۷ آمده است.

۳. تاریخ، ابن عساکر: ۳۱۷/۴.

را در یک کفه و اعمال تمام امت را در کفه دیگر ترازوی عدل الهی می نهند و می سنجند و اعمال رسول خدا ﷺ بر همه آنها، سنگین تر می آید.

سپس فلانی را می آورند و اعمالش را می سنجند آن نیز برتر می آید. سپس آن دیگری را می آورند و اعمالش را وزن می کنند، او نیز گران تر می آید، سید روی به ابی سفیان آورد و گفت: به جان خودم سوگند که رسول خدا ﷺ بر همه امت در فضل فزونی دارد و این حدیثی حق است.

اما آن دو نفر دیگر، در بدی ها بر دیگران افزونند، زیرا هر کس سنت زشتی به جا بگذارد که پس از او به کار گرفته شود، گناه آن سنت و عمل کنندگان به آن، در گردن اوست^۱.

سلیمان گفت: هیچ کس جواب به سید نداد و سید رفت و کسی نماند مگر آنکه وی را دشنام داد.^۲

۸- از محمد بن کناسه است که گفت: یکی از فرمانداران کوفه، ردایی عدنی به سید هدیه کرد و وی این شعر را برایش نوشت:

—ردای اهدایی شما رسید، دوستی چون ترا همیشه داشته باشم. خدای جزای خیرت دهد، چه خوب بود که این ردا با جامه همراه بود.

والی، تشریفی تمام و اسبی نیکو برای سید فرستاد و گفت: این خلعت از سرزنش ابو هاشم می کاهد و بر مهرش نسبت به ما می افزاید.

۹- مرزبانی از حرث بن عبد الله بن فضل، مسندا روایت کرده است که گفت: ما در نزد منصور بودیم که دستور داد سید را حاضر آرند. چون آمد، منصور گفت: قصیده مدحیه میمیهات را که برای ما سروده ای و با این مصرع شروع می شود بخوان. اُ تعرف دارا عفی رسمها. و تشبیهش را رها کن.

سید خواند تا به اینجا رسید که:

۱. حدیث من سن سنة حسنة (تا آخر حدیث) را ابن ماجه در سنن خود: ۹۰/۱، و مسلم و ترمذی و

۲. الاغانی: ۲۶۱/۷.

نسای و دیگران روایت کرده اند.

- این و آن را رهاکن و بنی هاشم را ستایش کن که به خدا توسل جسته‌ای
 - ای خاندان هاشم! محبت شما موجب قربت و بهترین دانستنی‌ها است.
 - باب هدایت به دست شما مفتوح شد و فردا نیز به دست شما مختوم می‌شود.
 - به مهر شما سرزنشم می‌کنند و آزارم می‌دهند، هان هر که مرا در عشق شما سرزنش
 می‌کند. خود به سرزنش سزاوارتر است.
 - بر من جز این خرده نمی‌گیرند که سخت شیفته شمایم.
 - من دوستدار و شیفته و دل‌بسته محبت شمایم و این گناه من در نزد آنان، چون گناه
 فرعون، بلکه بزرگتر است.
 - پیوسته مورد خشنودی شما خواهم بود همان طور که همواره در نزد آنان متهمم.
 - من علی رغم مخالفان شما، ثنا و ستایش خویش را به پای شما ریخته‌ام.
 منصور گفت: می‌پندارم که در ستایش ما به زحمت افتاده باشی همان طور که حسان
 بن ثابت در ثنای پیغمبر به رنج افتاد، و من هیچ یک از افراد بنی هاشم را نمی‌شناسم،
 مگر آنکه ترا برگردن او حقی است. سید تشکر می‌کرد و منصور درباره او سخنانی
 می‌گفت که نشنیدم درباره دیگری این گونه سخن بگوید.
 ۱۰- مرزبانی در اخبار السید به اسناد خود از جعفر بن سلیمان آورده است که گفت:
 در نزد منصور بودیم که سید درآمد، منصور به وی گفت: بخوان قصیده‌ای را که در آن
 چنین سروده‌ای:
 - معاویه و پیش از او عثمان سلطنتی یافتند که ساقط کردن آن آسان نبود.
 - او نیز پادشاهی را به یزید واگذار کرد و این گناه و عذابی بود که بر مردم روا داشتند
 خداوند بنی امیه را خوار کند که آنان بر بندگان خدا ستم روا می‌داشتند.
 - اختر بخت و ستاره اقبالشان خفت و خوابید و ستارگان فرو می‌افتند و بخت‌ها به
 خواب می‌روند.
 - بنی امیه از ولایت بنی هاشم به ناله در آمدند و گریستند و اسلام نیز از بنی امیه گریان
 بود.

— بگذار بنالند که روزگاری هم، دولت از آن آنان بود و روزگاری با دولت بر شما پاینده است.

— اینک شما را در برابر هر ماهی از حکومت آنان، ماه‌ها و در برابر هر سالی از دولت آنان، سال‌ها دولت و حکومت باد.

— ای دودمان احمد! آن خداوندی که سرپرستی خلق را به شما داد و عطا‌های او گوناگون است، وراثت و خلافت را به شما برگرداند و بنی امیه را خوار و زیون ساخت.

— خداوند عطای خویش را بر شما تمام خواهد فرمود، و شما را در پیشگاه او زیادت و فزونی است.

— شما پسر عموهای پیغمبرید و از جانب خداوند ذو الجلال بر شما درود و سلام باد.

— شما وارث پیغمبرید و به ولایت، خویشاوندان پیغمبر سزاوترند.

— من به فضیلت شما آشنا و دوستدار قلبی و خدمتگزار شمایم.

— در راه مهر شما آزار می‌بینم و دشنام می‌شنوم و خویشاوندانم چنان مرا جفا و سرزنش کردند که به پیری فتادم و گذران روزگار، مویم را سپید کرد.

راوی گفت: منصور را دیدم که از غذاهایی که در جلوش بود به دهان سید می‌گذاشت و می‌گفت: خدا را شاکر و از محبت و ستایش تو از خاندان پیغمبر متشکریم. خدا پاداش خیرت دهد! ای ربیع! اسبی و بنده‌ای و کنیزی و هزار درهم برای سید بفرست و ماهی هزار درهم برای او مقرر دار.

۱۱- جاحظ از اسماعیل بن ساحر نقل می‌کند که گفت: من ساقی سید حمیری و ابا دلامه بودم، سید مست شد و دیدگانش را چنان بر هم نهاد که پنداشتیم به خواب رفته است. در این هنگام دختر زشت روی ابا دلامه آمد. پدرش او را در آغوش گرفت و رقصاند و خواند:

— نه مریم مادر عیسی شیرت داده است و نه لقمان حکیم سرپرستیت کرده است.

سید دیدگانش را گشود و گفت:

— لیکن مادری بد، ترا به سینه چسبانده و پدری پست پرورش داده است.

۱۲- شیخ طائفه، به طوری که در *امالی* وی به فرزندش آمده است، به اسناد خود از محمد بن جبله کوفی روایت کرده است که گفت: سید بن محمد حمیری و جعفر بن عфан طایبی در نزد ما گرد آمدند. سید به وی گفت: وای بر تو! آیا دربارهٔ دودمان محمد چنین بدگویی می‌کنی که:

ما بال بیتکم یخزّب سقفه و یتابکم من اردل الاثواب

جعفر گفت: بد نگفته‌ام، سید گفت: اگر نمی‌توانی خوب ثنا کنی دست کم خاموش بمان، آیا خاندان محمد را چنین توصیف می‌کنند؟. اما ترا معذور می‌داریم. طبع و کار شاعری و منتهای اندیشهٔ تو همین بوده است. من قصیده‌ای سروده‌ام که زشتی مدح ترا از ساحت آنان برطرف می‌کند و آن چنین است:

— قسم به خداوند و نعمت‌های او. (و انسان مسئول سخنان خویشان است) که نهاد علی بن ابی طالب بر پارسایی و نیکویی سرشته شده است.

— و او امامی است که بر همهٔ امت برتری دارد. و او قائل و قاصد حق است و به باطل نمی‌گراید.

— آنگاه که میدان جنگ نیزه‌ها را به نمایش می‌آورد و مردان مرد از رفتن به میدان باز می‌ایستند؛ او به سوی حریف می‌شتابد. و شمشیری برنده و کشیده در دست دارد.

— و به شیر می‌ماند که از بیشه درآمده و میان فرزندان خود به راه افتاده است.

— علی مردی است که میکائیل و جبرئیل در شب بدر بر وی سلام دادند.

— میکائیل با هزار فرشته و جبرئیل نیز با هزار فرشته و پس از این دو اسرافیل نیز که در شب بدر به یاری پیغمبر آمده بودند - چنانکه طیر ابابیل به حمایت از خانهٔ خدا - چون با علی روبرو شدند به وی سلام کردند.

— و این است نشان بزرگداشت و اعظام نسبت به علی.

ای جعفر! دربارهٔ علی این چنین باید سخن گفت و مانند شعر ترا باید برای درماندگان و بیچارگان گفت. جعفر سر سید را بوسید و گفت: ای ابا هاشم! تو رئیس و ما پیرو. این حدیث را ابو جعفر طبری در جزء دوم *بشارة المصطفی* از شیخ ابی علی ابن شیخ الطایفه

و او به اسناد خود از پدرش نقل کرده است.

خلفای روزگار سید

سید ۱۰ تن از خلفا را که پنج تن از آنان از بنی امیه و پنج نفر از بنی عباس بودند، درک کرد:

۱- هشام بن عبد الملک (م ۱۲۵). دوران خلافت ۱۹ سال و ۹ ماه. سید در آغاز خلافت وی به دنیا آمد.

۲- ولید بن یزید بن عبد الملک، (مقتول ۱۲۶).

۳- یزید بن ولید پس از ۶ ماه مملکت داری درگذشت (م ۱۲۶).

۴- ابراهیم بن ولید پس از سه ماه مملکت داری درگذشت (م ۱۲۷).

۵- مروان بن محمد بن مروان حکم. (مقتول ۱۳۲) که حکومت بنی امیه به وی زوال یافت.

۶- سفاح که اولین کسی است از بنی عباس که به حکومت رسید (م ۱۳۶) و سید را درباره او شعری است که در *اغانی و فوات الوفيات و شرح نهج البلاغه* ابن ابی الحدید^۱ آمده است و سهم سالانه سید از او در هر سال کنیزی بود و خدمتگزار آن کنیز، و کیسه درهمی سر بسته بود و آورنده آن و اسبی بود و مهتر آن و صندوقی از انواع جامه بود و حامل آن.

۷- منصور (م ۱۵۸) سید در نزد وی حالی خوش و زبانی آزاد داشت برای گفتن آنچه می خواست و هر ماه هزار درهم ماهانه نیز.

۸- مهدی فرزند منصور (م ۱۶۹) که سید در آغاز خلافت از او پرهیز و او را هجومی نمود پس گرفتار آمد و پوزش طلبید و مهدی از او خشنود شد و سید به مدح او پرداخت، برخی از اخبار درباره روابط این دو گذشت.

۹- هادی پسر مهدی (م ۱۷۰).

۱۰- رشید که پس از ۲۳ سال سلطنت درگذشت (م ۱۹۳)، سید او را به دو قصیده ستود و رشید به دو بدره برای وی فرمان داد. و سید آن را پخش و بخش کرد و خبر آن به رشید رسید و گفت می‌پنداشتم که ابا هاشم از قبول جایزهٔ ما پرهیز می‌کند.

مرزبانی در اخبار السید گفته است. چون رشید به حکومت، رسید به وی گزارش دادند که سید رافضی است، وی را حاضر کرد، سید گفت:

اگر رافضی کسی است که بنی هاشم را دوست می‌دارد و آنان را بر دیگران مقدم می‌شمارد، من از آن عذری نخواهم خواست و دست از آن برنخواهم داشت و اگر غیر از این است من به غیر از این اعتقادی ندارم.

و سپس چنین سرود:

- حرکت کاروان غمگینت کرد و اشک از دیدگان تو فرو ریخت،

- گویی در آن روز که کاروان کوچ کرد من مست و بی‌هوش بودم.

- بر شتران کاروان، حوران و غزالانی سوار بودند که:

- چون بیامی خاستند سرینشان چون تل گوشت بود و در قسمت بالا صورتی چون ماه و بازوانی چون شاخ درخت داشتند.

و از این قصیده است:

- علی و ابوذر و مقداد و سلمان و عباس و عمار و عبد الله، برادران یکدیگرند،

- اینان به سوی خدا فرا خوانده شدند و از خود علمی به یادگار نهادند. پس حق علم را اداء کردند و خیانت نورزیدند.

- من به همان دینی که آنان داشتند، گرایش دارم.

- و حقانیت این آیین در نزد من روشن و برهان آن آشکار است. هیچ انسانی گفتار مرا دربارهٔ سبطین (حسن و حسین) انکار نخواهد کرد.

- و اگر کینه توزی، منکر شود، مرا به گفتهٔ خود معرفت است. و اگر این گفته را گناه بشمرند و حال وصل را هجران دانند.

- پس مرا از دید آنان، در این گناه هرگز آمرزشی نخواهد بود. و چه بسیارند نیک‌ها که

مردم دیگری، آنها را بدی پنداشته‌اند.

— ای علی! محبت تو ایمان من و روی گردانی از تو، کفر من است. دشمنان این را رفض می‌دانند، مرا به پندار و بودشان اعتنایی نیست.

مرزبانی گفته است: پس از این، رشید با او بر سر مهر آمد و گروهی از بنی هاشم سید را صلح دادند.

سیما و ظاهر سید

سید حمیری، گندم‌گون و خوش اندام و سپید دندان و پر مو و خوش رو و گشاده جبین و درشت شانه و شیرین سخن و خوش گفتار بود و چون در انجمنی به گفتگو می‌پرداخت هر کس از سخن او بهره‌ای می‌برد، وی از خوش بزم‌ترین مردم بود.

شیبان بن محمد حرّانی که ملقب به بعوضه و از سادات ازد بود گفته است: سید همسایه من بود: وی سیه چرده و با جوانان قبیله نیز همدم بود: و در میان آنان جوانی زنگی رخسار و درشت بینی و بزرگ لب بود.

سید نیز بغلی گندیده داشت این دو با هم مزاح می‌کردند. سید به آن جوان می‌گفت: لب و بینی تو چون زنگیان است و آن جوان می‌گفت: تو نیز زنگی رنگ و گندیده بغلی، پس سید سرود:

— روزی که رباح^۱ را می‌فروختیم، لبان درشت و بینی زشتش را به تو سپرد سهم من نیز از او بوی بد بغل و رنگ سیاه رسواگر بود.

— بیا و معامله‌ای پر سود کن و بینیت را با آغوش من عوض کن، زیرا تو بد بینی‌تر از همه مردمی و آغوش من نیز بدترین آغوش‌ها است.^۲

ولادت و درگذشت سید

سید الشعراء حمیری به سال ۱۰۵ هـ در عمان ولادت یافت و تحت سرپرستی پدر و مادر اباضی مذهب خود در بصره پرورش یافت تا به عقل و شعور خود رسید و پس از آن از پدر و مادر خود دوری گزید و به عقبه بن مسلم فرماندار پیوست و در پیش وی تقرّب یافت تا آنگاه که پدر و مادرش مردند و او آن چنانکه گذشت میراث خوار آنان شد. سپس از بصره به کوفه آمد و در آنجا از اعمش حدیث فراگرفت و با رفت و آمد در میان این دو شهر زندگی کرد، تا در رمله بغداد، در زمان خلافت رشید درگذشت. قدر مسلم همین است. او را در کفن‌هایی که رشید وسیلهٔ برادرش علی بن مهدی فرستاد، کفن کردند و علی بن مهدی به روش امامیه، بر جنازهٔ وی پنج تکبیر گفت و به فرمان رشید تا آنگاه که گور سید را هموار می‌کردند، آنجا ایستاد. سید در باغچه‌ای در ناحیه‌ای از کرخ که در پشت قطیعهٔ ربیع است، به خاک سپرده شد.

اما مرزبانی تاریخ سال درگذشت سید را ۱۷۳ هـ گفته و قاضی مرعشی در مجالس خود این تاریخ را از دست خط کفعمی بازگو نموده، و ابن حجر پس از نقل تاریخ مذکور از قول ابو فرج گفته است که دیگری تاریخ آن را سال ۱۷۸ هـ دانسته و ابن جوزی ۱۷۹ هـ پنداشته است.

مرزبانی به اسناد خود از ابن ابی حودان روایت کرده است که گفت:

در هنگام مرگ سید، در بغداد به بالین وی آمدم به غلامش گفت: چون من مردم به انجمن بصریان می‌روی و آنان را از مرگ من آگاه می‌کنی و گمان نمی‌کنم که از آنها جز یکی دو نفر بیایند سپس به مجمع کوفیان می‌روی و آنان را نیز از درگذشت من می‌آگاهانی و برای آنان چنین می‌خوانی:

— ای مردم کوفه! من از خردسالی تا کهنسالی و هفتاد سالگی دلباخته شما بوده‌ام

— به شما مهر می‌ورزم و دوستتان دارم، ستایش شما را چون فرمان محترم الهی بر خود

لازم می‌شمرم برای آنکه شما وصی مصطفی را دوست می‌دارید.

— و ما را، مصطفی و جانشین او و آن دو سید بزرگوار حسن و حسین و فرزند آنان که

همنام پیغمبر همان آورنده آیات و سوره است، از دیگر مردم، بی نیاز می‌کند.
 - علی است پیشوایی که امید رهایی از آتش سوزانی که بر دشمنان شعله‌ور است به
 اوست.

- شعر خود را برای شما فرستادم و خواستار آنم که چون از این دنیا به گور روم غیر از
 شما دیگران یعنی منکران بصری و مبارزان بدری و پادشاهان ستم پیشه‌ای که خوبانشان
 بی تردید بدکارند، به تشییع جنازه‌ام نیایند.

- مرا در پارچه‌ای سفید و بی رنگ و کم بها کفن کنید و ناصیبان نیز جنازه مرا تشییع
 نکنند، چه اینها بدترین مردم از میان زنان و مردانند

- امید است خداوند مرا به رحمت خود و ستایشی که از وارستگان و برجستگان خلق
 کرده‌ام، از دوزخ رهایی بخشد.

- (ای غلام چون این اشعار را برای آنها بخوانی) به سوی من می‌شتابند و مرا تجلیل
 می‌کنند.

چون سید مرد، غلام چنین کرد. از بصریان فقط سه تن که کفن و عطری نیز با خود
 داشتند دیگری نیامد، اما از کوفیان گروه بسیاری که ۷۰ کفن همراه داشتند آمدند. و
 رشید، برادرش علی را با کفن و حنوط فرستاد. دیگران کفن‌ها را برگرداندند و سید را در
 کفن رشید پوشاندند و علی بن مهدی بر او نماز خواند و پنج تکبیر گفت و بر گور او
 ایستاد تا هموار کردند آنگاه رفت. و تمام اینها به دستور رشید انجام گرفت، مرزبانی
 آوردن کوفیان هفتاد کفن را، از قول ابی العینا^۱ و او به نقل از پدرش، آورده و افزوده است
 که چون سید مرد، وی را در ناحیه کرخ که در پشت قطیعه ربيع است به خاک کردند.

و او را در حادثه مرگش، کرامتی جاویدان است، که در روزگار ماندنی و تا ابد در
 صفحه تاریخ خواندنی است. بشیر بن عمار گفت: در میله بغداد، به هنگام وفات سید
 حاضر بودم او فرستاده‌ای را به سوی قصابان کوفه فرستاد تا آنان را از حال و وفات خود
 آگاه کند، فرستاده اشتباه کرد و به سوی سمساران رفت.

۱. وی ابو عبدالله محمد بن قاسم بن خلاد بصری (م ۲۸۳) است.

آنان سید را دشنام دادند و ناسزا گفتند و رسول فهمید که اشتباه کرده است، سپس به سوی کوفیان برگشت و آنان را بر حال و وفات سید اطلاع داد و ایشان با هفتاد کفن به جانب سید روی آوردند، و چون همگی حاضر آمدیم، سید به سختی افسوس می خورد و آه می کشید و چهره اش چون قیر سیاه شده بود و سخن نمی گفت تا آنگاه که به هوش آمد و دیدگانش را گشود و به جانب قبله و سمت نجف اشرف نگاه کرد و گفت:

ای امیر مؤمنان! آیا با دوست خود چنین می کنی؟ این جمله را سه بار پی در پی گفت، پس به خدا قسم رگه ای سپید در پیشانیش نمودار شد و پیوسته گسترده می شد و چهره اش را فرا می گرفت تا آنکه رویش چون ماه تمام شد و درگذشت. و ما اسباب تجهیزش را فراهم آوردیم و او را در «جنینه» بغداد به خاک سپردیم. و این در روزگار خلافت رشید بود.^۱

ابو سعید محمد بن رشید هروی گفته است: روی سید در هنگام مرگ سیاه شد او به سخن آمد و گفت: ای امیر مؤمنان! آیا با دوستان شما چنین رفتار می شود؟ پس چهره اش چون ماه تمام سپید شد و وی سرودن گرفت:

— کسی را دوست دارم که چون دوستی از دوستانش بمیرد، در لحظهٔ مرگ با او به بشارت و شادی روبرو می شود.

— و چون دشمن وی که دیگری را دوست دارد بمیرد، راهی جز به دوزخ نخواهد داشت.

— ای ابا حسن! جان و خاندان و مال و آن چه دارم، فدایت باد.

— تو جانشین و پسر عمّ مصطفایی و ما دشمنانت را دشمن می داریم و آنان را ترک می کنیم

— دوستان تو، مؤمنان رهیافته و رستگاران و دشمنانت مشرک و گمراهند، سرزنشگری مرا، دربارهٔ علی و پیروانش سرزنش کرد و من گفتم خدا دشمنت باد که سخت نادانی.^۲

حسین بن عون گفت: سید حمیری را در بیماری که از آن مرد عیادت کردم وی

۱. الاغانی: ۲۷۷/۷.

۲. رجال، کشتی ۱۸۵؛ الامالی، ابن شیخ ۳۱؛ بشاره المصطفی.

نزدیک به مرگ بود و گروهی از همسایگان عثمانیش نیز در نزدش بودند سید مردی خوش صورت و گشاده‌رو و ستبر شانه بود. پس نکته‌ای چون مرکب سیاه بر چهره‌اش نشست و فزونی گرفت و بیشتر شد تا همه صورتش را فراگرفت. از این پیشامد شیعیانی که آنجا بودند اندوهناک و ناصبیان شادمان شدند و شماتت کردند. چیزی نگذشت که در همان جایگاه اول از صورتش، نقطه‌ای روشن پیدا شد و پیوسته فزونی گرفت و بیشتر گردید تا همه رویش را سپید و تابان کرد. سید خندید و چنین سرود:

— آنان که می‌پندارند علی دوستانش را از هلاک نمی‌رهاند، دروغگویند به خدا قسم، که من به بهشت عدن در آمدم و خدا از گناهانم در گذشت.

— اینک، دوستان علی را بشارت دهید. و تا دم مرگ علی را دوست بدارید. پس از وی نیز به فرزندانش یکی پس از دیگری مهر بورزید.

سپس دنباله گفتارش را چنین آورد.

اشهد ان لا اله الا الله حقاً حقاً و اشهد ان محمداً رسول الله حقاً حقاً و اشهد ان علیاً امیر المؤمنین حقاً حقاً، اشهد ان لا اله الا الله.

پس خودش دیدگانش را بست و جان او گوی شعله‌ای بود که خاموش شد یا سنگی بود که فرو افتاد.^۲

مهارت سید در علم و تاریخ

هر کس را وقوفی بر موارد احتجاج سید حمیری و مضامینی که به شعر کشیده است و گفتگوهایی که با شخصیت‌های شیعه و سنی روزگار خود داشته است، باشد به خوبی به وسعت دامنه و عمق آگاهی وی در فهم معانی قرآن کریم و درک سنت شریف، پی می‌برد. و می‌فهمد که کوشش پی‌گیر سید در راه ولای اهل بیت بر اساس بصیرتی است که از علمی بسیار و معرفتی سرشار مایه می‌گیرد و آن چنان کسی نیست که اعتقادش بر

۱. در لفظ سروی صدقاً صدقاً و شاهد ان علیاً ولی الله رفقا رفقا آمده است.

۲. الامالی ۴۳؛ المناقب، سروی ۲/۲۰؛ کشف الغمه ۱۲۴.

پايه تقليد محض و دريافت ساده بوده و ناآگاهي و ناهمي بر اندیشه اش غالب باشد. نمونه ای از علم وي در صفحات پيشين اين کتاب آنجا که در مجلس منصور با قاضي سوار، در پيرامون عقیده به رجعت به گفتگو نشست و وی را با قرآن و حديث، عاجز و ساکت کرده است.

مرزباني، در اخبار السید گفته است: آورده اند که سيد، در روزگار هشام، به حج رفت و کميت شاعر را دید، بر او سلام کرد و گفت تویی گوینده این ابیات:
 - من نمی گویم، عمر و ابوبکری که فدک و ميراث دختر پیغمبر را به وی ندادند، کافر شده اند.

- خدای داند که در روز رستاخیز که در پیشگاه خدا حاضر می آیند، چه عذری خواهند آورد.

کمیت گفت: آری، من گفتم و از بنی امیه تقیه کرده ام و در گفتار من این گواهی نیز هست که آنها آنچه را در تصرف فاطمه بوده است، گرفته اند.

سید گفت: اگر دلیل نمی آوردی، جا داشت که ساکت بمانم، اما بدان که تو درباره حق کوتاه آمده ای، چه پیغمبر خدا ﷺ می فرماید: فاطمه، پاره تن من است، آنچه او را پریشان کند مرا پریشان کرده است. به راستی که خدا از خشم زهرا به خشم می آید و از خشنودی وی خشنود می شود. پس تو ای کمیت! با پیغمبر که فدک را به امر خداوند به زهرا بخشید و امیر مؤمنان و حسن و حسین و ام ایمن که نسبت به واگذاری پیغمبر فدک را به فاطمه گواهی دادند، مخالفت کرده ای. چه عمر و ابوبکر درباره زهرا چنین حکم درستی نکردند. حال آنکه خداوند می فرماید:

یرثنی و یرث من آل یعقوب.

و نیز فرماید:

و ورث سلیمان داود.

آنها سبب به خلافت رسیدن خود را نماز ابوبکر می دانند و شهادتی را که آن زن (عایشه) درباره پدر خود داد و گفت: رسول خدا ﷺ فرموده است: فلانی را به نماز با

مردم بگمارید. آنها گفتار عایشه را درباره پدرش تصدیق می‌کنند، اما گفتار فاطمه و علی و حسن و حسین را در امری چون فدک تصدیق ندارند و از بانویی چون فاطمه در دعوی نسبت به پدر بی‌تنبه می‌خواهند و شاعری چون تو هم آن چنان شعری می‌سراید؟ گذشته از این، چه می‌گویی درباره مردی که در حقانیت خواسته فاطمه و شهادت علی و حسن و حسین و ام ایمن قسم به طلاق می‌خورد. طلاق چنین مردی چگونه است؟ کمیت گفت: بر او طلاقی نخواهد بود. سید گفت: اگر بر عدم حقانیت آنان، قسم به طلاق بخورد؟ کمیت گفت: طلاق واقع خواهد شد، زیرا آنها سخنی جز به حق نگفته‌اند.

سید گفت: پس نیک در کار خویش نظر کن! کمیت گفت: خدا را از گفتار خویش تائب و تو ای ابا هاشم از ما داناتر و فقیه‌تری.

سید گذشته از آنکه در علم کتاب و سنت، و در استدلال و احتجاج دینی و مذهبی و اقامه حجت در برابر مخالفان عقیده خود، صاحب معرفت و بصیرت بوده، در علم تاریخ نیز، ید طولایی داشت. کتاب تاریخ الیمن از اوست که «صفدی» از آن کتاب یاد کرده است.^۱

در شعر سرشار از معانی کتاب و سنت او نیز، گواه راستینی است بر اینکه وی به مقاصد و اشارات و نصوص و تصریحات سنت احاطه داشته است. و هر چه فضیلتی قوی‌تر، و برهانی آشکارتر و حجّتی رساتر بوده، سید در به شعر کشیدن آن توجه بیشتری داشته است، مثل حدیث «غدیر» و «منزلت» و «تطهیر» و «طیر» و امثال آن.

و از آن جمله است، حدیث عشیره‌ای که درباره این کلام خدای تعالی:

وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ الْأَقْرَبِينَ.

که در سر آغاز دعوت نبوت پیغمبر نازل گردیده، وارد شده است، سید در قصایدی چند به این حدیث اشاره دارد، و از آن جمله است:

— ای امیر مؤمنان! پدر و مادرم! آری پدر و مادر و خاندان و خانواده و دارایی و دختران و

- پسران و جانم همه فدایت باد، ای امام متقیان! و امین خدا! و وارث علم اولین!
- ۱- ی وصی بهترین پیغمبران: احمد مصطفی! ای سرپرست حوض و نگهدار آن از بیگانگان! تو از خود مردم به آنان اولی تر و از همه آنان بهدین تری.
- تو در آن روز که پیغمبر خویشاوندانش را که چهل تن و همه عموزاده‌ها و از اشراف بودند، فرا خواند، تا دعوت خدا را پذیرا شوند، برادر و وارث علم و کتاب مبین او، شدی.
- تو در میانسالی و جوانی و شیر خوارگی و روزگار جنینی و در روز خلقت سرشت‌ها و پیمان‌گیری از آنها، مأمون و آبرومند، زنده و پاک و پاکیزه در حجابی از نور در پیشگاه خداوند ذو العرش جای داشتی.
- ابیات زیر نیز از قصیدهٔ دیگری از سید است، که بر تمام آن دست نیافتیم:
- یکی از فضایل علی آن است که در روزگاری که دیگران در کفر به سر می‌بردند، او نخستین نمازگزار و مؤمن به خدای مهربان بود.
- و هفت سال در آن روزگار دشوار و پر خوف و خطری که دیگران خبری از آن نداشتند، با پیغمبر گذراند و روزی که جبرئیل به پیغمبر گفت: خویشاوندانت را بترسان که اگر بینا باشند، سخت را در می‌یابند.
- پیغمبر بی آنکه از همه مردم دعوت کند، تنها خویشاوندانش را فرا خواند و تمام آنها بی‌کم و کاست آمدند.
- و در حضور حضرتش از خوراک گوشت و شیری که فراهم فرموده بود، خوردند و نوشیدند.
- و او همه آنها را با کاسه‌ای که صاعی گوشت و حبوبات داشت، سیر فرمود و گفت: ای خویشاوندان! به راستی که خدا مرا برسالت به سوی شما فرستاده است.
- پس دعوت خدا را پذیرا شوید و او را بیاد داشته باشید.
- اینک کدام یک از شما گفتار مرا می‌پذیرد و مرا به نبوت و رسالت، باور دارد؟
- آن فریکار (ابو لهب) اظهار بیزاری کرد و گفت: مرگ بر تو، که ما را به دست برداشتن

از آیین خویش می خوانی. سپس همه برخاستند و زود رفتند و تنها علی که از همه آنان جوان تر و خوش نام تر بود گفت:

— من به خدا ایمان آوردم و به خیری رسیدم که جن و انس نرسیده اند و نیز ایمان دارم که گفتار تو بر حق است و آنان که سخن ترا نپذیرفتند خائب و خاسرند.

— آری، علی پیش از همه کامیاب شد و خدا او را گرامی داشت و این علی است که در مسابقه، بر همگان پیشی گیرنده و برنده است.

و این ابیات نیز از قصیده دیگر وی است که تمام آن را نیافتیم:

— علی است آنکه، یک بار در روز وحی، آفتاب غروب کرده، برایش برگشت.

— و بار دیگر، خورشید بابل که می رفت در افق فرو افتد و غروب کند، برایش بر آمد.

— و در آن روز که به پیغمبر وحی آمد که خویشاوندان نزدیکت را انداز کن و او به چهل تن پیر و جوانی که فراهم آمده بودند، فرمود:

— من رسول خدا به سوی شما می دانم که دروغگو نیستم و از پیش گاه پروردگار توانا، بهترین عطاها و بخششها را برای شما به همراه دارم.

— پس کدام یک از شما گفتار مرا پذیرا می شوید، و آنها سخن پیغمبر را نپذیرفتند و بار دیگر فرمود:

— آیا کسی این گوینده را اجابت نمی کند، علی به این کامیابی رسید، و با ایمان آوردن به پیغمبر بر همگان سروری یافت و این از عادات علی به دور نبود.

حدیث سر آغاز دعوت در سنت و تاریخ و ادب

این حدیث را گروه بسیاری از پیشوایان و حافظان حدیث از دو فرقه شیعه و سنی، در صحاح و مسانید خود آورده اند و عده فراوان دیگری که سخن و اندیشه آنان قابل توجه است، بی آنکه به اسناد این حدیث غمزه زنند یا در متن آن توفقی کنند، با فروتنی پذیرای آن گردیده اند. و همه مورخان اسلامی با دیده قبول به آن نگریسته و به ارسال مسلم آن را در صفحات تاریخ آورده اند. به صورت منظوم نیز به رشته شعر و نظم کشیده شده است

و به زودی در شعر ناشی صغیر (م ۳۶۵) و دیگران ملاحظه خواهید نمود.
و اینک لفظ حدیث:

طبری از ابن حمید روایت کرده است که گفت:^۱

سلمه، برای ما حدیث کرد و گفت: محمد بن اسحاق از عبد الغفار بن قاسم از منهال بن عمرو، از عبد الله بن حارث بن نوفل بن حارث بن عبد المطلب، از عبد الله بن عباس و او از علی بن ابی طالب برای من حدیث کرد و گفت: علی فرمود چون آیه و انذر عشیرتک الاقربین بر پیغمبر خدا ﷺ نازل گردید، رسول خدا ﷺ مرا فرا خواند و فرمود: ای علی! همانا خداوند مرا به ترساندن خویشاوندان نزدیک خویش فرمان داده است و من از این کار نگران بودم چه می دانستم که هر گاه چنین پیشنهادی به آنها بکنم، ناراحتی می بینم پس خاموش نشستم تا جبرئیل فرود آمد و گفت: ای محمد! اگر آنچه مأموری، نکنی. پروردگارت عذابت خواهد کرد.

پس ای علی! به اندازه صاعی خوراک تهیه کن و پای گوسفندی در آن بنه و قدحی از شیر برای ما لبریز کن و سپس فرزندان عبد المطلب را گرد آور تا با آنان گفتگو کنم و آنچه مأمورم به ایشان برسانم، من فرمان پیغمبر را به جا آوردم و آنها را فرا خواندم در آن روز چهل تن - یکی بیشتر یا کمتر - فراهم آمدند که در میانشان عموهای پیغمبر: ابوطالب و حمزه و عباس و ابولهب نیز بودند.

چون جمع شدند پیغمبر فرمود: خوراکی را که ساخته بودم، بیاورم چون آوردم و بر زمین نهادم رسول خدا قطعه‌ای گوشت از آن تناول فرمود و آن را به دندان خویش پاره کرد و سپس در اطراف قدح انداخت و گفت: بخورید، بسم الله. و آن گروه چنان خوردند که دیگر به خوراکی نیاز نداشتند و من جز جای دست آنان را نمی دیدم، و سوگند به خدایی که جان علی در دست اوست آن خوراک به قدری کم بود، که اگر یکی از آنان می خورد، چیزی برای دیگران نمی ماند. سپس پیغمبر فرمود: آنها را نوشیدنی بده، قدح شیری آوردم و همگان نوشیدند تا سیر شدند و به خدا قسم آن شیر به قدری کم بود که

اگر یکی از آنان می آشامید. باز برای دیگر نمی ماند پس چون رسول خدا ﷺ خواست، با آنها گفتگو کند: ابولهب شروع به سخن کرد و گفت:

صاحبان به جادو کردن تان پیشی گرفت، آنها پراکنده شدند و رسول خدا با آنها سخن نگفت. فردای آن روز نیز پیغمبر ﷺ فرمود: یا علی! این مرد (ابولهب) به گفتاری که شنیدی بر من سبقت جست و آن گروه پیش از آنکه من به گفتگو پردازم، پراکنده شدند. دوباره برای ما خوراکی مانند طعام قبلی فراهم کن و آنها را به پیشگاه ما حاضر آور.

علی فرمود: چنین کردم و آنها را جمع آوردم، پس پیغمبر خوراک خواست و من به نزد آنها بردم و پیغمبر آن چه دیروز کرده بود، آن روز نیز انجام داد. و آنها خوراک را خوردند چنانکه به چیز دیگری احتیاج پیدا نکردند. سپس فرمود: سیرایشان کن، من آن جام شیر را آوردم و آشامیدند تا سیر آب شدند، سپس پیغمبر خدا ﷺ به گفتگو پرداخت و گفت: ای فرزندان عبدالمطلب! همانا من جوانی را در عرب نمی شناسم که برای خاندان خویش برتر از آن چه برای شما آورده‌ام، آورده باشد.

من خیر دنیا و آخرت را برای شما آورده‌ام و خدای تعالی امر کرده است که شما را به سوی او بخوانم، پس کدامتان مرا بر این کار یاری می‌کند تا برادر و وصی و خلیفه من در میان شما باشد.

علی فرمود: آنان از قبول سخن پیغمبر خودداری کردند و من با آنکه از آنها کمسال‌تر بودم و حتی در میان کمسالان کسی چشمش از چشمان من پر آب‌تر و شکمش بر آمده‌تر و ساق‌هایش نازک‌تر نبود، گفتم: ای پیغمبر خدا! من وزیر تو در این کارم. او بون گردنم را گرفت و فرمود: این برادر و وصی و خلیفه من در میان شما است سخنش را بشنوید و او را اطاعت کنید.

قوم خنده کنان برخاستند و به ابی طالب گفتند:

محمد ترا امر می‌کند که سخن فرزندت را بشنوی و از او اطاعت کنی.

این حدیث را به همین لفظ، متکلم معتزلی بغدادی، ابو جعفر اسکافی (م ۲۴۰) در

کتاب نقض العثمانيه^۱ خود آورده و گفته است: این حدیث در خبر صحیح آمده است. فقیه برهان الدین نیز روایت کرده^۲ و ابن اثیر^۳ و ابو الفدا عماد الدین دمشقی^۴ و شهاب الدین خفاجی نیز آن را آورده^۵ و آخر آن را انداخته و گفته است این حدیث در دلائل بیهقی و غیر آن به سند صحیح یاد گردیده است.

و خازن علاء الدین بغدادی^۶ و حافظ سیوطی به نقل از طبری و نقل از حافظان ششگانه: «ابى اسحاق» و «ابن جریر» و «ابن ابی حاتم» و «ابن مردویه» و «ابى نعیم» و «بیهقی»^۷. و ابن ابی الحدید^۸ و جرجی زیدان مورخ نیز^۹ و استاد محمد حسین هیکل این حدیث^{۱۰} را آورده‌اند.

همه رجال این حدیث، ثقه‌اند، مگر ابو مریم عبد الغفار بن قاسم که اهل سنت وی را به جهت تشیّعش، تضعیف کرده‌اند، لیکن ابن عقده او را ثنا گفته و در ستایش و مدح او مبالغه کرده است،^{۱۱} حافظان یاد شده بالا نیز، احادیث را به ابی مریم اسناد داده و از او روایت کرده‌اند، و اینان اساتید حدیث و پیشوایان اثر و مراجع جرح و تعدیل و رفض و احتجاج‌اند و هیچ کدام، این حدیث را از ابن جهت که ابی مریم در اسناد آن جایی دارد، متهم، به ضعف و غمز نکرده‌اند و همگان در دلایل نبوت و خصائص پیغمبر به آن استدلال نموده‌اند.

و ابو جعفر اسکافی و شهاب الدین خفاجی نیز، همان طور که شنیدی، آن را صحیح دانسته‌اند. و سیوطی تصحیح این حدیث را از ابن جریر طبری آورده^{۱۲} علاوه بر این حدیث با سند دیگری که همه رجال آن ثقه‌اند و خواهد آمد، نیز وارد شده و احمد آن را

۱. رک: شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: ۲۶۳/۳.

۲. انباء نجباء الانباء ۴۸-۴۶.

۳. الکامل، ابن اثیر: ۲۴/۲.

۴. تاریخ، دمشقی: ۱۱۶/۱.

۵. شرح شفای قاضی عیاض: ۳۷/۳.

۶. تفسیر، خازن: ۳۹۰.

۷. جمع الجوامع، در ترتیب آن ۳۹۲/۶ و ۳۹۷.

۸. شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: ۲۵۴/۳.

۹. تاریخ تمدن اسلامی: ۳۱/۱.

۱۰. حیاة محمد ۱۰۴، چاپ اول.

۱۱. لسان المیزان: ۴۳/۴.

۱۲. جمع الجوامع به طوری که ترتیب آن: ۳۹۶/۶ آمده است.

به سند رجالش که شریک و اعمش و منهال و عباد و همه بی‌گفتگو از رجال صحاح‌اند، آورده است.^۱

و از ابن تیمیه جای تعجب نیست، که به ساختگی بودن این حدیث حکم کرده باشد، چه وی مردی متعصب و کینه توز است و از عادات وی، انکار مسلمات و رد ضروریات است و زورگویی‌های او معروف می‌باشد. و محققان به خوبی آگاهند که مدار نادرستی حدیثی در نزد وی، این است که آن حدیث متضمن فضایل خاندان پاک نهاد پیغمبر باشد. صورت دیگری از این حدیث:

پیغمبر خدا ﷺ فرزندان عبدالمطلب را فراهم آورد، یا فرا خواند - و در میان آنان خاندانی بودند که یک گوسفند می‌خوردند و یک پاتیل شیر می‌نوشیدند، پس برای آنان خوراکی به اندازه مدی تهیه دید و آنها خوردند تا سیر شدند علی گفت: طعام آن چنان زیاد آمد که گویی دستی به آن نرسیده بود سپس شیر خواست و آنان نوشیدند تا سیر شدند و آن قدر به جا ماند که گویی کسی دستی به آن نزده یا نوشیده بود، سپس فرمود: ای بنی‌مطلب! من بر انگيخته شده‌ام به سوی شما خصوصاً و به سوی مردم عموماً و در این امر آنچه باید دیده باشید، دیده‌اید. اینک کدام یک از شما با من بیعت می‌کند تا برادر و همدم و وارث من باشد، پس هیچ کس برنخواست و من که کوچک‌تر از همه بودم، برخاستم، فرمود: بنشین. سپس سخنش را سه بار بازگو کرد و هر سه بار من برخاستم و فرمود: بنشین تا بار سوم که دستش را بر دستم زد (و بیعت انجام گرفت).

امام احمد این حدیث را از عفان بن مسلم و او از ابی عوانه از عثمان بن مغیره (ثقه) از ابی صادق (مسلم کوفی ثقه) از ربیع بن ناجذ (تابعی کوفی ثقه) از علی امیرالمؤمنین علیه السلام آورده است.^۲

طبری این حدیث را با همین سند و متن یاد کرده است^۳ حافظ نسایی،^۴ و صدر

۲. مسند، احمد: ۱/۱۵۹.

۱. مسند، احمد: ۱/۱۱.

۴. الخصائص، نسایی: ۱۸.

۳. تاریخ، طبری: ۱/۲۱۷.

حفاظ، گنجی شافعی^۱ و ابن ابی الحدید^۲ و حافظ سیوطی در جمع الجوامع به طوری که ترتیب آن آمده است^۳، حدیث را آورده‌اند.

لا

صورت سوم نقل این حدیث:

از امیر مؤمنان است که فرمود: چون این آیه: و أنذر عشیرتک أقربین نازل شد پیغمبر بنی مطلب را فرا خواند و خوراک کمی برای آنان فراهم کرد و فرمود: به نام خدا! از اطراف ظرف طعام بخورید، که برکت از زیر آن نازل می‌شود، و دست خود را پیش از دیگران بر آن نهاد، دیگران نیز خوردند تا سیر شدند سپس قدحی شیر خواست و نخست خود آشامید سپس به آنها نوشاند، و نوشیدند تا سیراب شدند، ابو لهب گفت: پیشتر شما را جادو کرد، پیغمبر فرمود: ای بنی مطلب! من برای شما آیینی آورده‌ام که مانند آن را کس دیگری هرگز نیاورده است، اینک شما را به گواهی دادن بر اینکه خدایی جز خدای یگانه نیست دعوت می‌کنم و به سوی این چنین خدایی و کتابش فرا می‌خوانم.

آنها از این سخنان نگران و پراکنده شدند، پیغمبر بار دیگر آنها را فرا خواند و ابو لهب مثل بار اول بیهوده گویی کرد، و آنها نیز کار دیروز را تکرار کردند و پیغمبر در حالی که دستش را دراز کرده بود، فرمود: کیس ده با من بیعت کند، تا برادر و همراه من و سرپرست شما پس از من باشد؟ من (علی علیه السلام) دست خویش را پیش بردم و گفتم: با تو بیعت می‌کنم و در آن روز من با شکمی کلان کوچک‌تر از همه حاضران بودم و پیغمبر، آن چنانکه فرموده بود با من بیعت کرد. (و نیز از علی است که فرمود: خوراک را من درست کرده بودم.)

حافظ ابن مردویه به اسناد خود این حدیث را آورده و بنا بر آنچه الکنز آمده^۴، سیوطی، این حدیث را، در جمع الجوامع از او نقل کرده است.

صورت چهارم

۲. شرح نهج البلاغة: ۲/۲۵۵.

۱. الکفایة ۸۹.

۴. الکنز: ۶/۱۰۴.

۳. جمع الجوامع در ترتیب آن: ۴۰۸/۶.

بعد از ذکر آغاز حدیث چنین آمده است که: پس رسول خدا ﷺ فرمود: ای بنی مطلب! خدا مرا به سوی تمام مردم عموماً و به سوی شما خصوصاً برانگیخت و فرمود:

وَأَنْذِرْ عَشِيرَتَكَ لِأَقْرَبِينَ.

و من شما را به دو کلمه‌ای که بر زبان آوردن آن آسان، ولی در میزان سنگین و گران است، دعوت می‌کنم. و آن شهادت به لا اله الا الله است و اینکه من رسول خدایم. هر کس مرا به این کار پذیرا شود و همکاری کند، برادر و وزیر و وصی و وارث و خلیفهٔ پس از من خواهد بود، و هیچ کس به پیغمبر جواب نداد.

پس علی برخاست و گفت: ای رسول خدا! من (آماده‌ام)، پیغمبر فرمود: بنشین، سپس سخنش را برای بار دوم از سر گرفت و همگان خاموش ماندند و علی برخاست و گفت: ای رسول خدا! من (آماده‌ام) و پیغمبر فرمود: بنشین، بار سوم نیز سخنش را تکرار کرد و کسی پاسخ نداد، باز علی برخاست و گفت: من بیعت می‌کنم، پیغمبر فرمود: بنشین که تو برادر و وزیر و وصی و وارث و خلیفه من پس از من خواهی بود.

حافظ ابن ابی حاتم و حافظ بغوی، این حدیث را آورده‌اند. و ابن تیمیه^۱ از قول آنان به نقل این حدیث پرداخته، و حلبی نیز از ابن تیمیه بازگو نموده است.^۲

صورت پنجم

در صفحات گذشته روایتی را که تابعی بزرگ، ابو صادق هلالی در کتاب خود، دربارهٔ گفتگوی قیس و معاویه آورده بود گذشت، در آنجا از قول قیس آمده است که گفت: پیغمبر خدا ﷺ تمام بنی مطلب را که چهل تن، و ابو طالب و ابو لهب نیز در میان آنها بودند، جمع آورد و چون پیغمبر دعوتشان کرد، علی حضرتش را یاری می‌نمود و خود پیغمبر ﷺ در پناه عمش ابی طالب بود، پس فرمود: کدام یک از شما آماده است که برادر و همکار و جانشین و نمایندهٔ من در امتم و سرپرست تمام مؤمنان، پس از من باشد؟

همهٔ حاضران سکوت کردند تا پیغمبر، سخنانش را سه بار، بازگو کرد، علی گفت: ای

۲. السیرة الحلبیة: ۳۰۱/۱.

۱. منهاج السنة: ۸۰/۴.

رسول خدا! درود خدا بر تو باد، من حاضریم، پیغمبر سر علی را به دامان نهاد و در دهان او دمید و گفت:

اللَّهُمَّ املأ جوفه علماً و فهماً و حكماً.^۱

سپس به ابی طالب فرمود: ای ابا طالب! اینک سخن فرزندت را بشنو و از او اطاعت کن که خداوند نسبت او را به پیغمبرش بمانند نسبت هارون به موسی قرار داد.

صورت ششم

ابو اسحاق ثعلبی (م ۴۲۷ ر ۳۷) که شرح حالش گذشت در تفسیر الکشف و البیان از حسین بن محمد بن حسین، نقل کرده است، که گفت: موسی بن محمد برای ما حدیث کرد و گفت: حسن بن علی بن شعیب^۲ عمری حدیث کرد و گفت: عباد بن یعقوب برای ما حدیث کرد و گفت: علی بن هاشم از قول صباح بن یحیی مزنی از قول زکریا بن میسره از قول ابن اسحاق از براء بن عازب، برای ما حدیث کرد و گفت:

چون آیه و انذر عشیرتک الاقربین نازل شد، رسول خدا فرزندان عبد المطلب را که در آن روز چهل تن و خوراکشان گوشت و شیر بود، جمع کرد و به علی امر فرمود ران گوسفندی را ببرد. آنگاه خود، آغاز به خوردن کرد و به دیگران نیز فرمود: به نام خدا پیش آید، آن گروه ده نفر ده نفر جلو آمدند و غذا می خوردند. تا سیر می شدند. سپس دستور داد قدهی بزرگ از شیر آوردند. خود جره‌ای نوشید سپس فرمود: آن را به نام خدا بنوشید و همگان نوشیدند تا سیراب شدند، ابو لهب لب گشود و گفت: این است خوراکی که این مرد، شما را با آن جادو کرد، پیغمبر در آن روز ساکت ماند و سخنی نگفت.

فردا نیز آنها را چون روز قبل دعوت کرد و طعام و شیر داد سپس آنها را انذار کرد و فرمود: ای بنی مطلب! همانا من از جانب خداوند عزوجل نذیر و بشیر شمایم. پس اسلام آورید و مرا اطاعت کنید تا هدایت شوید. سپس فرمود: کیست که با من برادری و

۱. یعنی: «خداوند! باطن علی را از علم و فهم و حکم (به عدل و داد) پر نما.

۲. در الکفایة گنجی، شعیب است.

همکاری کند و ولیّ وصیّ من پس از من باشد و نماینده من در خاندانم باشد که وام مرا بپردازد؟

همه آنها خاموش ماندند. پیغمبر سه بار سخنش را از سر گرفت و در هر سه بار همه ساکت بودند و تنها علی می گفت: (من آماده‌ام) بار سوم فرمود: آری، تو ای علی (چنین خواهی بود). آن گروه برخاستند و به ابی طالب گفتند؛ از فرزندت اطاعت کن که بر تو فرماندهی یافت.

این حدیث را با همین سند و متن، صدر الحفظ‌گنجی شافعی^۱ آورده و جمال الدین زرندی نیز در نظم درر السمطین آن را یاد کرده است.

صورت هفتم

ابو اسحاق ثعلبی در الکشف والبیان این حدیث را از ابی رافع آورده و در آن جا است که پس پیغمبر فرمود: همانا خداوند تعالی مرا امر فرموده است که خویشاوندان نزدیک خویش را بترسانم و شما خویشاوندان و افراد و خاندان سید به راستی که خداوند پیغمبری را نفرستاد مگر آنکه برای او برادر و وزیر و وارث و وصی و خلیفه‌ای در خاندانش قرار داد. اینک کدام یک از شما بر می‌خیزد و با من بیعت می‌کند، تا برادر و همکار و وصی من؛ و نسبت او با من بمانند هارون و موسی باشد - جز آنکه پیغمبری پس از من نخواهد بود - آن گروه ساکت ماندند.

پیغمبر فرمود.

یا یکی از شما برخیزد یا این منصب در میان غیر شما و موجب پشیمانی شما خواهد بود. سپس سه بار سخن را تکرار کرد و علی برخاست و با او بیعت کرد و پذیرای دعوت او شد، پس پیغمبر فرمود: به من نزدیک شو، نزدیک رفت پیغمبر دهانش را گشود و از آب دهان خود در دهان علی انداخت و در میان سینه و پستان های علی دمید.

ابو لهب گفت: چه بد چیزی به پسر عمت دادی: او دعوتت را پذیرفت، و تو دهان و رویش را به آب دهان پر کردی؟ پیغمبر ﷺ فرمود: جان او را از حکمت و علم پر کردم.

و در کتاب *الشهید الخالد الحسین بن علی* ۹ تألیف استاد حسن احمد لطفی است که: بنا بر آنچه گروه بسیاری روایت کرده‌اند، چون پیغمبر اعمام و خویشانش را جمع آورد تا آنان را انذار کند، فرمود: پس کدام یک از شما مرا در این کار یاری می‌کند تا برادر و وصی و خلیفهٔ من در میان شما باشد؟ هیچ یک نپذیرفتند مگر علی که کوچک‌تر از همهٔ آنها بود، پس گفت: ای پیغمبر خدا! من یاور تو در این کار خواهم بود پیغمبر دست بر دوش علی نهاد و فرمود: این برادر و وصی و خلیفهٔ من در میان شما است. سخنش را بشنوید و از او اطاعت کنید.^۱

و در کتاب *محمد* تألیف توفیق حکیم است که پیغمبر فرمود: من در عرب کسی را نمی‌شناسم که برتر از آنچه من برای شما آورده‌ام، برای قومش آورده باشد. من خیر دنیا و آخرت را برای شما آورده‌ام و پروردگارم مرا مأموریت داده است که شما را به سوی او دعوت کنم، پس کدامتان مرا در این کار یاری می‌دهد که برادر و وصی و خلیفهٔ من در میان شما بشود.

قریش: هیچ کس. هیچ کس.

اعرابی: آری هیچ کس حتی سگ قبیله هم ترا در این کار یاور نخواهد بود.

علی: ای رسول خدا! من یاور توأم. و با کسی که به جنگ تو برخیزد می‌جنگم.^۲ روزنامه نویسنده توانا عبدالمسیح انطاکی^۳ مصری در تعلیقه‌اش^۴ بر قصیدهٔ مبارکی که دربارهٔ علی علیه السلام سروده است، این حدیث را آورده و عبارت آن این چنین است که پیغمبر فرمود:

هر کس در این کار به من پاسخ مثبت دهد و در پایان بردن آن با من همکاری کند برادر و وزیر و خلیفهٔ من پس از من خواهد بود، هیچ کس از بنی مطلب جز علی که جوان‌تر از همهٔ آنها بود پاسخ نداد، علی گفت: ای رسول خدا! من حاضرم. مصطفی فرمود: بنشین،

۱. *الشهید الخالد الحسین بن علی* ۹. ۲. کتاب محمد ۵۰.

۳. یکی از شعرای غدیر قرن چهاردهم است که ترجمه‌اش خواهد آمد.

۴. تعلیقه، عبدالمسیح انطاکی ۷۶.

سپس گفتارش را برای بار دوم تکرار کرد. همه خاموش ماندند و علی پاسخ داد: من آماده‌ام ای پیغمبر خدا! مصطفی فرمود: بنشین، برای بار سوم سخنش را از سر گرفت و در بنی مطلب کسی جز علی جواب نداد که گفت: من هستم ای رسول خدا! در این هنگام مصطفی ﷺ فرمود: بنشین که تو برادر و وزیر و وصی و وارث و خلیفه من پس از من خواهی بود، عبدالمسیح این حدیث را در قصیده مذکور خود چنین به نظم کشیده است:

— محمد ﷺ در هر کس نشان خیری می دید، پنهانی و از بیم شرّ، وی را به بعثت پر درخشش خویش که برای هدایت همه مردم از عرب و عجم بود، دعوت می فرمود.
— سه سال بدین منوال گذشت و گروهی از قریش به وی گرایش یافتند و هدایت شدند.

— سپس جبرئیل فرود آمد و وی را مأمور کرد که دعوت به اسلام را آشکار فرماید.
— و چنین گفت: فرمان خدا را آشکار کن که تو برای دعوت مردم به سوی خدا و هدایت آنان مبعوث شده‌ای،

— اینک خویشان نزدیک را به دین درخشانت انداز کن و معانی بلند این آیین را بر آنان اظهار فرما،

— و غیر از علی یآوری نیافت که او را در آیینی که از اظهار آن بیم داشت، مدد دهد،
— پس وی را فرا خواند و او را به مقصودی که به فرمان خداوند، خواستار آن بود، آگاه کرد.

— و فرمود، هم اکنون، خوراکی که باید به خوبی و رنگینی پخته شود، برای ما فراهم آر.
— ران گوسفندی را در دیگ خوراک انداز و بپز و کاسه‌هایی را از شیر پاک لبالب ساز و هاشمیان را از جانب من دعوت کن،

— تا با آنها درباره فرمان پروردگارم که آفریدگار من و ایشان است سخن گویم.
— علی به فرمان مصطفی برخاست و بنی هاشم را به مهمانی دعوت فرمود، و زهی دعوت کننده،

- همه بنی هاشم و خویشان پیغمبر آمدند و کسی نماند که دعوت را نپذیرفته باشد.
- این دعوت شدگان، چهل تن بودند و همه از رجال عرب به شمار می آمدند.
- اینها خاندان طه و بستگان نزدیک پیغمبر بودند که اسلام به ایشان امید داشت.
- چون به خدمت آمدند، پیغمبر با پاکدلی خوش آمد و تهنیت گفت.
- آنگاه که در جای خویش آرمیدند و سفره‌ای اشتهای انگیز گسترده شد آنها به خوردن پرداختند.
- و پیغمبر به خدمت برخاست تا خوراک گوارایشان باشد غذاها را خوردند و شیرها را نوشیدند،
- و خداوند کفایت کننده بود چه خوراک، آن چنانکه بود، باقی ماند و به خدا سوگند، آن طعام به اندازه‌ای کم بود که گرسنه‌ای را سیر نمی کرد.
- این معجزهٔ مصطفی بود و این سخن از علی است، ما از قول او بازگو می کنیم.
- سپس پیغمبر به یادآوری و پرده برداری از اسرار بعثت خود پرداخت.
- و ابی لهب بی درنگ سخن پیمبر را قطع کرد و حق را سخت به گمراهی آمیخت،
- و گفت: ای مردم، طه با این خوراک شما را جادو کرد. هان از گمراهی و سرگردانی بپرهیزید.
- برخیزید و محمد را رها کنید تا او دیگران را با دعوت خود بفریبد و آنها را دریابد.
- پیغمبر یکبار دیگر آنها را دعوت کرد، و حیدر کزّار کارگزار و سرپرست پذیرایی بود.
- و آنان دوباره بر خوان طعامی که محمد پخته بود، گرد آمدند.
- پس پیغمبر فرمود: پیش از این هیچ کس برای مردم خود، این همه نیکی را که من برای شما آورده‌ام نیاورده است،
- چون به پناهگاه‌های درخشان این آیین رو آرید، خیر دنیا و آخرت شما تأمین می شود.
- اینک آنکه از میان شما با من همکاری کند برادر و جانشین من و باغبان بوستان دین خواهد بود.
- افسوس پاسخگویی که با خرسندی به او روی آورد و به این نعمت خشنود باشد

نیافت.

— و هر چه بر بیان خود در مورد این بعثت شکوفا افزود بر تکذیب و نادانی آنان نیز افزوده می‌شد،

— در این هنگام ابو لهب فریاد کرد: وای بر تو، آری، هیچ کس برای قوم خود آنچه تو آوردی نیاورده است.

— دستش بریده باد که نادانی و کفر، وی را در درکات دوزخ سرنگون و نابود کرد.

— و مصطفی سخنانش را آشکارا تکرار می‌کرد و بر ترساندن و هوشیار کردن آنها می‌فزود.

— اما افسوس که غیر از دل‌های سخت اندرز ناپذیر، و جان‌هایی روگردان از کتاب خدا، که کفر و شرک کورشان کرده بود چیزی ندید.

— همگان از فیض رحمت او روی گرداندند و با همه برکتی که در آن بود، از پذیرفتن خودداری کردند.

— مگر علی که فریاد زد: من پاسخ‌گوی توأم، ای رهبر گمشدگان جهان!

— و پیغمبر سه بار علی را به نشستن فرمان داد و دعوت خود را به امید اجابت بر آنان عرضه فرمود،

— تا اینکه از هاشمیان و پذیرفته شدن دعوت از جانب آنان ناامید و رنجور شد و روی به علی آورد و او را در میان جمع بلند کرد.

— و در حالی که دست برگردن او نهاده بود، فرمود: به خدا سوگند، این یاور دعوت من است.

— و اطاعت و فرمانبرداری از او، پس از من بر شما واجب است. و وای بر نافرمانان وی.

— آنها پراکنده شدند، و همین مسخره کردند، آنها را به تاریک‌ترین وادی گمراهی کشاند.

چه آنها به ابی طالب گفتند: تو نیز از فرمان‌های پسرت اطاعت کن.

— اما علی، از آغاز، این چنین به ندای نبوت مصطفی پاسخ مثبت داد و تا آخر بر اثر پیغمبر رفت.

— و او را از آن روز که اساس دعوت می‌نهاد تا روزی که به آن سامان داد همراهی کرد.

سخن اسکافی پیرامون این حدیث در کتاب النقص علی العثمانيه

اسکافی پس از ذکر حدیث می‌گوید: آیا بچهٔ نا بالغ و نوجوان بی‌خرد را به ساختن خوراک و دعوت کردن از مردم، می‌گمارند؟ و آیا کودک پنج یا هفت ساله را امین سرّ نبوت، می‌شمارند؟ و آیا غیر خردمند و عاقل را در گروه شیوخ و میانسالان دعوت می‌کنند و آیا رسول خدا دستش را در دست کسی غیر از آن کس که شایسته اخوت و وصیت و خلافت است و به حدّ تکلیف رسیده و می‌تواند بار ولایت الهی را ببرد، و کینه‌توزی‌های دشمن را تحمل کند، می‌نهد؟ و با او چنان پیمان‌هایی می‌بندد؟

اگر علی کودک بود، چرا با دیگر کودکان در نیامیخت و به آنها نیوست و پس از اسلام آوردنش، کسی او را مشغول بازی با همسالانش ندید؟ حال آنکه او در طبقه مانند و در معرفت همپایه آنان بود. چرا علی ساعتی از ساعات عمرش را با این بچه‌ها نگذراند تا بگویند هوسی داشت و مهری از دنیا بر دلش نشست و جوانی و تازه سالی او را به بازی نشستن با کودکان، و یافتن حالت آنان، و داشت. به جای همه اینها، ما از علی جز این ندیده‌ایم که در اسلامش رهسپار و در کارش مصمم بود. گفتارش را با کار محقق فرمود، و اسلامش را با پاکدامنی و وارستگی مصدق ساخت، و از میان آنانی که در محضر پیغمبر جمع آمده بودند، تنها او به رسول خدا پیوست. پس او امین و انیس دنیا و آخرت پیغمبر بود. او بر شهوت خود غالب و بر دلبستگی‌های دنیا، به امید کامیابی و پاداش نیک اخروی، مسلط شد. خود او در سخن و خطبه‌اش بدایت حال و سر آغاز اسلام آوردنش را یاد کرده و فرموده است: چون رسول خدا ﷺ آن درخت را فرا خواند، درخت از زمین کنده شد و روی به پیغمبر آورد، قریش گفتند: جادوگری چابک است و علی رضی الله عنه فرمود: ای رسول خدا! من اوّل ایمان آورندهٔ به توأم، به خدا و پیغمبرش ایمان آوردم و ترا در معجزه‌ای که کردی، تصدیق دارم و گواهی می‌دهم که درخت به فرمان خداوند و برای تصدیق نبوت و برهان دعوت تو، آنچه باید بکند کرد.

پس، آیا هرگز ایمانی درست‌تر، و پیمانی استوارتر و پایدارتر از این خواهد بود؟ لیکن افسوس که عثمانیان کینه توزند و سر سختی و سختگیری و روی گردانی جاحظ را هیچ چاره‌ای نیست.

جنایاتی که در این حدیث رفته است

یکی از آنها، جنایتی است که طبری در تفسیرش مرتکب شده است.^۱ همچنین در تاریخ خود، پس از آنکه حدیث را، آن چنانکه شنیدی روایت کرده است، در تفسیر خویش امانت گفتار را از یاد برده و تمام حدیث را از جهت متن و سند یاد کرده، اما آن قسمت از سخن پیغمبر را که در فضیلت علی و پذیرنده دعوت بوده، به اجمال گذرانده و گفته است: پیغمبر فرمود: کدام یک از شما در این کار با من همکاری می‌کند تا برادر من و چنین و چنان باشد؟ و درباره جمله آخر پیغمبر نیز گفته است که فرمود: به راستی که این (علی) برادر من و چنین و چنان است.

در این تقلب در حدیث، ابن کثیر شامی نیز *البدایة والنهایة* و تفسیر خود از طبری تبعیت کرده^۲ و با آنکه در نوشتن تاریخ خود، تاریخ طبری را در اختیار داشته و تنها مأخذ او هم بوده، و در تاریخ طبری این حدیث به تفصیل آمده است، لیکن چون به ذکر آن پرداخته، بر او گران آمده است که جمله آخر آن را هم یاد کند، زیرا دوست نمی‌داشته است که اثبات نص وصایت و خلافت امیر مؤمنان کند و دلالت و اشارت به آن وصایت و خلافت را باز نماید. آیا مقصود طبری که در کتاب تاریخش حدیث را ناآگاهانه تمام و درست آورده، ولی در تفسیرش به تحریف کلمات آن پرداخته است همین بوده است؟ من نمی‌دانم، اما خود طبری می‌داند و می‌پندارم که ای خواننده! تو نیز به خوبی می‌دانی. دیگر از این جنایات، بی‌شرمی رسواکننده‌ای است که محمد حسین هیکل به بار آورده و آن چنانکه اشاره شد در *حیة محمد*^۳ حدیث را به این عبارت آورده است:

۲. *البدایة والنهایة*: ۴۰/۳؛ تفسیر، ابن کثیر: ۳۵۱/۳.

۱. تفسیر، طبری: ۷۹/۱۹.

۳. *حیة محمد* ۱۰۴، چاپ اول.

به پیغمبر وحی آمد که انذر عشیرتک الاقربین «خویشاوندان نزدیکت را بترسان و در برابر مؤمنانی که از تو پیروی می‌کنند فروتن باش، و بگو من آشکارا ترساننده‌ام.» پس مأموریت خود را هویدا کن و از مشرکان دوری‌گزین. و پیغمبر خویشاوندان را در خانهٔ خود به مهمانی خواند و خواست با آنان به سخن پردازد و به خدا دعوت کند که عمش «ابولهب» سخنش را قطع کرد و مردم را به برخاستن برانگیخت.

محمد در فردای آن روز برای بار دوم آنها را دعوت کرد و چون غذا خوردند فرمود: کسی را در عرب نمی‌شناسم که بهتر از آنچه من از خیر دنیا و آخرت برای شما آورده‌ام برای قوم خویش آورده باشد و خداوند مرا امر فرموده است که شما را به سوی او بخوانم. پس کدامتان در این کار با من همکاری می‌کند تا برادر و وصی و خلیفه من در میان شما باشد؟ آنها روی از پیغمبر گرداندند و خواستند بروند که علی که جوان بالغ نشده‌ای بود، برخاست و گفت: ای رسول خدا! من یاور تو خواهم بود و با هر کس که به نبرد تو برخیزد، خواهم جنگید. بنی هاشم خندیدند و برخی قهقهه زدند و نگاهشان از سوی ابی طالب به جانب فرزندش گرایید و مسخره کنان برگشتند.

وی اولاً دنبالهٔ گفتار پیغمبر را که به علی فرمود: «تو برادر و وصی و وارث منی» انداخته، و ثانیاً این عبارت را به علی نسبت داده است که فرمود: من یاور توأم و با هر کس که با تو بجنگد، نبرد می‌کنم، ای کاش «هیكل» ما را به مأخذ این نسبت که کدام محدث یا مورخ پیشین آورده است، راهنمایی می‌کرد و نیز به نظرش خوشایند آمده است که در تشکیل آن انجمن، نسبت خنده و قهقهه را به بنی هاشم دهد، حال آنکه ما مأخذ قابل توجهی برای این تفصیل نیافتیم. و چون «هیكل» کسی را نمی‌دیده که برگفتار او خرده گیرد و به حساب نسبت‌ها و تصرفاتش برسد، عباراتی را که مربوط به امیر مؤمنان علیه السلام بوده در کتابش^۱ طبع گردیده، انداخته است. و شاید رمز آن، توجهی بوده که هیكل پس از نشر کتاب خود به مقصود ابن کثیر و امثال او پیدا کرده و یا سر و صدای بسیاری بوده که پیرامون این گفتار از جانب دشمنان عترت طاهره به پا خاسته، و امواج

نکوهش و سرزنش به هیکل روی آورده و او را به حذف و تحریف سخن خود مجبور کرده است یا آنکه آیین مرسوم برخی از چاپخانه‌ها این است که در کتاب، دستکاری کنند و نویسنده نیز از آن جهت که با آنها همفکر و یا در دفاع از اثر خود ناتوان است، چشم پوشی می‌کند.

در هر حال خدا زنده دارد خرده‌های بیدار، و امانت موصوف، و ولایت و حقی را که متأسفانه ضایع ماند. تأسف من بر ساده دلان امت اسلامی و توجه آنها به این گونه کتاب‌هایی است که از یاوه سرایی و بیهوده‌گویی‌های گمراه‌کننده‌ای که با آب و تاب روی می‌آورد و امت را ناآگاهانه می‌برد سرشار است. پس از آن، افسوس من بر مصر و دانشمندان تیز هوش و کتب‌گران‌بها و نویسندگان خوب آنهاست که برآستی فدای این هواها و هوس‌ها، فدای این فرومایگان، قربانی این سخنان کفر آمیز گمراه‌کننده امت، قربانی این قلم‌های مزدوری شده‌اند که باطل را وسیله قرار داده و به آرزوهای خود در دنیا رسیده‌اند.

قل هل ننبؤکم بالآخسرین اعمالا الذین ضلّ سعیمهم فی الحیاة الدنیا و هم یحسبون
أنهم یحسنون صنعا.

آیا شما را به زیانکارترین مردم آگاهی دهم؟ اینها کسانی هستند که سعی‌شان در زندگانی دنیا تباه است ولی می‌پندارند که نیکوکارند.

عبدی کوفی

غدیریۀ عبدی کوفی

— آیا پرسیدن نشان خانۀ ویران یار، درد دائم عشقت را درمان می‌کند؟
— و یا اشکی که از جداییش می‌ریزی، سوز دلت را در آن روز که فراق دوست نزدیک
می‌شود، فرو می‌نشانند؟
— هیئات! هجران دوستی که رفته و دیگر باز نمی‌گردد، عشق بر انگیخته را پایان
نمی‌بخشد.

— ای ساریان! چشمان اشکبار، کاروان را از آب و گیاه بی‌نیاز می‌کند،
— قبل از پیشامد این جدایی دور و دراز، نمی‌پنداشتم که دیده‌ها از ابرها، بارنده‌تر باشند،
— از ما جدا شدند و با رفتن خود، چه اشکها را روان کردند و چه خردها را ریودند و چه
پیوندها را گسستند.

— فربنده یاری که من هرگز در اندیشه فریبش نبودم. چرا که مکر شأن جوان عرب
نیست.

- پیمان نگه‌دار، به دشمنان روی خوش می‌نماید. و محبت اندوهناک را نهان می‌دارد.
- محمل نشینان و یارانی که سر نیزه‌های افراشته، آنان را از دیده‌های بیننده پنهان می‌داشت، دور شدند.
- و دلباخته افتاده‌ای را به جا گذاشتند که دزدانه تیر نگاهش را به سرا پرده محبوب انداخت ولی به هدف ننشست.
- اندوه من بر محمل نشینان و بر و بالا و اندام‌هایی است، که از دیده ما پنهان می‌مانند.
- دلبران لاغر اندام و موی میان و گلگون لب و سپید رویی که دندان و آب دهانشان، به شراب شبانه جام و حباب‌های روی آن می‌ماند.
- در سرا پرده‌ها، ماهرویی هستند که چون دیدار نمایند، آتش فروزان عشق را فرو نشانند.
- در دل جوشش عشقی است که شوق سردی آب دهان و سپیدی دندان یار جوشنده‌ترش کرده است.
- ای خفته عشق، بیدار شو، و ای بیمار مهرا برخیز که دوست رفت.
- هان قسم به عصر عشقی که گردش روزگار به ماتمش نشانده و دست مصایب گریانش را گرفته،
- اگر خانه یاران موجب جدایی آنان از من شود و من به آرزوی خود نرسم از اشک چشم راه نفس را بر خود خواهم بست.
- تعجب ندارد اگر مرا نیرویی نمانده باشد. شگفت این است که پس از رفتن آنها چگونه زنده مانده‌ام.
- در بیست سالگی پیر شدم و فراق را تیری است که چون به سامان کسی زند، پیرش کند.
- کشتی که از شوق من به وطن برخاسته و کوششی که از وجد و طرب مایه گرفته، آن چنان نیست که مانند اشتیاق دورادوری باشد که من به سرزمین نجف و شخصیت خفته در آنجا دارم.

— پیراسته خاکی که پاکترین مرد جهان را، در آغوش دارد. راستی که علی ابرمرد مردان و تربیتش پر شرف‌ترین تربیت‌ها است.

— او اگر از دیده، دور و پنهان باشد هرگز از دل نماند نخواهد بود.

و بالاخره شاعر به اینجا می‌رسد:

— ای شتر سواری که گام‌های مرکب نیرومندت جامهٔ کهنهٔ دشت را به تقرب و جنب^۱ در می‌نوردد!

— در فراز، غزال خوش خط و خال را می‌گیرد، و در نشیب شاهین تیز بال را خسته می‌کند.

— و بادهای سهمگین را چون شتران خسته و رنجور بیابان، پشت سر می‌گذارد.

— درود مرا به قبری که در نجف است و بهترین انسان عجم و عرب را در بر دارد برسان،

— آنجا شعار خدایی تو فروتنی باشد و وصی والا مقام و داماد بهترین پیغمبر را آواز ده و بگو:

— ای ابا حسن! گوش فرا ده، آنها که از فرمانت سرپیچیدند و به بدترین وجهی روی از سوی تو برگرداندند.

— راستی آنها را چه شد که از طریق نجاتی که تو روشنگر آن بودی، برگشتند و به مسیر نابودی فتادند؟

— و ترا از امر خلافت که دست غاصب مردی قریشی زمام ناقهٔ آن را گرفته بود، باز داشتند.

— آری آن مرد، چنان زمام این ناقه را کشید که بینی آن را درید.

— او همان کسی است که تا دیروز از این کار استقاله و استعفا داشت و راستی اگر دروغ

نمی‌گفت چرا امروز بجد خواستار آن است؟

— و تو (ای علی) با بزرگواری بر این دردمندی صبر کردی. چه شکیبایی در هنگام خشم، بهترین کار است.

۱. دو گونه از ره سپردن شتر تند و کند.

- بالاخره مرگ، آن مرد را آواز داد و بانگ خود را به گوش او رساند. و مرگ دعوت کننده‌ای است که چون کسی را فرا خواند، پاسخ مساعد شنود.
- (در این هنگام) وی خلافت را به دومی بخشید و او را در ردیف خود سوار کرد، چه سوار و ردیف رسوایی!!
- و این دومی، اولین کسی است که پیغمبر وی را به بیعت تو سفارش فرمود اما او خیلی زود پیمان شکنی کرد.
- سومی، نیز جامه خلافت را به تن کرد و مسایل جدی، به بازی بدل شد.
- جاهلیت چهره زشت نخستین خود را، دوباره نشان داد و گرگان به جان بیچارگان فتادند.
- در «خم» آنگاه که احمد رهبر، بر جهاز شتران قرار گرفت آنان را از این جهالت‌ها باز داشت.
- و به مردمی که پیرامونش گرد آمده یا در خدمتش نشسته و به سخنانش گوش می دادند و نگرانش بودند، فرمود:
- ای علی! برخیز که من مأمور رساندن فرمان ولایت به مردمم و این تبلیغ برای من سزاوارتر و بهتر است.
- آری، من علی را به رهبری و راهنمایی پس از خود منصوب می‌کنم. و علی بهترین منصب دار است.
- آنها با تو بیعت کردند و دست خود را به سوی تو گشودند. لیکن در دل از تو روی گردان بودند.
- ترا رها کردند، بی آنکه دست بخشش و عطایت کوتاه و یا زبان گفتارت نارسا باشد و نه اینکه به دورویی و نفاق شناخته شده باشی.
- تو قطب سنگ آسیای اسلامی، نه آنها! و آسیا جز بر قطب نمی‌گردد. تو همتای آنان در فضل و همانندشان در خانه و خانواده نبودی.
- اگر به همبرد نیزه در دست بنگری، نیزه و دستش به لرزه می‌افتد.

– و چون خود نیزه بجنابانی آن را در رگ گردن رزمجوی دلیر و گریز پای می‌نشانی.
 – در روز نبرد، شمشیر نمی‌کشی، مگر آنکه آن را در سر کلاهخود پوشیده دشمن نهان می‌کنی.

– همچون روز خیبر که هیچ نیرویی عمر را از گریز از قوم یهود ممانعت نمی‌کرد
 – و پیغمبر مصطفی چون از به خاک افتادن پرچم و سرنگونی و هزیمت او به خشم آمد،
 فرمود:

– فردا، پرچم را به جوانمرد برگزیده‌ای می‌سپارم که خدا و پیغمبر دوستش می‌دارند
 – و تو در فردای آن روز پرچم را با شادی به دوش کشیدی و با گروه انبوه و ابله دشمن
 روبرو شدی،

– شیر مردانی با شمشیرهای درخشان و سنان‌های بزّان غرق در آهن و پولاد گرد آمده
 بودند.

– زمین نبرد را اسب‌های فربه و آسمان آن را گردهای برانگیخته، و ابر لشکر را غباری
 تشکیل می‌داد،

– که برقش درخشش سنان‌ها و شمشیرهای هندی بود و توبه آرامی به نبرد پرداختی تا
 این ابر باریدن گرفت چه اگر پشت می‌کردی هرگز نمی‌بارید.

– ترا مناقبی است که شمارندگان از شمردن و نویسندگان از نوشتن آن عاجز و ناتوانند.

– همچون «ردّ شمس» آنگاه که نمازت را نخوانده بودی و آفتاب از دیدگان پنهان می‌شد.

– و به خاطر تو چنان برگشت که گویی شهابی ندرخشیده و آفتابی غروب نکرده بود.

– در سورهٔ براءت نیز اخباری است که عجایب آن از دیدگان مردم دور و نزدیک پنهان
 نمانده است.

– و شب هجرت و رفتن پیغمبر به غار ثور که تو با کمال آسایش خفتی و دیگران مالا مال
 ترس بودند،

– آری تو برادر پیغمبر رهبر و یاور او و نمایشگر حقی، و در کتب آسمانی مورد ستایش
 قرار گرفته‌ای.

- تو همسر پاره تن پیغمبر و تنها نگهبان زهرا و پدر فرزندان نجیب اویی!
- فرزندانی که در راه خدا پر جد و جهدند و از او یاری می جویند و به وی معتقدند و برای او کار می کنند.
- و چنان راهنمایی هستند که اگر شب تاریک گمراهی، سایه بر سرها گسترد شبروان را بهتر از هر کوکب و شهابی، رهبری می کنند.
- از آن روز که مهر خود را به پای آنان ریختم، مرا رافضی خواندند و این لقب بهترین نام من است.
- درود خدای ذو العرش، پیوسته و همیشه بر روان فرزندان غمگسار فاطمه باد.
- آن دو فرزندی که یکی به زهر کشنده مسموم شد و دیگری با گونه خاک آلود به خاک رفت.
- و پس از وی، عابد زاهد، امام سجاد است و آنگاه باقر علمی که به غایت طلب نزدیک شد.
- و جعفر و فرزندش موسی و پس از آن امام نیکوکاری چون حضرت رضا و امام جواد، عابد کوشا،
- و عسکرین و مهدی که قائم آنان و صاحب امری است که تشریف نظیف و سپید هدایت بر تن دارد.
- و زمین را پس از آنکه از ستم پر شده باشد از عدل و داد پر می کند و گمراهان و بدکاران را برمی اندازد.
- پیشوای دلیران بی باک و رزمجویی است که به پیکار سرکشان برای کندن گیاهان هرزه می روند.
- مردمی که اهل هدایتند، نه آنهایی که دین نیرومند خود را به دنیا و پایه های آن می فروشند و اگر کینه هایشان را در آتش ریزند دوزخ از هیزم و آتشگیره بی نیاز شود.
- ای صاحب حوض کوثر زلال و پر آبی که دشمنان را از شربت گوارای آن باز می داری!
- من در راه عشق تو، گروهی از دشمنان بی باکت را با بیرون ریختن اندیشه و گفتار

تدریجی خویش کویدم،

— تا اندیشه‌های من با شمشیر بران شعر و سخن، داغ ننگ بر جبین آنها زد.

— من مهر تو و پارسایی را به یاری خود برگزیدم و با آنکه دوستان بسیاری دارم، اما آن دو بهترین دوست منند.

— پس ای علی! از درون من قصیدهٔ آراسته‌ای را به جلوه در آر که اگر از مرز ستایش تو بگذرد، پاکیزه نباشد.

— در درون من حیا و هدایتی که آراسته به فضل و ادب است. به سویت می‌گراید.

— خود را در ستایش تو به زحمت انداختم با آگاهی به اینکه آسایش من در این رنج است.

و ابن شهر آشوب در المناقب این سرودهٔ عبدی را یاد کرده است:^۱

— علی را در میان خلق همانندی جز برادرش محمد نیست.

— و آنگاه که قریش شیخون زدند، علی امیر، با خفتن در بستر جانفش را فدای پیغمبر کرد،

— پیغمبر نیز به پاداش آن در غدیر خم او را به وزارت و خلافت پس از خود برگزید.

شاعر را بشناسیم

ابو محمد سفیان بن مصعب عبدی کوفی از شعرای خاندان پاک پیغمبر است که با مهر و شعر خود به پیشگاه آنان تقرب جسته و با صدق نیت و خلوص ارادت از مقبولین درگاه آنان گردیده است. شعر او متضمن بسیاری از مناقب مشهور امیر مؤمنان و ستایش فراوانی از آن جناب و خاندان پاک اوست، که سروده‌هایش بر مصایب اهل بیت از سر درد سخن رانده و بر محنی که بر آنان رفته مرثیه‌ها گفته است. و ما از او شعری دربارهٔ دیگری غیر از آل الله ندیده‌ایم.

بنا بر آنچه در روایت ثقة الاسلام کلینی در روضهٔ کافی است امام صادق علیه السلام از عبدی

درخواست کرد تا شعرش را بخواند، کلینی به اسناد خود از ابی داود مسترق از خود عبدی آورده است که گفت: بر ابی عبد الله علیه السلام وارد شدم، فرمود: به ام فروه بگویند بیاید و مصایبی را که بر جدش رفته است بشنود. ام فروه آمد و در پشت پرده نشست، پس امام فرمود: برایمان شعر بخوان و من خواندم:

فرو جودی بدمعك المسكوب...

زنان شیون و فغان کردند، ابو عبد الله فرمود: در خانه را بنگرید! اهل مدینه در آستانه در جمع شده بودند. ابو عبد الله کسی را فرستاد که بگوید: چیزی نیست کودکی از ما از هوش رفته بود زنها شیون می کردند. امام صادق، بنابر آنچه ابن قولویه به اسنادش از ابی عماره که خواننده اشعار بود آمده است، از وی، نیز درخواست فرمود تا شعر عبدی را بخواند.^۱ خود او گفته است: ابو عبدالله به من فرمود: ای ابا عماره! شعری را که عبدی درباره حسین علیه السلام سروده است برای ما بخوان، من خواندم و او گریه کرد. باز خواندم و او گریست، دوباره خواندم و او اشک ریخت، به خدا قسم من پیوسته می خواندم و او همچنان می گریست تا صدای شیون از خانه برخاست.

شیخ الطایفه، در کتاب رجال خود، عبدی را از اصحاب امام صادق علیه السلام شمرده است. و البته مصاحبت وی منحصر به آشنایی او با امام و رفت و آمد تنها نبوده، و به این معنی نیز نیست که همزمانی با امام این دورا در کنار هم نشانده است، بلکه پایگاه او در پیشگاه امام، منبعث از محبتی خالصانه، و ارادتی مخلصانه، و ایمانی پاک از هرگونه آلودگی بود تا آنجا که امام، شیعیان خود را به تعلیم شعر عبدی به اولادشان فرمان داده و فرموده است: عبدی بر آیین الهی است. همانطور که کشتی در رجال به اسناد خود از سماعه آورده است که گفت: ابی عبد الله فرمود: ای گروه شیعیان! شعر عبدی را به فرزندانتان بیاموزید که وی بر دین خدایی است^۲ و آنچه از صدق گفتار و درستی شیوه شعر او و سلامت معانی آن از هر نقصی حکایت دارد، فرمان امام است که بنا بر آنچه کشتی آورده

است،^۱ به او فرمودند: نوحه‌ای را که زنان در هنگام ماتم می خواندند، به شعر درآورد. شیوه کار عبدی این بود که از امام صادق علیه السلام حدیثی را در مناقب عترت طاهره فرامی گرفت و در حال آن را به نظم می کشید و بر امام عرضه می کرد، ابن عیاش در مقتضب الاثر از احمد بن زیاد همدانی، روایت کرده است که گفت: علی بن ابراهیم بن هاشم برای من حدیث کرد و گفت: پدرم از حسن بن علی سجاده، از ابان بن عمر ختن آل میثم حدیث کرد که گفت: من در خدمت ابو عبد الله علیه السلام بودم که سفیان بن مصعب عبدی شرفیاب شد و گفت: قربانت گردم درباره این سخن خدای - تعالی ذکره - و علی الأعراف رجال يعرفون کلاً بسیماهم چه می فرمایی؟ فرمود: ایشان اوصیاء دوازده گانه از آل محمدند علیهم السلام که نمی شناسد خدا را مگر آنکه آنان را شناخته باشد و ایشان نیز او را شناخته باشند. گفت: فدایت شوم، اعراف چیست؟ فرمود: تپه‌هایی از مشک است که رسول خدا صلی الله علیه و آله و اوصیاء او علیهم السلام بر آن قرار می گیرند و همه را به چهره‌اشان می شناسند. سفیان گفت: آیا در این باره شعری بسرایم؟ و آنگاه سرود:

- ای خانه‌های محبوب! آیا در اندرون شما مرا امروز جایی و شب‌های مرا به سوی شما بازگشتی هست؟

در این چکامه می گوید:

- ای پیشوایان دین! شما در حشر و نشر، حکمران؛ و در روز سخت و ترسناک جزا، پناه‌گahید

- و بر اعراف که تپه‌هایی از مشک است و به برکت شما بوی خوش از آن برمی خیزد، قرار دارید.

- هشت تن از شما بر عرش خدایند که فرشتگان آن را بر دوش می کشند و چهار تن در زمین به هدایت خلق مشغولند.

و خواننده چون برخی از احادیثی را که ما درباره این شاعر یاد کردیم با برخی دیگر درآمیزد، به پایه بزرگ عبدی در دین آگاه می شود و درمی یابد که فرود مقام ادبست که

برایش صفت ثقه آوریم و در لابلائی حدیث و تاریخ وی را چنان صاحب حسن حال و صحت مذهب می‌بیند که از مرز (حسان) و نیکان می‌گذرد. پس مجالی برای توقف در ثقه بودن عبدی آن چنانکه علامه حلی این توقف را فرموده است و نیز برای آنکه او را در زمره حسان بشمریم چنانکه دیگری اظهار کرده است، نمی‌ماند. و نسبت تند روی و بلند پروازی به وی و غلو او در مذهب که ابو عمرکشی از شعر وی دریافته است، نیز، درست نیست. چه ما در اشعاری که از او رسیده است چیزی جز آیین درست و دوستی خالصانه خاندان وحی و شیعه‌گری پاک از هر گونه آلودگی، ندیده‌ایم و آنچه بر اطمینان و اعتماد انسان به عبدی می‌افزاید، روایتی چون روایت ابی داود منشد سلیمان بن سفیان مسترق است که با پذیرفتگی ثقه بودن عبدی، نقل کرده است. و این ابو داود، شیخ شخصیت‌های بزرگی مانند: حسن بن محبوب و محمد بن حسین بن ابی خطاب و علی بن حسن بن فضال است. کما اینکه به پا خاستن شخصی چون حسین بن محمد بن علی ازدی کوفی، از میان جمعی که عبدی را ثقه و صاحب جلالت می‌شناسند، و به تنهایی به تألیف کتابی در اخبار و اشعار وی پرداختن، که نجاشی در فهرستش^۱ چنین کتابی را از جمله کتب ازدی برشمرده است ما را به پایگاه بلند عبدی در نزد بزرگان مذهب آشنا می‌کند و از اینکه وی را در علم و دین بزرگ می‌شمرده‌اند. آگاه می‌سازد.

نبوغ عبدی در ادب و حدیث

آنکه بر شعر شاعر مورد بحث ما «عبدی» و خوبی و جزالت و روانی و عذوبت و شیرینی و فخامت و استواری آن واقف است، به نبوغ وی در شعر و مهارت او در فنون آن گواهی خواهد داد. و بر پیشگامی و پیش آهنگی او اعتراف می‌نماید، و می‌داند که ستایش سید الشعرا حمیری که او را شاعرترین مردم خواند، از زبان اهلش در آمده به مورد به کار رفته است.

ابو الفرج از ابی داود مسترق سلیمان بن سفیان روایت کرده است که گفت: سید و

عبدی هر دو در انجمنی گرد آمدند و سید چنین سرود:

أنتی ادین بما دان الوصی به یوم الخریبة من قتل المحلینا
و بالذی دان یوم النهروان به و شارکت کفّه کفّی بصفینا^۱

— من در کشتن آنانی که در خریبه^۲ فرود آمدند با علی وصی هم عقیده‌ام.

— نیز به آیین او در روز نهروان همدست و همداستانم.

عبدی گفت: درست نگفته‌ای اگر همدست باشی همانند او خواهی بود، چنین مگو، بلکه بگو: دست من به دنبال دست اوست. تا پیرو او باشی نه انباز او. سید پس از این یادآوری می‌گفت: من از همهٔ مردم شاعرترم، مگر از عبدی.

و آنکه در شعر عبدی بیندیشد به پایگاه بلند وی در میان پیشتازان رجال حدیث و بهره‌مندان از آن، واقف می‌شود. و عبدی را در صف اول جمع آورندگان، احادیث پراکنده و به نظم آورندگان احادیث دشوار و روایان نوادر و ناشران طرائف آن می‌بیند و به بسیاری درایت و روایت وی گواهی می‌دهد. و اندیشهٔ بلند و آزمندی بسیار او را در گسترش اخبار مأثورهٔ خاندان عصمت درمی‌یابد و همهٔ این مطالب را در نمونه‌های شعری وی خواهی دید.

ولادت و درگذشت عبدی

بر تاریخ ولادت و وفات این شاعر وقوف نیافتم و دلیلی هم که ما را به آن نزدیک کند به دست نیاوردم، مگر روایاتی که از او به نقل از امام صادق علیه السلام شنیدی. و اجتماع او و سید (و ۱۰۴) (م ۱۷۸) و نیز اجتماع او با ابی داود مسترق و ملاحظهٔ تاریخ ولادت و وفات ابی داود مسترق که راوی اوست ما را متوجه می‌سازد که حیات این شاعر تا سال وفات حمیری ادامه داشته است، زیرا وفات ابی داود به طوری که در فهرست نجاشی آمده است در سال ۲۳۱ هـ و به طوری که در رجال کشی آمده است در ۲۳۰ هـ بوده و وی به نقل کشی ۷۰ سال زندگی کرده است. پس ولادت وی بنا بر گفتهٔ نجاشی ۱۶۱ هـ و

۲. جایی در بصره که جنگ جمل در آنجا رخ داد.

بنا به گفتهٔ کشی ۱۶۰ هـ بوده و طبعا باید سن او آنگاه که روایتی از عبدی نقل می‌کند مناسب با نقل روایت باشد. و این لازمهٔ آن است که شاعر، دست کم تا اواخر روزگار حمیری می‌زیسته باشد.

پس در *اعیان الشیعه*^۱ آمده است که وفات شاعر در حدود سال ۱۲۰ و چهل سال پیش از ولادت راوی او ابی داود مسترق بوده، خالی از هر گونه تحقیق و تقریب است. از نمونه‌های شعر او این قصیده است:

— ما حدیثی را روایت کردیم که دیگر راویان نیز این خبر را می‌دانند،

— مردی به نزد عمر بن خطاب آمد و گفت: عدهٔ طلاق کنیزان چقدر است؟

— او به حیدر گفت: ای علی! بگو عدهٔ طلاق کنیزان چقدر است، علی مرتضی،

— با دو انگشت خود اشاره فرمود و عمر روی به جانب سائل کرد و گفت: دو طهر.

— آنگاه برگشت و به سائل گفت: آیا این مرد را می‌شناسی گفت نه: گفت این علی عالی است.

— عکرمه نیز در خبری که هیچ شک و تردیدی در صحت آن نیست، آورده است:

— ابن عباس بر گروهی که علی را سب می‌کردند، گذشت، حیرت کرد و گریست

— و با خشم به آنها گفت: کدامتان خدای -جلّ و علا- را لعنت می‌کند؟

— گفتند: از چنین کاری پناه به خدا می‌بریم، گفت: کدامتان پیغمبر را ناسزا می‌گوید و جرأت آن را دارد؟

— گفتند: از چنین کاری به خدا پناه می‌بریم، گفت: کدام یک از شما علی آن بهترین مردم روی زمین را دشنام می‌دهد؟

— گفتند: ما چنین می‌کنیم، گفت: به خدا قسم، من از پیغمبر برگزیده شنیدم،

— هر کس علی را سب کند مرا سب کرده و آنکه مرا لعن کند خدا را ناسزا گفته است، و سخن را تمام کرد.

— آری، محمد و برادر و دختر و فرزندان او بهترین خلق از پیاده و سواره‌اند.

– پروردگار ما آن آفریدگار خلق و پدید آورنده آنان بر روی زمین، بر آن خاندان درود فرستاد.

– و او آنان را پاکی بخشید و از میان مردم انتخاب و اختیارشان کرد و برگزید.
 – اگر آنها نبودند آسمان را نمی افراشت و زمین را نمی گسترد و مردم را نمی آفرید.
 – خداوند عمل بنده را نمی پذیرد، مگر آنگاه که به اخلاص دل به مهر آنها ببندد.
 – و نماز نمازگزار تمام نمی شود و دعای دعاگو بالا نمی رود مگر به ذکر آنها.
 – اگر آنها بهترین مردم روی زمین نبودند، جبرئیل در زیر کسا به ایشان نمی گفت:
 – آیا من از شما نیستم؟ و چون گفتند: چرا، وی به آسمانها بالا رفت و بر فرشتگان سرافرازی کرد.

– اگر بنده ای با اعمال تمام بندگان نیک و پرهیزگار، خدا را ملاقات کند،
 – و دوستدار علی نباشد، اعمالش بی اثر بوده و به صورت در شعله آتش فرو می افتد.
 – و جبرئیل چون فرود آمد از قول آن دو فرشته ای که همراه انسان و کاتب اعمالند گفت:
 – هرگز از علی پاک نهاد، لغزش و خطایی ندیده و ننوشته اند.

در بیان احادیثی که در قصایدش آمده و دانشمندان عامه آن را روایت کرده اند
 عبدی گوید:

أنا روينا في الحديث خيراً يعرفه سائر من كان روى
 حافظ دار قطنی و ابن عساکر هر دو روایت کرده اند که دو مرد به نزد عمر بن خطاب آمدند و از او درباره طلاق کنیز پرسیدند. عمر برخاست و با آنان به جانب انجمنی که در مسجد تشکیل یافته و مردی بلند پیشانی در آن انجمن بود آمد و از آن مرد پرسید: نظر تو درباره طلاق کنیز چیست؟ سر بلند کرد و با انگشت سبابه و میانه اشاره فرمود، عمر به آن دو مرد گفت: کنیز را دو طلاق است. یکی از آن دو گفت: سبحان الله! ما به نزد تو که امیر مومنانی آمدیم و تو خود با ما به نزد این مرد آمدی و از او پرسیدی و به اشارت او خرسند شدی؟ عمر گفت: آیا می دانید کیست؟ گفتند: نه، گفت: این علی بن ابی طالب

است و من گواهی می‌دهم که از رسول خدا شنیدم که می‌فرمود: براستی که اگر آسمان‌های هفتگانه و زمین‌های هفتگانه را در کف‌های بگذارند و ایمان (علی عليه السلام) را در کفه دیگر، ایمان علی بن ابی طالب می‌چربد.

و در عبارت زمخسری چنین است که آن دو مرد گفتند: ما به نزد تو که خلیفه‌ای آمدیم و مقاله‌ای در طلاق پرسیدیم تو به سوی این مرد آمده و از او پرسیدی، به خدا دیگر با تو سخن نخواهیم گفت، عمر به آنان گفت: وای بر شما! آیا می‌دانید این کیست تا آخر حدیث.

این حدیث را گنجی به نقل از حافظ دار قطنی و حافظ ابن عساکر آورده و گفته است: این حدیث، حسن و ثابت است^۱ و خطیب الحرمین خوارزمی نیز از طریق زمخسری^۲ و سید علی همدانی در المودة القریبی این خبر را آورده‌اند. محب الدین طبری نیز حدیث میزان را از عمر آورده^۳، و صفوری هم آن را روایت کرده است.^۴ عبدی گوید:

وقد روی عكرمة في خير ما شك فيه أحدٌ و لا امترا

ابو عبد الله ملاً در کتاب سیره خود از ابن عباس روایت کرده است که وی در روزگار ناینمایی بر گروهی گذشت که علی را سب می‌کردند، به عصاکش خویش گفت: اینها چه می‌گویند؟ گفت: علی را دشنام می‌دهند. ابن عباس گفت: مرا به سوی آنان ببر و او برد. ابن عباس روی به آنها کرد و گفت: کدامتان خدای عزوجل را سب می‌کنید؟ گفتند: سبحان الله هر کس خدا را لعن کند، شرک ورزیده است. گفت: کدام یک از شما رسول خدا صلى الله عليه وآله را دشنام می‌دهد؟ گفتند: سبحان الله، هر کس پیغمبر خدا را دشنام دهد، کافر شده است، گفت: کدامتان به علی بن ابی طالب ناسزا می‌گویند؟ گفتند: این یکی را ما ...

ابن عباس گفت: خدا را گواه می‌گیرم و شهادت می‌دهم که از پیغمبر خدا صلى الله عليه وآله شنیدم

۲. المناقب ۷۸.

۴. نزهة المجالس: ۲/۲۴۰.

۱. الکفایة ۱۲۹.

۳. الرياض: ۱/۲۴۴.

که می‌گفت: هر کس علی را سب کند مرا سب کرده و هر کس مرا سب کند خدای عزوجل را سب کرده و هر کس خدا را لعن کند خداوند او را به صورت در آتش سرنگون کند، سپس از آن گروه روی گرداند و به عصاکش خود گفت: ببین چه می‌گویند؟ گفت: چیزی نمی‌گویند، گفت: آنگاه که من سخن می‌گفتم، چهره‌های آنها را چگونه دیدی؟ گفت:

— با دیده‌های سرخ رنگ خود، چون بزی که به کارد بزرگ قصاب می‌نگرد، به تو می‌نگریستند.

ابن عباس گفت: پدرت فدایت باد بر سخت بیفزا. وی گفت:

— با پلک‌های افتاده، از گوشهٔ چشم، چون ذلیلی که عزیزی را بنگرد، به تو نگاه می‌کردند.

گفت: پدرت به قربانت، باز هم بگو. عصاکش گفت: من دیگر سخنی ندارم.

ابن عباس گفت: من خود دارم.

أحياؤهم عازَّ على أمواتهم
والميتون فضيحة للغابر

— زندگان آنها ننگ مردگان، و مردگان آنها موجب رسوایی بازماندگانند.^۱

شعر عبدی:

محمّد و صنوه و ابنته
و ابنيه خير من تحفى و احتذا

ابی هریره از پیغمبر صلی الله علیه و آله آورده است که فرمود: چون خدای تعالی آدم ابو البشر را آفرید و از روح خود در او دمید، آدم متوجه جانب راست عرش شد و پنج شبح را که در سجود و رکوع بودند، در میان نور، دید و گفت: آیا پیش از من دیگری را از خاک، آفریده‌ای؟ خداوند فرمود: نه! ای آدم، گفت: این اشباح پنجگانه‌ای که در هیأت و صورت خود می‌بینم، کیانند؟ گفت: اینان پنج تن از فرزندان تو اند که اگر نبودند، ترا نمی‌آفریدم، اینان پنج تند که نام‌هایشان را از اسماء خود در آورده‌ام، اگر ایشان نبودند، بهشت و دوزخ، عرش و کرسی، آسمان و زمین، فرشتگان و انس و جن را نمی‌آفریدم.

۱. الریاض، طبری ۱/۱۶۶؛ الکفایة ۲۷؛ الفرائد، حموی باب ۵۶؛ الفصول، ابن صباغ مالکی ۱۲۶.

پس من محمودم و این محمد است، و من عالی ام و این علی است، و من فاطرم و این فاطمه است، و من احسانم و این حسن است، و من محسنم و این حسین است. به عزت خود سوگند می خورم که هیچ کس به سوی من نمی آید، که به اندازه خردلی کینه ایشان در دل داشته باشد، مگر آنکه وی را به دوزخ می اندازم و باک ندارم. ای آدم! اینان برگزیده منند، به آنها نجات می بخشم و به آنها هلاک می کنم و چون ترا نیازی باشد به آنان متوسل شو. پس پیغمبر ﷺ فرمود: ما کشتی نجاتیم که هر کس به آن پیوست، نجات یافت و هر کس روی گرداند، نابود شد، پس هر کس را نیازی به خداوند باشد، او را به ما اهل بیت بخواند.

این روایت را شیخ الاسلام حمویی در باب اول فرائد السمطين و خطیب خوارزمی نیز قریب همین مضمون آورده اند^۱ و حدیث سفینه را هم حاکم با قید صحت از ابی ذر روایت کرده^۲ و عبارت آن چنین است: مثل اهل بیتی فیکم مثل سفینه نوح من رکبها نجا و من تخلف عنها غرق.

خطیب از انس^۳، و بزار از ابن عباس و ابن زبیر، و ابن جریر و طبرانی از ابی ذر و ابی سعید خدری، و ابو نعیم و ابن عبد البر و محب الدین طبری و گروه بسیار دیگری، این روایت را آورده اند. و امام شافعی در اشعار زیر که از او نقل شده است به همین حدیث اشارت دارد:^۴

— چون دیدم که مذاهب مردم آنان را به دریاهاى گمراهی و نادانی می کشد،
— به نام خدا بر کشتی های نجاتی که خاندان خاتم پیامبران محمد مصطفی است، سوار شدم.

— و به ریسمان محکم خدا که ولاء آنان است و ما مأمور به چنگ زدن به آنیم، چسبیدم.
شعر عبدی:

لا یقبل الله لعبد عملاً حتى یوالیهم باخلاص الولا

۱. المناقب ۲۵۲.

۲. المستدرک، حاکم: ۱۵۱/۳.

۳. رشقة الصادی ۲۴.

۴. تاریخ، خطیب: ۹۱/۱۲.

ابن عباس در حدیثی از پیغمبر ﷺ نقل کرده است که فرمود: اگر مردی بین رکن و مقام به نماز و صیام بایستد، پس از آن خدا را ملاقات کند و دشمن اهل بیت باشد، داخل دوزخ خواهد شد.^۱

و طبرانی در الاوسط از طریق ابی لیلی از قول امام سبط شهید علیه السلام از جدش رسول خدا ﷺ آورده است که فرمود: مودت ما اهل بیت را، رها نکنید، چه هر کس خدای عزوجل را ملاقات کند و دوستان دارد به شفاعت ما به بهشت می رود و سوگند به آنکه جان من در دست اوست که عمل بنده برایش سودی نخواهد داشت، مگر آنکه عارف به حق ما باشد.^۲

حافظ سمان در امالی خود به اسنادش از رسول خدا ﷺ آورده است که فرمود: اگر بنده ای هفت هزار سال که عمر دنیا است خدا را عبادت کند، سپس در حالی به سوی خدای عز و جل رود که دشمن علی و منکر حق و شکنندهٔ پیمان ولایت وی باشد، خداوند خیر به او نرساند و محرومش گرداند.

قرشی این روایت را آورده^۳ و خوارزمی از پیغمبر روایت کرده است که به علی فرمود: ای علی! اگر بنده ای به مدتی که نوح در میان قوم خویش ماند، خدا را پرستش کند و به اندازهٔ کوه احد طلا داشته باشد و آن را در راه خدا بیخشد، و عمرش آنقدر دراز شود که هزار سال پیاده به حج رود، سپس در میان مروه و صفا مظلوم کشته شود، و ترا، ای علی دوست نداشته باشد، بوی بهشت نشنود و داخل آن نگردد.^۴

و از ام سلمه است که رسول خدا ﷺ فرمود: ای ام سلمه! آیا وی را می شناسی؟ گفتیم: آری، این علی ابن ابی طالب است. فرمود: خوی او با خوی من و خون او با خون من یکسان است و او گنجینهٔ دانش من است، بشنو و گواه باش که اگر بنده ای از بندگان،

۱. المستدرک، حاکم: ۱۴۹/۳؛ ذهبی در تلخیص آن را صحیح دانسته است.

۲. مجمع، هیثمی ۱۷۲/۹؛ الصواعق، ابن حجر؛ اعجب ما رأیت، محمد سلیمان محفوظ: ۸/۱؛ الشرف

المؤید، نهبانی ۹۶؛ رشفة الصادی، حضرمی ۴۳.

۴. المناقب ۳۹.

۳. شمس الاخبار ۴۰.

هزار سال خدا را در بین رکن و مقام عبادت کند، آنگاه با کینه علی و عترتم به ملاقات خدای عزوجل رود، خدای تعالی در روز رستاخیز او را به رو در آتش دوزخ اندازد. حافظ گنجی به اسناد خود این حدیث را از طریق حافظ ابی فضل سلامی آورده و سپس گفته است: این حدیثی است که سند آن در نزد اهل نقل مشهور است و ابن عساکر در تاریخ خود این حدیث مسند از جابر بن عبد الله را آورده است که رسول خدا ﷺ فرمود: یا علی؟ اگر امت من آنقدر روزه بگیرد تا گوژ پشت شود و آنقدر نماز بخواند تا چون زه کمان لاغر شود، و ترا دشمن دارد، خداوند به آتشش دراندازد.^۱ و مانند این اخبار در ولاء امیر مؤمنان و خاندان ایشان آنقدر بسیار است که ما را مجال ذکر آن نیست.

سخن عبدی:

و لا یتم لامرء صلاته الّا بذکرهم.....

در این بیت اشاره کرده است به اینکه، ما به درود فرستادن بر آل پیغمبر در نماز مأموریم و در این مقام اخبار فراوان و سخنان بسیاری در لابلای کتب فقه و تفسیر و حدیث توان یافت: ابن حجر در الصواعق آیه شریفه: **إِنَّ اللَّهَ وَمَلَائِكَتَهُ يُصَلُّونَ عَلَى النَّبِيِّ يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا صَلُّوا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوا تَسْلِيمًا** را یاد کرده و چند خبر صحیح را که درباره آن وارد شده است روایت نموده و آورده است^۲ که: چون از پیغمبر درباره چگونگی درود و سلام بر حضرتش پرسیدند، وی درود بر آل را قرین صلوات بر خود فرمود، سپس گفته است: و این دلیلی ظاهر است بر اینکه مراد از این آیه، صلوات بر خاندان و بقیه آل پیغمبر نیز هست چه اگر نبود. پس از نزول آیه، از پیغمبر درباره درود بر آل سؤال نمی کردند و پاسخ یاد شده را نمی شنیدند و جواب نیز دلالت دارد بر آنکه درود بر آل، مأمور به است، و خاندان پیغمبر در این امر قائم مقام پیغمبرند، زیرا مقصود از صلوات بر

۱. الکفایة، گنجی ۱۷۹؛ المناقب، ابن مغزلی؛ به نقل از شمس الاخبار، قرشی ۳۳؛ شیخ الاسلام حمویی نیز در باب اول الفرائد این حدیث را روایت کرده اند.

۲. الصواعق، ابن حجر ۸۷.

رسول ﷺ مزید تعظیم اوست و بزرگداشت خاندانش نیز مزید تعظیم او خواهد بود، و به همین دلیل است که آن چنانکه گفتیم وقتی ایشان در زیر کساء گرد آمدند، پیغمبر گفت: بار خدایا، اینها از منند و من از ایشانم پس درود و رحمت و آمرزش و خشنودی خود را بر من و آنان، برقرار دار! و این دعا مستجاب شد و خداوند بر آنان همراه با درود بر پیغمبر صلوات فرستاد و در اینجا نیز از مؤمنین خواست تا همراه با صلوات بر پیغمبر بر خاندان او نیز درود فرستند. و روایت کرده‌اند که پیغمبر فرمود: لا تصلوا علی الصلاة البتراء^۱.

بر من درود ناتمام نفرستید. گفتند: درود ناتمام چیست؟ فرمود: اینکه بگوئید: اللهم صل علی محمد و بس کنید، بلکه بگوئید: اللهم صل علی محمد و علی آل محمد. ابن حجر سپس به نقل این شعر از شافعی پرداخته:

— ای خاندان رسول خدا! خداوند محبت شما را در قرآنی که فرو فرستاده، واجب فرموده است.

— در ارجمندی شما همین بس که آنکه بر شما درود نفرستد نمازش درست نیست.^۲

و گفته است: احتمال می‌رود که جملهٔ آخر شعر لا صلوة له به این معنی باشد که صلوات او درست نیست، تا با گفتهٔ قبلی او که قول به وجوب درود بر آل پیغمبر است، سازگار آید و احتمال دارد که به این معنی باشد که نمازش کامل نیست تا با ظاهر هر دو گفته او موافق باشد. و گفته است: دار قطنی و بیهقی حدیث من صلی صلوة و لم یصل فیها علی و علی اهل بیتی لم تقبل منه را آورده‌اند.^۳ و گویی همین حدیث مستند سخن شافعی بوده که گفته است: درود بر آل پیغمبر مثل صلوات بر خود پیغمبر از واجبات نماز است. اما این ضعیف است و مستند شافعی همان حدیث متفق علیه است که پیغمبر فرمود: قولوا: اللهم صل علی محمد و آل محمد. و امر حقیقتاً برای وجوب است، علی

۱. رک: مسند، احمد ۶/۲۲۳.

۲. این شعر را زرقانی در شرح المواهب: ۷/۷ و جمع دیگری نیز به شافعی نسبت داده‌اند.

۳. المواهب ۱۳۹.

الاصح.

و رازی گفته است: درود بر خاندان پیغمبر منصبی بزرگ است، به همین جهت آن را در پایان تشهد نماز آورده و گویند: اللهم صل على محمد و علی آل محمد و ارحم محمدا و آل محمد و این بزرگداشت درباره غیر آل، دیده نمی شود و همه اینها دلالت بر وجوب محبت آل محمد ﷺ دارد و نیز گفته است: خاندان پیغمبر در پنج چیز با پیغمبر برابرند، در صلوات تشهد و در سلام و طهارت و حرام بودن صدقه بر آنان، و در محبت.^۱

و نیشابوری در تفسیر خود در ذیل قول خدای تعالی: قل لا أسئلكم عليه أجراً إلا المودة فی القربی گفته است: در شرف و فخر خاندان رسول خدا همین بس که تشهد همه نمازها به یاد و درود بر آنها پایان می یابد.

و محب الدین طبری از جابر روایت کرده است که می گفت: اگر نمازی می گزاردم که در آن بر محمد و آل محمد، درود نمی فرستادم آن نماز را پذیرفته نمی دانستم.^۲

و قاضی عیاض در شفاء، مرفوعاً از ابن مسعود آورده است که پیغمبر فرمود: هر کس نمازی بگزارد که در آن بر من و خاندانم درود نفرستد، آن نماز پذیرفته نخواهد بود. و قاضی خفاجی حنفی را سخنان پر فایده ای پیرامون این مسأله است^۳ و مختصر تصنیف امام خیصری را در این مسأله که به نام زهر الریاض فی رد ما شئعه القاضی عیاض است یاد کرده و صورت های گوناگون صلوات مأثور بر پیغمبر و خاندان او در شفاء السقام تقی الدین سبکی آمده^۴ و برخی از آنها را حافظ هیثمی آورده^۵ و نخستین عبارتی که یاد کرده از بریده است که گفت: به پیغمبر اکرم گفتم: ای رسول خدا! ما چگونه سلام بر ترا فرا گرفتیم، اینک بگو که چگونه بر تو صلوات فرستیم فرمود: بگوید: اللهم اجعل صلواتك و رحمتك و برکاتك علی محمد و آل محمد كما جعلتها علی آل ابراهیم انك حمید

۱. تفسیر، رازی: ۳۹۱/۷.

۲. ذخائر العقبی ۱۹.

۳. شرح شفاء، قاضی خفاجی حنفی: ۵۰۵-۵۰۰.

۴. شفاء السقم ۱۸۷-۱۸۱.

۵. مجمع الزوائد: ۱۰/۱۶۳.

مجید.

و این گفتار عبدی شاعر و لا یزکو الدعا...، اشاره به حدیثی دارد که دیلمی آن را از پیغمبر نقل کرده که فرمود: دعا در حجاب خواهد بود تا آنگاه که بر محمد و خاندان او درود فرستاده شود و بگویند: اللهم صل علی محمد و آل محمد. ابن حجر این حدیث را از قول دیلمی نقل کرده است.^۱

و طبرانی در الاوسط از علی امیر مؤمنان علیه السلام آورده است که فرمود: هر دعایی در حجاب است تا بر محمد و آل محمد درود فرستند.^۲

بیهقی و ابن عساکر و دیگران از علی علیه السلام حدیثی را مرفوعاً یاد کرده‌اند که معنی آن چنین است: دعا و نماز در میان آسمان و زمین معلق است و چیزی از آن به سوی خدا بالا نمی‌رود تا آنکه بر محمد و دودمان او درود فرستاده شود.^۳ و این شعر عبدی:

لو لم یكونوا خیر من وطیء الحصا ما قال جبریل لهم تحت العبا
اشاره است به آنچه در عبارت برخی از روایان حدیث صحیح متواتر متفق علیه کساء آمده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله جبرئیل و میکائیل را با خاندان خود، «در زیر کساء» جا داد.^۴ و حدیث این سخن عبدی را:

وإن جبریل الامین قال لی
حافظ خطیب بغدادی از عمار یاسر آورده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: همانا دو فرشته نگهبان علی بن ابی طالب علیه السلام بر دیگر فرشتگان نگهبان، در اینکه با علی بن ابی طالب بوده‌اند افتخار می‌کنند، چه آنان کاری را که موجب خشم خدا باشد، به سوی خدا بالا نبرده‌اند.^۵ و در عبارت دیگری لفظ هرگز دارد.^۶

۱. الصواعق ۸۸.

۲. رک: مجمع الزوائد، هیشمی: ۱۶۰/۱۰ گفته است: رجال آن ثقه هستند.

۳. شرح الشفاء، خفاجی: ۵۰۶/۳.

۴. نور الابصار، شبلینجی ۱۱۲؛ الاسعاف، صبان، حاشیه نور الابصار ۱۰۷.

۵. تاریخ، خطیب بغدادی: ۴۹/۱۴.

و از اشعار عبدي است

- دو دمان محمد نبی ﷺ اهل فضیلت و منقبت اند.
- اینان روشنی بخش کوردلان و دستگیر درماندگان،
- و راستگویان پیشگام در کارهای پسندیده اند.
- و ولای آنان از جانب خدای رحمان، در قرآن فرض و واجب گردیده است.
- ایشان صراط مستقیمند که گروهی، در این راه رستگار، و عده‌ای از آن منحرفند.
- صدیقه زهرا را برای علی صدیق که صاحب شرف نسبت است، آفریدند.
- هر یک از این دو پاک نهاد، دیگری را برای همسری خویش برگزید.
- و نام این دو در ظل عرش خدا و میان یک سطر قرین یکدیگر آمد.
- و خدا عهده‌دار عقد زناشویی آنان و جبرئیل خطبه خوان آن شد.
- و کابین زهرا، موهبتی برتر از همه مواهب یعنی یک پنجم زمین آمد.
- و نثار او از بار پاکیزه و شاداب درخت طوبی بود.
- در بیان احادیثی که این ابیات متضمن آن است

الصادقون: اشاره به روایتی است که درباره این قول خدای تعالی:

يا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اتَّقُوا اللَّهَ وَكُونُوا مَعَ الصَّادِقِينَ (سوره توبه) از طریق حافظ ابن نعیم و ابن مردویه و ابن عساکر و گروه بسیار دیگری از جابر و ابن عباس نقل کرده‌اند که با راستگویان باشید، یعنی با علی بن ابی طالب باشید.^۷ علماء سیر گفته‌اند: معنای آیه این است که با علی و خاندان او باشید. ابن عباس گفته است: علی سرور راستگویان است. و این سخن عبدي: السَّابِقُونَ إِلَى الرَّغَائِبِ، اشاره به آیه و السَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أَوْلَئِكَ الْمُقَرَّبُونَ (واقعه) است. و این آیه درباره علی ﷺ نازل گردیده است. ابن مردویه از ابن عباس روایت کرده است که این آیه درباره «حزقیل» مؤمن آل فرعون و «حبیب نجار» که ذکرش در یس آمده و علی بن ابی طالب، نازل شده و هر یک از این سه تن پیشگام

۶. المناقب، ابن مغزالی؛ المناقب، خوارزمی ۲۵۱؛ شمس الاخبار، قرشی ۳۶.

۷. الکفاية، گنجی ۱۱۱؛ الدر المنثور، سیوطی: ۲۹۰/۳؛ تذکرة، سبط بن جوزی ۱۰.

امّت خود بودند و علی از همه آنها افضل است. در عبارت ابن ابی حاتم به جای حزقیل، یوشع بن نون است. و دیلمی از عایشه و طبرانی و ابن ضحاک و ثعلبی و ابن مردویه و ابن مغازلی از ابن عباس نقل کرده‌اند که پیغمبر ﷺ فرمود: پیشگام - و در عبارت دیگری - پیشگامان سه تن‌اند. پیشگام به سوی موسی، یوشع بن نون و به سوی عیسی، صاحب یاسین و به سوی محمد ﷺ، علی بن ابی طالب است. و ثعلبی در عبارت خود چنین افزوده است: پس ایشانند صدیقان و علی افضل آنها است.

محب الدین طبری و هیشمی و گنجی عبارت حدیث را چنین آورده‌اند: پیشگامان امّت سه نفرند که به مقدار یک چشم به هم زدن به خدا شرک نورزیدند: علی بن ابی طالب و صاحب یاسین و مؤمن آل فرعون.^۱

پس آنها صدیقون‌اند و علی افضل ایشان است، سپس گفته است: این سندی است که دار قطنی بدان اعتماد و احتجاج کرده است.^۲
و این سخن عبدی:

فولاهم فرض من الرّ حمن في القرآن واجب

اشاره است به قول خدای تعالی: قل لا أسئلكم عليه أجراً إلا المودة في القربى و من يقترب حسنة نزد له فيها حسناً.^۳ که در کتب آثار و احادیث و سخنان بسیار در پیرامون این آیه شریفه می‌توان یافت و ما را مجال گسترش سخن در این باره نیست و بیرخی از آن بسنده می‌کنیم:

۱- احمد در المناقب و ابن منذر و ابن ابی حاتم و طبرانی و ابن مردویه و واحدی و ثعلبی و ابو نعیم و بغوی در تفسیرش و ابن مغازلی در المناقب به اسانید خود از ابن عباس آورده‌اند که چون این آیه نازل شد، گفتند: ای رسول خدا! این خویشانی که

۱. الرياض، طبری: ۱/۱۵۷؛ مجمع، هیشمی: ۹/۱۰۲؛ الکفایة، گنجی ۴۶.

۲. نیز رک: الدرّ المنثور، سیوطی: ۶/۱۵۴؛ الصواعق، ابن حجر ۷۴؛ التذکره، ابن جوزی ۱۱ روایت را با

عبارت نخست آورده‌اند. ۳. شوری ۲۳/۴۲.

مودّت آنان بر ما واجب شده است کیانند؟ فرمود: علی و فاطمه و دو فرزندانشان.^۱
 ۲- حافظ ابو عبد الله ملاً در سیره خود آورده است که رسول خدا ﷺ فرمود: همانا خداوند پاداش مرا مودت خاندانم قرار داد و من در فردا (آخرت) از شما (در این باره) سؤال خواهم کرد.^۲

۳- جابر بن عبد الله گفت: عربی به خدمت پیغمبر ﷺ آمد و گفت: یا محمد اسلام را بر من عرضه کن، فرمود: شهادت بده که خدایی جز خداوند یگانه که یکتا و بی شریک است، نیست و نیز محمد بنده و رسول اوست، عرب گفت: آیا پاداشی هم می خواهی فرمود: جز مودّت خویشان نه، گفت: خویشان من یا خویشان تو، فرمود: خویشان من، گفت: بیا تا با تو بیعت کنم. چه هر کس ترا و خاندانت را دوست ندارد، بر او لعنت خدا باد و پیغمبر ﷺ گفت: آمین. حافظ گنجی نیز حدیث را از طریق حافظ ابی نعیم و او از محمد بن احمد بن مخلد و او، به اسناد خود از حافظ بن ابی شیبّه آورده اند.^۳

۴- حافظ طبری و ابن عساکر و حاکم حسکانی در شواهد التنزیل لقواعد التفضیل به چند طریق از ابی امامه باهلی آورده اند که رسول خدا ﷺ فرمود: همانا خداوند پیمبران را از چند درخت آفرید و مرا از یک درخت خلق کرد، پس من ریشه آن درختم و علی شاخه آن و فاطمه ورق آن و حسن و حسین میوه آن است، پس هر کس به شاخه ای از شاخه آن درآویزد. رستگار شود. و هر کس آن را رها کند، فرو افتد و اگر بنده ای هزار

۱. الذخائر، طبری ۲۵؛ الکشاف، زمخشری: ۳۳۹/۲؛ الفرائد، حموی؛ تفسیر، نیشابوری؛ مطالب السؤل، شافعی ۸؛ تفسیر، رازی؛ تفسیر، ابو سعود ۱ در حاشیه تفسیر رازی: ۶۶۵/۷؛ تفسیر، ابو حیان: ۵۱۶/۷؛ تفسیر نسفی در حاشیه تفسیر خازن: ۹۹/۴؛ مجمع، هیثمی: ۱۶۸/۹؛ الفصول المهمة، ابن صباغ مالکی ۱۲؛ الکفایه، گنجی ۳۱؛ المواهب، قسطلانی حدیث را آورده اند. قسطلانی گفته است: خداوند مودت خویشان پیغمبر و محبت همه اهل بیت بزرگوار و ذریه او را بر تمام خلق خود لازم و فرض فرموده و گفته است: قل لا أستلکم علیه أجراً إلا المودة فی القربی؛ شرح المواهب، زرقانی: ۳/۲۱۷؛ الصواعق، ابن حجر ۱۰۱ و ۱۳۵؛ احياء المیت، سیوطی در حاشیه الاتحاف: ۲۳۹؛ نور الابصار، شبلنجی ۱۱۲؛ الاسعاف، صبان در حاشیه نور الابصار ۱۰۵ این حدیث را روایت کرده اند.
 ۲. ذخائر العقبی ۲۵؛ الصواعق المحرقة ۱۳۶ و ۱۰۲؛ جواهر العقدین، سمهودی.
 ۳. الکفایه ۳۱.

سال پس از آن هزار سال و پس از آن هزار سال دیگر در بین صفا و مروه خدا را عبادت کند و صحبت ما را درک نکند خدا وی را بصورت در آتش اندازد سپس تلاوت فرمود:

قل لا أسئلكم عليه أجراً إلا المودة في القربى.^۱

۵- احمد و ابن ابی حاتم از ابن عباس درباره این قول خدای تعالی آورده‌اند که و من یقترف حسنه مودت آل محمد است.^۲

۶- ابو شیخ، ابن حبان در کتاب الثواب خود از طریق واحدی از علی علیه السلام روایت کرده است که فرمود: دربارهٔ ما آل حم آیه‌ای است که مودت ما را نگه نمی‌دارد مگر آن کس که مؤمن است. سپس خواند: قل لا أسئلكم عليه أجراً إلا المودة في القربى.^۳

۷- ابی طفیل گفت: حسن بن علی بن ابی طالب برای ما خطبه خواند.

پس حمد و ثنای الهی را به جا آورد و از امیر مؤمنان علی علیه السلام به نام خاتم اوصیا و وصی انبیا و امین صدیقین و شهدا یاد کرد سپس فرمود: مردی از میان شما رفت که پیشگامان بر او پیشی نگرفتند و پس ماندگان به وی نرسیدند. پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله پرچم را به او داد و جبرئیل از جانب راست و میکائیل از جانب چپ وی می‌جنگیدند تا خدا وی را پیروز گرداند و خداوند در شبی جاننش را گرفت که در آن شب جان وصی موسی گرفته شده بود و در شبی روحش را بالا برد که روح عیسی را در آن عروج داده بود و آن همان شبی بود که خدا عز و جل فرقان را فرو فرستاد. به خدا سوگند او زر و سیمی به جا نگذاشت و در بیت المالش جز پنجاه و هفت درهم که از عطای وی زیاد آمده بود و می‌خواست با آن خدمتگزاری برای امّ کلثوم بخرد به جا نمانده است. سپس فرمود: هر کس مرا می‌شناسد که می‌شناسد. و آنکه نمی‌شناسد، من حسن بن محمدم سپس این آیه را که قول یوسف است قرائت فرمود: *وَاتَّبَعْتُ مَلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ.*

۱. الکفایة، گنجی ۱۷۸.

۲. تفسیر، ثعلبی؛ الفصول المهمة، ابن صباغ مالکی ۱۳؛ المناقب، ابن مغزلی؛ الصواعق، ابن حجر ۱۰۱؛ الدر المنثور، سیوطی: ۷/۶؛ احیاء المیت در حاشیة اتحاف ۲۳۹؛ رشفة الصادی، حضرمی ۲۳؛ الشرف المؤید، نبهانی ۹۵.

۳. الصواعق، ابن حجر ۱۰۱.۱۳۶؛ جواهر العقدین، سمهودی.

و به خواندن برخی از آیات قرآنی پرداخت و آنگاه فرمود: منم پسر بشیر! منم پسر نذیر! منم پسر پیامبر! منم پسر آن کس که به فرمان حق مردم را به سوی خدا می خواند! منم پسر چراغ تابان! منم پسر آن کس که به عنوان رحمت بر جهانیان مبعوث شد! من از خاندانی هستم که خداوند پلیدی و ناپاکی را از آنان زدود. من از آن دودمانم که خداوند دوستی و ولایت آنان را در قرآنی که بر محمد ﷺ نازل کرده واجب دانست و فرمود: قل لا أسئلكم عليه أجرأ إلا المودة في القربى.

و در عبارت حافظ زرندی در نظم در السمطين چنین است که حضرت فرمود: منم از خاندانی که جبرئیل در خانه ما فرود می آید و از پیشگاه ما بالا می رود و منم از خاندانی که خدای تعالی مودتشان را بر هر مسلمانی فرض فرموده و درباره آنها آیه قل لا أسئلكم عليه أجرأ إلا المودة في القربى و من یقترف حسنة فزد له فيها حسناً را فرو فرستاده است و اقرار حسنه، مودت ما خاندان است.^۱

۸- طبری به اسناد خود از سدّی، و او از ابی ديلم، نقل کرده است که گفت: چون امام سجّاد علی ابن الحسین علیه السلام را اسیر کردند و به شام آوردند و او را بر در دروازه دمشق به پا داشتند، مردی از اهل شام برخاست و به امام گفت: خدا را شکر که مردانتان را کشت و شما را درمانده کرد و به این فتنه خاتمه داد. علی بن الحسین علیه السلام فرمود: آیا قرآن خوانده ای؟ گفت: آری فرمود: آیا آل حم را خوانده ای؟ پاسخ داد: قرآن خوانده ام ولی آل حم را ندیده ام فرمود: آیا نخوانده ای؟ قل لا أسئلكم عليه أجرأ إلا المودة في القربى. پرسید: مگر خویشان پیغمبر شما یید؟ فرمود: آری.^۲

۹- طبری از سعید بن جبیر و عمرو بن شعيب روایت کرده است که آن دو گفته اند:

۱. الكبير، طبرانی؛ بزاز؛ مقاتل الطالبيين، ابو الفرج؛ شرح نهج البلاغة: ۱۱/۴؛ مجمع الزوائد، هيثمي ۱۴۶/۹؛ الفصول المهمة، ابن صباغ مالکی ۱۶۶، و گفته است: این روایت را گروهی از اصحاب سير و ديگران بازگو کرده اند؛ الكفاية، گنجی ۳۲، از طريق ابن عقده از ابی طفیل؛ نسایی از هيبه؛ الصواعق، ابن حجر ۱۰۱ و ۱۳۶؛ نزهة المجالس، صفوری: ۲۳۱/۲؛ الرشقة، حضرمی ۴۳.

۲. تفسير، طبری: ۲۴/۱۶. و رک: تفسير، ثعلبی؛ تفسير، ابو حیان: ۵۱۶/۷؛ الدر المنثور، سیوطی ۷/۶؛ الصواعق المحرقة، ابن حجر ۱۰۱ و ۱۳۶، به نقل از طبرانی؛ شرح المواهب، زرقانی: ۲۰/۷.

مقصود از خویشاوند رسول خدا ﷺ فاطمه است.^۱ و ابو حيان در تفسير خود اين سخن را از آن دو و از سدى روايت کرده و سيوطى نيز در الدر المنثور آورده است. فخر رازى تفسيرش گفته است: و من مى‌گويم: آل محمد، كسانى هستند كه امورشان واگذار به پيغمبر است و هر كدام از آنان كه پيوندشان با پيغمبر شديدتر و كامل‌تر باشد او آل خواهد بود و چون هيچ ترديدى نيست كه پيوند بين فاطمه و على و حسن و حسين با پيغمبر استوارترين پيوندها است و اين مطلبى است كه همچون معلوم به نقل متواتر مسلم است، پس واجب است كه آل، اينها باشند.^۲

و مناوى گفته است: اين سخن از حافظ زرندى است: هيچ يك از دانشمندان مجتهد و پيشوايان رهيافته، نيست، مگر آنكه از ولايت خاندان پيغمبر، حظ وافر و فخر زاهر برده، چه اين امر خداست كه فرموده است: قل لا اُسئلكم عليه اجراً اِلاّ المودة في القربى.^۳

و ابن حجر گفته است: ديلى از ابى سعيد خدرى روايت کرده كه پيغمبر در تفسير آيه و قفوه انهم مسئولون فرموده‌اند: از ولايت على پرسش خواهد شد^۴ و گویا مراد واحدى نيز همين حديث بوده كه گفته است: در تفسير آيه و قفوه انهم مسئولون، روايت کرده‌اند، كه مقصود ولايت على و اهل بيت است، زيرا خداوند به پيغمبر فرمان داد كه مردم را آگاهى دهد كه از آنها پاداشى در نبوت مسألت ندارد، مگر آنكه خاندانش را دوست دارند. و معنى آيه نيز چنين است كه از آنها مى‌پرسند آيا خاندان پيغمبر را به شايستگى و آن چنانكه رسول ﷺ سفارش فرموده بود، دوست داشته‌اند يا مودت آنها را چنان ضايع و مهمل گذاشته‌اند، كه بايد سرزنش و نكوهش شوند؟

و در الصواعق اين شعر را از شمس الدين ابن عربى ياد کرده است:

رأيت ولايى آل طه فريضة على رغم أهل البعد يورثنى القربا

۱. تفسير، طبرى: ۱۶/۲۴ و ۱۷/۱۶.

۲. تفسير، رازى: ۳۹۰/۷.

۳. حپس از وقوف بر كتاب نظم در السمطين حافظ زرندى، گفتار وى را همان طور يافتيم كه مناوى نقل

۴. الصواعق ۸۹.

کرده است.

فما طلب المبعوث أجرا على الهدى بتبليغه إلا المودة في القربى^۱
 - دوستی خود را نسبت به خاندان پیمبر، فریضه‌ای دیدم که علی رغم دوران درگاه برای
 من قرب آور است.

- پیغمبر در برابر تبلیغ هدایت، پاداشی جز مودت خویشاوندانش نخواست
 ابن صباغ مالکی نیز در الفصول: این سه بیت را از گوینده‌ای یاد کرده است:
 - آن خاندان برای متوسلان خود، دستگیره‌ای محکم‌اند و مناقب آنان از طریق وحی و
 انزال،

- در سوره شوری و هل أتى و نیز در سوره احزاب، آمده و خواننده قرآن آن را باز
 می شناسد.

- آنان خاندان محمد مصطفی هستند و مودتشان به محکمی و استواری بر مردم
 واجب گردیده است.^۲

و از دیگری آورده است:

- آنها، خاندانی هستند که هر کس صمیمانه دوستشان داشته باشد، به وسیله‌ای نیرومند
 برای آخرت خود چنگ زده است.

- خاندانی که در مناقب بر جهانیان برترند نیکی‌های آنها نمایان و آثارشان زبانزد است.
 - مهرشان واجب و محبتشان هدایت و طاعتشان مودت و مودتشان پارسایی است.

و شبلنجی، این ابیات ابی حسن بن جبیر را ذکر کرده است:

- من پیغمبر مصطفی و پسر عم او علی و دو فرزندش و فاطمه زهرا را دوست دارم.
 - خاندانی که خداوند ایشان را از هر پلیدی به دور داشت و آنان را ستارگان فروزان افق
 هدایت ساخت.

- مهر آنان بر هر مسلمانی فرض و دوستی ایشان بالاترین ذخیره آخرت است.

- من دشمن اصحاب بزرگوار پیغمبر نیستم. و کینه‌توزی درباره آنان را ناسپاسی

می دانم.^۱

سخن عبدی:

و هم الصراط فمستقیم فوکه ناج و ناکب

ثعلبی در کتاب الکشف و البیان در ذیل این گفتار خدای تعالی: اهدنا الصراط المستقیم، روایت کرده است که مسلم بن حیان گفت، از ابا بریده شنیدم که می گفت: اهدنا الصراط المستقیم یعنی راه محمد و دودمانش.

و در تفسیر وکیع بن جراح از سفیان ثوری و او از سدی و او از اسباط و مجاهد، و آنها از عبد الله بن عباس، آورده اند که عبد الله در تفسیر آیه اهدنا الصراط المستقیم می گفت: ای گروه بندگان! بگوئید، خداوندا ما را بر دوستی محمد و خاندانش رهنمون باش. و حمویی در فرائد به اسناد خود از اصبع بن نباته و او از علی رضی الله عنه آورده است که امام درباره این آیه: **وَإِنَّ الَّذِينَ لَا يُؤْمِنُونَ بِالْآخِرَةِ عَنِ الصَّارِطِ لَنَّاكِبُونَ** می فرمود: صراط، ولایت ما خاندان است.

و خوارزمی در المناقب آورده است که صراط دو صراط است. راهی در دنیا است و راهی در آخرت اما راه راست در دنیا، علی بن ابی طالب است. و صراط آخرت پل جهنم است هر کس راه مستقیم دنیا را باز شناخت از راه آخرت به سلامت می گذرد. و معنی این حدیث را روایت دیگری که ابن عدی و دیلمی از رسول خدا آورده اند و در کتاب الصواعق آمده است^۲، روشن می کند و آن روایت این است که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود: استوارترین شما بر صراط آن کسی است که دوستیش به خاندان و اصحاب من شدیدتر باشد.

و شیخ الاسلام حمویی در فرائد السمطین به اسناد خود در حدیثی این گفتار امام جعفر صادق را آورده است که فرمود: نحن خیرة الله ونحن الطریق الواضح والصراط المستقیم الی الله^۳ پس راه رفتن به سوی خداوند، آنهایند و هر کس به آنان چنگ زند راه

۲. الصواعق ۱۱۱.

۱. نور الابصار ۱۳.

۳. ما برگزیدگان حق و راه روشن و صراط مستقیم در رفتن رو به خداوندیم.

خدا را در پیش گرفته است. چه ابو سعید، در کتاب شرف النبوه به اسناد خود از رسول خدا ﷺ روایت کرده است که فرمود: من و خاندانم درختی در بهشت هستیم که شاخه‌های آن در دنیا است. پس هر کس به دامن ما چنگ زند، راه خدای خویش را در پیش گرفته است.^۱

و مقصود عبدی از صدیقه در شعرش، فاطمه دختر پیامبر ﷺ است که پدرش وی را به این نام، نامید، چه ابو سعید در کتاب شرف النبوه از رسول خدا ﷺ آورده است که به علی فرمود: سه چیز به تو ارزانی شده است که به هیچ کس، و به من هم، ارزانی نشد. تو داماد کسی چون من شدی که من چنین نشدم و ترا، زنی صدیقه چون دختر من دادند که چنین زنی به من ارزانی نشد. و حسن و حسین از پشت تو اند. و از صلب من چون آنان به وجود نیامد. لیکن شما از من آید و من از شمایم.^۲

و از امّ المؤمنین عایشه است که می‌گفت: هیچ کس را راستگوتر از فاطمه ﷺ ندیدم، مگر آن پدری که چنین دختری را به وجود آورد.^۳

و مقصود عبدی از «صدیق» امیر مؤمنان ﷺ است چه وی صدیق این امت و این لقب خاص اوست. محب الدین طبری در کتاب ریاض خود گفته است: همانا رسول خدا، علی را صدیق نامید. و نیز آورده است که خجندی گفت: علی ﷺ به لقب «یعسوب الامه» و «صدیق اکبر» ملقب است^۴ و در این باره اخبار فراوانی رسیده است که برخی از آنها را یاد می‌کنیم:

۱- ابن نجار و احمد در کتاب المناقب از قول ابن عباس روایت کرده‌اند که رسول خدا ﷺ فرموده‌اند: صدیقان سه تن‌اند، حزقیل که مؤمن آل فرعون است و حبیب که صاحب آل یاسین است، و علی بن ابی طالب. و ابو نعیم این روایت را در المعرفه آورده و

۱. ذخائر العقبی ۱۶. ۲. الرياض النضرة: ۲/۲۰۲.

۳. حلیة الاولیاء: ۲/۴۲؛ الاستیعاب: ۲/۷۵۱؛ ذخائر العقبی ۴۴؛ تقریب الاسانید و شرح آن: ۱/۱۵۰؛ مجمع الزوائد: ۲۰۱/۹؛ مؤلف مجمع گفته است: رجال این روایت همه از رجال صحیح‌اند.

۴. الرياض ۱۵۵.

ابن عساکر نیز آن را از قول ابی لیلی نقل کرده و این دو عبارت را بر حدیث افزوده‌اند که پیغمبر فرمود: و علی بالاتر از آنها است. محبّ الدین طبری^۱ و گنجی^۲ روایت را با عبارت ابی لیلی، و سیوطی در جمع الجوامع^۳ و ابن حجر آن را به عبارت ابن عباس^۴ آورده‌اند، نیز این حدیث به عبارت «ابی لیلی» تکرار گردیده است.^۵

۲- رسول خدا ﷺ فرمود: همانا علی نخستین کسی است که به من ایمان آورد و اولین کسی خواهد بود که در روز رستاخیز با من مصافحه می‌کند، و اوست صدیق اکبر و این است فاروق این امت که حق را از باطل جدا می‌کند و این است یعسوب مؤمنان. طبرانی این روایت را از سلمان و ابوذر و بیهقی و عدنی از حذیفه، و هیشمی^۶ و حافظ گنجی^۷ این روایت را از طریق حافظ ابن عساکر آورده‌اند و در پایان حدیث چنین آمده که پیغمبر فرمود: و او است باب مدینه علم من که از جانب آن وارد می‌شوند و او است خلیفه من پس از من. متقی هندی این روایت را با عبارت اول در اکمال کنز العمال آورده است.^۸

۳- ابن عباس و ابوذر گفته‌اند: از پیغمبر ﷺ شنیدیم که به علی می‌فرمود: انت الصدیق الاکبر و انت الفاروق الذی یفرق بین الحق و الباطل: تویی صدیق اکبر و تویی فاروقی که حق را از باطل جدا می‌کند.

محبّ الدین روایت را آورده و گفته است: و در روایتی چنین است که فرمود: و انت یعسوب الدین.^۹ حاکمی و قرشی نیز این خبر را آورده و افزوده‌اند که فرمود: و انت یعسوب المؤمنین.^{۱۰} شیخ الاسلام حمویی نیز آن را آورده^{۱۱} و ابن ابی الحدید نیز روایت را از قول ابی رافع یاد کرده و عبارتش این است: ابو رافع گفت: برای خدا حافظی به خدمت ابوذر آمدم. چون خواستم از نزد او بیرون آیم به من و جمع همراهم گفت: به

۲. الکفایة ۴۷.

۱. الریاض: ۱۵۴/۲.

۳. جمع الجوامع به طوری که در ترتیب آن: ۱۵۲/۶ آمده است.

۵. الصواعق ۷۵.

۴. الصواعق ۷۴.

۷. الکفایة ۷۹.

۶. مجمع: ۱۰۲/۹.

۹. الریاض النضرة: ۱۵۵/۲.

۸. اکمال کنز العمال: ۵۶/۶.

۱۱. الفرائد، باب ۲۴.

۱۰. شمس الاخبار ۳۵.

زودی فتنه‌ای پدید می‌آید، از خداوند بترسید و بر شما باد که از بزرگمردی چون علی بن ابی طالب پیروی کنید، چه من از رسول خدا ﷺ شنیدم که به او می‌فرمود: تو نخستین کسی هستی که به من ایمان آوردی و در رستاخیز اولین کسی خواهی بود که با من مصافحه می‌کنی و تویی صدیق اکبر و تویی فاروقی که حق و باطل را از هم جدا می‌کند و تویی یعسوب مؤمنان، و ثروت یعسوب کافران است. و تویی برادر و وزیر من و بهتر کسی که پس از من می‌ماند و پیمان مرا نگه می‌دارد.^۱

۴- پیغمبر ﷺ فرمود: در شب معراج، پروردگارم به من گفت: ای محمد! چه کسی را به خلافت خود بر امت، گمارده‌ای؟ گفتم: پروردگارا! تو داناتری، گفت: ای محمد! من ترا به رسالت برگزیدم و برای خویش انتخاب کردم، تو پیغمبر من و برگزیده من از میان آفریدگان منی، و پس (از تو) آن صدیق اکبر و آن پاک و پاکیزه نهادی است که او را از سرشت تو آفریدم و وی را وزیر تو ساختم و پدر دو سبط پاک و پاک نهاد تو، آن دو سرور جوانان اهل بهشت قرار دادم و همسر او بهترین زنان جهان است. تو، درختی، و علی شاخه و فاطمه برگ و حسن و حسین بار آن درخت‌اند. آن دو را از سرشت علی آفریدم و شیعه شما را از (طینت) شما ساختم، چه اگر گردن‌های آنان را به شمشیر بزنند، بر مهرشان نسبت به شما می‌افزایند، گفتم: پروردگارا! صدیق اکبر کیست؟ فرمود: برادرت علی بن ابی طالب است.^۲

۵- علی رضی الله عنه فرمود: من بنده خدا و برادر پیغمبر و صدیق اکبرم و کسی به (این لقب) پس از من قائل نخواهد شد، مگر آنکه دروغگو و دروغ پرداز باشد. من هفت سال پیش از همه مردم نماز گزارده‌ام.^۳

۱. شرح نهج البلاغه: ۲۵۷/۳؛ و نیز رک: المواقف، قاضی ایجی: ۲۷۶/۳؛ نزهة المجالس، صفوری: ۲۰۵/۲.
 ۲. شمس الاخبار، قرشی ۳۳.
 ۳. ابن ابی شیبه به سند صحیح این روایت را آورده؛ الخصائص، نسایی ۳ رجال سند آن ثقة‌اند؛ السنه، ابن ابی عاصم؛ المستدرک، حاکم: ۱۱۲/۳ روایت را صحیح دانسته؛ المعرفة، ابو نعیم؛ السنن، ابن ماجه: ۵۷/۱؛ تاریخ، طبری: ۲۱۳/۲؛ عقلی و خلعی نیز آن را روایت کرده‌اند؛ الکامل، ابن اثیر: ۲۲/۲؛ شرح

۶- معاذه گفت: از علی آنگاه که بر منبر بصره خطبه می خواند، شنیدم که می گفت: منم صدیق اکبر که ایمان آوردم پیش از آنکه ابوبکر ایمان آورد و اسلام آوردم پیش از آنکه ابوبکر اسلام آورد.^۱
و این شعر عبدی:

اسماهما قرنا علی سطر بظّل العرش راتب

اشاره است به حدیث نگارش نام فاطمه و پدر و شوهر و فرزندان او در ظلّ عرش و بر باب بهشت. چه خطیب بغدادی از ابن عباس روایت کرده است که رسول خدا ﷺ فرمود: در شب معراج، دیدم که بر در بهشت نوشته اند: لا اله الا الله، محمد رسول الله علی حبیب الله، و الحسن و الحسين صفوة الله، فاطمة خيرة الله، علی مبغضیهم لعنة الله.^۲
و در این شعر عبدی:

کان الاله ولیها و أمینه جبریل خاطب

اشاره است به این که خدای تعالی، فاطمه را به ازدواج علی درآورد و این پیوند را خود سرپرستی فرمود و جبرئیل امین نیز خطبه خوان آن بود. چه این خبر از جابر بن سمره رسیده است که گفت: رسول خدا ﷺ فرمود: آیا می پندارید که من دخترم فاطمه را به ازدواج علی بن ابی طالب درآوردم حال آنکه بزرگان قریش به خواستگاری وی آمدند و من نپذیرفتم؟ در این کار به انتظار خیر آسمانی (وحی) بودم تا آنکه در شب بیست و چهارم ماه رمضان جبرئیل به سوی من آمد و گفت: ای محمد، (خدای) علی اعلی بر تو درود می فرستد، او روحانیان و کرویّان را در جایگاهی که به آن «افیح» گویند، به زیر درخت طوبی جمع کرده، فاطمه را به ازدواج علی در آورد. مرا نیز فرمان داد که

→ نهج البلاغة، ابن ابی الحدید: ۲۵۷/۳؛ ذخائر العقبی، طبری ۶۰؛ الرياض: ۱۶۷/۲؛ ۱۵۵، ۱۵۸، ۱۵۵؛ الفرائد، حنوبی باب ۴۹؛ جمع الجوامع، سیوطی در ترتیب آن: ۳۹۴/۶؛ طبقات شعرانی: ۵۵/۲ چنین است که علی گفت: انا الصّدیق الاکبر، لا یقولها بعدی الا کاذب.

۱. معارف، ابن قتیبّه ۷۳؛ ذخائر ۵۸؛ به نقل از ابن ایوب و عقیلی؛ الرياض: ۱۵۷/۲؛ ۱۵۵؛ شرح نهج البلاغة، ابن ابی الحدید: ۲۵۱، ۲۵۷/۳؛ جمع الجوامع: ۴۰۵/۶ بنا بر آنچه در ترتیب آن آمده است.

۲. تاریخ، خطیب بغدادی: ۲۵۹/۱؛ المناقب، خوارزمی ۲۴۰.

خطبه خوان این پیوند باشم و خدای تعالی خود ولی (عقد) بود. (الحديث)^۱
 محب الدین طبری از علی علیه السلام روایت کرده است که گفت؛ رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود
 ملکی بر من فرود آمد و گفت: یا محمد! همانا خدای تعالی بر تو درود می فرستد و
 می گوید: من دخترت فاطمه را، در ملاء اعلیٰ به ازدواج علی درآوردم تو نیز در زمین وی
 را به عقد او درآور. ^۲

نسایی و خطیب به اسناد از عبد الله بن مسعود آورده اند که گفت: در بامداد عروسی،
 فاطمه دختر پیغمبر را لرزشی در بدن افتاد. رسول خدا صلی الله علیه و آله به وی فرمود: ای فاطمه! من
 ترا به ازدواج (مردی) که در دنیا، سرور و در آخرت از صالحان است، درآوردم و چون
 خواستم ترا به علی دهم خداوند جبرئیل را مأمور کرد و او در آسمان چهارم به پا خاست
 و فرشتگان صف ها بستند، پس جبرئیل برای آنان خطبه خواند و خداوند ترا به عقد علی
 درآورد. سپس به درخت بهشت فرمان داد تا زیب و زیور به بار آورد و آن را بر فرشتگان
 بیارد و هر فرشته ای که (این زیب و زیورها) را بیشتر یا بهتر از دیگران برداشت، تا روز
 قیامت، به آن می نازد. ام سلمه گفت: فاطمه بر دیگر زنان سرافرازی می کرد، به اینکه
 نخستین خطبه خوان (عقدش) جبرئیل بوده است. ^۳

و صفوری آورده است که جبرئیل به رسول خدا گفت: همانا خداوند رضوان را فرمان
 داد تا منبر کرامت را بر باب بیت المعمور بگذارد و فرشته ای بنام «راحیل» را فرمود تا بر
 آن منبر بالا رود او بر منبر نشست و خدا را به سزاواری، ثنا و ستایش نمود. پس در
 آسمان ها نشاط و سرور بر پا شد و به من و وحی فرمود که عقد این پیوند را می خوانم. من
 فاطمه کنیز خود و دختر پیغمبرم محمد را به ازدواج علی درآوردم، پس من عقد کردم و
 فرشتگان را بر آن گواه گرفتم و شهادت ایشان را در این پارچه حریر نوشتم. اینک من
 مأمورم آن را بر شما عرضه کنم و به خانمی از مشک سپید مهر نمایم و به رضوان خازن

۱. کفایة الطالب ۱۶۴. ۲. ذخائر العقبی ۳۱.

۳. تاریخ، خطیب ۱۲۹/۴؛ الکفایة، گنجی ۱۶۵، گفته است: این، حدیثی حسن و عالی است؛ ذخائر،
 طبری ۳۲.

جنان بسپارم.^۱ در این باره اخبار بسیار دیگری نیز هست.

و این بیت عبدی:

و المهر خمس الارض مو... ... هبة تعالت فی المواهب

اشارتی است به روایتی که شیخ الاسلام حموی در باب هجدهم فرائد السمطين از رسول خدا ﷺ آورده است که به علی علیه السلام فرمود: ای علی! همانا زمین از آن خداست و آن را به هر یک از بندگان خود که بخواهد، وا می‌گذارد. (اینک) به من وحی فرستاده که فاطمه را با کابین یک پنجم زمین، به ازدواج تو در آورم، پس آن صداق اوست و هر کس بر زمین گام نهد، و شما را دشمن باشد، راه رفتنش بر زمین، حرام است.

و این سخن عبدی:

و تهابها من حمل طوبی طیبیت تلك المواهب.

اشاره است به حدیث ثناری که بلال بن حمّامه آورده است که روزی پیغمبر خدا ﷺ متبسم و خندان و با چهره‌ای چون ماه تمام و تابان، روی به ما آورد، عبد الرحمن بن عوف برخاست و گفت: ای رسول خدا ﷺ این نور چیست؟ فرموده بشارتی است که از پروردگار دربارهٔ برادر و پسر عمم به من رسیده است و آن این است که خداوند فاطمه را به همسری علی درآورده و به رضوان خازن جنان فرموده تا درخت طوبی را بجنباند. پس درخت طوبی به تعداد دوستداران اهل بیت برگه‌هایی به بار آورده است. و نیز در زیر آن درخت فرشتگانی آفریده و به هر یک براتی داده تا چون قیامت برپا شود و ملائکه خلائق را فراخوانند، دوستی از دوستداران اهل بیت نماند، مگر آنکه برگه‌ای که در آن فرمان‌رهایی از آتش جهنم است به وی بدهند. پس برادر و پسر عم من و هم دخترم نجات بخش مردان و زنان از آتش دوزخ‌اند.^۲

و ابو عبد الله ملاً در کتاب سیرت خود از انس روایت کرده است که رسول خدا ﷺ در

۱. نزهة المجالس: ۲۲۵/۲.

۲. تاریخ، خطیب: ۲۱۰/۴؛ أَسَدُ الْغَايَةِ: ۲۰۶/۱؛ الفصول المهمة، ابن صباغ: المناقب، ابوبکر خوارزمی؛

الصواعق، ابن حجر ۱۰۳؛ نزهة المجالس، صفوری: ۲۲۵/۲؛ رشفة الصّادى، حضرمی ۲۸.

مسجد به علی عليه السلام فرمود: این جبرئیل است که مرا خبر می دهد به اینکه خداوند فاطمه را به همسری تو در آورده و چهل هزار فرشته را بر آن گواه گرفته و به درخت طوبی وحی فرستاده که درّ و یاقوت بر آنها ببارد و او در و یاقوت بر آنها نثار کرده و حوران این در و یاقوت ها را در طبق های زرین گرد آورده اند و تا روز رستاخیز به یکدیگر هدیه می کنند.^۱

و از اشعار عبدی است:

- ای سروران من و ای فرزندان علی، ای آل طه و ای خاندان رسول خدا صلی الله علیه و آله، کیست که با شما برابری کند؟ چه شما نمایندگان خدا در زمین اید.
- شما ستارگان هدایتید که خداوند رهسپاران این راه را، به شما رهبری می کند.
- اگر رهبری شما نبود، ما به ضلالت می افتادیم، و گمراهی با هدایت مشتبه می شد.
- توشه ای جز مهر شما ندارم، و آن بهترین زاد و ذخیره و پشتوانه من در پهنه حشر است.
- دوستی شما و بیزاری از بدگویان، اعتقاد من است.

و نیز از اوست:

- به فرمان پروردگار فاطمه پاک نهاد را در آسمان به همسری علی نیک سرشت در آوردند.
- خدا مهر زهرا را یک پنجم زمین از آباد و غیر آباد، قرار داد.
- علی بهترین مردان و زهرا بهترین زنان و مهرش بهترین کابین ها است.

و از اشعار اوست:

- آنگاه که فاطمه بتول، گریان و نالان و فغان کنان، به خدمت پیغمبر آمد و گفت:
- زنان به نزد من آمده، به نکوهش و سرزنش من زبان گشوده می گویند: پیغمبر ترا به همسری علی آن مرد نادار و نیازمند در آورده است.
- پیغمبر فرمود: ای فاطمه شکبیا باش، و خدا را شکر کن که به برکت علی به فضلی بزرگ نائل آمده ای.

۱. الذخائر، طبری ۳۲؛ الرياض: ۱۸۴/۲؛ نزهة المجالس: ۲۲۳/۲.

— خداوند جبرئیل را فرمود تا به آواز بلند فرشتگان را فرا خواند، ملائکه گرد آمدند و روی به بیت المعمور پروردگار، آوردند.

— جبرئیل به خطبه خوانی پرداخت و خدا را حمد نمود و به بزرگی ستود.
— (و خداوند فرمود): یک پنجم زمین من از آن زهرا و بقیه آن از آن دیگران است.

— در این هنگام درخت طوبی بر سر حوران بهشت، مشک و عیبر نثار کرد.

توضیح بیت:

اذ أنته البتول فاطم تبکي وتوالی شهیقها و الزفیرا

اشاره است به روایتی که حافظ عبد الرزاق از معمر و او از ابن ابی نجیح و او از مجاهد و او از ابن عباس آورده و خطیب بغدادی به اسناد خود آن را نقل کرده که ابن عباس گفت: چون پیغمبر فاطمه را به همسری علی در آورد فاطمه گفت: ای رسول خدا ﷺ! آیا مرا به مردی دادی که نیازمند و بی چیز است؟ پیغمبر فرمود: مگر خشنود نیستی؟ براستی که خداوند از اهل زمین دو مرد را برگزید که یکی از آن دو پدرت و دیگر شوهر تو است.^۱

و در نزهة المجالس از عقائق چنین آمده است: فاطمه علیها السلام در شب عروسی خویش گریست، و پیغمبر سبب گریه وی را پرسید و زهرا چنین گفت: تو می دانی که من دوستدار دنیا نیستم، لیکن چون در این شب به ناچیزی خویش نگریستم، ترسیدم علی بگوید: با خود چه آورده ای؟ پیغمبر فرمود: آسوده باش که علی همیشه خرسند و خشنود است. پس از آن زنی یهودی و ثروتمند ازدواج کرد و زنان را دعوت نمود و آنها فاخرترین جامه های خویش را پوشیدند و گفتند: می خواهیم ناظر ناداری و نیازمندی دختر محمد صلی الله علیه و آله باشیم، او را نیز دعوت کردند، جبرئیل جامه ای بهشتی، فرود آورد و چون زهرا آن جامه را پوشید و سرانداز سر کرد و در میان جمع نشست آنگاه که پرده بالا رفت، و آن جامه درخشید زنان گفتند: ای فاطمه! این جامه را از کجا آوردی؟ گفت: از

۱. تاریخ، خطیب بغدادی: ۱۹۵/۴؛ المستدرک، حاکم: ۱۲۹/۳، آن را صحیح دانسته؛ مجمع، هبثی:

۱۱۲/۹؛ سیوطی و در ترتیب آن: ۳۹۱/۶؛ نزهة المجالس: ۲۲۶/۲.

جانب پدرم. گفتند: پدرت از کجا آورده است؟ فرمود: از جبرئیل. پرسیدند: او از کجا آورده؟ گفت: از بهشت. و آن زنان اسلام آوردند و گفتند: اشهد ان لا اله الا الله و ان محمدا رسول الله. و از شوهرانشان هر کس مسلمان شد زنش در خانه‌اش ماند و آنکه اسلام نیاورد، زنش از او جدا شد و به همسری دیگری در آمد.

شرح احادیث ماثور دیگری که در بقیه ایات آمده است، پیش از این گذشت و در این بیت از قصیدهٔ عبدی در ستایش علی (ع):

وكان يقول يا دنيا غری
سواى فلست من أهل الغرور
و نیز در این بیت از چکامهٔ دیگرش:

لم تشتمل قلبه الدنيا بزخرفها بل قال غری سواى کل محقر

اشارتی است به حدیث ضرار بن ضمیره آنگاه که علی امیر مؤمنان را برای معاویه، می ستود آمده است، ضرار به معاویه گفت: علی را در شبی سخت تاریک و بی ستاره در عبادتگاهش دیدم که محاسنش را به دست داشت و چون مار گزیده به خود می پیچد و مانند ماتمزه می گریست و می گفت: ای دنیا! ای دنیا! دیگری را بفریب به من دیدار می نمایی و شوق نشان می دهی؟ هیهات! هیهات! من ترا سه طلاقه کردم و رجعتی در آن نیست، وه که چه عمرت کوتاه و عیشت ناچیز و ارزشش اندک است.^۱

نیز از اشعار عبدی است:

— آن قوم! به گاهی که علی پاک نهاد، به پاره دوزی کفش پیغمبر نشسته بود، به خانهٔ رسول آمدند،

— و گفتند: اگر حادثه‌ای رخ دهد جانشین تو و مرجع ما چه کسی خواهد بود؟

— و پیغمبر فرمود: جانشین من همان پینه دوز پاک سرشت و دانای پارسا است.

شاعر در این ایات به حدیث ام سلمه اشاره کرده است که به ام المؤمنین عایشه در سرآغاز جنگ جمل گفت: آیا به یاد می آری که من و تو در سفری با رسول خدا بودیم و

۱. حلیة الاولیاء، ابو نعیم ۱/۸۴؛ الاستیعاب، ابن عبدالبر؛ تاریخ، ابن عساکر: ۳۵/۷ و بسیاری از حفاظ احادیث نقل کرده‌اند.

علی در آن سفر پاره دوزی کفش پیغمبر و شستشوی جامه‌های حضرتش را به عهده گرفته بود! پس کفش پیغمبر پاره شد و علی در زیر سایهٔ سمره‌ای به پاره دوزی نشست، که پدرت با عمر پیش آمدند و اجازهٔ شرفیابی خواستند ما برخواستیم و در پرده شدیم و آن دو درآمدند و با پیغمبر به گفتگو پرداختند و گفتند: ای رسول خدا! نمی‌دانیم تا کی در میان ما خواهی بود؟ ای کاش ما را به جانشین خود آگاه می‌کردی تا پس از تو دادخواه ما باشد. پیغمبر فرمود: من او را شناختم و اگر معرفی کنم از گردش پراکنده خواهید شد، آن چنانکه بنی اسرائیل، هارون پسر عمران را تنها گذاشتند. آن دو خاموش ماندند و از خدمت پیغمبر مرخص شدند و چون من و تو به خدمت رسول خدا باز آمدیم تو که از ما گستاخ‌تر بودی پرسیدی، ای رسول خدا! جانشین تو کیست؟ و رسول فرمود: پاره دوز کفش. ما بیرون آمدیم و کسی جز علی ندیدیم و تو گفتی: ای رسول خدا! جز علی دیگری را نمی‌بینم. فرمود: همو جانشین من است. عایشه گفت: درست است. داستان را به یاد دارم. ام سلمه گفت: پس از این یادآوری چرا بر علی خروج می‌کنی. عایشه گفت: من برای اصلاح در میان مردم، می‌روم! و امیدوارم که اجر ببرم! ان شاء الله! ام سلمه گفت: خود دانی.^۱

شاعر ما عبدی را سرودهٔ دیگری است که در آن امیر مؤمنان علیه السلام را چنین می‌ستاید:
 - ای آنکه فرشتگان آن چنان شیفته و دلباخته‌ات بودند که از شوق دیدارت به خدا شکایت بردند.

- و خدای جهان، تصویری از تو پرداخت تا پیوسته زیارتش کنند و با او باشند.

و نیز در ستایش آن امام علیه السلام چنین سروده است:

- خدا برای فرشتگان والا، تصویری شریف و گرامی چون خود علی پرداخت تا گروهی از فرشتگان طواف‌گر آن تمثال و گروهی دیگر معتکف در گاهش باشند.

- این است آنچه پیغمبر در شب معراج از فراز رفرف دید.

در این ابیات اشاره به حدیثی است که یزید بن هارون، آن راوی حافظ و متقن و بزرگ

و ثقہ از راوی ثقہ دیگری به نام حمید طویل و او از انس بن مالک آورده است کہ رسول خدا ﷺ فرمود: شبی کہ مرا بہ آسمان بردند، فرشتہ‌ای را دیدم کہ بر منبری از نور نشستہ و فرشتگان دیگر گردش را گرفته‌اند گفتیم: ای جبرئیل این فرشتہ کیست؟ گفت: نزدیک شو و بر او سلام کن، چون نزدیک رفتم و سلام کردم، برادر و پسر عمّ علی بن ابی طالب را دیدم. گفتیم: ای جبرئیل! آیا علی در آمدن بہ آسمان چهارم بر من پیشی گرفته است؟ گفت: نہ، لیکن فرشتگان، از شوق دیدار علی، بہ خدا شکایت بردند و خدای تعالی این فرشتہ را از نور بر چہرہ علی ﷺ ساخت و آنها در ہر شب و روز جمعہ ہفتاد ہزار بار وی را زیارت و خدا را تسبیح و تقدیس می‌کنند و ثواب آن را بہ دوستدار علی ہدیہ می‌نمایند.^۱

و از سرودہ‌های عبدی است:

— خدای متعال، علی رغم منافقان، فاطمہ را بہ ہمسری علی در آورد،

— و یک پنجم زمین را مہر او کرد، زہی چنین کابینی.

و نیز امیر مؤمنان را چنین می‌ستاید:

— چہ شب‌های سختی را کہ بیدار ماند و چہ روزهای گرمی را کہ بہ روزہ داری گذراند.

و نیز در مدح علی ﷺ گفته است:

— ای علی! تو چشم خدا و جنب الہی کہ ہر کس در حقّت تقصیر کرد، بہ خواری در دوزخ افتاد.

— تو کشتی نجات و صراط مستقیم جاودانہ، ہدایتی.

— لب تشنگان حوض کوثر، بر تو وارد می‌شوند، گروهی را سیراب وعدہ‌ای را محروم می‌کنی.

— تویی گذرگاہی کہ ہر کس را بخواهی بہ بہشت و آن را کہ بخواهی بہ دوزخ می‌فرستی.

بیان برخی از احادیثی کہ در بعضی از این ابیات است، گذشت.

و اما در این سرودہ او:

۱. الکفایۃ، گنجی ۵۱، و گفته است این حدیث حسن و عالی است.

و عليك الورد تسقى من الحوض من شئت ينثني محروما
 اشارتی است به اینکه سقایت حوض کوثر در روز قیامت با علی امیر مؤمنان است
 دوستان خویش را سیراب می فرماید و دو رویان و ناسپاسان را از آن می راند. و در این
 باره در کتب صحاح و مسانید، احادیثی آمده است که ما برخی از آن را یاد می کنیم:
 ۱- طبرانی به اسناد رجال مورد اعتماد، از ابی سعید خدری آورده است که پیغمبر
 فرمود: ای علی! در روز رستاخیز ترا عصایی از عصاهای بهشتی خواهد بود که با آن
 منافقان را از حوض می رانی.^۱

۲- احمد در المناقب به اسناد خود از عبد الله بن اجاره آورده است که از امیر مؤمنان
 علی بن ابی طالب، از فراز منبر شنیدم که می گفت: من با این دو دست کوتاهم کفار و
 منافقان را از حوض رسول خدا می رانم همان طور که ساربانان شتر بیگانه را از آبشخور
 خود می رانند.^۲

۳- ابن عساکر در تاریخ خود به اسناد خود از ابن عباس و او از پیغمبر خدا ﷺ آورده
 است که به علی فرمود: تو در روز رستاخیز در پیش روی منی. پس لوای حمد را به من
 می سپارند و من آن را به تو خواهم داد و تو مردم را از حوض من می رانی.
 و در کتاب الجمع از ابن عباس و او در حدیث مفصلی که از عمر نقل کرده گفته است
 که پیغمبر فرمود: تو با لوای حمد در پیشاپیش من می درخشی و از حوض من دفاع
 می کنی.^۳

۴- احمد در المناقب به اسناد خود از ابی سعید خدری آورده است که رسول خدا
 فرمود: خداوند در مورد علی پنج چیز به من داده است که آن را از دنیا و آنچه در آن
 است، بیشتر دوست دارم. اما اول: او در پیشگاه خداوند تا فراغت از حساب خلافت تکیه
 گاه من خواهد بود. اما دوم: لوای حمد به دست اوست و آدم و فرزندانش در زیر این

۱. الذخائر ۹۱؛ الرياض: ۲/۲۱۱؛ مجمع الزوائد: ۹/۱۳۵؛ الصواعق ۱۰۴.

۲. الاوسط، طبرانی؛ مجمع الزوائد: ۹/۱۳۹؛ الرياض النضرة: ۲/۲۱۱؛ کنز العمال: ۶/۴۰۳.

۳. الجمع بنا به آنچه در: ۴۰۰/۶ و ۳۹۳ ترتیب آن آمده است.

پرچمند. و اما سوم: وی بر کنار حوض من ایستاده و هر که را از امت من می شناسد سیراب می کند. تا آخر حدیث.^۱

۵- شاذان فضیلی به اسناد خود از امیر مؤمنان روایت کرده است که رسول خدا ﷺ فرمود: ای علی! از پروردگار خود در مورد تو پنج خصلت خواستم که به من ارزانی داشت. اما یکم: از پروردگارم خواستم که آنگاه که خاکم را می شکافد و گرد از سر و رویم می زداید، تو با من باشی و خواسته ام را بر آورده کرد. اما دوم: از او خواستم که در کنار کفه میزان مرا به پا دارد و تو با من باشی. این خواسته ام را هم بر آورد. اما سوم: از او خواستم که ترا پرچمدار من و آن لوای بزرگ الهی قرار دهد که رستگان و روندگان به بهشت در زیر آنند. این را نیز به من داد. اما چهارم: از پروردگارم خواستم تو ساقی امتم از حوضم باشی و خدای پذیرفت. اما پنجم: از پروردگارم خواستم ترا پیشرو امت من (در رفتن) رو به بهشت قرار دهد و این را به من ارزانی فرمود. پس خدا را سپاس که به داده هایش بر من منت نهاد.^۲

۶- طبرانی در الاوسط از ابی هریره در حدیثی روایت کرده است که پیغمبر خدا ﷺ فرمود: ای علی! گویی می بینمت که بر (کنار) حوض من ایستاده ای و مردم را از آن می رانی و آنجا صراحی هایی است که چون ستارگان آسمان (می درخشند) و من و تو و حسن و حسین و فاطمه و عقیل و جعفر در بهشت برادرانه بر سریری روبروی هم نشستیم. تو با منی و شیعات بهشتی است.^۳

۷- از جابر بن عبد الله است که رسول الله ﷺ فرمود: ای علی! سوگند به آنکه جانم در دست اوست که تو در روز رستاخیز مدافع حوض منی و با عصای خود مردان را از آن می رانی، آن چنانکه شتر بیگانه را می رانند و گویی مقام ترا در کنار حوض می بینم.^۴

۸- حاکم به اسناد مصحح خود از علی بن ابی طلحه آورده است که گفت: ما حج

۱. الرياض النضرة: ۲۰۳/۲؛ کنز العمال: ۴۰۳/۶.

۲. المناقب، خوارزمی ۲۰۲؛ فرائد السمطين باب ۱۲؛ کنز العمال: ۴۰۲/۶.

۳. مجمع الزوائد: ۱۷۳/۹. ۴. المناقب، خطیب ۶۵.

می‌گزاردیم و در مدینه از کنار حسن بن علی گذشتیم و معاویه بن جدیج - جدیج را به تصغیر بخوانید - هم با ما بود. به حضرت حسن گفتند: این است معاویه بن جدیج که علی علیه السلام را لعن می‌کند!! فرمود: بیاوریدش. چون آوردندش، فرمود: تو علی را ناسزا می‌گویی؟ گفت نه! فرمود: به خدا اگر با او ملاقات کنی، - و نمی‌پندارم که در رستاخیز به دیدارش برسی - می‌بینیش که بر کنار حوض رسول خدا ایستاده و آیات منافقان را با عصای عوسجیش که بدست دارد، می‌راند این حدیث را آن صادق مصدق (محمد ﷺ) برای من بازگو کرده است و دروغ‌پرداز زیانکار است.^۱

طبرانی این روایت را آورده و در عبارت اوست که حضرت حسن فرمود: می‌یابی او را که آماده و مصمم، ناسپاسان و دورویان را از حوض رسول خدا ﷺ می‌راند. (این) گفتار صادق مصدق محمد است.

و این شعر عبدی:

و إلیک الجواز تدخل من شئت جنانا و من تشاء جحیما

اشاره است به این معنی که در اخبار بسیاری وارد شده است و ما به یاد آوری برخی از این اخبار بسنده می‌کنیم:

۱- حافظ ابن سمان در *المواقفه* از قول قیس بن حازم روایت کرده است که گفت: ابوبکر صدیق! علی بن ابی طالب را دید و بر روی او لبخند زد. علی فرمود: چرا خندیدی؟ گفت: از رسول خدا ﷺ شنیدم که می‌فرمود: هیچ کس از صراط نمی‌گذرد مگر آنکه علی برایش پروانه عبور نوشته باشد.^۲

۲- مجاهد از ابن عباس نقل کرده است که پیغمبر خدا ﷺ فرمود: چون روز رستاخیز آید، خدای عزوجل، جبرئیل و محمد را بر صراط می‌ایستاند و هیچ کس از آن نمی‌گذرد، مگر آنکه براتی از علی بن ابی طالب دارد.^۳

۱. المستدرک، حاکم: ۱۳۸/۳.

۲. الریاض النضرة: ۲/۲۴۴ و ۱۷۷؛ الصواعق ۷۵؛ اسعاف الراغبین ۱۶۱.

۳. المناقب، خوارزمی ۲۵۳؛ شمس الاخبار، قرشی ۳۶.

ابن مغازلی فقیه نیز این حدیث را در المناقب یاد کرده و عبارت او چنین است: علی در روز قیامت بر کنار حوض ایستاده، و (به بهشت) در نمی آید، مگر کسی که از علی بن ابی طالب جواز آورد.

۳- حاکمی از قول علی علیه السلام آورده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: چون خداوند خلق پیشین و پسین را در رستاخیز گرد آورد و صراط بر پل جهنم زده شود، از آن نمی گذرد مگر آن کس که گذرنامه ولایت علی بن ابی طالب داشته باشد.^۱

۴- حسن بصری از قول عبد الله آورده است که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: چون قیامت شود، علی بن ابی طالب بر فردوس که کوهی است از جنت بر آمده و بالای آن عرش پروردگار جهانیان است و نهرهای بهشت از آن سرازیر و در بهشت پراکنده است، بر کرسی نور می نشیند و «تسنیم» از پیش رویش روان است، هیچ کس را گذری بر صراط نخواهد بود، مگر آن را که برات ولایت او (علی) و خاندانش، باشد. (علی) بر جنت مشرف است دوستان خود را به بهشت و دشمنان خویش را به دوزخ در می آورد.^۲

۵- قاضی عیاض در الشفا از پیغمبر روایت کرده است که فرمود: معرفت خاندان محمد برات آزادی از دوزخ و محبت آل محمد پروانه عبور از صراط و ولایت آل محمد، امان از عذاب است.^۳

۶- خطیب در تاریخ خود از ابن عباس آورده است که به پیغمبر صلی الله علیه و آله گفتم: ای رسول خدا! آیا برای رهایی از دوزخ جوازی هست؟ فرمود آری، گفتم: چیست؟ فرمود: محبت علی بن ابی طالب.^۴ و ان شاء الله تعالی، حدیث علی علیه السلام قسیم الجنة و النار در جای خود خواهد آمد.

و از اشعار عبدی در ستایش امیر مؤمنان است:

۱. فرائد السمطين باب ۵۴: الرياض النضرة: ۱۷۲/۲.

۲. المناقب، خوارزمی ۴۲: الفرائد السمطين، حموینی باب ۵۴.

۳. الصواعق المحرقة ۱۳۹: الاتحاف ۱۵؛ رشقة الصادی ۴۵۹.

۴. تاریخ، خطیب بغدادی: ۱۶۱/۳.

— به تو آموخت آنچه را که مردم می دانستند و الهامت فرمود آنچه را که آنان نمی دانستند.
— پس چنان بر شرف و عزت و مجدّت در میان مردم افزود که از وصف واصفان والاتر است.

— به تو ارزانی شد، آنچه را که به دیگران ندادند. گوارا بادت ای امیر مؤمنان!

— فرشتگان چنان آرزومند دیدارت بودند که از شوق نالیدند.

— و خدای مهربان پیکره‌ای را که بی کم و کاست به تو می مانست، برای آنان ساخت.

عبدی در این اشعار اشاره به حدیثی کرده است که ذکر آنها گذشت.

و از سروده‌های اوست:

— ای پیشوایان ما، شما بهترین عارفانی هستید که در «اعراف» دوستان و دشمنان خود را به صورت باز می شناسید.

— و در فردای رستاخیز که همگان در پیشگاه خداوند، می ایستیم، ما را به نام شما فرا می خوانند.

— ما به برکت بهترین خلق یعنی جدتان و به برکت پدرتان، راه رستگاری را یافته و از گمراهی رهیدیم.

— اگر شما نبودید، خداوند آفریدگانش را نمی آفرید و این دنیای فریبنده نام نمی گرفت و ما نیز نبودیم.

— و از جهت شما بود که خداوند آسمان و زمین را برای مردم آفرید و انس و جنّ را آزمود.

— شما از همانندی با تمام مردم برترید، شأن شما بالاتر و ارجتان والاتر است.

— چون ضرری به ما روی آورد خداوند را به پایگاهی که در پیشگاه او دارید، می خوانیم و خدا آن زبان را از ما می راند.

— و اگر دشواری و اندوهی ما را فراگیرد، شما را دژ استوار خود می سازیم تا از آن سختی و دیگر سختی‌ها برهیم.

— و چون روزگار بر ما ستم کند و به عزّت شما پناهنده شویم، آن ستم از ما دور می شود.

– و آنگاه که از گناهان خود بر ما ببینی رود، شفاعت امان بخش شما، برات بیزاری ما خواهد بود.

در بیت نخست اشارتی به این سخن خدای تعالی در سوره اعراف است: و علی الأعراف رجالاً يعرفون كلا بسيماهم و نیز اشاره دارد به احادیثی که در تفسیر این آیه آمده است و از آن جمله حاکم بن حدّاد حسکانی^۱ به اسناد خود از اصبع بن نباته یاد کرده است که گفت: در خدمت علی نشسته بودم که ابن کوّا شرفیاب شد و از معنی این سخن خدای تعالی پرسید: علی الاعراف رجال يعرفون كلا بسيماهم. حضرت فرمود: وای بر تو ای ابن کوّاء! ما به روز رستاخیز در جایگاهی میان بهشت و جهنّم می ایستیم و یاران خود را به چهره می شناسیم و به بهشت در می آریم و دشمنان خویش را نیز می شناسیم و به دوزخ می فرستیم. و ابو اسحاق ثعلبی در کتاب کشف البیان در تفسیر آیه شریفه از ابن عبّاس روایت کرده است که گفت: اعراف جایگاه بلندی بر صراط است که عبّاس و حمزه و علی بن ابی طالب و جعفر طیّار در آن می ایستند و دوستان خود را به سیمای سپیدشان و دشمنان خود را به روی سیاهشان باز می شناسند.^۲

و بیت دوم اشاره است به این سخن خدای تعالی که یوم ندعوا کلّ أناسٍ بإمامهم. و امامان شیعه خاندان پاک پیغمبرند که شیعیان را به نام آنان فرا می خوانند و با آنها محشور می کنند. چه به گفته پیغمبر پاک نهاد، «انسان با دوست خود خواهد بود»^۳ و نیز «هر کس به قومی مهر بورزد، با آنان محشور می شود»^۴ و نیز، «آنکه گروهی را دوست می دارد، خداوند وی را در زمره آنان محشور می فرماید»^۵.

معانی برخی از بقیّه ابیات واضح و بیان بعضی دیگر، بیش از این گذشت.

۱. رک: الغدير (متن عربی/ج ۲): ۱۱۲/۱.

۲. مطالب السؤل، طلحة شافعی ۱۷؛ الصواعق المحرقة ۱۰۱؛ فتح القدير: ۱۹۸/۲.

۳. این روایت را بخاری و ابو داود و ترمذی و نسایی و احمد از انس و ابن مسعود آورده اند.

۴. المستدرک، حاکم؛ تمیز الطیب من الخبیث، ابن الدبیع ۱۵۳.

۵. طبرانی و ضیاء این روایت را از ابی قرصافه آورده اند و سیوطی در جامع الصغیر: ۴۸۸/۲ آن را صحیح دانسته است.

دو عبدی هم عصر

این عبدی که شرح زندگیش گذشت، با شاعر شیعی دیگری هم عصر است که هر دو در کنیه و لقب و محیط پرورش و مذهب همانندند. با این تفاوت که این شاعر، ابو محمد یحیی بن هلال عبدی کوفی است. و ما به جهت کثرت اشتباهی که در شناخت این دو، رخ می‌دهد و از عبدی دوم نیز کمتر یاد کرده‌اند، به ذکر وی می‌پردازیم.

مرزبانی گفته^۱: وی کوفی بوده و ساکن همدان شده است. او شاعری خوب و شیعی مذهب است و در ستایش رشید مدایح نیکویی دارد. وی گوینده این ابیات است. — مرگ از زندگی اندک و بخشیدن از بخشش ناپاک بهتر است پس به بی‌نیازی یا تهیدستی زندگی کن ورنه آنچه می‌خواهی از خدا بخواه و شکبیا باش. و نیز از اوست.

— به جان خودم سوگند، اگر امیّه ظلم و ستم نمود، آنکه اساس گمراهی نهاد ستمگرتر بود.

این عبدی در کنار نهر ابی فطرس به انشاد اشعار زیر برای عبد الله^۲ بن علی بن عباس پرداخته است:

— خاندان هاشم دعوت کنندگان به بهشت و دودمان اموی فرا خوانندگان به دوزخ اند. — ای امیّه تو که قرار نداری، به جنیان در سرزمین و بار ببیوند. اگر بروی به خواری رفته‌ای و اگر بمانی به پستی و فرومایگی مانده‌ای.

داستانی هم دارد که این داستان و شعر خوانی عبدی برای عبد الله عباسی را ابن قتیبه و یعقوبی و ابن رشیق یاد کرده‌اند^۳ و می‌پندارم کسانی که بر این کتب تعلیقاتی نوشته‌اند،

۱. مجمع ۴۹۹.

۲. وی یکی از اعمام ابی عباس سفاح است که در دور اندیشی و هوشیاری و دلیری از مردان روزگار بوده است و در سال ۱۴۷ آنگاه که منصور وی را به پنهانی در حبس انداخته بود سقف زندان بر سرش فرو ریخت و مرد. گفته‌اند: منصور در نمان او را کشت و زندان را به عمد بر سرش ویران کرد. وطواط گفته است: وی روز جمعه‌ای در جامع دمشق جلوس کرد و ۵۰۰ هزار نفر از امویان را کشتند.

۳. عیون الأخبار: ۲۰۷/۱؛ تاریخ، یعقوبی: ۹۱/۳؛ العمدة: ۴۸/۱.

از زندگی شاعر آگاهی نداشته و به شرح حالش نپرداخته و از تعریف او خاموش مانده‌اند.

ابن قتیبه گفته است: چون منصور شام را گرفت و مروان را کشت، به ابی عون و همراهان خراسانش گفت: من دربارهٔ بازماندگان خاندان مروان اندیشه‌ای دارم که شما همگی باید در فلان روز آماده باشید. سپس در همان روز، به دنبال آل مروان فرستاد و چون جمع شدند، اعلام کرد که می‌خواهد عطایی برایشان مقرر کند. هشتاد نفر از آنها حاضر و به در خانهٔ منصور آمدند، مردی از قبیلهٔ کلب که دایی آنها بود نیز آمده بود. منصور بار داد و آنها در آمدند. دربان از کلبی پرسید: تو از کدام قبیله‌ای؟! گفت: کلبی و دایی ایشانم. دربان گفت: برگرد و این گروه را رها کن. نپذیرفت و گفت: من دایی اینها و از این دودمانم. چون مجلس آراسته شد، فرستادهٔ منصور از اندرون به بیرون آمد و فریاد زد: کجاست حمزه بن مطلب تا داخل شود؟ حاضران به هلاک خویش یقین کردند. سپس دومی بیرون آمد و گفت: حسن بن علی کجاست تا در آید؟ سومی بانگ زد: زید بن علی بن الحسین کجاست؟ و چهارمی گفت: یحیی بن زید کجاست؟ سپس دستور آمد که بارشان دهید. چون داخل شدند غمر بن زید دوست منصور نیز در میان آنان بود^۱ منصور به وی اشاره کرد که بر صدر آید. آنگاه او را بر بساط خود نشاند و به دیگران نیز فرمان نشستن داد خراسانیان نیز عمود به دست ایستاده بودند. منصور گفت: عبدی کجاست؟ وی برخاست و شروع به خواندن قصیده‌ای کرد که در آن گفته است:

اما الدعاء الى الجنان فهاشم
و بنو امية من دعاء النار

و چون ایباتی از این چکامه را خواند، غمر گفت. ای زنا زاده! عبدی خاموش شد و عبد الله ساعتی تأمل کرد و گفت: انشاد قصیده را دنبال کن و چون عبدی چکامه را به پایان برد، کیسه‌ای که در آن ۳۰۰ دینار بود به جانبش انداخت و به این سرورده‌گویندهٔ آن

۱. ظاهراً در این عبارت افتادگی است. زیرا این داستان با عبدالله بن علی که امیر شام پیش از منصور بوده، رخ داده است و در ذیل این عبارات و معجم مرزبانی و تاریخ یعقوبی و ابن اثیر و العمده ابن رشیق هم همین طور آمده است.

تمثل جست:

– نزدیک شدن آنان (بنی امیه) به منبرها و اورنگ‌ها مرا و دیگران را نگران کرد ایشان را،
– همچنانکه خداوند در خانهٔ خواری و نابودی فرود آورده است، در همانجا، جای
دهید.

– و دست دودمان به زمین خورده و به خواری فتاده عبد شمس (امویان) را مگیرید،
– بلکه درختان کهن و جوان آنها را ببرید (خرد و درشتشان را بکشید).
– و هنگامهٔ کشتن حسین علیه السلام و زید و کشته کنار مهراس را به یاد آرید.

سپس به خراسانیان گفت: دهید. ایشان، عمودها را چنان بر سر دشمنان کوبیدند که
مغزشان از هم پاشید. مرد کلبی برخاست و گفت: من کلبی ام و از اینها نیستم. منصور این
شعر خواند:

و مدخل راسه لم یدنه احد بین الفریقین حتی لژه القرن

و گفت: دهید. مغز او را نیز چون دیگران کوبیدند. آنگاه روی به غمر کرد و گفت: پس
از اینها دیگر برای تو نیز خیری در زندگی نخواهد بود. و او پاسخ داد: چنین است؟ وی
را هم کشتند. آنگاه جل‌هایی خواست و بر آن اجساد انداخت و روی آن سفره گسترده
و صبحانه خواست و به خوردن نشست و هنوز نالهٔ برخی از آنها خاموش نشده بود که
خوراک را تمام کرد و گفت: از آن روز که از کشتن حسین علیه السلام آگاهی یافتم، خوراک
گواریی - جز امروز - نخورده بودم. سپس برخاست و دستور داد اجساد را با پا بر زمین
کشند. خراسانیان اموال کشتگان را غارت کردند و پیکرها را در بوستان عبد الله به دار
آویختند و یک روز که وی غذا می خورد، فرمان داد یکی از درهای ایوان باغ را باز کنند.
بوی مردار بینی‌ها را پر کرد. دیگران گفتند: ای کاش می فرمودید در را ببندند. گفت: به
خدا قسم این رایحه را از بوی مشک بیشتر دوست دارم و چنین خواند:

– امیّه پنداشت که هاشم پس از کشتن زید و حسین از او راضی می شود.

– نه چنین است. به پروردگار و خدای محمد صلی الله علیه و آله سوگند که راضی نخواهد شد مگر
آنگاه که کوه و دشت بنی امیّه بر باد رود.

– و چون زنی که خوار شوهر است، به شمشیر هاشمیان خوار گردد و وام‌ها نیز پس گرفته شود.

یعقوبی گفته است: عبد الله بن علی به فلسطین بر می‌گشت، چون به نهر ابی فطرس که میان فلسطین و اردن است، رسید، بنی امیه در خدمتش گرد آمدند به آنها فرمان داد که فردا برای گرفتن جایزه و عطا به نزدش آیند. چون فردا فرا رسید، عبد الله جلوس کرد و بار داد. هشتاد مرد از امویان بر او وارد شدند و بر سر هر یک از آنها دو مرد با گرز آهن ایستاده بود، عبد الله مدتی سر به زیر انداخت و پس از آن عبدی برخاست و چکامه‌ای را که در آن گفته است:

اما الدعاء الی الجنان فهاشم و بنو امیّه من دعاء النار

نعمان بن زید بن عبد الملک در کنار عبد الله بن علی نشسته بود به شاعر گفت: ای بدکار زاده، دروغ گفته‌ای! عبد الله بن علی گفت: نه! ای ابا محمد راست گفته‌ای به سخت ادامه بده. سپس روی به بنی امیه کرد و شهادت حسین و خاندانش را به یادشان آورد. آنگاه دست‌ها را بر هم زد و مأموران چنان گرزها را بر سر آنها کوبیدند که همگی را کشتند. مردی از میان آن گروه از دور فریاد زد و چنین خواند:

– عبد شمس پدر تو و پدر ماست و ما از جایگاه دوری ترا نمی‌خوانیم و با تو نسبت داریم.

– خویشاوندی ما پا بر جا و با گره‌های سخت، استوار و محکم است.

عبد الله گفت: هیهات! کشتن حسین علیه السلام این پیوند را گسست. سپس دستور داد اجساد را بر خاک کشیدند و سفره‌ای بر آن گسترده‌اند. بر آن بساط نشست و خوراک خواست و به خوردن پرداخت و گفت: امروز چون روز حسین علیه السلام است و هرگز با آن برابر نخواهد بود. مردی کلبی نیز با امویان به مجلس آمده بود. به عبد الله گفت: امید من این بود که خیری به اینها می‌رسد و من نیز از آن بهره‌مند می‌شوم. عبد الله گفت: گردنش را بزنید.

و مدخل رأسه لم یدنه احد بین الفریقین حتی لزه القرن

ابو تمام طایی

– ای آهو! هر جا که تل‌های انبوه خاکی و بیابان‌های بی‌نشان نمایان شد بایست و نکوهش و سرزنش گمراهت نکند.

– از بیم پنهان شو و صدای کوه بدامت نیندازد، چه این بیهوده سخن آبرویت را می‌برد.
– ترا نادانی می‌بینم که در میان امر و نهی سرگردانی، هلاک از تو دور باد، ترا با نهی و امر
چکار است؟

– آیا حوادث غم‌انگیز و دشوار بر اهلش، مرا از کاری که به انجام آن شتاب دارم، باز
می‌دارد؟

– روزگار چنان سر آزار من دارد که گویی با این آزار، نذرهای خود را ادا می‌کند.
– او را درختانی است، که بزرگواری را در درون آن نهان کرده و بارو برگ سبزی ندارند.
– و من با پوشیدن جامه صبر چنان با زمانه روبرو شدم که ترسیدم صبر به تنگ آید.
– چه سخت است! که شهر و دیار بر مردی که چون من قبیله و وسیله دارد، تنگ آید.
– در روز افتادگی، گوینده‌ای نیست که به چون منی که جوانی و نیاز انباز اویند، بگوید:
برخیز (ایستاده‌ای دست من افتاده را نمی‌گیرد).

– اگر چه روزگار برگشته است و برای هیچ تشنه‌ای آبی و برای هیچ پرسنده‌ای جوابی

ندارد.

— آنان مردمی هستند که بدگویی و پیکار در میانشان راه یافته و پرده ستایش و نکو داشتشان را دریده است.

— از میان آنها چون دوستی را برگزینی، کبر در دل دارد و قائد و رائدش گمراهی و خودبینی است.

— چون برق آسایش ببیند، به تو نزدیک می شود و آنگاه که احساس سختی کند، از عیوق دورتر رود.

— کجاست جوانمردی که مردم با او دشمنی نکرده باشند؟ یا کدام راد مرد است که عزمی درست دارد و گرانبار نیست؟

— می بینی که توانگران به فزونداری خود بر نیازمندان و بیچارگان می نازند.

— براستی آن کس که مرا به پیری نشانند، چنانکه دیدیش، هفده سال نداشت،

— و آن دیگری چون رازی را به وی سپردم سینه اش از نگرانی راز به جوش آمد و پرده از آن برگرفت.

— مردم روی زمین سرکشی و خودرایی کردند و سخن بسیاری از آنان جز گروهی اندک کفر بود.

— رنج تاریکی روزگار فرماندهی آن دو تن! را کشیدند، در حالی که آنها دلیلی بودند که آفتاب و ماه از ایشان به رهنمونی شایسته تر بود.

— به زودی این آب جویی از پستان مرگ شما را به پرتگاهی می کشاند که آب و شرابی در آن نیست.

— شما که از فرو رفتن در جویی خرد به ستوه آمده اید، آنگاه که دریا بر شما بشورد چه می کنید؟

— شما خود خون های ریخته شده در زیر دیک به تاراج رفته خلافت شدید، زیرا به آنچه که این دیک را به جوش می آورد، واقف نبودید.

— چرا پرنده جهل را پیش از آنکه پروازش ارمغانی نامأنوس برایتان بیاورد از پرواز باز

نداشتید؟

— دندان را بر هم فشردید و ننگ کار را پوشاندید، کجا پنهان می ماند رازی که بر ملا شد.
 — با فرزندان پیغمبر و دودمان او کارهایی کردید که کمترین آن خیانت و غدر بود.
 — پیش از آن بر سر جانشین او چنان مصیبت سختی آوردید که اندازه نداشت با او از در جنگ های نو و کهنه ای در آمدید که پیش از این، اینگونه نبردها سابقه نداشت.
 — علی به گاه سرافرازی برادر و داماد پیغمبر است. برادر و دامادی که مانند ندارد.
 — پشت پیغمبر (محمد ﷺ) به او گرم بود همان طور که پشت گرمی موسی به هارون بود.
 — او همیشه تاریکی سختی ها را با روشنی فتح و پیروزی که از رویش نمایان بود می زدود.
 — وی شمشیر بَرّان خدا و رسولش در هر جنگی بود، شمشیری که فرسودگی و کندی نداشت.

— کدام دست بدی بود که نبرید؟ و کدام روی گمراهی بود که بر آن داغ ننگ ننهاد؟
 — او مرد، در حالی که دینداران را به سر سختیش آرامش و بی دینان را ترس و بیم بود.
 — با دلآوری، مرزهای مخوف را از شکستن نگه می داشت و از سرزمین دشمن مرز می ساخت.

— در احد و بدر آنگاه که این نبردگاهها از پیاده و سواره موج می زد،
 — و نیز در روز جنگ حنین و نصیر و خیبر و خندق آنگاه که عمرو به میدانش تاخت،
 — چنان به شمشیرها و نیزه های خونین برای مرگ سرخ به پا خاست که آن را از میان برداشت.

— نبردگاه هایی که فقط خدا غمگسار و گشایشگر کار آمیخته به سختی و دشواری آن بود.
 — و در روز غدیر، به چاشتگاه در بیابانی که در آن پرده و پوششی نبود، حق بر اهلش آشکار شد.

— پیغمبر خدا به پا خاست و مردم را به حق فرا خواند تا نیکی به حریم آنان نزدیک و زشتی از پیرامونشان دور شود.

— بازوان علی را گرفت و اعلام کرد که او سرور و سرپرست شما است. آیا می دانید؟

— پیغمبر روز و شب خود را به این بیان با مردمی که بام و شامشان به گمراهی و نادانی می‌گذشت، گذراند.

— تا حق بر آنها نمودار شد و آنها نیز آشکارا این حق را ربودند.

— پس از این جریان آیا بهره‌ علی را به روز شهادت از دم شمشیری باید داد،

— که در کف مرد تیره روزی بود که گناهانش وی را به چراگاه گمراهی و شومی می‌فرستاد.

پیرامون شعر

من برای هیچ اندیشمندی راه‌گزینی از شناخت روز غدیر نمی‌بینم به خصوص اگر کتب حدیث و سیره و آثار مدون تاریخی و ادبی را پیش روی داشته باشد، چه هر یک از این آثار نمایشگر و نشان دهنده‌ غدیرند و حقیقت آن روز را در دست خواننده می‌نهند و هیچ دل و دماغ و پهلویی را از آن فارغ و منصرف و تهی نمی‌گذارند و خواننده چنان با خبر غدیر روبرو می‌شود که گویی این داستان پس از گذشت این همه روزگاران از نزدیک به وی دیده می‌دوزد و حقیقت خویش را به مردم می‌نماید.

پس از این مقدمه با من بیا و از دکتر ملحم ابراهیم اسود، شارح دیوان شاعر ما ابی تمام شگفتی‌ها کن! چه وی در شرح این سروده‌ شاعر:

و یوم الغدیر استوضح الحق اهله، می‌گوید: روز غدیر روز رویداد نبرد معروفی است و آنگاه در شرح این بیت:

یمد بضبعیه و یعلم انه ... گفتاری دارد که چنین می‌نماید: آن نبرد از پیکارهای پیغمبر بوده است، در کتابش گفته است:

یمد بضبعیه یعنی یاری و یآوری می‌کند او را و ضمیر «هاء» به امام علی بر می‌گردد و معنی جمله این است که رسول خدا ﷺ علی را نصرت می‌کرد و می‌دانست که او ولی است تنها بازوگیر و یاور پیغمبر در غدیر علی بود، پیغمبر نیز علی را یاری و نصرت می‌کرد. چه می‌دانست که وی ولی امتش و خلیفه‌ پس از او خواهد بود. این است حقیقت

آیا به آن آگاهی دارید؟ راستی آیا مصدر این فتوای مجرد را از این مرد نخواهند پرسید؟ آیا نام چنین نبردی در کتاب‌های سیرهٔ نبوی هست؟ و آیا از ائمهٔ تاریخ کسی به همچو غزوه‌ای تصریح کرده است؟ از اینها گذشته آیا داستانسرایی آن را به رشتهٔ قصه کشیده و شاعری یافت می‌شود که تصویری خیالی از آن پراخته باشد. آیا کسی از این نویسنده نمی‌پرسد که این غزوه از کجا بر غزوات محدود پیغمبر که کم و کیف آن معلوم و شؤون و انواع آن مدوّن است و نامی از نبرد غدیر در آن نیست، افزوده شده و همچو جنگی که در آن علی و پیغمبر صلی الله علیه و آله به یاری و یآوری یکدیگر پرداخته و به پندار نویسنده از هم دفاع کرده‌اند، بر عدد ثابت آن اضافه گردیده است. یقین است که نویسنده را از پاسخ این پرسش‌ها ناتوان می‌بینی، لیکن به جهاتی او را خوش آمده است که حقیقت غدیر را به دامان امانت! بپوشاند و پندارد که بر این تعلیق جز گروهی آگاهی نمی‌یابند و یا جستجوگران به بزرگواری از آن در می‌گذرند. اما نگاهیانی یک حقیقت دینی از نگهداری اعتبار چنین نویسنده‌ای که بی‌پروا می‌نویسد و دروغ را حقیقت ثابت می‌داند، بالاتر است.

آری، در جاهلیت روزی هست که در آن درید بن صمه -وی پس از فتح مکه در حال کفر کشته شد- بر قوم غطفان به نام خونخواهی شورید و قبایل آنها را یکی یکی گردید و از بنی عبس ساعدهٔ بن مرّ را کشت و ذؤاب بن اسماء چشمی را اسیر کرد. بنو چشم حاضر شدند فدیّه دهند، درید پذیرفت و وی را به وسیله برادرش عبدالله کشت و گروهی از بنی مرّه و بنی ثعلبه و قبیله‌های غطفان را به مصیبت نشانند. در اغانی گفته است: و این نبرد در روز غدیر بود و شعری هم در این باره از درید یاد کرده است.^۱

نیز در عقد الفرید یکی از نبردهای جاهلیت را جنگ روز غدیر قلیاد شمرده و گفته است ابو عبیده گفت: قبیله‌ها با هم سازش کردند، ولی بنی ثعلبه بن سعد، صلح را پذیرفتند و گفتند: ما راضی نخواهیم شد مگر آنگاه که یا دیهٔ کشتگان ما را پردازند یا

خون کشندگانشان را بریزیم. سپس از قطن^۱ در آمدند و به غدیر قلیاد وارد شدند. بنی عبس در رسیدن به این جایگاه و دست یافتن بر آب، بر آنها پیشی گرفتند و آب را چنان بر روی آنان بستند که نزدیک بود خود و چهارپایانشان از تشنگی بمیرند. عوف و معقل دو فرزند سبیب که از قبیله بنی ثعلبه بودند، آنها را سازش دادند و مقصود زهیر در آن بیت که می‌گوید:

– شما دو تن، قبیله عبس و ذبیان را پس از آنکه به کشتار یکدیگر پرداخته بودند و میان آنها تخم نفاق افکنده شده بود، چاره سازی کردید، همین نبرد است.^۲

و کلمه «قلیاد» در گفتار بالا آمده است، آن چنانکه از معجم البلدان^۳ و بلوغ الادب^۴ برمی آید، مصحف قلهی و در کتاب اخیر، آن را از ایام مشهور عرب شمرده است. این است تمام آنچه که درباره این روز روایت کرده‌اند و پیغمبر و هیچ کدام از هاشمیان را در آن ورود و خروجی، و وصی وی امیر مؤمنان علیه السلام را با آن سر و کاری نیست و این داستان هیچ ارتباطی با آن دو ندارد، بنابر این آیا معقول است که ابو تمامی که ستایشگر علی جانشین بزرگ پیغمبر است، چنین داستانی را در شعر خود اراده کرده و آن را از مآثر علی علیه السلام شمرده باشد از این گذشته خود شعر می‌رساند که مراد ابی تمام چنین جنگ خونریزی نیست، زیرا شاعر پس از آنکه مواقف امیر المؤمنین را در غزوات پیغمبر برشمرده و از نبرد احد و بدر و حنین و نضیر و خیبر و خندق یاد کرده و سخن را با این بیت به پایان برده است:

مشاهد کان الله کاشف کربها و فارجه و الامر ملتبس امر

به ذکر منقبتی دیگر پرداخته که برخاسته از زبان است نه از شمشیر و سنان و چنین سروده است: و یوم الغدیر استوضح الحق اهله الخ، به خوبی مشهود است که در این بیت اشاره به داستانی است که در آن به پا خاستن و فرا خواندن و آگاهی دادن و

۱. یوم قطن از جنگ‌های جاهلیت است. رک: عقد الفرید ۳.

۲. عقد الفرید: ۷۱/۳.

۳. معجم البلدان: ۱/۱۵۴.

۴. بلوغ الادب ۲.

سخن گفتن و از اثبات حق برای اهل حق پرده برگرفتن است.

شاعر را بشناسیم

ابو تمام؛ حبیب پسر اوس بن حارث بن قیس بن اشجع بن یحیی بن مزینا بن سهم بن ملحان بن مروان بن رفاة بن مرّ بن سعد بن کائنل بن عمرو بن عدی بن عمرو بن حارث بن طیء جلهم بن ادرین زید بن یشجب بن عرب بن کهن بن سبان بن یشجب بن یعرب بن قحطان است.^۱

به گفته جاحظ وی یکی از رؤسای طایفه امامیه و از بزرگان بی مانند ادب شیعه در روزگار گذشته و از پیشوایان لغت و فیض بخشان فضیلت و کمال است.^۲ شعر و روش های گوناگون آن از او آغاز و به او انجام می پذیرد و کار شاعری به او واگذار است و همگان به پیشگامیش در مسابقه شعر و شیفتگیش به ولای دودمان بزرگوار پیغمبر ﷺ هماهنگ اند. وی در هوش و حافظه چنان آیتی بود که درباره اش گفته اند: غیر از هزار ارجوزه، چهار هزار دیوان شعر را از حفظ داشت و این غیر از قطعات و قصاید بود.^۳

و در معاهد التنصیص است که غیر از قطعات و قصاید، چهار هزار ارجوزه را از برداشت و در تکمله است که وی ۵۰۰ شاعر ماهر روزگار خود را به گمنامی سپرد.^۴

این شاعر، اصلاً شامی و زاده قریه جاسم است که از روستاهای جیدور و از اعمال دمشق بود به پدرش ندوس عطار می گفتند که بعداً آن را اوس کرده اند و در دایرة المعارف اسلامی است که خود شاعر اسم پدر را تغییر داده است و او نصرانی بود. شاعر در مصر پرورش یافت و در آغاز جوانی در مسجد جامع سقایی می کرد. سپس به انجمن ادب راه یافت و از آنها بهره برد و علم آموخت. وی مردی هوشیار و دانا بود و به شعر مهر می ورزید و از آن دست بر نداشت تا گاهی که به شاعری پرداخت و به خوبی از عهده آن بر آمد و بنام شد و شعرش دست به دست گردید و خیر به معتصم رسید او را به

۲. فهرست، نجاشی ۱۰۲.

۴. مرآت الجنان ۱۰۲.

۱. تاریخ، خطیب بغدادی: ۲۴۸/۸.

۳. مرآت الجنان: ۱۰۲/۲.

نزد خود در سرّ من رای خواند و ابو تمام چکامه‌ای چند درباره‌اش سرود و معتصم صله‌اش داد و بر شعرای روزگارش مقدم داشت، ابو تمام به بغداد آمد و در عراق و ایران به گشت و گذار پرداخت محمد بن قدامه وی را در قزوین دیده که در آنجا با ادیبان و عالمان همنشینی و همگروهی داشته است. او به بزم آرای و خوشخویی و بزرگ منشی موصوف بود.

حسین بن اسحاق گفت: به بحتری گفتم: مردم می‌پندارند که تو از ابو تمام شاعرتری. گفت: به خدا که این سخن برای من سودی و برای او زیانی ندارد. به خدا که من نانی جز به برکت او نخورده‌ام. البته دوست می‌داشتم که حقیقت همین باشد که گفته‌اند ولی به خدا سوگند که من پیرو و پناهنده و ریزه خوار خوان اویم، نسیم من در هوای او باز ایستاد و زمین من در برابر آسمانش، پست نمود.^۱

بحتری در سر آغاز شاعری و شکوفایی شعرش به نزد ابی تمام که در حمص بود، آمد و شعر خود را هنگامی که دیگر شعرا به قصد عرضه شعر به نزدش آمده بودند بر او خواند ابو تمام چون شعرش را شنید روی به او آورد و دیگران را وا گذاشت و چون همه رفتند، گفت: از میان شاعرانی که برایم شعر خواندند، تو از همه شاعرتری اینک حالت چگونه است؟ بحتری از ناداری شکایت کرد و ابو تمام نامه‌ای برای مردم «معرّه نعمان» نوشت و به استادی بحتری گواهی داد و پایمردی کرد و به شاعر نیز گفت: آنان را بستای. وی به نزد مردم معره آمد و آنها به سبب نامه ابی تمام مقدمش را گرامی داشتند و چهار هزار درهم برایش مقرر کردند. و این نخستین ثروتی بود که به وی رسید. از آن پس ابو تمام، بحتری و شعرش را می‌ستود و وی نیز از ملازمان ابو تمام شد، به بحتری گفتند. تو شاعرتری یا ابو تمام؟ گفت: اشعار خوب او از سروده‌های نیکوی من و گفته‌های بد من از ابیات ضعیف او بهتر است و گفته‌اند که از ابو العلاء معری پرسیدند: از این سه تن کدام شاعرترند: ابو تمام یا بحتری یا متنبی؟ گفت: متنبی و ابو تمام دانشمندند و تنها بحتری شاعر است و گفته‌اند: بحتری یکی از اشعار خود را برای ابی تمام خواند، وی

۱. تاریخ، خطیب بغدادی: ۲۴۸/۸.

گفت: تو پس از من امیر شعرایی. شاعر گفت: این سخن را از تمام چیزهایی که به آن دست یافته‌ام، بیشتر دوست دارم.

ابن معتز گفته است: تمام اشعار ابو تمام نیکو است و نیز آورده است که شاعر توجهی تمام به شعر صریح الغوانی مسلم بن ولید و ابو نواس داشته است. و در گفتاری که ابن عساکر از عماره بن عقیل بازگو کرده، چنین آمده که چون «عمار» این سروده شاعر را شنید،

و طول مقام المرء بالحق مخلوق
لديباجتیه فاغترب تتجدد
فانی رایت الشمس زیدت محبة
الی الناس ان لیست علیهم بسرمد

— ماندن بسیار انسان در قبیله، از ارزش وی می‌کاهد، پس به غربت گرای تا تازه بمانی.
— چه خود دیده‌ام که مهر آفتاب از آن جهت در نزد مردم فزونی یافته است، که همیشه بر آنها نمی‌تابد.

گفت: اگر شعر به خوبی لفظ و نیکویی معنی و پاکیزگی مضمون و استواری کلام است، شعر ابی تمام است و وی از همه شاعرتر است. و اگر به غیر اینها است پس من نمی‌دانم.^۱ در زبان ابی تمام نوعی گرفتگی و لکننت بود که ابن معدل یا ابو العمیث در این باره شعری این چنین سروده‌اند:

یا نبی الله فی الشعر و یا عیسی بن مریم
انت من اشعر خلق الله مالم تتکلم
— ای پیغمبر شعر و ای عیسی بن مریم! تو تا سخن نگفته‌ای شاعرترین مردمی.

ابی تمام خلفا و امرا را ستایش کرده و به خوبی از عهدهٔ این کار بر آمده است و از قول صهیب ابن ابی صحباء شاعر و عطف بن هارون و کرامهٔ بن ابان عدوی و ابی عبد الرحمن اموی و سلامهٔ بن جابر نهدی و محمد بن خالد شیبانی به نقل شعر پرداخته و راویان او عبارتند از خالد بن شرید شاعر و ولید بن عباده بحتری و محمد بن ابراهیم بن عتاب و عبدوی بغدادی.^۲

آورده‌اند که چون ابو تمام، محمد بن عبد الملک زبّات را به قصیده‌ای که در آن

۲. تاریخ، ابن عساکر: ۱۸/۴.

۱. تاریخ، ابن عساکر: ۲۲/۴.

می‌گوید:

دیمة سمحة القياد سكوب مستغيث بها الثرى المكروب
لوسعت بقعة لا عظام اخرى لسعى نحوها المكان الجديب

ابن زبّات وی را ستود، گفت: ای ابا تمام، تو شعرت را چنان با جواهر لفظ و معنی می‌آرایی که از گوهرهای تابان گردن بند گردن دوشیزگان زیباتر است. آنچه به پاداش نیک این اشعار می‌اندوزی، با خود شعر همسنگ نخواهد بود. کندی فیلسوف در محضر ابن زبّات بود به وی گفت: این جوان، جوانمرگ می‌شود. گفتند: از کجا این چنین داوری می‌کنی؟ گفت: در او چنان فرزانه‌گی و هوشیاری و زیرکی توأم با خوش ذوقی و نیک طبعی دیدم که دانستم همچون شمشیر هندی که نیامش را می‌خورد جان روحانی او جسمش را خواهد خورد.^۱

صولی آورده است که ابی تمام، احمد بن معتصم یا پسر مأمون را به قصیده سینیه‌ای ستود و چون به این سروده خود رسید:

اقدام عمرو في سماحة حاتم في حلم احنف في ذكاء اياس^۲
کندی فیلسوف که حاضر بود گفت: امیر بالاتر از ستوده‌توست. وی لختی درنگ کرد و سپس سر بر آورد و گفت:

لا تنكروا ضربي له من دونه مثلا شرودا في الندى والباس
فالله قد ضرب الاقل لنوره مثلا من المشكاة والنبراس
— بر من خرده می‌گیرد، اگر وی را در بخشش و دلاوری به کسی که کمتر از اوست مثل زدم و این مثل را نیز غریب مپندارید،

— چه خداوند نور خود را به کمتر چیزی که روزن و چراغ است، مثل زده است.

همگان از تیز هوشی وی شگفتی‌ها کردند.

۱. تاریخ، ابن خلکان: ۱/۱۳۲.

۲. یعنی: «احمد به کارایی عمرو بن معدیکرب و بخشندگی حاتم و بردباری احنف و فرزانه‌گی ایاس بن معاویه است».

ديوان شعر ابی تمام

می‌گویند: ابو تمام شعر خود را مدوّن نکرده است. لیکن آن چنانکه در بغية الوعاة^۱ آمده است، از خواندن عثمان بن مثنی قرظي (م ۲۷۳) ديوان شاعر را برای خود او، چنین بر می‌آید، که شعر وی در روزگار زندگی خودش فراهم آمده، و پس از آن گروهی از اعلام و ادیبان به ترتیب و تلخیص و شرح و حفظ آن همت گمارده‌اند که از آن جمله‌اند:

- ۱- ابو الحسن محمد بن ابراهيم کيسان (م ۳۲۰) که وی را شرحی بر اشعار ابی تمام است.
- ۲- ابوبکر محمد بن يحيى صولى (م ۳۲۵-۳۲۶) که ديوان شاعر را به ترتیب حروف معجم در قریب به ۳۰۰ برگ فراهم آورده است.
- ۳- علی بن حمزه اصفهانی که اشعار شاعر را به ترتیب انواع مرتب کرده است.
- ۴- ابو منصور محمد بن احمد ازهری شافعی (م ۳۸۰) که شرحی بر اشعار شاعر دارد.
- ۵- ابوالقاسم حسن بن بشر آمدی (م ۳۷۱)، شرحی بر ديوان شاعر دارد.
- ۶- خالغ حسین بن محمد رافعی (م ۳۸۰)، شرحی بر ديوان شاعر دارد.
- ۷- وزیر حسین بن علی مغربی (م ۴۱۸)، کتاب گزیده شعر ابی تمام دارد.
- ۸- ابو ريحان محمد بن احمد بیرونی (م ۳۴۰)، شرحی بر ديوان ابی تمام دارد که حموی آن را به خط خود ابو ريحان دیده است.
- ۹- ابو العلاء احمد بن عبد الله معری (م ۴۴۹)، تلخیصی از ديوان شاعر با شرح آن به نام ذکرى حبيب دارد.
- ۱۰- ابوزکریا يحيى بن علی خطیب تبریزی (م ۵۰۲)، شارح ديوان اوست.
- ۱۱- ابو البركات ابن مستوفی مبارک اربلی (م ۶۳۷)، شرحی بر ديوان ابو تمام در ۱۰ جلد دارد.

۱۲- ابو الفتح ضياء الدين نصر بن محمد (م ۶۳۷)، حافظ شعر وی بود.

۱۳- ابو الحجاج يوسف بن محمد انصاری (م ۶۷۲)، دیوان شعر و حماسه را از حفظ می‌کرد.

۱۴- محی الدین خیاط که شرحی بر دیوان ابی تمام دارد.^۱

۱۵- دکتر ملحم ابراهیم اسود، وی شرحی بر دیوان ابی تمام دارد که در مصر چاپ شده است.

نسخه چاپی دیوان ابی تمام ظاهراً بر ترتیب صولی است که مرتب بر حروف است. با این تفاوت که اشعار افتاده آن بسیار است. زیرا نجاشی در فهرست خود گفته است: ابو تمام را دربارهٔ خاندان پیغمبر اشعار فراوانی است.^۲ و احمد بن حسین یادآوری کرده که از دیوان شاعر نسخهٔ کهنه‌ای دیده است که شاید نوشته در روزگار خود شاعر یا نزدیک به زمانهٔ او بوده و در آن از امامان شیعه تا امام جواد علیه السلام که ابو تمام در زمان وی در گذشته است یاد نموده، لیکن در دیوان چاپی ابی تمام از این اشعار بسیار، چیزی جز همان چکامهٔ رایثیه‌ای که در این کتاب آوردیم، یافت نمی‌شود. بنابر این یا آن دستی که باید امین در چاپ باشد، این چکامه‌ها را به گاه طبع انداخته است، مثل سایر کتب که با آنها نیز چنین کاری کرده‌اند و یا آنکه در هنگام چاپ به چنین دستنویسی، دسترسی نیافته و یا آنکه نسخهٔ چاپی دیوان همان نسخهٔ مذکور اختصاری ابو العلاء معری است.

دیوان حماسه و شروح آن

یکی از آثار ابی تمام که آن را به صورت تألیف در آورده است، دیوان حماسه‌ای است که بزرگان به آن روی آورده و مردم روزگاران از آن بهره‌ها برده‌اند. ابی تمام در این کتاب عیون شعر و وجوه کلام عرب را فراهم آورده است. وی این اثر را در خانهٔ

۱. رک: فهرست، ابن ندیم ۲۳۵؛ فهرست، نجاشی ۱۰۲؛ طبقات، ابن صبیعه: ۲/۲۰؛ تاریخ، ابن خلکان:

۱۳۳/۱ و ۳۰؛ بغیة الوعاة ۴۲۳، ۴۰۴، ۳۲۴؛ کشف الظنون و معجم المطبوعات.

۲. فهرست، نجاشی ۱۰۲.

ابی الوفاء ابن سلمه در همدان آنگاه که نزول برف و باران وی را ناگزیر به پناهندگی به این شهر کرده بود گرد آورد و این کتاب را در ده باب که هر بابی از آن ویژه فنی است مرتب کرد و گروه بسیاری از سرشناسان ادب به شرح آن همت گماردند که از آن جمله اند:

- ۱- ابو عبد الله محمد بن قاسم ماجیلویه برقی.
- ۲- ابو الحسن علی بن محمد سمیساتی^۱ (م قرن ۴).
- ۳- ابو الحسین احمد بن فارس بن زکریای لغوی رازی (م ۳۶۹).
- ۴- ابو عبد الله حسین بن علی بن عبد الله نمری (م ۳۸۵)، بنابر آنچه در معجم الادباء آمده است: ابی محمد اسود حسن غندجانی، ردّی بر این «نمری» در شرح حماسه، دارد.^۲
- ۵- ابو الفتح عثمان بن جنّی (م ۳۹۲) او را کتابی به نام المنهج در اشتقاق شعرای حماسه و شرحی بر مستغلق حماسه است.
- ۶- ابو الحسن علی بن زید بیهقی.
- ۷- ابو هلال حسن بن عبد الله بن سعید عسکری (م ۳۹۵).
- ۸- ابو المظفر محمد بن آدم بن کمال هروی نحوی (م ۴۱۴).
- ۹- شیخ ابو علی احمد بن محمد مرزوقی اصفهانی (م ۴۲۱).
- ۱۰- ابو العلاء احمد بن عبد الله تنوخی (م ۴۴۹).
- ۱۱- ابو الحسن علی بن احمد بن سیده اندلسی (م ۴۵۸).
- ۱۲- ابو الحسین عبد الله بن احمد بن حسین شاماتی (م ۴۷۵).
- ۱۳- ابو القاسم زید بن علی بن عبد الله فارسی (م ۴۶۷).
- ۱۴- ابو حکیم عبد الله بن ابراهیم بن عبد الله خبری (م ۴۷۶).
- ۱۵- ابو الحجاج یوسف بن سلمان شتتمری (م ۴۷۶). وی دیوان حماسه را بر حروف

۱. منسوب به سمیساط به دو مهمله و به ضم اوّل و فتح دوم است. پس آنچه در بسیاری از کتاب‌ها به صورتش شمشاطی به شین معجمه آمده تصحیف است.

۲. معجم الادباء: ۲۴/۳.

مرتب و آن را شرحی بزرگ کرده است.

۱۶- ابو زکریا یحیی بن علی خطیب تبریزی (م ۵۰۲) که وی را سه شرح بر دیوان حماسه است.

۱۷- ابو الحسن علی بن عبد الرحمن اشبیلی (م ۵۱۴).

۱۸- ابو المحاسن مسعود بن علی بیهقی (م ۵۴۴).

۱۹- ابو البرکات عبد الرحمن ابن محمد انباری (م ۵۷۷).

۲۰- ابو اسحق ابراهیم بن محمد حضر می اشبیلی (م ۵۸۴).

۲۱- ابو محمد قاسم بن محمد دیمرتی اصفهانی.

۲۲- شیخ علی بن حسن شمیم حلی (م ۶۰۱).

۲۳- ابو البقاء عبد الله بن حسین بن عبد الله عکبری بغدادی (م ۶۱۶).

۲۴- ابو علی حسن بن احمد استرابادی لغوی نحوی.

۲۵- المولوی فیض حسین. شرح مختصری بر حماسه دارد که آن را *الفیضی* نامیده است.

۲۶- شیخ لقمان.

۲۷- الشیخ سید بن علی مرصفی ازهری معاصر.^۱

دیوان‌های حماسه

گروه بسیاری در حماسه سازی از ابی تمام تبعیت کرده‌اند که از آنها ایند:

۱- ابو عباد و لید بن عبیده، بحتری (م ۲۸۴).

۲- ابو الحسین احمد بن فارس لغوی رازی (م ۳۶۹).

۳- دو خالد، فرزند هاشم، یکی ابوبکر و دیگری ابو عثمان سعید (م ۳۷۱).

۴- ابو هلال حسن بن عبد الله عسکری نحوی.

۵- ابو الحجاج یوسف بن سلیمان شتتیری (م ۴۷۶).

۱. رک: فهرست، ابن ندیم؛ فهرست، نجاشی؛ معجم الأدباء؛ بغیة الوعاة؛ الذریعة.

- ۶- ابو حصین محمد بن علی اصفهانی دیمرتی.
- ۷- ابو دماش که ابن ندیم وی را از دانشمندان نحو و لغت شمرده است.
- ۸- ابو العباس محمد بن خلف مرزبانی.
- ۹- ابو السعادات هبت الدین علی معروف به ابن شجری (م ۵۴۲).
- ۱۰- شیخ علی بن حسن شمیم حلّی (م ۶۰۱).
- ۱۱- ابو الحجاج یوسف بن محمد اندلسی (م ۶۵۳).
- ۱۲- صدر الدین علی بن ابی فرج بصری (م ۶۵۹).
- ۱۳- ابو الحجاج یوسف بن محمد انصاری (م ۶۷۲).^۱
- و از آثار ادبی ابی تمام است: الاختیارات من شعر الشعراء، الاختیار من شعر القبایل، اختیار المقطعات المختار من شعر المحدثین، نقائض جریر و الاخطل و الفحول که گزینه‌هایی از قصاید جاهلیت و اسلام است که به ابن هرمة پایان می‌پذیرد، ابن ندیم^۲ و دیگران این آثار را از او یاد کرده‌اند.
- کسانی که در گزارش زندگی ابی تمام کتاب نوشته‌اند:
- اخبار و نوادر و خوش بزمی‌ها و نکته سنجی‌ها و آداب و اشعار به جا مانده از زمان زندگی ابی تمام را گروهی گرد آوری کرده‌اند که از آن جمله‌اند:
- ۱- ابو الفضل احمد بن طاهر (م ۲۸۰) وی را کتابی است به نام سرقات النحویین من ابی تمام.
- ۲- ابوبکر محمد بن یحیی اصولی (م ۳۳۶) که کتاب اخبار ابی تمام از اوست و این کتاب با فهرستش در ۳۴۰ صفحه چاپ شده است.
- ۳- ابو القاسم حسن بن بشر آمدی بصری (م ۳۷۱) که کتاب الموازنة بین ابی تمام و البحرتری در ۱۰ جزء دارد. و یاقوت حموی در پیرامون این موازنه گفتگویی دارد.^۳ و نیز «آمدی» را ردّی است بر ابن عمار در خطایی که بر ابی تمام گرفته است.

۱. رک: فهرست، ابن ندیم؛ معجم الأدباء؛ بغية الوعاة.

۲. فهرست، ابن ندیم ۲۳۵.

۳. معجم الادباء، حموی: ۵۹/۲.

- ۴- فرزندان هاشم یعنی دو خالد یکی بنام ابوبکر محمد و دیگری بنام ابو عثمان سعید (م ۳۷۱) که آن دو کتاب اخبار ابي تمام و محاسن شعره دارند.
- ۵- ابو علی احمد بن محمد مرزوقی اصفهانی (م ۴۲۱) که کتابی به نام الانتصار من ظلمة ابي تمام دارد و از انتقاداتی که بر ابي تمام کرده اند، دفاع نموده است.
- ۶- ابو عبد الله محمد بن عمران مرزبانی (م ۴۴۴) که کتاب اخبار ابي تمام تقریباً در ۱۰۰ برگ نوشته است.
- ۷- ابو حسین علی بن محمد عدوی سمیساطی که کتاب اخبار ابي تمام و المختار من شعره و کتاب تفضیل ابي نواس علی ابي تمام از اوست.
- ۸- ابو ضیاء بشر بن یحیی نصیبی که کتاب سرقات البحتری من ابي تمام از اوست.
- ۹- احمد بن عیید الله قطربلی معروف به «فرید» که کتابی در خطاهای ابي تمام در اسلام و غیر آن، تصنیف کرده است.
- ۱۰- شیخ یوسف بدیعی، قاضی موصل (م ۱۰۷۳) که کتاب هبة الایام فیما یتعلق بابی تمام در ۳۰۹ صفحه نوشته و به سال ۱۳۵۲ در مصر چاپ شده است.
- ۱۱- شیخ محمد، علی بن ابي طالب زاهدی جیلانی (م ۱۱۸۱) در بنارس هند.
- ۱۲- سرور ما محسن امین عاملی مؤلف اعیان الشیعه.
- ۱۳- عمر فروخ که از نویسندگان عصر حاضر است و تالیفی درباره این شاعر دارد که در بیروت در ۱۰۰ صفحه چاپ شده است.^۱

۱. رک: طبقات، ابن معتز ۱۳۳؛ فهرست، ابن ندیم ۲۳۵؛ تاریخ، طبری: ۹/۱۱؛ فهرست، نجاشی ۱۰۲؛ تاریخ، خطیب: ۲۴۸/۸؛ مروج الذهب: ۲/۳۵۷ و ۲۸۳؛ معجم البلدان: ۳۷/۳؛ تاریخ، ابن عساکر: ۴/۲۷-۱۸؛ نزهة الألباء ۲۱۳؛ تاریخ، ابن خلکان: ۱/۱۳۱؛ رجال، ابن داود؛ خلاصة علامه؛ مرآة الجنان: ۲/۱۰۲؛ معاهد التنصيص: ۱/۱۴؛ شذرات الذهب: ۲/۷۲؛ مجالس المؤمنین ۴۵۸؛ کشف الظنون: ۱/۵۰۱؛ ریاض الجنة، زوزی در حاشیة روضة رابعه؛ امل الامل ۸؛ منتهی المقال ۹۶؛ منهج المقال ۹۲؛ تکلمة امل الامل، صدر کاظمی؛ دائرة المعارف، بستانی: ۲/۵۶؛ دائرة المعارف اسلامی ۱/۳۲۰؛ دائرة المعارف، فرید وجدی: ۲/۶۹۳-۶۸۵ و....

ولادت و وفات ابی تمام

بر هیچ یک از اقوالی که دربارهٔ ولادت و درگذشت ابی تمام، در کتاب‌ها آمده است، از جهت کثرت اختلافی که دارد، یقین پیدا نکردیم. شایسته می‌نمود که گفتهٔ منقول از فرزندش (تمام) را برمی‌گزیدیم زیرا اهل البیت ادوی بما فیہ. لیکن اختلافی که در سخن منقول از او نیز در کتاب‌ها هست، اعتماد انسان را از آن هم سلب می‌کند. بنابر این مجموع اقوالی که در این باره یاد کرده‌اند این است که وی در یکی از سال‌های ۱۷۲، ۱۸۸، ۱۹۰، ۱۹۲، به دنیا آمده و در سنه ۲۲۸، ۲۳۱، ۲۳۲ در موصل در گذشته و همانجا به خاک سپرده شده است. ابو نهشل بن حمید طوسی در بیرون باب‌المیدان و بر کنار خندق برگور او گنبدی ساخت و علی بن جهم در سوگ او چنین سرود:

— نوآوری اندیشه‌های شیرین به ماتم نشست و نکبت ایام بر آن سایه انداخت.

— شعر به گونهٔ پیکری نزار و گریان درآمد و شکایت مصیبت خویش را به زبان قلم راند.

— دل شعر پس از وی به درد آمد و زمانه، درست قوافی را به نادرست آن سپرد،

— و ابر مرد و رهنورد نیرومند و جوی روان بوستان شعر یعنی ابی تمام را کشت.

و «حسن بن وهب» در مرثیهٔ او چنین گفت:

— شعر به سوگ خاتم شاعران و برکهٔ خسروانهٔ بوستان آن یعنی حبیب طایی سوگوار شد.

— این دو با هم مردند و در یک گور خفتند همانطور که پیش از این در زمان زندگی نیز با

هم بودند.

این دو بیت را به «دیک الجن» نیز نسبت داده‌اند و نیز حسن بن وهب در قصیدهٔ

دیگری، او را چنین رثا گفت:

— در موصل گور او را ابرهایی که بر او گریانند سیراب کنند.

— و به وقت سایه‌گستری بارهای بیابی آنها بر آن گور سایه افکنند.

— برق‌ها نیز به یاد او لطمه به صورت زنند و تندرهای گریبان درند.

— چه خاک این گور حبیبی را در بر گرفته است که حبیب و دوست من بود.

و محمد بن عبد الملک زبات وزیر معتصم در مرثیهٔ او چنین سرود:

- خبری بس بزرگ به من رسید و دلم را سخت به درد آورد.
 - گفتند «حبيب» مرد و من پاسخ دادم شما را به خدا «طایبی» را مگویید.
 و گفته‌اند که این شعر از ابی زبیرقان عبدالله بن زبیرقان کاتب مولای بنی امیّه است.
 از شرف الدین ابوالمحاسن محمد بن عنین معنی این شعرش را پرسیدند:
 سقى الله روح الغوطین و لا ارتوت من الموصل الجد باء الا قبورها
 چرا سیرابی را بر همه موصل حرام کردی و به گورهای آن اختصاص دادی؟ گفت: به
 احترام ابی تمام. ابو تمام فرزند شاعری بنام (تمام) از خود به جا گذاشت که پس از مرگ
 پدر به نزد عبد الله بن طاهر آمد و او از (تمام) خواست که شعر بخواند و وی چنین
 خواند:

- پروردگار زنده‌ات بدارد چه اوست که ترا به روی خوب آراست.
 - بغداد از نورت پر فروغ شد و چوب خشک به بخششت سر سبز گردید.
 عبد الله لختی درنگ کرد و سپس چنین سرود:
 - پروردگار زنده‌ات دارد، براستی که آرزویت به اشتباهت انداخت.
 - به نزد کسی آمده‌ای که کیسه‌اش تهی است و اگر چیزی داشت، به تو می‌داد.
 تمام گفت: داد و ستد شعر به شعر نوعی ریا است، سرانه‌ای از مال بر آن بگذار.
 عبدالله خندید و گفت: اگر نیروی شاعری پدر نداری، ظرافت و نکته سنجی وی داری و
 به صله‌ای برای او فرمان داد.^۱

[نقدی بر ابی تمام]

الجواد قد بیکوا، جای تعجب است و چرا از شخصیتی چون ابی تمام در شگفت
 نباشیم که با آنکه در مذهب ریشه‌دار و به نوامیس آن آشناست و از احوال شخصیت‌های
 مذهبی و آثار گرانقدر و کوشش‌های قابل ستایش آنان آگاهی دارد، و خوب می‌داند که
 مخالفان آنان با چه تلاش و کوششی در اندیشه‌آند که آنها را بدنام کنند و تاریخ آراسته و

پر درخشش و تابناکشان را به صورتی زشت و ناپسند و آمیخته به بدنامی و ننگ و همراه با جنجال در آوردند، سخنان بیهوده این گونه دشمنان پیرامون ابر مرد هدایت و نهضت‌گر جنگجو و قهرمان دلاور یعنی مختار بن ابی عبید ثقفی در دیده‌اش آراسته آمده و تهمت‌های این دشمنان کینه توز را دربارهٔ مختار و آیین و نهضتش، حقیقت ثابت پنداشته و در چکامهٔ رائیه خود ثبت گفته است:^۱

— کاروان ستم رسیدهٔ هاشمیان از کربلا کوچ کرد و مختار با خونخواهیش درد دل این خاندان را شفا بخشید.

— هر چند او آیین پسندیده و مختاری نداشت و سرانجام راز درونش آشکار شد و آنها از او بیزاری جستند.

در حالی که هر کس بر تاریخ و حدیث و علم رجال با دیدی نافذ نظر اندازد، در می‌یابد که مختار، در پیشاپیش مردان دین و هدایت و اخلاص است و نهضت بزرگ او جز برای برپا داشتن عدل، از راه برکندن بنیان کافران و در آوردن ریشهٔ ستم امویان نبوده و ساحت او از آیین کیسانی به دور بوده و آن همه تهمت و طاماتی که بر وی بسته‌اند، راهی به درستی و راستی ندارد و به همین جهت پیشوایان و رهبران بزرگوار ما یعنی حضرات سجاد و باقر و صادق علیهم‌السلام بر وی رحمت آورده‌اند و مخصوصاً امام باقر علیه‌السلام او را بسیار ستوده است. و این شخصیت و اعمالش همیشه در پیشگاه خاندان پاک پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم مورد سپاس بوده است.

علمای اعلام نیز وی را بزرگ شمرده و به پیراستگی ستوده‌اند که از آن جمله‌اند: سید ما جمال الدین بن طاوس، در کتاب رجال خود، آیت الله علامه در خلاصه ابن داود در رجالش، ابن نمای فقیه، در رساله جداگانه‌ای به نام ذوب النصار که دربارهٔ او نوشته است. محقق اردبیلی در حدیقه الشیعه صاحب معالم در تحریر طاوسی، قاضی نور الله مرعشی در مجالس المؤمنین و شیخ ابو علی در منتهی المقال به دفاع از او پرداخته‌اند. و دیگر دانشمندان نیز.

و کار بزرگداشت گذشتگان از او به آنجا رسیده است که شیخ شهید اول در کتاب مزار خود زیارت مخصوصی برای او یاد کرده و در آن گواه راستینی است بر شایستگی و درستی او در کار ولایت و اخلاص وی در طاعت خداوند و محبت نسبت به امام زین العابدین و خشنودی رسول خدا و امیر مؤمنان از او و نیز حکایت دارد از اینکه وی در راه رضای پیشوایان دین و نصرت خاندان پاک پیغمبر و خونخواهی آنان، فداکار و جانباز بوده است.

این زیارت در کتاب *مراد المرید* که ترجمه *مزار الشهید* و از علی بن حسین حائری می باشد، هست و شیخ نظام الدین ساوجی مؤلف *نظام الاقوال* آن را تصحیح کرده است. از آن کتاب چنین برمی آید که قبر مختار در روزگاران گذشته از مزارهای مشهور در نزد شیعه بوده و بنابر آنچه در *رحله* ابن بطوطه آمده، گنبد معروفی هم داشته است^۱ و در فراهم آوردن اخبار مختار و سیرت او و پیروزی‌ها و معتقدات و اعمالش گروهی از اعلام همت گمارده‌اند که از آن جمله‌اند:

- ۱- ابو مخنف لوط بن یحیی ازدی (م ۱۵۷)، کتابی به نام *اخذ الثار فی المختار* دارد.
- ۲- ابو الفضل نصر بن مزاحم منقری کوفی عطار (م ۲۱۲)، وی را کتابی به نام *اخبار المختار* است.
- ۳- ابو الحسن علی بن عبد الله ابی سیف مدائنی (م ۲۲۵-۲۱۵)، او را نیز *اخبار المختار* است.
- ۴- ابو اسحاق ابراهیم بن محمد ثقفی کوفی (م ۲۸۳)، او را نیز *اخبار المختار* است.
- ۵- ابو احمد عبد العزیز بن یحیی جلودی (م ۳۰۲)، کتاب *اخبار المختار* دارد.
- ۶- ابو جعفر محمد بن علی بابویه قمی صدوق (م ۳۸۱) کتاب *المختار* دارد.
- ۷- ابو جعفر محمد بن حسن طوسی (م ۴۶۹)، او را کتاب *مختصر اخبار المختار* است.
- ۸- ابو یعلی محمد بن حسن بن حمزه جعفری طالبی، خلیفه شیخ ما مفید که کتاب

۱. *رحله*، ابن بطوطه: ۱/۱۳۸.

اخبار المختار دارد.

- ۹- شیخ احمد بن متوّج که کتاب الثارات یا قصص الثار منظوم دارد.
- ۱۰- فقیه، نجم الدین جعفر که به ابن نما مشهور است (م ۶۴۵) وی را کتاب ذوب النضار فی شرح الثار است که تمام آن در جلد دهم بحار چاپ شده است.
- ۱۱- شیخ علی بن حسن عاملی مروزی که کتاب قرّة العین فی شرح ثارات الحسین دارد که در ۲۰ رجب ۱۱۲۷ از نگارش آن فراغت یافته است.
- ۱۲- شیخ ابو عبدالله عبد بن محمّد که کتابش به نام قرّة العین فی شرح ثار الحسین است و یا کتاب نور العین و مشیر الاحزان چاپ شده است.
- ۱۳- سیّد ابراهیم بن محمّد تقی حفید علامه کبیر سیّد دلدار علی نقوی نصیر آبادی که کتاب نور الابصار فی اخذ الثار دارد.
- ۱۴- مولی عطاء الله بن حسام هروی که روضه المجاهدین دارد و در سال ۱۳۰۳ چاپ شده است.
- ۱۵- مولی محمّد حسین بن مولی عبد الله ارجستانی که حملهٔ مختاریه دارد.
- ۱۶- نویسندهٔ هندی نوّاب علی ساکن «لکنهو» که کتاب نظارهٔ انتقام دارد و در دو جزء چاپ شده است.
- ۱۷- حاج غلام علی بن اسماعیل هندی که مختار نامه دارد.
- ۱۸- سیّد ما، سید محسن امین عاملی که کتاب اصدق الاخبار فی قصة الاخذ بالثار دارد.
- ۱۹- سید حسین حکیم هندی که ترجمهٔ ذوب النضار ابن نما، دارد.
- ۲۰- سیّد محمّد حسین بن سیّد حسین بخش هندی (و ۱۲۹۰) که کتاب تحفة الاخبار فی اثبات نجاة المختار دارد.
- ۲۱- شیخ میرزا محمّد علی اوردبادی که کتاب [سیک النضار او: شرح حال شیخ الثار] در ۲۵۰ صفحه دارد و در آن حق سخن را ادا کرده و کمان تحقیق را کشیده و تیری در ترکش نگذاشته است. من مقدار زیادی از این اثر را خوانده و آن را کتابی دیدم که در

این باب منحصر است و مانندش تألیف نشده. خداوند وی را از سوی حق و حقیقت پاداش نیکو دهد! او دربارهٔ مختار قصیده‌ای به روی قصیدهٔ ابی تمام دارد و در آن ستایش دوست و شریک فضیلت مختار یعنی ابراهیم بن مالک اشتر را بر ثنای مختار افزوده است و آن چکامه این است:

— ای قهرمان هدایت و خون، گوارا بادت آنچه با شمشیر انتقام‌گیریت به کف آوردی.
— ترا در پیشگاه خاندان محمد ﷺ نعمت‌های ستوده‌ای است که از مرز بزرگداشت برتر است.

— پیش آمده‌های روزگار، ترا کار دیده‌ای شناختند که در سینه دلی پاک و بی‌باک دارد.
— و تو چنان آتش جنگ سختی بر افروختی که دودمان بنی امیه هیزم آن شدند.
— به زنا زادگان سمیه و امیه سرسختی هدایت را چشاندی و به کامشان شرنگ مرگ و ننگ ریختی.

— و آنها در کنار (خازر) به شمشیر آخته در هنگام جنگت، شکست را، به چشم دیدند، و گروه بسیار آنان را در روز نبرد، با لشکر جرّار خود به ستیز پراکندی.
— جنگاورانی که هواخواه خاندان مصطفی و شیران بیشه شجاعت و مردانی حادثه دیده بودند.

— دلاورانی که جز برای روبرو شدن با همبردان مسلح، به پا نمی‌خاستند.
— و جز امام و کین خواهی او چیزی نمی‌شناختند و فریاد و انتقام می‌کشیدند.
— پس نابکاران زناکار و شرابخوار امیه از هم پاشیدند،
— و تو از خونی انتقام‌گرفتی که از زمان ریختن آن، هیچ علویه‌ای سرمه به چشم نکرد و خانه‌هایی را آباد کردی که از آن روز ویران شده بود، که دشمنان، خداوندان آن خانه‌ها را در کربلا کشتند.

— دردی بس بزرگ بود و عمق آن را کسی جز تو در نمی‌یافت. درود بر تو، از این ژرف بینی.

— از دودمان نخب نیز شیری شکاری با شجاعتی ثقفی به نبرد تاخت. وی مردی فرزانه به

- نام ابراهیم بود، که در برخورد با حوادث، شکارهای سرکش را به کم می‌گرفت.
- او آراسته به شرف هدایتی است که این هدایت همراه با سروری و سیادت است که از آن نسیم خوش اصالت می‌وزد.
- جوشن پوش خردمندی است که کوه‌های بلند و استوار در برابر او خوار و بی‌مقدارند.
- به‌گاه تاخت و تاز به شیر می‌ماند و در زمان بخشش به باران ریزان شبیه است.
- جای او دل‌های آل محمد است، همان سرورانی که نیک نهاد و پاک سرشتند.
- به‌گاه دیدار دشمن در نشیب مهلکه‌ای فرو نمی‌رود، مگر آنکه مهاجمان بر فراز آمده را به خاک هلاک می‌نشانند.
- و چون به آهنگی استوار بر فراز می‌آید، شعله‌های فروزان و سرکش را خاموش و بدل به دود می‌کند.
- ردای ستایش را شرافتمندانه بر دوش دارد و بر مرکبی که رام سرافرازان است، سوار است.
- هر فضیلتی به وی منحصر است همان‌طور که هر ستایشی در مختار خلاصه می‌شود.
- عود، بوی خوش و حدیث خویش را از بزرگی او و شکوفه‌ها درخشندگی و شکوفایی را از فروغ او مایه گرفته‌اند.
- او را به شمارهٔ ستارگان، یادگارهای ارزنده و آثار نیک است.
- خاندان پاک پیغمبر و ستایش آنها، وی را از تمام اشعاری که دیگران دربارهٔ وی پرداخته‌اند بی‌نیاز می‌کند.
- افسوس من بر این است که از حزب او نبودم و در هنگامهٔ جنگ شعاری همچون آنان نداشتم،
- که یا به مرگی که پاداش شهادت و نیکنامی دارد، دل‌بندم و یا به آرزوی انتقام‌گیری از خاندان امیه، برسم.
- در قلب لشکر دشمن فرو روم و سران سپاهشان را به شمشیر بران بزنم،
- و مادران را به سوگ مرگ جوانانی که در کفر و نابکاری بار آمده‌اند، بنشانم،

– و پیران آنان را که ننگ و عار کافر پیشگان ارث به جا مانده ایشان است نیز از پا در آورم.
– لیکن با این دردی که در دل من است که چرا در آن نبرد من نیز از مدافعان حریم
خوبش نبوده‌ام،
– از پاداش هیچ یک از این مواقف بی بهره نیستم، زیرا آنچه آنان کرده‌اند پسند من بوده
است.

– پس من به خون‌هایی که جنگاوران در آن پیکارها از مردم بدکار و کافر پیشه ریختند،
خشنودم و به فردایی دل خوشم که لشکری انبوه و بسیار درهم می‌آمیزد،
– همان روزی که پرچمدار لشکر پسر پیغمبر است و سپاهش از دل گرد و غبار بدر
می‌آید،
– و زبانه آتش نبردشان چهره‌ها را بریان می‌کند و تیرها و دم شمشیرها پوست از سر
سرکشان می‌کند.

– روز پیروزی بزرگی که سوز دل خسته دلان و اندوه زدگان را فرو می‌نشاند و دوستداران
دودمان پیغمبر را چون سید مختار به هدف می‌رساند، آن روز است.
– ای مختار! ای ابر مرد مصمم و ای امین دودمان پاک محمد ﷺ، ای مایه امید در
سختی‌ها و ای غمگسار اندوه زدا و ای گریزگاه دشواری‌ها.
– شگفت نیست اگر گروهی، بلندی مقامت را در نیافتند، چه آنها از بینایی محرومند.
– تو به فرزنگی درخشیدی و باکی نیست اگر دیده‌هایی از دیدن این درخشش بی بهره
ماند.

– ترا در سرای سرافرازان منزل است و برای دشمنت مزلت مغروران است. جایگاهت
در جوار محمد و در پناه تبار همسایه دوست اوست.
– اگر دشمنان از کمان تهمت تیرت زنند باید بدانند که کوه از پرش گاهی نمی‌لغزد.
– اینان اگر مناقب بر جای مانده‌ات را که از آغاز تا انجام قابل ستایش است، انکار
کرده‌اند باید بدانند که حقیقت از آن توست و زشتی از ساحت پاک بزرگیت به دور است.
– ما از سر مهر بر سیادت تو که اسیر جنجال زورگویی‌های یاوه سرایان شد گریه می‌کنیم.

- و این قصیدهٔ آراسته از گوهر و زر ناب را به تو تقدیم می‌داریم چکامه‌ای که ستارگان را یارای برابری با آن نیست.
- زیرا از ماه تابان تابنده‌تر است، اشعار «حطیئه» و «بشار» نیز هرگز با محاسن نظم آن پهلو نخواهد زد.
- این عروسی است که برای تو اش آراسته‌اند و دیدارش به پلیدی و تردامنی آلوده نیست.
- تاگاهی که باد ملایم باغ‌ها با آهنگ بلبلان و نوای خوش هزاران که هر بام و شام چون قرآن خوانان نغمه سر می‌دهند،
- همراه است نسیم‌های قدسی بر تو وزان و رحمت و راحت بر گورت نثار باد.
- تربت هدایت «ابراهیم» را نیز ابرهای پر آب و روان و ریزان سیراب کناد.

دعبل خزاعی (ش ۲۴۶ هـ)

- نوحه گران گنگ و گویا با ناله‌ها و آه‌های سوزان خود به گفتگو پرداختند.
 - و با نفس‌های خود از راز درون دلباختگان روزگاران پرده برگرفتند.
 - و به یاری و یابوری هم شتافتند تا صفوف ظلمت شب، به سپیده دم در هم شکست.
 - درود دلباخته دردمند بر آن عرصه‌ها و سرزمین‌هایی باد که از سیه چشمان تهی ماند.
 - به یاد دارم که آن سرزمین‌ها، سبز و خرم و الفتگاه سمنبران خوشبوی و شرم آگین بود.
 - شب‌هایی به خاطر می‌آورم که وصال را بر کینه و فراق چیره می‌ساخت و نزدیکی‌ها بر دوری‌ها فائق می‌آمد.
 - ماهرویان پرده از رخسار برگرفته، به ما دیده می‌دوختند و گونه‌ها را به دست می‌نهفتند.
 - و روزهای من به سر مستی دیدارشان و شب‌هایم به خوشدلی از یادشان می‌گذشت.
 - وقوف من به روز عرفه در «محسّر عرفات» چه حسرت‌ها برانگیخت.
 - و زمانه را بنگر که با پیمان شکنی و تفرقه اندازی‌های بسیارش با حکومت‌های
- مسخره،

— و کسانی که به دنبال آنها، جویای روشنی از دل تاریکی‌ها بودند، چه جنایت‌ها به مردم کرد.

— پس از روزه و نماز، چگونه و از کجا می‌توان خواستار قرب خدا شد؟
— جز از راه مهرورزی به فرزندان و دودمان پیغمبر و کینه‌توزی به تبار مروان و بنی امیه و هند.

— و کارهای سمیه و فرزندش زیاد که همه اینها کافران و تبهکاران عالم اسلامند.
— اینان، پیمان و فرمان قرآن و آیات محکم آن را به دروغ و شبهه انگیزی گسستند.
— و این آزمایشی بود که پرده از چهره آنان و دعوی‌های ضلال و زشت و ناپسندشان برگرفت.

— میراثی بی‌قربانت! و ملکی بدون هدایت! و حکومتی بی‌مشورت! و بدون وجود رهبر!!
— اینها دردهایی است که مزرع سبز فلک را در چشم ما خونین می‌نماید و طعم آب شیرین به کام تلخ می‌شود.

— آنچه، این روش‌ها را در میان مردم آسان نمود، بیعت ناگهانی و بی‌پیش‌اندیشی با ابوبکر و گفتار آشکار سققیان در ادعای بی‌پرده و ضلال آمیز میراث خواری بود.
— اگر امور به علی وصی پیغمبر می‌سپردند، کارها به برکت وجودش که مأمون از لغزش بود، نظام می‌گرفت.

— وی برادر پیغمبر پاک نهاد و مرد میدان کارزار بود.
— آنان که منکرند، گواه راستین علی، غدیر و بدر و کوه‌های بلند احد،
— و آیات خواندنی قرآن در فضلش، و خوراک بخشی‌هایش به گاه سختی،
— و صفات تابناک و منقبت‌هایی است که وی دارا بود و در آنها بر دیگران پیشی داشت.

سخنان دانشمندان بنام عامه درباره این قصیده

۱- ابو الفرج گفته است: قصیده:

مدارس آیات خلت من تلاوة و منزل وحی مقفر العرصات^۱

دعبل از بهترین نوع شعر و شکوه‌مندترین نمونهٔ مدایحی است که دربارهٔ خاندان پیغمبر ﷺ سروده‌اند و دعبل آن را برای علی بن موسی الرضا ﷺ به خراسان سروده و گفته است که چون به خدمت آن امام ﷺ رسیدم فرمود: یکی از سروده‌هایت را برایم بخوان و من خواندم:

مدارس آیات خلت من تلاوة و منزل وحی مقفر العرصات
تا به این بیت رسیدم:

اذا وتروا مدوآ الی واترهم اکفا عن الا و تار منقبضات

امام آن چنان گریست که از هوش رفت. خدمتگزاری که در خدمتش بود به من اشاره کرد که آرام گیر و من خاموش ماندم. ساعتی درنگ کرد و سپس فرمود: دوباره بخوان و من خواندم تا به همان بیت رسیدم و همان حال نخستین دست داد و پرستار حضرت اشارت به سکوت کرد و من ساکت شدم. ساعتی دیگر گذشت و امام فرمود: باز هم بخوان و من قصیده را تا به آخر خواندم. سه بار به من فرمود احسنت. سپس دستور داد ده هزار درهم از آن سیم‌هایی که به نام حضرتش سکه خورده بود و پس از آن به هیچ کس داده نشد به من دهند و با فرمانی که به خانواده خود داد، خادم حضرت جامه‌های بسیاری برایم آورد و من به عراق آمدم و هر یک از آن درهم‌ها را به ده درهم به شیعیان فروختم و صد هزار درهم به دستم رسید و این نخستین ثروتی بود که فراهم آوردم.^۲

ابن مهرویه گفته است: حذیفه بن محمد برای من حدیث کرد و گفت: دعبل به من می‌گفت: از امام رضا ﷺ جامهٔ به تن کرده‌ای خواستم که کفن خود کنم. امام جبّه‌ای را که بر تن داشتند بیرون آورده به من دادند. خبر این جبّه به مردم قم رسید. از دعبل درخواست کردند که جامه را در برابر سیصد هزار درهم به آنها بفروشد و او نپذیرفت و آنها راه را بر دعبل بستند و بر او شوریدند و جامه را به زور از او گرفتند و گفتند: یا پول را

۱. این بیت سی‌امین بیت قصیده است که چکامه را به نام آن نامیده‌اند.

۲. الاغانی: ۲۹/۱۸؛ و نیز رک: معاهد التمیصص: ۲۰۵/۱؛ عیون أخبار الرضا ۲۰۸.

قبول کن یا خود دانی. گفت: به خدا قسم این جامه را به رغبت به شما نمی‌دهم و به زور هم برای شما سود نخواهد داشت و شکایتتان را به پیشگاه امام رضا علیه السلام خواهم برد. آنها به این طریق با او سازش کردند که ۳۰۰ هزار درهم با یکی از آستین‌های آستر جبّه را به او بدهند، وی راضی شد. پس یکی از آستین‌های جبّه را به او دادند. او آن را به دوش می‌بست و آن چنانکه می‌گویند قصیدهٔ مدارس آیات خلت من تلاوة را بر جامه‌ای نوشت و در آن احرام کرد و دستور داد آن را در کفن‌هایش بگذارند.^۱

و از قول دعبیل آورده است که گفت: چون از خلیفه وقت گریختم و شبی را بیکه و تنها به نیشابور گذراندم در آن شب تصمیم گرفتم قصیده‌ای در ستایش عبد الله بن طاهر پردازم در هنگامی که در را بسته و در اندیشهٔ قصیده بودم صدایی شنیدم که گفت: السلام علیکم ورحمة الله درآیم خدایت رحمت کناد؟ از آن بانگ بدنم لرزید و حالی عظیم دست داد. گفت: مترس خدایت عافیت دهداد. من مردی از برادران جنّی تو و از ساکنان یمنم. مهمانی عراقی بر ما وارد شد و چکامهٔ مدارس آیات خلت من تلاوة و منزل وحی مقفر العرصات ترا برای ما خواند و من خوش داشتم که از خودت بشنوم. دعبیل گفت: قصیده را برایش خواندم به قدرت گریست که به رو در افتاد سپس گفت: خدایت رحمت کناد! آیا حدیثی نگویم که بر نیت افزوده شود و ترا در دل بستگی به مذهب یاری کند؟ گفتم: چرا. گفت: روزگاری را به شنیدن آوازه جعفر بن محمد علیه السلام گذراندم تا در مدینه به دیدارش شتافتم و از او شنیدم که می‌فرمود: حدیث کرد مرا پدرم از قول پدرش و او از قول جدّش که رسول خدا صلی الله علیه و آله فرمود: علی و شیعه هم الفائزون. آنگاه از من خداحافظی کرد که برود. گفتم: خدایت رحمت کناد! اگر ممکن است نامت را به من بگو. او قبول کرد و گفت: من ظیان بن عامر^۲

۲- ابو اسحاق قیروانی حصری (م ۴۱۳) گفته است: دعبیل ستایشگر متعصب و تندرو خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله بود و او را مرثیهٔ مشهوری است که از بهترین اشعار اوست و آغاز آن

۱. معجم الادباء: ۱۹۶/۱۲؛ معاهد التنصيص: ۲۰۵/۱؛ عمر المأمون ۳.

۲. معاهد التنصيص: ۲۰۵/۱.

این است:

مدارس آیات خلت من تلاوة
لال رسول الله بالخيف من منى
ديار على والحسين وجعفر
قفاذ سأل الدار التي خف اهلها
واين الاولى شطت بهم غربة النوى
احب قصى الدار من اجل حبههم
و منزل وحى مقفر العرصات
و بالبيت و التعريف و الجمرات
و حمزة و السجاد ذى الشفئات
متى عهدها بالصوم و الصلوات
افانين في الافاق مفترقات
و اهجر فيهم اسرتى و ثقاتى^۱

۳- حافظ ابن عساکر گفته است: چون گام مأمون در خلافت استوار شد و سکه به نامش زدند به جمع آثار فضایل دودمان پیغمبر ﷺ پرداخت و از جمله اشعاری که از آن فضایل به دستش رسید این سرودهٔ دعبل بود:

مدارس آیات خلت من تلاوة
لال رسول الله بالخيف من منى
و پیوسته اندیشهٔ این قصیده در سینه اش موج می‌زد تا آنگاه که دعبل^۲ بر او وارد شد.
به وی گفت: قصیدهٔ تائیهات را برایم بخوان و مترس که از آنچه در آن چکامه گفته‌ای در امانی چه من از آن قصیده آگاهم و خوانده‌ام اما دوست دارم که از زبان خودت بشنوم.
دعبل خواند تا به اینجا رسید:

الم ترانى مذ ثلاثين حجة
ارى فيهم فى غيرهم متقسما
فأل رسول الله نحف جسومهم
بنات زياد فى الخدور مصونة
اروح و اغدو دائم الحسرات
و ايديهم عن فيثهم صفرات
و آل زياد غلظ القصرات
و بنت رسول الله فى القلوات

اذا و تسرو امدوا الى و اترهيم
 اكفًا عن الاوتار منقبضات
 فلو لا الذی ارجوه في يوم اوغد
 تقطع نفسی إثرهم حسرات
 مأمون به قدری گریست که ریشش تر شد و اشک بر سینه اش فرو ریخت.

از آن پس دعبل اولین کسی بود که بر وی داخل می شد و آخرین کس بود که از نزدش بیرون می رفت.^۱

۴- یاقوت حموی گفته است: چکامه تائیه ای که دعبل درباره دودمان پیغمبر سروده است، از بهترین نوع شعر و بلندترین نمونه مدایح است که آن را برای علی بن موسی الرضا در خراسان سرود^۲ (آنگاه حدیث جامه و داستان مذکور آن را) یاد کرده و گفته است: می گویند وی این چکامه را در جامه ای نوشت و در آن احرام کرد و وصیت نمود که در کفنش باشد و دست نویس های این قصیده گوناگون است که در برخی از آنها فزونی هایی است که گمان می کنم ساختگی باشد^۳ و گروهی از شیعیان بر آن افزوده باشند و ما آن ابیاتی را می آوریم که صحیح است:

– آموزشگاه های آیات قرآن از تلاوت آن تهی شد و سراهای نبوت و وحی به ویرانی گرایید.

– خاندان رسول خدا را در خیف منی و به رکن و عرفات و در صفا و مروه منزل ها بود.

– خانه های که تعلق به علی و جعفر و حمزه و سجاد ذو ثنات داشت.

– سراهایی که ویران از باران های بسیار رحمت است نه از گذشت روزگاران.

– بایستید تا از خانه های بی خداوند بپرسیم، چند گاه است که روزگار نمازها و روزه هاشان به سر آمده است؟

– و آنها که غربت و دوری از وطن پراکنده شان کرد، کجا رفتند؟

– همان هایی که به گاه نسبت، میراث خوار پیغمبر و سروران و یاوران خلق بودند.

– و دیگران دروغ پردازان و کینه توزان وجودانی خونخوار، بیش نبودند.

۱. تاریخ، ابن عساکر: ۲۳۴/۵. ۲. معجم الادباء: ۱۹۶/۴.

۳. در آخر بخش «پیرامون شعر» خواهد آمد که این گمان گناه است و راهی به حق و حقیقت ندارد.

- همان خاندانی که چون به یاد کشتگان بدر و خیبر و حنین می افتادند، می گریستند.
- قبر برخی از آنها به کوفه و گورگروهی دیگر در مدینه و مزار آن دیگری در فح است. درود من نثار همه شان باد.
- قبری هم در بغداد است که از آن جان پاک و پیراستهٔ موسی بن جعفر علیه السلام است و در غرات بهشت غرق در دریای رحمت خدای رحمان می باشد.
- اما نفوسی که دعوت آنان تا دامنهٔ حشر که خداوند امام قائم را برمی انگیزد،
- و به برکت وجود وی غم و اندوه‌ها را می زداید، مسموع نیفتاد و من نیز به کنه صفات آنان نمی رسم،
- جان‌های پاک شهیدانی است که آرامگاهشان در دشت کربلا و به نزدیک شط فرات در میان دو نهر است.
- حوادث روزگار اینها را پراکنده کرد، ولی چنانکه می بینی بارگاه‌هایی پر برکت دارند.
- الا آنکه مزار برخی از آنان در مدینه و در طول روزگاران غریب و بی آرایش مانده است.
- اینان کم زائرند و زیارت کنندگانی جز گفتاران و عقابان و هماها ندارند.
- آری، دودمان رسول را هر روز آرامگاه‌ها و گورهایی جدا از هم و پراکنده است،
- حال آنکه بسیاری از آنان در حجاز و در بین مردم آن دلاورانی برگزیده از میان اشراف بودند،
- که سختی‌های زمانه راهی به ساختشان نداشت و شعله‌های فروزان جنگ دامنشان را نمی گرفت.
- چون به قلب سپاهی می زدند آتش نبرد و مرگ را به سر نیزه می افروختند و در روز سرافرازی به محمد صلی الله علیه و آله و جبریل و قرآن و سوره‌های آن می بالیدند.
- ای سرزنشگر! دست از ملامت من در محبت دودمان پیغمبر بردار چه ایشان پیوسته دوست و نقطهٔ اتکاء منند.
- و من آنها را به راهنمایی کار خود انتخاب کرده‌ام زیرا آنها به هر حال بهترین

نیکمردانند.

- پروردگارا! بر بینایی و باور من بیفزا و محبت ایشان را در گروه حسنات من افزون کن.
- جانم فدای پیر و جوانان باد که شما آزاد کنندگان بندگان و دهندگان دیه آنهاید.
- من به مهر شما، دوران را دوست می دارم و دست از دودمان و دختران خود بر می دارم و محبت خود را از بیم دشمن بدسگال و ناسازگار پوشیده می دارم،
- و اینک که سختی های زمانه سراسر زندگی را احاطه کرده است، به امان و آسایش آخرت دل می بندم.
- نمی بینی که سی سال است که شب و روز زندگی خویش را پیوسته به حسرت گذرانده،
- و خود دیده ام که دارایی دودمان رسول در میان دیگران پخش شده و دست خودشان از سهامشان تهی مانده،
- خاندان پیغمبر لاغر اندام و تبار زیاد گردن کلفت شده، دختران زیاد پرده نشین و آل رسول اسیر بیابان گردیده اند.
- چون از این خاندان یکی کشته می شد، دستی که اینان به انتقام می گشودند از ظلم و ستم بسته بود.
- و من اگر به آنچه امروز و فردا واقع می شود امید نمی داشتم، دل از حسرت آل رسول در سینه ام می طپید.
- آری، امید من به خروج امامی است که ناگزیر ظهور و بنام خدا و همراه با انواع برکت ها قیام می کند،
- و حق و باطل را از هم جدا نموده به نعمت و نعمت پاداش و کیفر می دهد.
- پس من دست جان را از جدال با دشمن کوتاه می کنم. چه اشک ریزانم مرا بس.
- ای نفس! شاد و خرم باش که آنچه آمدنی است، چندان دور نیست.
- و اگر خداوند روزگار مرا به آن دولت نزدیک و عمرم را دراز کند،
- دل خود را خنک و بار غم جان را سبک و تیغ و تیرم را به خون دشمن سیراب خواهم

کرد.

— راستی که هدایت این دشمنان به کندن آفتاب از جا و به شنوایدن سخن به سنگ سخت می ماند.

— برخی از اینان حق را می شناسند و از آن سود نمی برند و برخی دیگر هوسباز و شبهه انگیزند.

— مرا از ایشان بس که دارم از غصه ای گلوگیر که بالا و پائینش نتوانم برد،

— می میرم و سینه ام از بارگران اندوه به تنگ آمده و مالا مال درد است.

۵- شیخ الاسلام ابو اسحاق حموی که شرح حالش گذشت،^۱ از احمد بن زیاد و او از قول دعبل خزاعی آورده است که گفت:

مدارس آیات خلت من تلاوة و منزل وحی مقفر العرصات

را برای سرورم علی بن موسی الرضا علیه السلام خواندم، به من فرمود: آیا دو بیت به

قصیده ات نیفزایم؟ گفتم: چرا، ای فرزند رسول خدا! فرمود:

و قبر بطوس یا لها من مصیبة الحت بها الاحشاء بالزفرات

الی الحشر حتی یبعث الله قائما یفرج عنا الهمم و الکریات^۲

دعبل گفت: سپس من باقی قصیده را خواندم تا به این سروده خود رسیدم:

خروج امام لا محالة خارج یقوم علی اسم الله و البرکات

امام رضا علیه السلام به سختی گریست و پس از آن فرمود: ای دعبل، روح القدس به زیانت

سخن رانده است، آیا این امام را می شناسی؟ گفتم نه! ولی شنیده ام امامی از خاندان شما

خروج می کند و زمین را از عدل و داد پر می کند. فرمود:

امام بعد از من، پسر من محمد است و پس از او فرزندش علی و بعد از وی پسرش

حسن و پس از حسن فرزندش حجت قائم و او است (امامی) که در غیبتش منتظر و در

ظهورش مطاع است. پس پر می کند زمین را از عدل و داد آن چنانکه از جور و ستم پر

۱. رک: الغدیر: (متن عربی/ج ۲): ۱۲۳/۱.

۲. امام علیه السلام این دو بیت را پس از بیت و قبر به بغداد لنفس زکیة تضمناها الرحمن فی الغرفات افزوده اند.

شده است و اما کي قيام می‌کند، این خبر دادن از وقت است. هر آینه حدیث کرد مرا پدرم از پدراننش، از رسول خدا ﷺ که فرمود: مثل وی همانند، رستاخیز است که نمی‌آید شما را مگر به ناگهانی. این روایت از قول شبرای نیز خواهد آمد.

۶- ابو سالم بن طلحه شافعی (م ۶۵۲) گفته است: دعبل گفت: چون قصیده مدارس آیات را سرودم، خواستم آن را برای ابا الحسن علی بن موسی الرضا که در خراسان بود و ولیعهد مأمون شده بود بخوانم. مأمون مرا احضار کرد و از حال پرسید. سپس گفت: ای دعبل: قصیده مدارس آیات خلت من تلاوة را برایم بخوان، گفتم: ای امیر المؤمنین! همچو قصیده‌ای را نمی‌شناسم. گفت: ای غلام! ابی الحسن علی بن موسی الرضا را به اینجا بخوان. ساعتی نگذشت که حضرتش حاضر آمد مأمون گفت: یا ابا الحسن! از دعبل خواسته‌ام که اشعار، مدارس آیات را بخواند و او اظهار بی‌اطلاعی می‌کند.

ابو الحسن عليه السلام به من فرمود: ای دعبل! بخوان برای امیر مؤمنان! و من شروع به خواندن کردم و وی بسیار تحسین کرد و دستور داد ۵۰ هزار درهم به من بپردازند. حضرت ابا الحسن نیز به مبلغی تقریباً همین قدر فرمان داد. گفتم: ای سرور من! اگر مصلحت می‌دانی یکی از تن‌پوش‌های خود را به من مرحمت کن تا کفنم باشد. فرمود: بسیار خوب آنگاه پیراهنی پوشیده و دستاری پاکیزه به من داد و فرمود: این را نگاه دار که به برکت آن محفوظ خواهی ماند. ابو الفضل فضل بن سهل ذو الریاستین وزیر مأمون نیز صله‌ای به من بخشید و مرا بر اسب زرده‌ای خراسانی سوار کرد و در یک روز بارانی که هر دو با هم می‌رفتیم و وی بارانی خزی در بر و برنسی بر سر داشت، آن بارانی و برنس را به من داد و خود جامه‌ای نو خواست و پوشید و گفت: از آن جهت این جامه بر تن کرده را به تو دادم که بهترین بارانی هاست. بعدها آن بارانی را از من به هشتاد دینار خریدند و من نفروختم. سپس چند بار به عراق برگشتم و در یکی از این دفعات به روزی بارانی گروهی از دزدان کردی بر ما شوریدند و همه چیز ما بردند من با پیراهنی کهنه در سرمای سخت گرفتار مانده و بر پیراهن و دستار از دست رفته‌ام نگران بودم و به سخن سرورم امام رضا عليه السلام می‌اندیشیدم که یکی از دزدان کردی در حالی که بر همان زرده‌ای

که ذوالریاستین مرا بر آن نشانده بود، سوار و همان بارانی به تن داشت، از کنار من گذشت و تاگرد آمدن همراهانش در نزدیکی من ایستاد و به خواندن قصیدهٔ مدارس آیات خلت من تلاوة پرداخت و گریه کرد. چون چنین دیدم از اینکه دزدی کرد به تشییع گرویده است تعجب کردم. و به طمع پس گرفتن پیراهن و دستار گفتم: ای سرورم! این قصیده از کیست؟ گفت وای بر تو! ترا با این قصیده چکار است؟ گفتم: جهتی دارد که پس از این خواهم گفت. گفت: گوینده این قصیده مشهورتر از آن است که شناسایش. گفتم: کیست؟ پاسخ داد: دعبل بن علی خزاعی شاعر خاندان محمد ﷺ که خدا پاداش خیرش دهد. گفتم: سرورم به خدا سوگند، منم دعبل و این است قصیدهٔ من... الحدیث.^۱ و باز همو پس از ذکر حدیث چنین گفته است: بنگرید به این منقبت که چقدر شکوهمند و پر شرافت است و برخی از کسانی که این کتاب را مطالعه می‌کنند و می‌خوانند، مایلند این ابیات معروف مدارس آیات را بدانند و دوست دارند که به آن آگاهی یابند و اگر من از ذکر آن روی برتابم یا مرا به ندانستن قصیده متهم می‌کنند و یا نسبت ناآگاهی از علاقهٔ مردم به دانستن آن به من می‌دهند. و من اینک خوش دارم که اینگونه افراد را آسوده خاطر کنم و این نقیصه را که به برخی از ذهن‌ها ره می‌یابد، از خود برانم پس به ذکر ابیات مناسب قصیده می‌پردازم:

– خانه‌های خاندان پیغمبر را در عرفات به یاد آوردم و از دیده اشک حسرت ریختم.
– نشان این خانه‌های ویران رشته صبرم را گسیخت و شوقم را برانگیخت. سرهایی که ویران ستم دشمنان است، نه گذشت زمان.

– آموزشگاه‌های آیات قرآن از تلاوت آن تهی شد و سرهای نبوت و وحی به ویرانی گرایید.

– خاندان رسول خدا را در خیف منی و به رکن و عرفات و در صفا و مروه منزل‌ها بود.
– خانه‌های که تعلق به علی و جعفر و حمزه و سجاد ذو ثنات داشت.
– منازلی که متعلق به عبد الله و برادرش فضل و فرزندان پیغمبر صاحب دعوت است.

— منازلی که جای نماز و تقوی و روزه و نیکویی ها است.
 — خانه‌هایی که جبرئیل با درود و رحمت در آن فرود می‌آمد.
 — خانه‌هایی که جایگاه وحی الهی و کان علم او و مسیر روشن هدایت و رشد است.
 — منازلی که هر صبح و شام پیرامون آن وحی الهی بر پیغمبر نازل می‌شد.
 — چون در نماز خود به یاد آنها خدا را نخوانیم، نمازمان پذیرفته نخواهد بود.
 — پیشوایانی که به کارشان اقتدا می‌کنیم و از لغزش‌ها امان می‌یابیم.
 — بایستید تا از خانه‌های بی خداوند بپرسیم، چند گاه است که روزگار نمازها و روزه‌هاشان به سر آمده است؟

— و آنها که غربت و دوری از وطن پراکنده‌شان کرد، کجا رفتند؟
 — خانه‌های خاندان رسول ویران و منازل تبار زیاد آباد است.
 — خاندان پیغمبر زنجیر به گردن و دودمان زیاد ستبر گردن‌اند.
 — سرهای خاندان پیغمبر بریده و سرهای تبار زیاد آراسته است.
 — حرم رسول خدا اسیر و زنان زیاد پرده نشین‌اند.
 — ای وارثان علم پیغمبر و ای خاندان او درود پیوسته ما نثار شما باد.
 — در این جهان به برکت وجود شما جانی آسوده دارم و به آسایش آن جهان نیز امید می‌دارم.

۷- شمس الدین سبط بن جوزی حنفی (م ۶۵۴) ۲۹ بیت از این قصیده را یاد کرده^۱ و در آنجا ابیاتی هست که حموی در معجم الادباء یاد نکرده است و در حاشیه تذکره از اول قصیده تا بیت مدارس آیات ذکر گردیده است.

۸- صلاح الدین صفدی (م ۷۶۴) طریق روایت قصیده را از عبید الله^۲ بن جحجیح نحوی و او از محمد بن جعفر بن لنکک، ابی الحسن بصری نحوی و او از برادرش و وی از «عبل» یاد کرده^۳ و همین طریق را جلال الدین سیوطی نیز آورده است.^۴

۱. تذکره، ابن جوزی ۱۳۰.
 ۲. یاقوت حموی گوید: در کتابت راستگو است.
 ۳. الوافی بالوفیات: ۱/۱۵۶.
 ۴. بیغة الوعاة ۹۴.

۹- شبراوای شافعی (م ۱۱۷۲) از قول «هروی» روایت کرده است که گفت: از دعبل شنیدم که می‌گفت: چون چکامهٔ خود را که به این بیت آغاز می‌شود:

مدارس آیات خلت من تلاوة
و مهبط وحی مقفر العرصات
برای مولایم امام رضا علیه السلام خواندم و به این سرودهٔ خود رسیدم:

خروج امام لا محالة خارج
يقوم على اسم الله و البركات

حضرت رضا علیه السلام به سختی گریست، سپس سر برآورد و به من فرمود: ای خزاعی! این دو بیت را روح القدس بر زبانت رانده است آیا می‌دانی، این امام کیست و کی قیام می‌کند؟ گفتم: نه! سرور من! ولی شنیده‌ام که امامی از خاندان شما خروج می‌نماید.^۱ (تا آخر حدیث که پیش از این از قول حمویی آمد)^۲ و در الاتحاف است که طبری در کتاب خود از ابی صلت هروی آورده است که گفت: دعبل خزاعی در مرو شرفیاب خدمت علی بن موسی الرضا علیه السلام شد و گفت: ای فرزند پیغمبر خدا! دربارهٔ شما خاندان پیغمبر، چکامه‌ای سروده‌ام و سوگند یاد کرده‌ام که پیش از خواندن بر شما، برای دیگری نخوانم و خوش دارم بشنوید. علی بن موسی الرضا فرمود: بخوان و او چنین خواندن گرفت:

ذکرت محل الربع من عرفات
فاجريت و مع العين بالعبرات

— خانه‌های خاندان پیغمبر را در عرفات به یاد آوردم و از دیده اشک حسرت ریختم.
— نشان این خانه‌های ویران رشته صبرم را گسیخت و شوقم را برانگیخت. سرهایی که ویران ستم دشمنان است، نه گذشت زمان.

— آموزشگاه‌های آیات قرآن از تلاوت آن تهی شد و سرهای نبوت و وحی به ویرانی گرایید.

— خاندان رسول خدا را در خیف منی و به رکن و عرفات و در صفا و مروه منزل‌ها بود.
— خانه‌های که تعلق به علی و جعفر و حمزه و سجاد ذو ثنات داشت.

— منزلی که متعلق به عبد الله و برادرش فضل و فرزندان پیغمبر صاحب دعوت است.

۱. الاتحاف ۱۶۵.

۲. عیون الاخبار صدوق ۳۷۰؛ امالی صدوق ۲۱۰؛ اعلام الوری طبرسی ۱۹۲.

- منازلی که جای نماز و تقوی و روزه و نیکویی ها است.
- خانه‌هایی که جبرئیل با درود و رحمت در آن فرود می‌آمد.
- خانه‌هایی که جایگاه وحی الهی و کان علم او و مسیر روشن هدایت و رشد است.
- منازلی که هر صبح و شام پیرامون آن وحی الهی بر پیغمبر نازل می‌شد.
- بایستید تا از خانه‌های بی‌خداوند بپرسیم، چند گاه است که روزگار نمازها و روزه‌هاشان به سر آمده است؟
- و آنها که غربت و دوری از وطن پراکنده‌شان کرد، کجا رفتند؟
- من به مهر شما، دوران را دوست می‌دارم و دست از دودمان و دختران خود بر می‌دارم و محبت خود را از بیم دشمن بدسگال و ناسازگار پوشیده می‌دارم،
- پیشوایانی که به کارشان اقتدا می‌کنیم و از لغزش‌ها امان می‌یابیم.
- چون در نماز خود به یاد آنها خدا را نخوانیم، نمازمان پذیرفته نخواهد بود.
- نمی‌بینی که سی سال است که شب و روز زندگی خویش را پیوسته به حسرت گذرانده،
- و خود دیده‌ام که دارایی دودمان رسول در میان دیگران پخش شده و دست خودشان از سهامشان تهی مانده،
- خاندان پیغمبر لاغر اندام و تبار زیاد گردن کلفت شده، دختران زیاد پرده نشین و آل رسول اسیر بیابان گردیده‌اند.
- خانه‌های خاندان رسول ویران و منازل تبار زیاد آباد است.
- سرهای خاندان پیغمبر بریده و سرهای تبار زیاد آراسته است.
- و من اگر به آنچه امروز و فردا واقع می‌شود امید نمی‌داشتم، دل از حسرت آل رسول در سینه‌ام می‌طپید.
- آری، امید من به خروج امامی است که ناگزیر ظهور و بنام خدا و همراه با انواع برکت‌ها قیام می‌کند،
- و حق و باطل را از هم جدا نموده به نعمت و نعمت پاداش و کیفر می‌دهد.

— ای نفس! شاد و خرم باش که آنچه آمدنی است، چندان دور نیست.^۱
و آن قصیده‌ای طولانی است که شماره ابیات آن به ۱۰۲ بیت می‌رسد چون از خواندن پرداخت، ابو الحسن رضا خود بر خواست و به دعبل فرمود: همین جا باش.
آنگاه صرّه‌ای که در آن ۱۰۰ دینار بود برای او فرستاد و از او پوزش خواست. دعبل آن را برگرداند و گفت. من برای گرفتن صله شرفیاب نشده بودم، آمده بودم تا سلامی به حضرت عرض کنم و به نگاهی از روی مبارکش تبرک جویم نیازی هم به این پول ندارم اگر امام عنایت کند و مرا به جامه‌ای از خود، برای تبرک سرافراز فرماید، بیشتر دوست دارم. حضرت رضاعلی^{علیه السلام} جبّه خزی که همان صرّه دینار روی آن بود به وی مرحمت کرد و به غلام خود فرمود: بگو این را بگیر و پس مفرست که به زودی با نیازمندی خرجش خواهی کرد. و او آن کیسه و جبّه را گرفت (تا آخر داستان دزدان کردی که مذکور افتاد).
۱۰- شبلنجی تمام آنچه را که از شیراوی یاد کردیم، بی‌کم و کاست، آورده است.^۲
اما آنچه دانشمندان بنام شیعه فرموده‌اند:

این قصیده و داستان جبّه و دزدان را گروه بسیاری یاد کرده‌اند که ما سخن را به ذکر گفتار آنان دراز نمی‌کنیم، بلکه به ذکر آنچه در سخنان پیشین، نیامده است، بسنده می‌کنیم: شیخ صدوق در العیون و در امالی از هر وی روایت کرده است که گفت: دعبل در مرو شرفیاب خدمت ابی الحسن الرضاعلی^{علیه السلام} شد و گفت: ای فرزند رسول خدا! قصیده‌ای در ستایش شما سروده‌ام و سوگند خورده‌ام که پیش از شما برای هیچ کس نخوانم. فرمود: بخوان. و دعبل خواند تا به این سروده خود رسید:

اری فیثم فی غیرهم مستقیما و ایدیهم عن فیثم صفرات
ابو الحسن گریست و فرمود، راست گفته‌ای ای خزاعی و چون به این شعر رسید:
اذا وترو مدوا الی واترهم اکفا عن الاوتار منقبضات
ابو الحسن^{علیه السلام} دست مبارکش را برگرداند و فرمود: آری، به خدا سوگند که بسته
است.

و چون به این بیت رسید:

لقد خفت في الدنيا و ايام سعيها و انى لارجو الامن بعد وفاتي
 امام رضا عليه السلام فرمود: خداوند ترا در روز فزع اكبر امان بخشد و چون به این سروده رسید:

و قبر ببغداد لئفس زكيه
 تضمّنها الرحمن في الغرفات
 امام رضا عليه السلام به او فرمود: آیا در همین جا دو بیت به آن نیفزایم که قصیده تمام شود؟
 گفت: چرا! یابن رسول الله. و امام فرمود:

و قبر بطوس يالها من مصيبة
 توقد في الاحشاء بالحرقات
 الى الحشر حتى يبعث الله قائما
 يفرّج عنا الهمّ و الكربات
 دعبل گفت: ای پسر پیغمبر خدا! این گوری که در طوس است از کیست؟ حضرت فرمود: قبر من است و دیری نباید که طوس گذرگاه شیعیان و زیارت کنندگان من شود. هان! هر کس مرا در غربتم به طوس زیارت کند، روز قیامت باگناهان آمرزیده در رتبه من با من خواهد بود. پس برخاست و به دعبل دستور داد، از جای خویش برنخیزد (سپس داستان جبّه و دزدان را آورده و گفته است):

دعبل را کنیزی بود که مهر وی بر دل داشت، و این کنیز چشم درد سختی گرفت که چون پزشکان به بالینش آمدند و به آن نگریستند گفتند: چشم راستش نابینا شده و کاری از ما ساخته نیست لیکن دیده چپش را مداوا می‌کنیم و امیدواریم بهبودی یابد.
 دعبل سخت اندوهگین و بسیار بی‌تاب شد، سپس به یادش آمد که پاره‌ای از جبّه امام با اوست، آن را بر دیدگان کنیز کشید و دستمالی از آن را از سرش بر چشمان او بست آن زن شب را به صبح آورد در حالی که دیدگانش به برکت ابو الحسن رضا عليه السلام از روزگار پیش از بیماری، سالم‌تر می‌نمود.^۱

و در مشكاة الانوار^۲ و مؤجج الاحزان^۳ است که آورده‌اند: چون دعبل قصیده خود را

۱. اعلام الوری، طبرسی ۱۹۱؛ كشف الغمة، اربلی ۲۷۵.

۲. تألیف شیخ محمد بن عبد الجبار بحرانی. ۳. تألیف شیخ عبد الرضا بن محمد اوالی بحرانی.

برای علی بن موسی الرضا علیه السلام خواند و از حضرت حجّت (عج) به این سرودهٔ خود یاد کرد:

فلولا الذی ارجوه فی الیوم اوغد
تقطع نفسی اثرهم حسراتی
خروج امام لا محالة خارج
يقوم علی اسم الله و البرکات

حضرت رضا دست بر سر نهاد و به تواضع ایستاد و برای او دعای فرج کرد. این روایت را صاحب کتاب *دمعة الساکبه* و دیگران از کتاب *مشکاة*، بازگو کرده‌اند.

برای این قصیدهٔ تأثیه، دانشمندان نامدار شیعه، شرح‌هایی نوشته‌اند که از آن جمله

است:

۱- شرح علامه، حجّت، سید نعمت الله جزایری (م ۱۱۱۲).

۲- شرح علامه، حجّت، کمال الدین محمد بن محمد قنوی شیرازی.

۳- شرح علامه، حاج میرزا علی علیاری تبریزی (م ۱۳۲۷).

قابل توجه:

سرآغاز قصیدهٔ دعبل، آن ابیاتی نیست که یاد کرده‌اند، بلکه این قصیده به نسبی آغاز

می‌شود. که مطلعش این است:

تجاوبن بالأرنان و الزفرات
نوائح عجم اللفظ و النطقات

ابن فتال و ابن شهر آشوب گفته‌اند: «آورده‌اند که دعبل قصیدهٔ مدارس آیات را برای

امام علیه السلام خواند و با اینکه این بیت نخستین بیت آن نبود وی قصیده را به آن شروع کرد، از

او پرسیدند: چرا از مدارس آیات آغاز کردی؟ گفت: از امام علیه السلام حیا کردم که تشبیب

قصیده را برایش بخوانم و از مناقب آن شروع کردم.^۱ و سرآغاز چکامه این بیت است:

تجاوبن بالأرنان و الزفرات
نوائح عجم اللفظ و النطقات

تمام این قصیده را که ۱۲۰ بیت است اربلی در *کشف الغمّه* و قاضی نور الله در

مجالس^۲ و علامهٔ مجلسی در *بحار*^۳ و زنوزی در روضه نخستین از *ریاض الجنه* یاد

۱. روضه، ابن فتال؛ ۱۹۴؛ *المناقب*، ابن شهر آشوب ۳۹۴.

۲. مجالس، قاضی نور الله ۴۵۱.

۳. *بحار الأنوار*؛ ۷۵/۱۲.

کرده‌اند و شبرآوی و شبلمنجی به شماره ابیات آن - همانطور که پیش از این گذشت - تصریح نموده‌اند، پس آنچه پیش از این از حموی یاد کردیم که گفته است: «نسخه‌های این قصیده گوناگون است و در برخی از آنها فزونی‌هایی است که گمان می‌رود ساختگی باشد و گروهی از شیعیان افزوده باشند و ما آنچه را که درست می‌نماید می‌آوریم» از گمان‌های گناه آلود است چه خود او در *معجم البلدان* ابیاتی آورده که غیر از ابیات درست دانسته‌ای است که در *معجم الادبای* یاد کرده است^۱ و مسعودی^۲ و دیگران برخی از اشعاری را که حموی در *معجم البلدان* آورده است، یاد کرده‌اند.

و شبرآوی در *الاتحاف* و شبلمنجی در *نور الابصار* ابیات فزون‌تری از آنچه حموی درست پنداشته است، ثبت نموده‌اند، و ممکن نمی‌نماید که ما سخنان این اعلام را رد کنیم تا ساختگی بودن برخی از ابیات قصیده را اثبات کرده باشیم. و چون حصول دانش تدریجی است، احتمال می‌رود که حموی در روز تألیف *معجم الادبای* به بیشتر از آن ابیاتی که از قصیده یاد کرده است، آگاهی نداشته و چون علم او گسترش بیشتری یافته است، دیگر ابیات قصیده را مسلم دانسته و در *معجم البلدان* که در تألیف متاخرتر از *معجم الادبای* است آورده و به همین جهت در اکثر مجلدات *معجم البلدان* حواله به *معجم الادبای* می‌دهد.^۳ اما بدگمانی او به شیعه و ادارش کرده است که در هنگام تدوین کتاب نسبت تزویر به آنها دهد و ما در این بدگمانی به حساب رسی او نمی‌پردازیم چه خداوند در کمین‌گاه است و او بهترین رقیب و حسابرس است.

شاعر را بشناسیم

ابو علی یا ابو جعفر دعبل پسر علی بن رزین^۴ بن عثمان بن عبد الرحمن بن عبد الله بن

۱. رک: *معجم الادبای*: ۲۸/۲. ۲. *مروج الذهب*: ۲۳۹/۲.

۳. مثلاً رک: *معجم الادبای*: ۲/۴۵، ۱۱۷، ۱۳۵، ۱۸۶، ۳/۱۱۷، ۱۸۴، ۴/۲۲۸، ۴۰۰، ۵/۱۸۷، ۲۸۹، ۶/۱۱۷.

۴. در *الاعغانی*: ۲۹/۸ چنین است: ابن سلیمان بن تمیم بن نهشل بن خدش بن خالد بن عبد بن دعبل بن انس بن خزیمه بن سلامان بن اسلم بن افضی بن حارثه بن عمرو بن عامر بن مزقییا.

بدیل بن وقاء بن عمرو بن ربیعہ بن عبد العزی بن ربیعہ بن جزی بن عامر مازن ابن عدی بن عمرو ربیعہ خزاعی است.^۱

خاندان رزین

خاندان رزین، بیت فضل و ادب است، هر چند ابن رشیق ایشان را به شاعری اختصاص داده است.^۲ چه این دودمان محدثان و شاعرانی داشته و اهل سیادت و شرف بوده‌اند. و تمام فضل و فضیلت آنها به برکت دعایی است که پیغمبر اکرم درباره نیای بزرگ آنها کرد، آنگاه که به روز فتح مکه عباس بن عبد المطلب که پاسدار محبت وی بود، او را در پیشگاه پیغمبر خدا، به پا داشت و گفت: ای رسول خدا! امروز روزی است که اقوامی را شرف بخشیده‌ای، حال خالت بدیل بن ورقاء چگونه خواهد بود؟ پیغمبر فرمود: ای بدیل! روی بگشا و او چهره‌اش را به پیغمبر نمود و پرده از رخ برگرفت. رسول سیاهی در رخسارش دید و پرسید: ای بدیل! چند سال داری؟ گفت: ۹۷ سال ای رسول خدا. پیغمبر ﷺ خندید و فرمود: خداوند بر جمال و سیه چردگیت بیفزاید و تو و فرزندان را تمتع کند.^۳

و بنیان گذار شرف شکوهمند آنان قهرمانی بزرگ به نام عبد الله بن ورقاء است که آن چنانکه در رجال شیخ آمده است، وی و برادرانش عبد الرحمن و محمد، فرستادگان پیغمبر ﷺ به یمن بوده‌اند و اینان و برادر دیگرشان عثمان از لشکریان امیر مؤمنان در صفین‌اند و برادر پنجمشان نافع بن بدیل در روزگار پیغمبر ﷺ به شهادت رسید و ابن رواحه در رئائش چنین سرود:

— خداوند نافع بن بدیل را، به رحمتی که به جویای ثواب جهاد می‌رسد رحمت کند.

۱. فهرست، نجاشی ۱۱۶؛ تاریخ، خطیب بغدادی: ۳۲۸/۸؛ الامالی، صدوق ۲۳۹؛ تاریخ، ابن عساکر: ۲۲۷/۵؛ معجم الادباء حموی: ۱۰۰/۱۱؛ الاصابه: ۱۴۱/۱. حموی گفته است: بیشتر علما قائل به این نسبت برای دعبل می‌باشند.

۲. العمدة، ابن رشیق: ۲۹۰/۲.

۳. امالی ۲۳۹؛ الاصابه: ۱۴۱/۱.

– وی مردی بردبار و در روزگاری که بیشتر مردم سخن به صواب می‌گفتند، به راستگویی شهره بود.

پس در شرافت این دودمان همین بس که پنج نفر شهید دارد که همگان مورد عنایت خداوند و در خدمت پسر عم پیغمبر خدا ﷺ بوده‌اند و عبد الله خود از دلاوران پیشگام و سوارکاران برجسته و آراسته به بالاترین مراتب ایمان بود.

زهري وی را از ده‌ای پنجگانه عرب شمرده است.^۱ در روز صفین امیر المؤمنین به وی فرمان حمله داد. و او با همراهانش که میمنه سپاه علی بود حمله کرد و در آن روز دو شمشیر و دوزره داشت و پیشاپیش همه شمشیر می‌زد و می‌گفت:

– جز بردباری و توکل بر خدا و به کار گرفتن سپر و نیزه و شمشیر بران و پس از آن پیشاپیش همه چون شترانی که به آب‌شخور می‌روند، به میدان تاختن، راهی نمانده است. و پیوسته می‌تاخت تا به معاویه رسید و پیروان وی را به کام مرگ کشید معاویه نیز فرمان داد تا به عبد الله بدیل بتازند و به حبیب بن مسلمه فهری که در میسرۀ سپاهش بود پیغام فرستاد تا با همراهانش به عبد الله حمله آورد. هر دو سپاه در هم آمیخت و آتش جنگ در میان میمنه عراقیان و میسرۀ شامیان شعله کشید پیشاپیش همه عبد الله بدیل چنان شمشیر می‌زد که معاویه را از جا کند وی فریاد می‌کشید: خونخواهی عثمان! و مقصودش برادر کشته خود بود ولی معاویه و سپاه او پنداشتند که مقصودش عثمان بن عفان است. معاویه مقدار زیادی عقب نشست و برای بار دوم و سوم به حبیب بن سلمه پیغام فرستاد و از او کمک و یاری خواست. حبیب با میسرۀ سپاه معاویه چنان حمله سختی به میمنه سپاه عراق کرد که آن را از هم درید تا آنکه از همراهان ابن بدیل بغیر از در حدود صد نفر از قراء که پشت به پشت یکدیگر داده و از هم دفاع می‌کردند، کسی به جا نماند و ابن بدیل در دل لشگر فرو رفته و در اندیشه قتل معاویه جوای جایگاه او بود و به آن سو می‌تاخت تا به وی رسید. در کنار معاویه، عبد الله بن عامر ایستاده بود. معاویه به مردمش بانگ زد: وای بر شما! سنگسارش کنید. سرانجام ابن بدیل را از پای

در آوردند و او از اسب درفتاد سپس با شمشیر به سویش تاختند و او را کشتند. معاویه و عبد الله بن عامر آمدند و بر بالینش ایستادند عبد الله بن عامر عمامه‌اش را به روی او کشید و بر وی رحمت آورد. زیرا پیش از این با او دوست و برادر بود. معاویه گفت. پرده از رویش برگیر. عبد الله گفت: به خدا سوگند تا جان در بدن دارم نمی‌گذارم مثله‌اش کنید. معاویه گفت: رویش را بگشا که مثله‌اش نمی‌کنیم و او را به تو بخشیدیم. ابن عامر پرده از رویش برگرفت و معاویه گفت: به پروردگار کعبه قسم! این مرد قوچ آن قوم بود خداوند مرا به مالک اشتر نخعی و اشعث کندی نیز پیروزی دهد! به خدا قسم داستان این مرد همان است که شاعر سروده:

– جنگجویی که چون کارزار بر او سخت گیرد و به کشتنش برخیزد، او نیز نبرد را سخت می‌گیرد و مقاومت می‌کند.

– و آنگاه که مرگ تند و بی تأخیر، روی آورد، چون شیری دلیر که به دفاع از حریمش برخاسته و مرگ راهش می‌زند از حریم خود دفاع می‌کند.^۱

آنگاه گفت: گذشته از مردان خزاعه اگر زانشان هم می‌توانستند با من می‌جنگیدند.^۲ و اسود بن طهمان خزاعی در آخرین رمق زندگی عبد الله بن بدیل از کنار او گذشت و به وی گفت: به خدا قسم مرگ تو بر من دشوار است و اگر می‌دیدمت به یاری و دفاع از تو می‌پرداختم و اگر قاتلت را می‌دیدم خوش داشتم که دست از هم برداریم تا آنکه یا من او را بکشم یا او مرا به تو ملحق کند سپس در کنارش نشست و گفت. تو که مردی بی آزار و بیشتر به یاد خداوند بودی مرا وصیت کن خدایت رحمت کناد!

ابن بدیل گفت: ترا سفارش می‌کنم به ترس از خداوند و به خیرخواهی نسبت به امیر مؤمنان و نبرد در خدمت او تا آنگاه که حق آشکار شود یا تو به حق ملحق شوی و نیز سفارش می‌کنم که سلام مرا به امیر مؤمنان برسانی و به او بگویی نبرد خود تا وقتی که

۱. شاعر این ابیات حاتم طایی است که قصیده‌ای که این ابیات از آن است در دیوان او ۱۲۱ آمده، اما بیت سوم در آن نیست.

۲. کتاب صفین، ابن مزاحم ۱۲۶؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: ۴۸۶/۱.

میدان جنگ را پشت سر می‌گذاری دنبال کن چه هر کس نبردگاه را پشت سر گذارد، پیروز است. پس دیری نپایید که مُرد و اسود به سوی علی عليه السلام آمد و پیغام رساند. امام فرمود: «خدایش رحمت کناد! در زندگیش به همراه ما با دشمنانمان جنگید و در مرگش نیز نسبت به ما خیرخواهی کرد».^۱

و آنچه گویای عظمت عبد الله بن بدیل در میان یاران علی عليه السلام است این شعر. ابن عدی بن حاتم در روز صفین است:

— آیا پس از عمار و هاشم و پسر بدیل جنگاور،

— امیدی - همچون خواب خفتگان - به ماندن داریم حال آنکه دیروز انگشتان خویش را به دندان می‌گزیدیم؟

و نیز این سروده سلیم (سلیمان) ابن صرد خزاعی در همان روز است:

— وه چه روزی تیره و سخت، که از فرط تاریکی ستاره‌ای را پنهان نگذاشته بود. ای سرگشته حیران ما از گروه ستمگران نمی‌ترسیم.

— زیرا در میان ما قهرمان کار آزموده‌ای به نام ابن بدیل است که به شیر شرز می‌ماند — علی محبوب ما است و ما پدر و مادر خود را فدای او می‌کنیم.

و نیز این گفته شنی که در اشعار او آمده است:

— اگر شامیان، هاشم و عمار و فرزندان بدیل را که دلاوران هر سپاهی بودند، و نیز آن مرد خزاعی را که به بارانی می‌ماند،

— که سختی و خشکسالی را به وجود او می‌راندیم کشتند و ما را به سوک نشانندند

اما پدر شاعر، علی بن زرین از شاعران روزگار خود بود که مرزبانی در معجم الشعراء شرح حالش را آورده است^۲ و نیای او به طوری که ابن قتیبه در الشعر و الشعراء آورده است، غلام، عبد الله بن خلف خزاعی پدر طلحة الطلحات است.

و عموی شاعر، عبد الله بن زرین نیز آن چنانکه ابن رشیق در العمده یاد کرده از

۱. کتاب صفین، ابن مزاحم ۲۴۳، ط ایران و ۵۲۰، ط مصر؛ شرح نهج البلاغه، ابن ابی الحدید: ۲/۲۹۹.

۲. معجم الشعراء: ۱/۲۸۳.

شاعران بوده است.

و پسر عمش، ابو جعفر محمد ابو شیص بن عبد الله که ذکرش رفت شاعری است که وی را دیوانی بوده که صولی در ۱۵۰ برگ پرداخته و شرح حالش در *البيان والتبيين* و *الشعر والشعراء* و *الآغانی* و *فوات الوفيات* و غیر آن می‌توان یافت و ابن معنز در *طبقاتش* ترجمهٔ وی را آورده و قصاید درازی از آن او را بر شمرده جز آنکه نام وی و پدرش را به عکس ذکر نموده و از او به عنوان عبد الله بن محمد نام برده و حال آنکه درست آن محمد بن عبد الله است.^۱

و عبد الله بن ابی شیص مذکور نیز شاعری است که دیوانی در حدود ۷۰ برگ داشته و ابو الفرج در *آغانی* از او نام برده و گفته است وی شاعری نیک شعر است که به محمد بن طالب پیوست و از او دفتر جامع شعر پدرش را گرفت و از سوی او در میان مردم منتشر شد^۲ و ابن معنز شرح حال وی را آورده است.^۳

ابو الحسن علی برادر دعبل نیز شاعر بوده و به طوری که در فهرست ابن ندیم آمده دیوان شعری در حدود ۵۰ برگ داشته است. وی با برادرش دعبل در سال ۱۹۸ به خدمت ابو الحسن امام رضا علیه السلام آمد و هر دو زمان درازی از محضر شریف امام بهره‌ها بردند. خود او گفته است: من و دعبل در سال ۱۹۸ به خدمت سروم ابو الحسن علی بن موسی الرضا علیه السلام آمدیم و تا پایان سال ۲۰۰ در محضرش ماندیم و سپس به قم رفتیم، پس از آنکه سروم ابو الحسن رضا علیه السلام پیراهن خزی سبز رنگ و انگشتری عقیق به برادرم دعبل خلعت داد و درهم‌هایی رضوی نیز به او مرحمت کرد و فرمود: ای دعبل! به قم برو که بهره‌ها خواهی برد و هم به او فرمود: این پیراهن را نگه‌دار که در آن هزار شب هزار رکعت نماز گزارده و هزار ختم قرآن کرده‌ام.^۴ وی در ۱۷۲ به دنیا آمد و در ۲۸۳ در گذشت و از خود فرزندی به جا گذاشت به نام ابو القاسم اسماعیل بن علی

۱. *البيان والتبيين*: ۸۳/۳؛ *الشعر والشعراء*: ۳۴۶؛ *الآغانی*: ۱۰۸/۱۵؛ *فوات الوفيات*: ۲۵/۲؛ *طبقات*،

۲. *الآغانی*: ۱۰۸/۱۵.

ابن معنز ۲۶-۳۳.

۴. فهرست، نجاشی ۱۹۷؛ *الامالی*، صدوق ۲۲۹.

۳. *طبقات*، ابن معنز ۱۷۳.

مشهور به دعبلی که این پسر در ۲۵۷ به دنیا آمده و از پدرش ابو الحسن بسیار روایت کرده و اقامتگاهش واسط و عهده دار امور حسبی^۱ بوده و کتاب‌هایی به نام تاریخ الائمه و النکاح داشته است.

رزین برادر دیگر دعبل نیز یکی از شعرای اهل بیت است و دعبل درباره او اشعاری دارد^۲ و از دی گفته است: ابراهیم عباس و دعبل و رزین، فرزندان علی، از خانه به اندیشه باغ و بستان پیاده بیرون آمدند (و یا بنا بر روایت عیون به زیارت ابو الحسن الرضا علیه السلام می‌رفتند) پس به گروهی از هیزم کشان رسیدند. پولی دادند و بر الاغشان سوار شدند. ابراهیم چنین سرود:

اعیدت بعد حمل الشو
ك احمالا من الخزف
نشاوی لا من الخمرة
بل من شدة الضعف
و به رزین گفت: دنباله‌اش بساز و او گفت:

فلو کتتم علی ذاک
تصیرون الی القصف
تساوت حالکم فیہ
ولا تبقوا علی الخسف
سپس به دعبل گفت: ای ابا علی! تو نیز بقیه‌اش را بسرای و او سرود:

فاذ فات الذی فات
فکونوا من ذوی الظرف
و خفوا نقصف الیوم
فانی بائع خفی^۳

اما شاعر مورد بحث ما نامش دعبل^۴ و به گفته همگان، کنیه‌اش ابو علی است. ابن ایوب^۵ کنیه او را ابو جعفر دانسته و در اغانی از قول وی آمده است که اسمش نیز محمد است. و خطیب چنین آورده است که احمد بن قاسم نام وی را حسن دانسته^۶ و اسماعیل برادرزاده خود شاعر، گفته است: نام او عبد الرحمن است و غیر از این دو تن،

۱. گفتار ما درباره «حسبه» در جلد‌های آینده در قسمت شرح حال ابن حجاج بغدادی خواهد آمد. (مؤلف)

۲. تاریخ، ابن عساکر: ۱۳۹/۵. ۳. بدایع البدایه: ۲/۲۱۰.

۴. دعبل به معنی شتری است که بچه‌اش همراه اوست و نیز به معنی شتر پرگوشت و شیء قدیم است. (الآغانی).

۵. رک: الآغانی؛ معاهد التنصیص؛ نهایة الارب.

۶. تاریخ، خطیب بغدادی: ۳۸۳/۸.

دیگران نام وی را محمد دانسته‌اند و اسماعیل گفته است: دایهٔ دعبیل وی را از جهت شوخ طبعی که در او بود، دعبیل لقب داد و مقصودش ذعبیل بود و ذال قلب به دال شد. گفته‌اند: اصل وی از کوفه است همان طور که در بیشتر کتب هم آمده است و نیز گفته‌اند که او قریشی است. دعبیل بیشتر در بغداد می‌زیست و از ترس معتصم که به هجوش پرداخته بود، مدتی از آن شهر بیرون رفت و دوباره برگشت و به گشت و گذار، در آفاق پرداخت. به بصره و دمشق شد و به روزگار مطلب بن عبد الله بن مالک به مصر آمد و او دعبیل را به ولایت أسوان گمارد و چون خیر یافت که شاعر به هجوش پرداخته است، برکنارش کرد و عزل نامه را به غلام خود سپرد و گفت: به اسوان می‌روی و تا روز جمعه منتظر می‌مانی تا دعبیل به منبر رود و چون بر منبر شد نامه را به او می‌دهی و وی را از خطبه باز می‌داری و از منبر به زیر می‌آری و خود به جایش می‌نشینی. چون دعبیل به منبر رفت و آماده خطبه خوانی شد غلام نامه را به وی داد. دعبیل گفت: بگذار تا از خطبه بپردازم و از منبر به زیر آیم و نامه را بخوانم. گفت: نه! مرا مأمور کرده‌اند که تا نامه را نخوانی، نگذارم خطبه بخوانی. دعبیل نامه را خواند و غلام مطلب وی را به معزولی از منبر فرود آورد و وی از آنجا به جانب مغرب و به سوی بنی اغلب شتافت.^۱

دعبیل با برادرش رزین سفری به حجاز کرد و با برادرش علی به ری و خراسان رفت و ابو الفرج^۲ گفته است: دعبیل از خانه بیرون می‌آمد و سال‌ها غایب می‌شد، و به دور دنیا می‌گشت و با فایده و عایده بر می‌گشت و دزدان و رهنزان وی را می‌دیدند و آزارش نمی‌کردند، بلکه با او به خوردن و نوشیدن می‌نشستند و درباره‌اش نیکی می‌نمودند. او نیز هر گاه آنان را می‌دید سفره خوراک و شرابش را می‌گسترد و آنها را دعوت می‌کرد و غلامان خود ثقیف و شعف را که مغنی بودند فرا می‌خواند و آن دو را به آواز خوانی می‌نشانند و می‌نوشاند و می‌نوشید و شعر می‌خواند. دزدان نیز او را شناخته بودند و به جهت کثرت سفر با او خو گرفته و از او مواظبت می‌کردند و صلّه‌اش می‌دادند. دعبیل در یکی از سفرها برای خود چنین سرود:

— در جایی فرود آمدم که برق از آنجا نمی‌گذرد و دست خیال از حریمش کوتاه است. ابن معتر گفته است: دعبل از قم عبور کرد و در نزد شیعیان آنجا ماند و آنها سالانه پانصد هزار درهم برایش تقسیط کردند.^۱ بحث در گزارش زندگی این شاعر چهار ناحیه دارد:

۱- فداکاری او در مهر خاندان عصمت علیهم السلام.

۲- نبوغ او در شعر و ادب و تاریخ و تالیفاتش.

۳- روایت حدیث و روایان حدیث از سوی او و کسانی که دعبل از جانب آنان به نقل حدیث پرداخته است.

۴- رفتارش با خلفا و پس از آن شوخ طبعی‌ها و نوادر کارهایش و آنگاه ولادت و وفاتش.

اما از جهت نخستین، حال او در این فداکاری به اندازه‌ای روشن است که ما را از هر گونه استدلال بی‌نیاز می‌کند. چه می‌توان گفت درباره مردی که از خود او می‌شنیدند که می‌گفت: ۵۰ سال است که چوبه دار خود را بر دوش می‌کشم و کسی را نمی‌یابم که مرا بر آن به دار کشد. به محمد بن عبد الملک زیات وزیر گفتند: چرا آن چکامه دعبل را که در آن به هجوت پرداخته است پاسخ نمی‌گویی؟ گفت: سی سال است که دعبل چوبه دار خود را به دوش دارد و بی‌باکانه در جستجوی کسی است که وی را بر آن کشد.^۲

همه اینها، از جهت کینه‌توزی‌ها و درگیری‌ها و جانبداری و پیکار جویی‌هایی بود که وی در دفاع از خاندان پاک پیغمبر و نشان دادن محبت خود به آنها و بدگویی از دشمنانشان بر عهده داشت و همین امور قرار از او گرفته و پناهگاهی برایش باقی نگذاشته بودند و حتی ساییانی که در سایه آن بیاساید نداشت و پیوسته دور از خلفای وقت و مخالفان دودمان پاک پیغمبر رهسپار بیابان‌ها بود. با این وصف قصاید سایر او زیانزد بزرگان و زیور دهان گویندگان و شادی بخش دوستان و مایه اندوه دشمنان و انگیزنده کینه و حسد کینه‌توزان و حسودان گردید و بالاخره هم او را به همین نام کشتند.

و خردهٔ هجوگویی فراوانی که در بیشتر کتب از این شاعر گرفته‌اند، از آن جهت است که نوع این هجو سرایی و بدگویی تند و بسیار از جانب او، مربوط به کسانی است که دعبل آنها را از دشمنان خاندان پاک پیغمبر و غاصب مقام آنان می‌پنداشته و به این وسیله تقرّب به خدا می‌جسته است و البته تبرّی از وسایل قرب به خداوند سبحان است و ولایت، خالص نخواهد بود مگر به بیزاری از مخالفان و دشمنان اهل بیت همانطور که خدا و رسولش هم از مشرکان بیزاری جسته‌اند. و ما جعل الله لرجل من قلیین فی جوفه. اما بسیاری از نویسندگان کتب که در جمع دشمنان خاندان پاک پیغمبر صلی الله علیه و آله بوده‌اند این را گناه نابخشودنی دعبل پنداشته‌اند چنانکه عادت آنان دربارهٔ همهٔ شخصیت‌های شیعه همین است.

اما بر نبوغ ادبی دعبل، چه دلیلی روشن‌تر از شعر مشهور او تواند بود؟ شعری که دهان به دهان می‌گردد و در لابلای کتب ثبت است و به آن در اثبات معانی الفاظ و موادّ لغت استشهاد می‌کنند و در مجالس شیعه در تمام ساعات شب و روز می‌خوانند! شعری که سهل ممتنع است و شنونده اوّل بار می‌پندارد که می‌تواند مانند آن بیاورد اما چون به عمق آن فرو می‌رود و در آن غور و بررسی می‌کند در می‌یابد که عاجز و درمانده و ناتوان است از آنکه شعری بسازد که به حریم این قصیده نزدیک باشد، چه جای آنکه با آن برابر گردد!

محمد بن قاسم بن مهرویه می‌گفت: از پدرم شنیدم که می‌گفت: شعر به دعبل خاتمه یافت. و بحتری گفته است: در نزد من دعبل از مسلم بن ولید شاعرتر است. گفتند: چگونه؟ گفت: برای آنکه سخن دعبل از گفتار مسلم به کلام عرب نزدیک‌تر و سبک‌تر و به سبک آنان همانندتر و در آن متعصب است.^۱

عمرو بن مسعده گفت: ابو دلف به نزد مأمون آمد مأمون به وی گفت: ای قاسم! آیا شعری از خزاعیان به یاد داری که برای ما بخوانی؟ ابو دلف گفت: از کدامشان ای امیر مؤمنان؟ هارون گفت: در میان آنها کدامشان را شاعر می‌دانی؟ گفت: از خود آنها

ابو شیبص و دعبل و پسر ابو شیبص و داود پسر ابی رزین و از موالی آنها طاهر و پسرش عبد الله. مأمون گفت: از شعر کدامشان به غیر از دعبل، می توان پرسید؟ هر چه درباره او می دانی، بگو. و جاحظ گفته است: از دعبل بن علی شنیدم که می گفت: در حدود شصت سال است که هیچ روزی را بی سرودن شعری نگذرانده‌ام.^۱ و چون دعبل این شعرش را بر ابی نواس خواند:

أین الشباب و آية سلکا
لا تعجبي یا سلم من رجل
لا این یطلب ضل بل هلکا
ضحک المشیب برأسه فبکی

ابی نواس گفت: دهان خود و گوش ما را لذت بسیار بخشیدی. و محمد بن یزید گفته است: به خدا سوگند که دعبل، فصیح است^۲ و پیرامون ادب و ستایش از دعبل، سخن بسیار است که ما در اندیشه ذکر آن نیستیم. وی ادب را از «صریح الغوانی مسلم بن ولید»^۳ فرا گرفت و از دریای ادب وی سیراب شد و خود می گفت: من پیوسته شعر می گفتم و آن را بر مسلم عرضه می کردم و او به من می گفت: پنهانش دار تا این شعر را گفتم:

أین الشباب و آية سلکا
لا این یطلب ضل بل هلکا

وقتی این چکامه را بر او خواندم: گفت هم اکنون برو و شعرت را به هر گونه و برای هر کس که خواهی بر خوان. و ابو تمام گفته است: دعبل همیشه به مسلم بن ولید علاقمند و به استادی وی معترف بود تا آنگاه که در جرجان بر وی وارد شد و مسلم به جهت بخلی که داشت پذیرای او نشد. دعبل نیز از او کناره گرفت و این شعر را برای وی فرستاد:

— ای مسلم (ابا مخلد) ما با هم دوست بودیم و دل و جانمان یکی بود.

۱. الاغانی: ۴۴/۱۸. ۲. تاریخ ابن خلکان و ابن عساکر.

۳. شاعری است که تصرف و تبحر در فنون بیان و گزینش اسلوب نیکو داشت و می گوید: او اول کسی است که شعر معروف به بدیعیه را گفت و در این کار ابو تمام و دیگران از وی پیروی کردند و در گرگان به سال ۲۰۸ وفات کرد.

— من در غیاب تو پاس دوستی ترا می‌داشتم و از درد تو به درد می‌آمدم همچنانکه تو نیز پاسدار من بودی.

— اما تو از من روی گردان شدی و مرا چنان به خود بدبین کردی که از همه بیمناکم.

— بنیان دوستی را چنان ضعیف کردی که بر سر ما فروریخت و پیوند محبت را نیز چنان سست گرفتی که از هم گسیخت.

— مهر نهفته در درون را که از دل به در نمی‌آمد، از سینه بیرن کشیدی.

— پس مرا که دیگر امیدی به تو ندارم سرزنش مکن چه جامهٔ محبت را چنان دریدی که پاره‌ای هم از آن نماند.

— ترا دست جذام گرفتهٔ خود پنداشتم که به ناچار بریدمش و دل را چنان به شکیبایی وا داشتم که دلیر شد.

راویان شعر و ادب از جانب دعبل عبارتند: از محمد بن زید، حمدوی شاعر، محمد بن قاسم بن مهرویه و دیگران.

نشانه‌های نبوغ دعبل

وی را کتابی است به نام *الواحدة في مناقب العرب و مثالبها* و کتاب دیگری دارد به نام *طبقات الشعراء* که از کتاب‌های پر ارزش و از مآخذ مورد اعتماد در ادب و گزارش زندگی شاعران است.^۱ این کتاب، کتابی بزرگ و تقسیم‌بندی آن بر اساس شهرها بوده است به این ترتیب:

اخبار شعرای بصره.^۲

اخبار شعرای حجاز، ابن حجر با این عنوان مطلبی را از او نقل کرده و گفته است:

۱. از این کتاب اینان روایت کرده‌اند: مرزبانی در *معجم الشعراء* ۴۷۸، ۴۳۴، ۳۶۱، ۲۶۷، ۲۴۵، ۲۴۰، ۲۲۷؛ تاریخ، خطیب بغدادی: ۱۴۳/۴ و ۳۴۲/۲؛ تاریخ، ابن عساکر: ۴۶/۷ و ۴۶؛ تاریخ، ابن خلکان: ۱۶۶/۲؛ مرآت، یافعی: ۳۲۲/۲؛ *الاصابة*، ابن حجر: ۱/۵۲۵، ۴۱۱، ۳۷۰، ۱۷۲، ۱۳۲، ۶۹، ۵۶۵/۲ و ۲۷۰، ۱۲۳، ۱۱۹، ۹۱ و ۵۶۵/۴، ۷۴ و ...

۲. با این عنوان *المؤتلف و المختلف*، آمدی ۶۷؛ *الاصابة* و ابن حجر: ۳/۲۷۰ از آن نقل کرده‌اند.

دعبل در طبقات الشعراء و در (بخش) مردم حجاز چنین یاد کرده است.^۱

اخبار شعرای بغداد^۲.

و آن چنانکه در تاریخ ابن عساکر است، دعبل را دیوان شعر فراهم آمده‌ای بوده است. و ابن ندیم گفته است: صولی اشعار وی را در ۳۰۰ برگ پرداخته است، و در فهرست خود یکی از کتاب‌های ابی فضل احمد بن طاهر را کتاب اختیار شعر دعبل دانسته است.^۳

از نشانه‌های نبوغ دعبل، چکامه‌ای است که در مناقب یمن و برتری شاهان و دیگر مردم آن سروده و بنا به آنچه در نشوار المحاضرة تنوخی است در حدود ۶۰ بیت دارد و مطلع آن چنین است:^۴

افیقی من ملامک یا طعینا کفأک اللوم مر الاربعینا^۵

وی این قصیده را در ردّ چکامه کمیت که در ستایش نزاریان گفته و ۳۰۰ بیت دارد و نخستین بیتش این است:

الاحییت عنا یا مدینا و هل ناس تقول مسلّمینا

پرداخته. کمیت نیز آن قصیده را در ردّ چکامه اعور کلبی سرود که سر آغازش چنین است: اسودینا و احمرینا....

دعبل پس از سرودن آن قصیده پیغمبر ﷺ را در خواب دید که او را از یاد کرد کمیت به بدی نهی فرمودند. این شاعر تا آن روز که به ردّ کمیت پرداخته بود، پیوسته در نزد مردم گرامی و گرانقدر بود و این ردّیه از اسباب افتادگی او شد و ابو سعد مخزومی قصیده‌ای در ردّ وی سرود^۶ و به دنبال این بیکار و درگیری، فخر فروشی نزار بر یمن و سرافرازی یمن بر نزار آغاز شد و هر یک از این دو گروه به مفاخر خویش توسل جستند

۱. الاصابة، ابن حجر: ۷۴/۴.

۲. المؤلف، آمدی ۶۷ که مطلبی را تحت اسم کتاب شعرای بغداد از او نقل کرده است.

۳. الفهرست ۲۱۰. ۴. نشوار المحاضرة ۱۷۶.

۵. یعنی: «ای سرزنشگر دست از نکوهشت بردار که ملامت چهل ساله‌ات ترا بس است.

۶. الاغانی: ۳۱ و ۲۹/۱۸.

و کار مردم به تباهی کشید و عصیبت در بیرون و درون دیار اوج گرفت و نتیجهٔ آن فرمانروایی مروان بن محمد جعدی و عصیبت او درباره قومش نزار و بر ضد یمن شد و بالاخره یمن از مروان روی گرداند و به دعوت عباسیان گروید و کار به انتقال دولت از امیه به بنی هاشم کشید و به دنبال آن داستان معن بن زائده در یمن پیش آمد که مردم آنجا را به جانبداری از قومش ربیع و دیگر نزاریان کشت و پیمانی را که پیش از آن در میان یمن و ربیع بود گسست. (تا آخر داستان)^۱

اما در روایت حدیث:

ابن شهر آشوب دعبل را از اصحاب امام کاظم علیه السلام و امام رضا علیه السلام دانسته^۲ و نجاشی از برادرش چنین آورده است که دعبل به دیدار موسی بن جعفر علیه السلام و ابو الحسن رضا علیه السلام نائل آمده و محضر امام محمد بن علی جواد علیه السلام را درک و او را دیدار کرده است.^۳

حمیری در کتاب *الدلائل و ثقة الاسلام کلینی در اصول کافی* روایت کرده اند که وی بر امام رضا علیه السلام داخل شد و امام چیزی به وی بخشیدند و دعبل خدای تعالی را ستایش نکرد امام فرمودند: چرا خدای تعالی را حمد نکردی پس از آن به خدمت امام جواد رسید و حضرت چیزی به او دادند و او گفت: الحمد لله و امام فرمودند: ادب کردی.

این شاعر از گروهی روایت حدیث کرده است که از آن جمله اند:

۱- حافظ شعبه بن حجاج (م ۱۶۰)^۴ و از این طریق احادیثی در کتب دو گروه سنی و

شیعه از او یاد شده است.^۵

۲- حافظ سفیان ثوری (م ۱۶۱).^۶

۳- پیشوای مالکیان، مالک بن انس (م ۱۷۹).^۷

۱. مروج الذهب: ۱۹۷/۲. ۲. المعالم: ۱۳۹.

۳. فهرست، نجاشی ۱۹۸.

۴. دعبل ناقل روایت از شعبه و ثوری پیش از رسیدن به بلوغ است.

۵. الامالی، صدوق ۲۴۰؛ تاریخ، ابن عساکر: ۲۲۸/۵.

۶. تاریخ، ابن عساکر: ۲۲۸/۵. ۷. همان.

- ۴- ابو سعید سالم بن بصری (م پس از ۲۰۰).^۱
- ۵- ابو عبد الله محمد بن عمرو واقدی (م ۲۰۷).^۲
- ۶- مأمون خلیفه عباسی (م ۲۱۸).^۳
- ۷- ابو الفضل عبد الله بن سعد زهری بغدادی (م ۲۶۰) که وی حدیث روزه روز غدیر را که در جلدهای گذشته یاد شده،^۴ از دعبل و او از ضمزه از ابن شوذب، از مسطر، از ابن حوشب و او از ابی هریره، روایت کرده است.^۵
- ۸- محمد بن سلامه که شیخ طایفه (صدوق) در امالی خود از طریق وی خطبه مشهور به ششقیه را از او روایت کرده است^۶ و آغاز آن خطبه این است:
- و الله لقد تَمَمَّصَهَا ابن ابی قحافة و انه لیعلم انَّ محلَّی منها محل القطب من الریح
ینحدر عنَّی السیل و لا یرقی الی الطَّیر و لکنی سدلت عنها ثوبا و طویت عنها کشحا.
- ۹- سعید بن سفیان اسملی مدنی.^۷
- ۱۰- محمد بن اسماعیل «مشرک».
- ۱۱- مجاشع بن عمر، که دعبل از او و او از مسیره از جرزی، از ابن جیر از ابن عباس روایت کرده است که وی را از این کلام خدای عزوجل پرسیدند: وعد الله الذین آمنوا و عملوا الصالحات منهم مغفرة و اجرا عظیما ... الحدیث.^۸
- ۱۲- موسی بن سهل راسبی، ابن حجر او را شیخ دعبل دانسته ولی معرفی نکرده است.^۹
- ابن عساکر یحیی بن سعید انصاری را از کسانی شمرده است که می گویند: دعبل از او نقل روایت کرده است و این نکته بر او پوشیده مانده است که یحیی انصاری در سال ۱۴۳ و چند سال پیش از دعبل درگذشته است.^{۱۰}

۱. همان.
 ۲. همان.
 ۳. تاریخ الخلفاء ۲۰۴.
 ۴. رک: الغدير (متن عربی/ج ۲): ۴۰۱/۱.
 ۵. بشارة المصطفى لشیعة المرتضى ۲.
 ۶. الامالی، صدوق ۲۳۷.
 ۷. الامالی، صدوق ۲۲۷.
 ۸. الامالی، صدوق ۲۴۰.
 ۹. تهذیب التهذیب ۳۴۸.
 ۱۰. تاریخ، ابن عساکر: ۲۲۸/۵.

و راویان حدیث از جانب دعبل عبارتند از:

- ۱- برادرش ابو الحسن علی که در بسیاری از کتب حدیث و تراجم ذکرش آمده است.
- ۲- موسی بن حمّاد یزیدی.^۱
- ۳- ابو الصلت هروی (م ۲۳۶).
- ۴- هارون بن عبد الله مهلبی (در امالی و عیون).
- ۵- علی بن حکیم (در اصول کافی).
- ۶- عبد الله بن سعید اشقری (اغانی و غیر آن).
- ۷- موسی بن عیسی مروزی.
- ۸- ابن منادی، احمد بن ابی داود (م ۲۷۲) (تاریخ ابن عساکر).^۲
- ۹- محمّد بن موسی بربری (تاریخ ابن عساکر).

اما رفتار دعبل با خلفا و وزرا:

این ناحیه از زندگی شاعر، فراخ میدان و پر دامنه است و جستجوگر در میان کتب تاریخ و تذکره‌های مفصّل ادبی، بخش‌هایی را در پیرامون آن نگاشته می‌بینند که سخنان بی‌جا بسیار دارد و ما از تمام آنها در می‌گذریم و فقط اندکی را گلچین می‌کنیم.

۱- یحیی بن اکثم گفت: مأمون دعبل را به نزد خود خواند و امان بخشید و من در آنجا نشسته بودم که شاعر از در آمد و مأمون وی را گفت: قصیدهٔ رائیه‌ات را بخوان. دعبل سرودن چنین قصیده‌ای را انکار و از آن اظهار بی‌اطلاعی کرد. مأمون گفت. ترا بر آن قصیده همان طور که به جان امان دادم، امان می‌بخشم و شاعر چنین خواندن گرفت:

– دلبرم چون کناره گیریم از زنان دید، نگران شد و خردمندی را گناهی نابخشودنی شمرد.

– وی با گیسوان سپیدش و با آنکه به گروه پیران پیوسته است، آرزوهای جوانی دارد.

۱. فهرست، نجاشی ۱۱۷.

۲. تاریخ، ابن عساکر: ۲۲۸/۵؛ المعاجم ابن المنادی: محمّد بن عبیدالله است.

- دلبر! موی سپید یاد معاد را در من بیدار و مرا به سرنوشتم خرسند می‌کند.
- اگر به دنیا و زیور آن دل می‌بستم از اندوه رفتگان می‌گریستم.
- روزگار بر خاندان من تاخت و آن را چون جامی که به سنگ می‌شکند در هم شکست.
- گروهی از آنها به جا مانده‌اند و برخی دیگر به جارچی مرگ از میان رفتند.
- دیگران هم بدنبال آنان خواهند رفت.
- ترس من از این است که بازماندگان از من جدا می‌شوند، چشم به راه بازگشت رفتگان هم که نیستم.
- در خبر از خاندان و فرزندانم، بخته‌ای می‌مانم که پس از بیداری به بازگویی خوابش بپردازد.
- دل مشغولی چاکراتان (خاندان پیغمبر) از فقدان پیایی کشتگانتان، خواب و آسایش را از آنها ربوده است.
- چه دست‌ها که در سرزمین نینوا قلم شد! و چه گونه‌ها که بر خاک خفت!
- روز عاشورای حسین به شب انجامید و دیگران شبانه بر قتلگاهش گذشتند و گفتند: این سرور انسان‌ها است.
- ای بد مردم! پاداش پیغمبر را در برابر نعمت پر ارزش قرآن و سوره‌های آن این چنین باید داد.
- که چون رحلت فرمود مانند گرگی که بر گوسفندان «ذی بقر»^۱ شبانی کند، بر فرزندان او خلافت کنید؟
- یحیی گفت: مأمون در این هنگام مرا در پی کاری فرستاد چون رفتم و برگشتم دعبل سخنش را به اینجا رسانده بود:
- از قبایل ذی یمن و بکر و مضر که من آنها را می‌شناسم، قبیله‌ای نماند که در خون خاندان پیغمبر شریک نباشد، همچون قمار بازانی که در لاشه شتر شریکند.
- از کشتار و به زنجیر کشیدن و از ترساندن و ویرانگری با دودمان پیغمبر همان کردند که

۱. اسم مکانی است.

سربازان اسلام در سرزمین روم و فرنگ می‌کنند،
 - خاندان امیه را در کشتارشان معذور می‌دارم ولی برای بنی عباس عذری نمی‌بینم،
 - چه آنها مردمی بودند که نخستین فردشان را بر اساس اسلام کشتید و چون آنها چیره
 شدند، کافرانہ انتقام گرفتند.

- فرزندان امیه و مروان و خاندان آنها مردمی همه‌کینه‌توز و ستمگرند.
 - آنگاه که به نیازی مذهبی در اندیشه ماندن در جایی هستی، در کنار قبر پاکی که در
 طوس است بمان.

- در طوس دو گور است: یکی از آن بهترین مردم و دیگری متعلق به بدترین آنها و این
 پند آموز است.

- آن پلید را از جوار این پاک سودی نرسد و نزدیکی آن ناپاک به این وجود تابناک زبانی
 نزند.

- چه هر کس در گرو دستاورد خویش است و تو هر یک از نیک و بد را که خواهی
 برگزین یا واگذار.

راوی گفت: مأمون دستارش را به زمین زد و گفت: ای دعبل! به خدا که راست
 گفته‌ای.^۱

شیخ ما صدوق از دعبل آورده است که چون خبر درگذشت امام رضا علیه السلام در قم به من
 رسید، قصیدهٔ رائیه را سرودم.^۲ آنگاه ابیاتی از آن را یاد کرده است.

۲- ابراهیم بن مهدی بر مأمون وارد شد و شکایت حال خویش را با او چنین در میان
 گذاشت: ای امیر مؤمنان! خدای سبحانه و تعالی شخص ترا بر من برتری داد و مهر و
 بخشایش مرا به دلت انداخت و ما و تو در نسب یکسانیم. اینک دعبل مرا هجو کرده و
 باید از او انتقام بگیری. مأمون گفت: مگر چه گفته است؟ شاید این سرودهٔ او را می‌گویی:

نعر ابن شکلة بالعراق وأهله فهفا إليه كلُّ اطلس مائق

۱. الاغانی: ۵۷/۱۸؛ تاریخ ابن عساکر: ۲۳۳۵؛ امالی مفید؛ امالی صدوق ۶۱.

۲. الامالی، صدوق ۳۹۰.

و ابیات هجویه را خواند. ابراهیم گفت. این یکی از هجویه های اوست مرا به اشعاری زشت تر از این نیز هجو کرده است. مأمون گفت: ترا اقتدا به من است؛ چه دعبل از من نیز بدگویی کرده و من تحمّل نموده ام درباره من گفته است:

— آیا مأمون با من همان رفتاری می کند که با مردم نادان دارد، مگر دیروز سر برادرش محمد را ندید؟^۱

— من از آن قومی هستم که شمشیرشان برادرت را کشت و ترا بر سریر خلافت^۲ نشاند. — همان گروهی که ترا پس از گمنامی بسیار نامدار کردند و از خاک مذلت برگرفتند. ابراهیم گفت: ای امیر مؤمنان! خداوند بر بردباری و دانائیت بیفزاید. چه هیچ یک از ما جز به فزونی دانش تو سخن نخواهد گفت و جز به پیروی از شکیبایی تو، تاب این سخنان نمی آرد.

۳- میمون بن هارون آورده است که ابراهیم بن مهدی درباره دعبل سخنی به مأمون گفت که خواست وی را بر ضد شاعر بشوراند. مأمون خندید و گفت: مرا بدان جهت به زیان او برمی انگیزی که درباره ات سروده است:

— ای گروه لشکریان ناامید مباشید و بر آنچه رفت خشنود گردید و خشم مگیرید، — چه به همین زودی آهنگ های «حنینی»^۳ که خوشایند پیر و جوان است به شما ارزانی خواهد شد

— و به فرماندهان سپاه نیز نواهای «معبدی»^۴ خواهند داد، آهنگ هایی که نه در جیب جا می گیرد و نه گرد آوردنی است.

— آری خلیفه ای که مصحفش بربط است عطایش به سران سپاهش همین است. ابراهیم گفت: ای امیر مؤمنان! به خدا قسم دعبل از تو نیز بدگویی کرده. مأمون گفت:

۱. سرآغاز این قصیده چنان است:

و النائبات من الانام بمرصد

اخذ المشيب من الشباب الاغيد

۲. اشاره است به رویداد ظاهر خزاعی و کشتن محمد امین و خلیفه شدن مأمون.

۳. آهنگ هایی که به دو نوازنده عرب به نام حنین و معبد منسوب بوده است.

۴. همان.

از آن بگذرد که من بدگویی او را به این سروده‌اش بخشیدم و خندید در این هنگام ابو عباد از در درآمد و چون مأمون از دور او را دید به ابراهیم گفت: دعبل با هجویه‌های خود بر ابو عباد نیز گستاخی کرده و این شاعر از هیچ کس نمی‌گذرد. ابراهیم گفت: مگر ابو عباد از تو گشاده دست‌تر است؟ مأمون پاسخ داد: نه، اما وی مردی تند و نادان است که کسی را امان نمی‌دهد و من شکیباتر و بخشاینده‌ترم. به خدا وقتی ابو عباد به این سوی می‌آمد این سروده دعبل درباره‌اش بخنده‌ام انداخت:

– نزدیک‌ترین کار به تباهی و فساد کاری است که تدبیر آن با ابو عباد است.^۱

۴- ابو ناجیه آورده است که معتصم دعبل را به جهت زبان درازی‌هایش دشمن می‌داشت و چون به شاعر خبر رسید که معتصم ارادهٔ فریب و کشتنش دارد به جبل گریخت و در هجو وی چنین سرود:

– دل‌باختهٔ غمزده دین از پراکندگی دین گریست و چشمهٔ اشک از چشمش جوشید.

– پیشوایی به پا خاست که اهل هدایت نیست و دین و خرد ندارد.

– اخباری که حکایت از مملکتداری مردی چون معتصم و تسلیم عرب در برابر او کند، به ما نرسیده است.

– لیکن آن چنانکه پشینیان بازگو کرده و گفته‌اند چون کار خلافت دشوار شد بنا به گفتهٔ کتب مذهبی، شاهان بنی عباس هفت تن خواهند بود و از حکومت هشتمین آنها نوشته‌ای در دست نیست.

– اصحاب کهف نیز چنین‌اند که به گاه بر شمردن، هفت تن نیکمرد در غار بودند و هشتمین‌شان سگشان بود.

– و من سگ آنها را بر تو ای معتصم! برتری می‌دهم چه تو گنهکاری و او نبود،

– حکومت مردم از آن روز به تباهی کشید که وصیف و اشناس عهده‌دار آن شدند و این چه اندوه بزرگی بود!

– فضل بن مروان نیز چنان شکافی در اسلام انداخت که اصلاح‌پذیر نبود.

۱. دنبالهٔ این ابیات را در *الآغانی*: ۳۹/۱۵ بیابید.

۵- میمون بن هارون آورده است: که چون معتصم مرد محمد بن عبد الملک زیات در رثایش سرود:

— چون او را به خاک کردند و بازگشتند گفتم: بهترین مرده را به بهترین گور سپردند، خداوند جبران مصیبت مردمی که ترا از دست داده اند جز به شخصی مانند هارون نخواهد کرد.

و دعبل به معارضه او چنین سرود:

— چون وی را در خاک نهان کردند و برگشتند گفتم: بدترین مردها در بدترین گورها خفت، برو به سوی دوزخ و عذاب که من ترا شیطانی بیش نمی پندارم.
— نمردی مگر آنگاه که پیمان بیعت را برای کسی گرفتی که برای مسلمین و اسلام زیان بخش تر بود.

۶- محمد بن قاسم بن مهرویه آورده است که با دعبل در ضمیره بودم که خیر مرگ معتصم و قیام واثق را آوردند. دعبل گفت: پاره ای کاغذ داری که بر آن بنویسم؟ گفتم: آری. کاغذی در آوردم و او به بدیهه بر من املاء کرد:

— خدا را سپاس؛ جای آن نیست که از شکیبایی و تاب و توان سخن گویم،
— چه خلیفه ای مرد که هیچ کس برای او نگران نیست و دیگری به پا خاست که هیچ کس خرسند نیست.

۷- محمد بن جریر آورده است که تنها بیته که عبد الله بن یعقوب از هجویه دعبل درباره متوکل برای من خواند این بیت بود و من از او شعر دیگری را در این باره نشنیدم:

و لست بقائل قذفا و لکن لا مر ما تعبدك العبید

— تهمت نمی زرم ولی آن کار به قدری ناروا است که حتی بندگان به انجام آن فرمانت نبردند.

راوی گفت: شاعر در این بیت نسبت «أبنه» به متوکل داده است.

۸- عبد الله بن طاهر بر مأمون وارد شد. مأمون وی را گفت: ای عبد الله! شعر دعبل را به یاد داری؟ گفت: آری، اشعاری از او در ستایش دودمان امیر مؤمنان به خاطر دارم.

گفت: بخوان. و عبد الله این سرودهٔ دعبل را خواند:

— سیراب و آباد باد روزگار جوانی و عشق روزگاری که در جامهٔ شادکامی می خرامیدم،
— روزگاری که شاخه‌های درخت و جودم تازه و شاداب بود و من از شکوفایی آن بر هر
بام و دری به بازی می نشستم.

— بس کن! و یاد زمانه‌ای را که دورانش به سر آمده، فروگذار و از حریم نادانی پای
درکش،

— و از مدایحی که می سرایی به سوی رهبرانی روی آر که از خاندان کرامت و اعجازند.
مأمون گفت: به خدا سوگند وی به چنان گفتار و اندیشه عمیقی در یاد کرد خاندان
پیغمبر دست یافته است که در وصف دیگران به آن نمی رسد. سپس گفت: دعبل دربارهٔ
سفر دور و درازی که برایش پیش آمده است نیز شعر نیکویی سروده است و آن این
است:

— آیا زمان آن نرسیده است که تا من نمرده‌ام، مسافران به وطن برگردند.

— در آن حال که توانایی جلوگیری کردن از ریزش اشکی که از درد دل حکایت داشت
نداشتم.

— گفتم: بگو: چه خانه‌هایی که جمع آن پراکنده شد و چه جمع‌های پراکنده‌ای که پس از
گرد آمدن دوباره از هم پاشیدند.

— آنگاه گفت: من هیچ سفری نکرده‌ام، که این ابیات را در سفر و در همهٔ گشت و
گذارهایم تا گاه بازگشت در پیش چشم نداشته باشم.

۹- میمون بن هارون آورده است که دعبل، دینار بن عبد الله و برادرش یحیی را
می ستود و آنگاه که از رفتار آنها ناخشنود شد در هجوشان چنین سرود:

— گناهانمان پیوسته خوارمان می داشت تا گاهی که ما را به دامان یحیی و دینار انداخت،
— همان گوساله‌های نادانی که نسلشان قطع نشده و سجدۀ آفتاب و آتش بسیار کرده‌اند.

و گفته است: دعبل دربارهٔ آن دو و حسن بن سهل و حسن بن رجاء و پدرش نیز چنین

سروده است:

– هان! امیران مخزّم را از من بخرید، چه من حسن و دو فرزند رجاء را به درهمی می‌فروشم.

– و رجاء را سرانه می‌دهم، دینار را نیز بی‌پشیمانی می‌فروشم.

– اگر آنها را به سبب عیبی که دارند به سویم باز برگردانند. یحیی بن اکثم پس نخواهد آورد.

خوشمزگی‌ها و نوادر دعبل

۱- احمد بن خالد آورده است: روزی به بغداد در خانه صالح بن علی بن عبد القیس بودیم. گروهی از دوستان نیز با ما بودند در این هنگام خروسی از خانه دعبل پرید و بر لانه‌ای که در فضای خانه صالح بود فرود آمد. چون چنین دیدیم گفتیم: این شکار روزی ماست آن را گرفتیم. صالح گفت: با آن چه کنیم؟ گفتیم: آن را می‌کشیم. پس سرش را بریدیم و کبابش کردیم و خوردیم. دعبل از خانه درآمد و جویای خروس شد. دانست که در خانه صالح نشسته، در جستجوی آن به نزدمان آمد و خروس را از ما خواست. ما منکر دیدن آن شدیم و آن روز را به نگرانی به سر بردیم، چون فردا شد دعبل به مسجد آمد و نماز بامداد را گزارد. سپس در آن مسجد که انجمن مردم بود و گروهی از دانشمندان گرد می‌آمدند و مردم به خدمت‌شان می‌رسیدند، نشست و چنین خواندن گرفت:

– صالح و مهمانانش خروس اذان گوی ما را مثل پهلوانی که در میان مهلکه افتد اسیر کردند.

– و پسران و دختران خود را به بال و پر کردن آن گماشتند.

– و چنان شتابزده در خوردن آن به جان هم افتادند که گویی خاقان را به بند کشیده یا افواج قبیله همدان را در هم شکسته‌اند.

– خروس را چنان به دندان کشیدند که دندان‌شان کنده شد و پشت سرشان به سنگ دیوار شکست.

مردم اشعار دعبل را نوشتند و رفتند. چون پدرم به خانه برگشت گفت: وای بر شما! آن قدر بی خوراک مانده بودید که جز خروس دعبل چیزی برای خوردن نیافتید؟ سپس شعر را خواند و به من گفت: هر چه می توانی مرغ و خروس می خری و برای دعبل می فرستی، ورنه اسیر زبانش خواهیم شد. و من چنین کردم.

۲- اسحاق نخعی گفته: در بصره با دعبل نشستیم و غلامش ثقیف نیز به خدمتش ایستاده بود، عربی که در جامه‌ای خز می خرامید، عبور کرد. دعبل به غلامش گفت: این عرب را به نزد من فراخوان. غلام اشاره کرد و عرب آمد. شاعر پرسید: از کدام مردمی؟ گفت: از بنی کلاب. گفت: از کدام یک از فرزندان کلابی؟ گفت: از زادگان ابی بکرم. دعبل پرسید؟ آیا گوینده این اشعار را می شناسی:

- خبر یافتم، که یکی از کلییان به سرزنشم نشسته است و هر جا کلاب باشند، درود و ثنا نباشد.

- اگر من ندانسته باشم که کلییان، سگ و من شیر شرزهم، پدرم از دودمان قیس بن عیلان و مادرم از خاندان حبطه باد.

عرب گفت: این شعر از دعبل است که دربارهٔ عمرو بن عاصم کلابی سروده. آنگاه از شاعر پرسید: تو از کدام خاندانی؟ دعبل را خوش نیامد که بگوید: خزاعیم، چه عرب هجوش می کرد. پس گفت: من به گروهی وابسته و سرافرازم که شاعر دربارهٔ شان سروده است:

- مردمی که علی - آن بهترین خلق - و جعفر و سجاد ذو ثنات از آنهاست.

- و به روز سرافرازی به محمد و جبرئیل و قرآن و سوره‌های آن می‌بالند.

اعرابی می‌گریخت و می‌گفت: ما را با محمد و جبرئیل و قرآن و سوره‌هایش چه

نسبت!!

۳- حسین بن ابی السری گفت: دعبل به جهت رفتار ناخوشایند ابی نصر بن جعفر بن اشعث با آنکه پیش از این آموزگارش هم بود، عصبانی شد و در هجو پدرش چنین

سرود:

– در نزد من جعفر بن محمد بن اشعث از جهت پدر بهتر از عثعث نیست،
 – او، همچون ماری گزنده که چون برانگیزیش، درنگ نمی‌کند، به من در پیچید.
 – اگر آن مغرور می‌دانست بر پدرش چه خواری‌ها رفته است، کار عبث نمی‌کرد.
 راوی گفت: عثعث، دعبل را دید و پرسید: در میان من و تو چه رفته بود که در پستی
 به پدر من مثل زدی؟ دعبل خندید و گفت: هیچ چیز جز هماهنگی نامت با نام پسر
 اشعث در قافیه، و آیا دوست نمی‌داری که پدرت را که مردی سیاه بود از پدران اشعث
 بهتر دانم.

۴- حسین بن دعبل گفت: پدرم درباره فضل بن مروان چنین سرود:

– فضل را اندرز دادم و خالصانه به وی نصیحت کردم و دامنه سخن را به گفتگو درباره فضل کشیدم.

– هان! برای فضل بن مروان در سرنوشت فضل بن سهل، اگر این فضل پند پذیر باشد
 عبرت‌ها است.

– و نیز وی را در کار فضل بن یحیی پند آموزی‌ها است. آنگاه که این فضل در سرنوشت
 آن یکنی بیندیشد.

– ستوده بمان از حدیثی که به آن دست یافتی و دست از احسان و فضل بردار چه تو
 سرپرست حکومت شدی و در جایگاه فضل و «فضل» و «فضل» قرار گرفتی.

– پیش از این، ابیات شعری را ندیده‌ام که تمام قافیه‌های آن بر فضل و فضل باشد.
 – و چون این چکامه خوانده شود، نقصی در آن نباشد جز آنکه اندرز من به فضل، فضل
 «بیجا» است.

پس فضل بن مروان مقداری پول برای دعبل فرستاد و گفت: نصیحتت را پذیرفتم و تو
 دست از خیر و شر ما بردار.^۱

نمونه‌هایی از اشعار مذهبی دعبل

در سوگ سبط شهید امام سوم چنین سروده است:

— آیا از دیده اشک می‌ریزی و از سوز دل رنج می‌بری؟

— و بر آثار دودمان محمد ﷺ می‌گریی و سینه‌ات از حسرت به تنگ آمده است؟

— هان! بحق بر ایشان بگری و از گردش روزگار باران اشک از دیدگان بیار.

— و مصیبت‌شان را به روز عاشورا و آن پیشامد سختی که از بزرگ‌ترین دشواری‌های زمان بود از یاد مبر.

— خداوند به باران بهاری پیکرهای افتاده در دشت کربلا را سیراب کناد و بر روان پاک حبیب خود حسین درود پیاپی فرستد.

— کشته‌ای که در کنار دو نهر در بیابان کربلا افتاد، کشته بی‌گناهی که فقدانش ما را به درد آورد و تنها مانده‌ای که فریاد می‌کرد: یاوران من کجا رفتند؟

— من تشنهٔ عطش زده در سرزمین غربتم و کشته و ستم رسیده‌ای بی‌گناهم سرش را بر فراز نی زدند و خاندان پریشان و آشفته‌اش را به اسارت کشیدند.

— به پسر سعد که خدا روانش را به درد آرد، بگو به زودی عذاب دوزخ را به لعن و نفرین درخواهی یافت.

— به روزگار دراز تا آنگاه که باد صبا می‌وزد، بر گروهی که همگی به گمراهی فتادند.

— و گفتار پیغمبر خدا را به شبهه انگیزی تباه کردند، در بام و شام نفرین باد.

دعبل، امیر مؤمنان علیه السلام را نیز می‌ستاید و از خاتم بخشی او در نماز به سائل و نزول آیه شریفه *إِنَّمَا وَلِيكُمُ اللَّهُ وَرَسُولُهُ وَالَّذِينَ آمَنُوا الَّذِينَ يُقِيمُونَ الصَّلَاةَ وَيُؤْتُونَ الزَّكَاةَ وَهُمْ رَاكِعُونَ* چنین یاد می‌کند:

— قرآن به برتری خاندان پیغمبر و ولایت غیر قابل انکار علی ناطق است.

— به ولایت پس از پیغمبر آن برگزیده نیکمرد و راستگوی دوستدار ناطق است،

— آنگاه که وی نماز می‌گزارد و نیازمندی دست تمنا دراز کرد.

— و او با بخششی بزرگوارانه که از این بخشندهٔ پسر بخشنده سزاوار بود، خاتمش را به

مستمند داد.

— و خدای مهربان وی را در قرآن خود چنین ویژگی بخشید: (و هر کس را چنین افتخاری است، گویند)

— براستی که ولیّ و سرپرست شما، خدا و پیغمبرش و مؤمنانی هستند که نماز می‌گزارند و در حال رکوع زکوة می‌پردازند.

— و هر که خواهد انکار این فضیلت کند، در فردای قیامت خداوند خصمش خواهد بود و خدا در وعده‌هایش خلاف نخواهد کرد.

و نیز امیر مؤمنان علیه السلام را چنین می‌ستاید:

— زهی بیعت احمد و جانشین او، یعنی سرور ما و امامی که محسود دشمن بود.

— یعنی آنکه به روزگار کودکی و سرآغاز جوانی، پیش از دیگران پیغمبر را یاری کرد.

— یعنی آنکه غم‌ها را زدود و هیچ‌گاه در نبرد نترسید.

— یعنی آنکه پیش از هر یکتا پرستی، خدا را بیگانگی شناخت و هرگز صنم و بتی را پرستش نکرد.

و نیز در سوگ شهید کربلا سبط پیغمبر خدا امام سوم علیه السلام چنین سروده است:

— تو که غمگینی چرا می‌خوابی؟ و بر کسی که محمد صلی الله علیه و آله بر او گریست، نمی‌گریی؟

— چرا بر حسین و خاندانش اشک نمی‌ریزی مگر نمی‌دانی که گریه بر مثل آنها ستوده است؟

— اسلام به روز شهادت او به خواری فتاد و بخشش و سروری از فقدانش گریست.

— فرشتگان روش بین و بزرگواری که در آسمان خدا را راکع و ساجدند نیز بر حسین گریستند.

— آیا فراموش کردی زمانی را که افواج سپاه دشمن که عمر سعد و دیگر سرکردگان کافر پیشه در میانشان بودند چگونه بر حسین تاختند؟

— و در نبردگاهی که دشمنان وی بسیار و دوستانش اندک بودند، جام مرگ را به کامش ریختند.

- و حق پیغمبر را با چشانندن سوز عطشی فرو نشستنی به آنها، نگه نداشتند.
- حسین را کشتند و پیغمبر را به سوگ سببش نشانندند راستی که پس از ماتم وی دیگر ماتمها آسان نمود.
- چگونه می توان آرام گرفت حال آنکه زینب در زمره اسیران بود و از سوز عطش فریاد می زد و می گفت:
- ای جد بزرگوار، ای احمد! این حسین تو است که به شمشیر دشمن کشته و پاره پاره شده و به خون آغشته گردیده است.
- عریان و برهنه و بر خاک افتاده و پا مال سم ستوران و اسبان تاخته است و اجساد پاک و بی گور و کفن فرزندان کشته ات در پیرامون او به خاک افتاده.
- ای نیای بزرگ و بزرگوار! اینها را از آب فرات منع کردند و به تشنگی و بی آبی کشتند.
- ای جد والا مقام! از ماتم و بسیاری مصیبت و آنچه بر من می رود، می اتمم و می خیزم.
- و این ابیات از چکامه ای طولانی است که وی در رثای سبط شهید سروده است:
- از شامی که مردم آن شوم و تیره روز بودند و از نگونبختی سپاهشان را ابلیس فرماندهی می کرد،
- لعنت بر آنها باد! چنین مردمی که امام خود را می کشند و پیکر پاره پاره اش را بر خاک رها می کنند ملعون خواهند بود.
- ای وای من که دختران گریان پیغمبر را عریان و سر برهنه اسیر کردند.
- مرگ و ننگ بر شما! آیا به دوزخ آن تنگنای زشت و پست خرسند آمدید؟
- و به نادانی عزت زندگی نفیس خود را به دنیای دیگران فروختید؟
- و بیعت ننگین اموی دنیا شما را خوار کرد. و ه! که بهره بیعت کنندگان چه ناچیز و پست بود.
- مرگ و ننگ بر کسی که با او بیعت کردید، گوئی رهبرتان را سرنگون در دوزخ می بینم،
- ای خاندان محمد ﷺ پس از پیغمبر از این مردم چون گبر، چه ها که دیدید؟
- چه اشک ها که به پایتان ریخته شد! و چه جان ها که به روز وقعه کربلا برای حسین از تن

گست؟

— شکيبا باشيد اى سروران ما، که روزگار سخت آن دودمان ملعون نیز فرا خواهد رسيد!
— من همیشه پيرو شما و فرماتتان هستم و جان خويشتن را تا زنده‌ام به اطاعت شما
وامی دارم.

و ياقوت حموی اين ابیات را از دعبل در سوگ امام سوم، یاد کرده است:^۱

— وای اى مردان! سر پسر پیغمبر و علی بر فراز نیزه بالا رفت.

— و با آنکه مسلمین می دیدند و می شنیدند. فریادی از کسی برنخواست و کسی نگران
نشد.

— اى حسين! دیده‌هایی را که به برکت زندگیت خواب و آرام داشت، بیدار گذاشتی و
چشماني را که از بیمت نمی خفت، به خواب کردی.

— دیدار شهادت دیده‌ها را کور و ناله مرگت گوش‌ها را کر کرد.

— باغ و بستانی نیست که آرزوی این نداشته باشد که آرامگاه و مدفنت باشد.

و در ستایش امام پاک نهاد علی بن ابی طالب چنین گفته است:

— ابو تراب حیدر! آن پیشوای شیر مردی که کشنده کافران است و هم‌اورد ندارد.

— وی مبارزی سر سخت و شیری شکست ناپذیر و راستگویی است که هرگز دروغ
نگفته و پهلوانی است که نیرومند و مصمم است.

— علی شمشیر بران پیغمبر راستگو و کشنده تبهاران به شمشیر آخته و صیقل زده
است.

و نیز در ثناء سبط شهید امام سوم چنین سروده است:

— اشک‌هایی که از مصیباتی که بر فرزندان بزرگوار علی در منازل پیرامون نجف و کنار
فرا ت یعنی سرزمین کربلا رفته است، ریخته می‌شود، انسان را از نغمه و نشاط باز
می‌دارد.

— و افسوس من بر زلت‌های زمانه‌ای است که فرزند پاک پیغمبر را خوار می‌دارد.

۱. معجم‌الادباء، ياقوت حموی: ۱۱۰/۱۱.

- آیا بر حسین و به یاد کشتن این دانای پرهیز کار اشک بیابی نمی‌ریزی؟
 — و آیا از اینکه، پدران زیاد، فرزندان پیغمبر را به خاک نشانند.
 — و چنین ناپاک زادگانی آشکارا بر آن پاک زادگان شمشیر کشیدند، اندوگین نیستی؟

ولادت و وفات دعبل

دعبل در سال ۱۴۸ به دنیا آمد و در سنهٔ ۲۴۶ در روزگار پیری و کهنسالی، به جور و ستم کشته شد. پس وی ۹۷ سال و چند ماه زیسته است. آورده‌اند که او مالک بن طوق را به اشعاری هجو کرد و چون هجویه‌اش به مالک رسید وی را طلبید و شاعر گریخت و به بصره که اسحاق بن عباس عبّاسی فرماندارش بود آمد. اسحاق نیز از هجویه دعبل دربارهٔ نزار آگاهی داشت و چون شاعر به شهر درآمد کسی را به دستگیری وی گماشت و نطع و شمشیر خواست تا گردن دعبل را بزند. دعبل در انکار آن قصیده سوگند به طلاق می‌خورد و به هر قسمی که او را از کشته شدن می‌رهاند متوسل می‌شد و می‌گفت: آن چکامه را من نگفته‌ام بلکه دشمنی از دشمنانم چون ابو سعید یا دیگری آن را پرداخته و به من نسبت داده‌اند تا مرا به کشتن دهند و پیوسته زاری می‌کرد و زمین می‌بوسید و در پیش اسحاق می‌گریست تا اسحاق بر او رقت کرد و گفت: از کشتنت گذشتم اما باید رسوایت کنم. سپس چوبدستی خواست و آن قدر به او زد که در خود خرابی کرد. پس دستور داد او را به پشت بیندازند و دهانش را باز کنند و کثافاتش را به دهانش ریزند و گماشتگان نیز پایش بگیرند و قسم خورد که دست از وی بر نخواهد داشت مگر آنگاه که مدفوعش را بخورد و فرو ببرد ورنه او را خواهد کشت و رهایش نکرد مگر آنگاه که چنین کرد. سپس آزادش گذاشت و شاعر به اهواز گریخت مالک بن طوق مردی کاردان و زیرک را برگماشت و به وی دستور داد که به هر نحوی خواهد شاعر را ناآگاهانه بکشد. ده هزار درهم نیز به او جایزه داد. آن مرد پیوسته در جستجوی دعبل بود تا شاعر را در روستایی از نواحی «سوس» پیدا کرد و وی را در یکی از اوقات بعد از نماز عشا به چنگ آورد و با چوبدستی که دمی زهر آگین داشت به پشت پایش زد و فردای آن روز دعبل

مرد و در همان قریه به خاک رفت و گفته‌اند که وی را به «سوس» بردند و در آنجا به خاک سپردند.^۱

و در تاریخ ابن خلکان است که وی در (طیب) که شهری در میان واسط عراق و کور اهواز است کشته شد. و حموی^۲ گفته است که قبر دعبل پسر علی خزاعی در «زویله»^۳ است و بکر بن حماد در این باره چنین سروده است:

— مرگ، دعبل را به زویله و در سنگستان احمد بن خصیب رها کرد.

بر جستجوگر مخفی نماند که تردید ابن عساکر^۴ پس از ذکر وفات مترجم به سال ۲۴۶، و این سخن او که [گفته‌اند: دعبل معتصم را هجو کرد و او شاعر را کشت و نیز آورده‌اند که مالک را هجو کرد و او کسی را در پی شاعر فرستاد تا مسمومش کند] تردیدی بی تأمل و نقل قولی بی تدبیر است، زیرا معتصم به سال ۲۲۷ و ۹ سال قبل از شهادت شاعر درگذشته است و نیز آنچه حموی آورده است^۵ که [چون دعبل معتصم را هجو کرد وی خون شاعر را هدر نمود و دعبل به طوس گریخت و به گور رشید پناه برد ولی معتصم پناهش نداد و او را به سال ۲۲۰ قتل صبر کرد] بر خلاف اتفاق قول مورخان و دانشمندان رجال در مورد درگذشت شاعر به سال ۲۴۶ است.

بحتری که با شاعر و ابی تمام که پیش از دعبل درگذشت، دوست بود در سوگ آن دو

چنین سرود:

— آرامگاه حبیب و دعبل به روز مرگشان، بر درد دلم افزود و آتش به جانم زد.

— ای دوستان من! باران رحمت پیوسته بر شما ریزان باد و ابری پر آب و باران زاگورتان را سایبانی کناد.

— گور این یکی (دعبل) در اهواز و از مسیر ناله نوحه‌گر به دور است و قبر دیگری (ابی تمام) در موصل است.

۱. الاغانی: ۶۰/۱۸؛ معاهد التنصيص: ۲۰۸/۱.

۲. معجم البلدان: ۴۱۸/۴.

۳. در مزر سرزمین سودان است.

۴. معجم البلدان: ۴۱۸/۴.

۵. تاریخ، ابن عساکر: ۲۴۲/۵.

ابو نصر محمد بن حسن کرخی کاتب گفته است: دیدم که بر گور دعبل این اشعار را نوشته بودند:

– دعبل، توشهٔ اقرار به بیگانگی خداوند را برای رستاخیز خویش آماده کرده است.
– وی خالصانه شهادت به وحدت حق می دهد و امیدوار است که خداوند در رستاخیز بر او رحمت آرد.

– مولای دعبل، خدا و رسول اویند و پس از این دو مولای او جانشین به حق پیغمبر یعنی علی است.

شاعر دو فرزند به نام های عبد الله و حسین شاعر بر جا نهاد. و ابن ندیم برای فرزند دوم، دیوانی در حدود ۲۰۰ برگ یاد کرده و ابن معتر شرح حال و نمونه ای از اشعار وی را آورده و گفته است: دعبلی شاعری سخت نمکین شعر است.^۱

و آخر دعوانا ان الحمد لله رب العالمین.

در اینجا جلد دوم این کتاب پایان می یابد و در پی آن جلد سوم که به بقیهٔ شاعران سدهٔ سوم آغاز می شود، و نخستین آن شاعران ابو اسماعیل علوی است، خواهد آمد.

والله المستعان و علیه التکلان

'Allameh Sheikh 'Abd-ol-Hosein 'Amini

Al-Ghadir

(Vol. 2)

translated by

Mohammad Taghi Vahedi

Ali Sheykh -Ol- Eslami

New edition

Bonyad-e Be'that Publication